

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آغاز کتاب داستانها • مجموعهٔ لک بیانها • حمد و ثنا و آفرین مالک الملکی تواند بود که انشاء موجودات لمعهٔ از اشعهٔ انوار
قدرت اوست و ابداع مکونات شمهٔ از آثار شوکت و عظمت او هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر اولی
نه بتقدم و بدایت اخری نه بتأخر و نهایت ظاهری نه ببروز و اشتهار باطنی نه بکمون و استتار فتعالی الله الملک الحق
لا اله الا هو رب العرش الکریم حکیمی که در تدبیر ملک و ملکوت و ترتیب عوالم لاهوت و ناسوت بوزیر و مشیر
و ظهیر و نصیر محتاج و مفتقر نگشت له الملک الدائم ما وصمه التزلزل و التغییر و لله ملک السموات و الارض و هو علی
کل شیء قدیر پادشاهی و سلطنت او بامری مسلم است که ملک سرمد او از تنقص زوال و نکبت تحویل و انتقال مصون
و مأمون است و حشمت و عظمتش از زلت انتها و جهات انقطاع و انتها معرا و مبرا فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون نظم پادشاهی که پادشاهان را • پادشاهی ز فیض رحمت اوست • دخیمهٔ طول و عرض و حشمت و
جاه • فضلهٔ از نوال نعمت اوست • قادری که زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته کشید و طبایع و عناصر را از روی
عدل با یکدیگر سمت سازگاری کرامت فرمود تا از امتزاج ایشان بوجهی از وجوه تناسب و نوعی از انواع تجانس چندین هزار
خلایق و موجودات در عالم کون و فساد بقدرت و مشیت بالغش ظاهر گشت و بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی هر یک را از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص کرد و بلطف کامل و جود شامل از جامه خانهٔ انا کل شیء
خلقناه بقدر هر فردی را از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی را در
که علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بینش و بتوسط اشراق انوار عقول زبده و خلاصهٔ دوران و نقاوهٔ
ارکان که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا گردانید و حکمت بالغه اش نفوس انسانی را بخلعت نطق که عبارتست از قدرت
تفهیم و تفهم و قوت تعلیم و تعلم و کشف اغراض معانی روحانی و استعداد تهنا معاش جسمانی و استجماع وسایل نجات آن جهانی از دیگر مخلوقات
مخصوص گردانید و نوع او را در این صورت از تفاوت خالی نگذاشت تا هر که از جمال عقل حصه وافرتر و از کمال علو همت و حسن
خصال و شیمت نصیبی تامتر بخشید بهرهٔ او از سعادت افزونتر آمد و منزلت او در شرف منقبت زیادت تا هم در دنیا بمزید جاه
و رفعت و هم در عقبی بسعادت استعداد بقربت باری تعالی مستسعد شد و هم از نوع بشر در بسیط زمین شهریاران بیضهٔ رسالت و …
مملکت نبوت را شعر علی ارواحهم تحف التحایا • من الله الذی خلق البرایا • با کتایب عز و جلالت و مواکب کرامت و
علامات نامحصور عالم فانی گردانید تا بواسطهٔ معجزات ساطع و دلالات قاطع خلایق را بطریق حقایق مرشدان صادق شدند و چون …
و عقاب جهان باقی براهین لایح معلوم اهالی مشارق و مغارب گردانیدند و چون نوبت نبوت بنتیجهٔ مقدمات و خلاصهٔ موجودات
و زبدهٔ مخلوقات مرکز سپهر رسالت و نقطهٔ دایرهٔ جلالت شعر چراغ افروز چشم اهل بینش • طراز کارگاه آفرینش • که منشور سعادت
بطغرای محمد رسول الله علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مزین بود و بتوقیع خاتم النبیین موشح و دمدمهٔ انا ارسلناک بالحق بشیرا

ونذیرا





ونذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا بر دربار کاه عظمت آن خاتمت انبیا و نازنین حضرت کبریا زدند و منشور احکامش بر صغار
اسود و احمر و سکان بدو و حضر خواندند سیدی که چون آفتاب وجود او از افلاک لولاک طالع شد کواکب مواکب انبیا چون ماه
در محاق اختفا و حجاب انطماس و انمحا محجوب و متواری شدند و یک در افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشتند نظم
سبقوک تاریخا و انت سبقتهم • فضلا و انت السابق المسبوق • خواجه که صفت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت
و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف خافقین سایر و دایر گشت شعر آمدند رجهان جان هر کس • جان جانها محمد آمد و بس •
غرض کن و حکمت ازل او • اول الفکر آخر العمل او • کامل که روح قدس اقتباس از انوار کمال او کند و نفس ناطقه اعتراف
از سکار افضال او نماید فصیحی که چون تیغ زبان از نیام بیان بر کشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه ساقط شد و چون سمند بلاغت
از میدان براعت بر انگیخت جماهیر بلغای بدو و حضر را عنان تمالک و تماسک از دست رفت قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین
فطوبی لک ای سید المرسلین • رسول کریم مطاع امین • کراحد آن کافرین گوید • که مدحت جهان آفرین گوید • هزاران
هزار تحف تحیات زاکیات و طرف صلوات صلوات بر مرقد مطهر و روضهٔ منور رضوان نشان بادیک اولاد و اهل بیت و اصحاب
او باد خاصه بر خیر الرفقاء اربعه که ارکان شریعت بمجاهدت ایشان مشید و برهان طریقت بموافقت ایشان ممهد آمد مبارزان میدان
السابقون السابقون و دلنوازان حدیقهٔ اولئک المقربون ابوبکر و عمر عثمان و حیدر • هر چار چار حد بنای پیمبر • هر چار گوهر
عنصر ارواح انبیا • بیمهر چار یار در این بحر پر خطر • نتوان خلاص یافت از این شش در دغا • رضوان الله علیهم اجمعین • بعد از حمد
و ثنای پروردگار که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین بوحی سماوی بندگان را آگاهی بدو معاملات مقبولان و مردودان و فضایل مقربان
و رذایل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی را روشن گردانید و بدین اسلام بر این امت منت نهاد و در کلام مجید فرمود ذلک من انباء …
… و جای دیگر فرمود نحن نقص علیک احسن القصص تا در اخبار و آثار گذشتگان و فضایل و رذایل و محاسن و مقابح ایشان …
و اطاعت مطیعان و تمرد متمردان بنظر بصیرت بنگرند و فضایل را از رذایل و محاسن را از مقابح امتیاز کنند و در حسن اسلام …
کفر و لطافت خیر و غلظت شر فکر صائب را کار فرمایند و اتباع و اقتدا بر اقوال و افعال خیر بر خود واجب و لازم شمرند و از رذایل
اخلاق و خباثت اوصاف اجتناب و احتراز نمایند و من ابلغ المواعظ التفکر فی القرون السالفة و الاعتبار بانقراض جیل بعد جیل
و فناء قبیل عن قبیل و قد نبهنا الله سبحانه علی ذلک بقوله اولم یهد لهم کم اهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک
لآیات افلا یسمعون فجعل الاعتبار بهم هدایة لمن سمع و وعی و قال سبحانه و تعالی افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان
عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة و آثارا فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون بیان شرف وجود پادشاه بر طریق
اجمال و حکمت اختصاص او بعنایت الهی بدلایل عقلی و براهین قطعی ثابت شده است که انتظام اسباب دین و داد و انتظام
مصالح صواب و سداد نوع انسان را جز تعاون بر حرف و صناعات و تنوع امزجه و طبایع صورت نبندد و بقاء نوع و تزاید اشخاص
ممکن و متصور نگردد چنانکه بعضی بتفکر صحیح و تدبیر صایب موصوف باشند و بعضی بفضل بسالت و نجدت و جمعی بفرط کفایت و درایت
و بعضی دیگر از حلیهٔ عقل و تمیز عاطل و بمثابت آلات و ادوات ارباب عقل و دانش را تا هر یک بشغلی اشتغال نمایند و بصنعتی و حرفتی
گرایند بعضی شریف و بعضی خسیس تا بتعاون و توافق و احتیاج بیکدیگر مهمات همگنان مکفی گردد و بواسطهٔ تکافؤ و تساوی طریق
عقل که مقتضی نظام وجود و قیام بقاست منکوب شود و از اینجاست که حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا تا برین
مقدمه چون دواعی مختلف است و توجه بمباغی و مراضی متفاوت مثلا ارادت یکی در تحصیل لذتی منحصر است و عزیمت دیگری از فنای
کرامتی موقوف و مقصور چنانکه کلام قدیم از آن تفسیر میکند که کل حزب بما لدیهم فرحون پس اگر انسان را با طبایع خود گذارند اسباب نظام
مرتب نشود و قضایای معیشت منتظم نگردد چه متغلب همه را مقهور و مامور خود سازد و حریص جمع زخارف و نفایس خود را خواهد و چون

ست تجاوب و اختلاس از هر طرف دراز شود و پای تغلب و تسلط در میان آید چنانکه سر با فنا و اعدام کید بر آرند و سلسلهٔ وجود
منقطع گردد پس جهت تعدیل و تقدیر امور و اوضاع و تحدید و تقویم جهات و اقطاع ضرورت باعث شد بر وجود مدبری کار
مخصوص بتائید الهی که اهتمام بر سلوک عدل و حکمت در رعایت ناموس اکبر که عبارت از شریعت است مقصور و محصور دارد
تا هر یکی را مرتبه که سزاوار باشد بر مصداق حدیث رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره طایفه او کار تا خورسند گردانند
و امور در مقار خود قرار دهد و این شخص را ملک و مدبر عالم خوانند و احکام و قوانین او را صنعت ملک که پادشاهی عبارت از آنست
در رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید احب الناس الی الله یوم القیمة و ادناهم مجلسا امام عادل پس از امر و نهی خدا و رسول
که ... است از حکم سلطان عدول ❁ چو فرمان دارای خورشید و ماه ❁ فریضه بود طاعت پادشاه ❁ خلاف سلاطین بالک رتقا (?)
بدنیا هلاکت و عقبی عقاب ❁ چون این قاعده ممهد شد بر بصر ارباب بصیرت پوشیده نباشد که بحکم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پادشاهی که بقاعدهٔ عدل باشد تلو نبوت چنانکه حکما گفته اند الدین و الملک توامان لا یتم احدهما
الا بالآخر چه دین بمثابت اساس است و ملک بجای ارکان و لامحاله اساس بی رکن ضایع باشد و رکن بی اساس خراب پس
دین بی ملک عاطل بود و ملک بی دین واهی **نظم** چنان دان که شاهی و پیغمبری ❁ دو گوهر بود در یک انگشتری ❁ نه بی تخت شاهی بود
دین بپای ❁ نه بی دین بود پادشاهی بجای ❁ لاجرم حکمت الهی چنان اقتضا کرد که قواعد دین بمکانت انبیای کبار ممهد باشد و دعائم
دولت بمهابت سلاطین دیندار مؤکد تا امور دین بمظاهرت مراسم دولت استمرار یابد و اوضاع دولت بمیامن قوانین دین استحکام
پذیرد و امور معاش خلایق اعداد در مواضع خود قرار گیرد **نظم** عدل شه پاسبان ملکت اوست ❁ بذل او قهرمان دولت اوست
و هر گاه مملکت از پادشاه عادل که بسمات فاضله موصوف و منعوت باشد خالی گردد و همای امن و امان سایه از جهان بردارد
و شاهین عدل چون عنقا در آشیان عزلت مختفی شود آنگاه بوم ظلم و فساد که بشآمت عاقبت و وخامت خاتمت منسوبست در اراضی
و اصقاع ممالک نشیمن ساخته و رسوم جور و بیداد که مستعقب تفریق جمع و تشتیت شمل است میان خلایق متداول گردد و امور اهل
و فضا با مختل ماند که تمدنی و ماوار ... برآید و لهذا ارادت ازلی بر آنجمله جاری شد که در هر زمان و اوان چنانکه نوافل ممکنات از مضا (?)
عدم بمعمورهٔ وجود میاید شخصی از بنی آدم که بشمول عنایت الهی محظوظ باشد در مرتبت عقل و حکمت و فضل معرفت و تمیز و رجحان بحدت
و جلت از ابنای نوع مستثنی بر وفق مقتضای آن زمان از هبوط خمول و بعمود بر اوج دولت و سلطنت ظهور یابد تا بوساطت او رکن وجود — و جهات
انتظام پذیرد و حال عالم در حیز استقامت قرار گیرد اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و بعنایت الله تعالی و من هو آیت
درین وقت و زمان که تاریخ هجری بهشتصد و پنج و هشت رسیده است وجود سلطان همایون سلطان السلاطین لازالت اعلام
سلطنته ممدودة الظلال منشورة الاذیال شرایط بسمات فاضله را من جمیع الوجوه شامل است و همگی همت همایون و نیت میمون بر تمهید معاقد
معدلت و تشیید قواعد عاطفت و مرحمت در حق عموم رعیت و اصناف موقوف فرموده و میفرماید و اوقات و ساعات با حراز اسباب
نیکنامی و تحصیل موجبات رعیت پروری و دوستکامی مصروف داشته و میدارد **ذکر محامد پادشاه اسلام معین الحق و الدنیا**
**و الدین شاهرخ بهادر خلد الله تعالی ملکه و سلطانه** بدلایل قاطع و براهین ساطع ثابت شده است که بعد از
ناموس اکبر که شریعت عظمی است هیچ رتبت و درجه خطیرتر از ملک سلطنت نیست و کدام مرتبه و منزلت بالاتر از آن تواند بود که
پادشاه علی الاطلاق جلت عظمته و علت کلمته در کتاب کریم و کلام قدیم خود ملوک عادل را بخلافت و نیابت خود منسوب و متعین گردانیده است
و عنان شغل و عمل و رزق و اجل در دست اختیار و قبضهٔ اقتدار ایشان باز بسته حیث قال عز و جل هو الذی جعلکم خلایف الارض و رفع بعضکم فوق
بعض درجات و حضرت نبوی صلوات الله الرحمن علیه بر صدق این معنی و صحت این دعوی گواهی داده و تعبیر از سلطان بظل الله کرده که السلطان
ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و باضافت باسم اشعار بدان کرده است که نسبت موجودات با پادشاه نسبت اشباحست با اسم آنست





تا همگنان از راه مناسبت و مطاوعت متوجه حضرت او شده هر یک بقدر قابلیت و استعداد خود از او محظوظ و بهره مند شوند و نسبت
بسا کر و از جهة قرب و شدت اتصال تا معلوم گردد که بعد از طبقهٔ انبیا هیچ طایفه از طوایف انسان بزرگتر از ملوک دیندار و سلاطین
دولتیار نیست پس بشهادت این مقدمات دواعی دوام دولت و مزید شوکت پادشاه وقت بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر از قبیل لوازم باشد
چه جمعیت عالم و رفاهیت بنی آدم بوجود شریف پادشاه منوط و مربوط است و سکون دایره و بقا و انتظام نایرهٔ نجاح بعدل و سیاست
و حفظ و حراست او موقوف آورده اند که فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفت اگر مرا در مدت عمر یکدعا مستجاب افتد آنرا نثار بقای
پادشاه وقت گردانم چه خیر جهان و جهانیان بخیر او بازبسته است و در حمایت دولت او مظلوم از ظالم رسته و در اخبار موسی علیه السلام
از حضرت عزت منقولست اذا استعملت علیکم خیارکم فهو علامة رضای عنکم و شاعران از این معنی اقتباس کرده و گفته است **نظم**
بقومیکه نیکی پسندد خدای ❁ دهد خسرو عادل نیکرای ❁ چو کین آورد دهر بر عالمی ❁ کند ملک در پنجهٔ ظالمی ❁ و لله الحمد و المنه که اثر
عهد خوشنودی ذو الجلال عز اسمه از بندگان خود واضح و لایح است و آثار لطف و رحمت او تبارک و تعالی در بارهٔ عالمیان ظاهر
که سریر سلطنت و جهانداری بفر وجود سلطان صاحب دولت عالی همت پاکیزه سیرت شامل نعمت کامل معدلت که بکمال عقل
و وفور دانش و شجاعت نفس و رزانت رای و صرامت عزم و متانت حزم و حسن مخبر و لطف منظر و شمایل خوب و خصایل مرغوب و شمول
مرحمت و عموم کرمست خلقا و خلقا قولا و فعلا مزین و متحلی است آراسته دار که دولت بیمن نقیبت پادشاهی والا که بر دانش ...
کرم خلقت سلیم فطرت که فضایل شمایل مصطفوی و مخایل خصایل مرتضوی در افعال و اقوال و حرکات و سکنات او اظهر من الشمس و ابین
من الامس است و در تمهید قواعد دین و دولت و تاسیس مبانی ملک و ملت و تقدیم مراسم فرمان روایی و تشیید وظایف کشورگشایی
و تدبیر امور بلاد و تنظیم مصالح عباد و صیانت حوزهٔ اسلام و مراقبت خاص و عام خردی وافی و نظری شافی و جدی سعید دارد
بر است و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم محیی معالم العدل و الانصاف ماحی معالم الجور و الاعتساف قامع الکفرة
المتمردین قاهر الفجرة المفسدین ذو النفس القدسیة و الملکات الملکیة صورت رحمت آفریدگار مقصود آفرینش هفت و چهار
ناصب الالویة الشاهیة المؤید بالتأییدات الالهیة انتصب بصولته علی الاسلام و اجتمع بدولته شمل الخواص و العوام جهانداری که
لوای سلطنتش بر اوج چرخ برین افراخته و کوکب سعد طالع همایونش از فلک الافلاک افروخته مسند جباره کشورگشای منتخب
الاکاسره خورشید رای خسرو خسروان تاج بخش تخت آرای آسمان سلطنت و کامرانی اختر اوج ممثل عظمت و جهانبانی نمودار
عنایت الهی نور بخش انسان العین شاهی کشایندهٔ ابواب معضلات انصاف برآرندهٔ بیخ ضیم و اصل اجحاف برازندهٔ خلعت
ابهت و کامکاری فرازندهٔ بلند اختری و بختیاری مظهر نابیدات یزدانی مظهر عواطف و مراحم رحمت رحمانی آیت ابداع و واسطهٔ نظم
عرصهٔ کاینات **نظم** خداوند چهر و خداوند کین ❁ خداوند تاج و سریر و نگین ❁ که چهر کهن و تاج بخش ❁ که کین خداوند کوپال و رخش ❁
ز دیدار او چشم بد دور باد ❁ شب و روز او نازش و سور باد ❁ مجدد مراسم الشریعة الغراء مؤید معالم الملة الزهراء واسطة الامن و الامان
نشانهٔ فرمان ان الله یأمر بالعدل و الاحسان غیاث الاسلام و مغیث المسلمین اعدل الملوک فی العالمین معین الحق و الدنیا و الدین
سلطان السلاطین **شاهرخ بهادر خلد الله ملکه** النافذ احکامه و اوامره فی اقطار الخافقین المضروب خیام دولته فوق الفرقدین اللامع
ارکاب جلاله علی مفارق النیرین المذکور القابه المقدسة علی منابر الحرمین خسروی که آفتاب جهانتاب اقتباس انوار از رای جهان آرای او
کند و عقل دوربین استصواب از افکار مشکل گشای او نماید **نظم** گفته رایش را فلک من دونه شمس الضحی ❁ خوانده فکرش را خرد
من عنده علم الکتاب ❁ ثبته الله تعالی و دایم دولته و قهر اعداء الدین بکره و صولته و سلطه علی بسیط الغبراء و سخر له ما فی الارض و ما
فی السماء و وقاه عما یحذره و یاباه و لقاه ما یحب و یهواه بفضله العمیم و طوله الجسیم و از مواهبی که حق سبحانه و تعالی در حق آن پادشاه
دین پرور عدل گستر کرامت فرموده است فرزندان شایسته است که امروز عرصهٔ ممالک ایران و توران در تحت حکم و فرمان ایشان است

بتخصیص فرزندیکه میوهٔ دل وراحت جان وقرهٔ عین وقوت خاطر وشریک ذات وعدیل نفس وزبدهٔ خلقت وخلاصهٔ وجود وثمرهٔ حیوة وذخیرهٔ عمر ومایهٔ شادمانی وحاصل زندگانیست شاه وشاهزادهٔ اعظم نبوی الاخلاق ملکی الشیم عنوان صحیفهٔ دادودولت فهرست جریدهٔ جاه وحشمت منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایت وتایید یزدانی جمشید زمان دارای دوران خسروی انجمن لطف خدای آفریده جانداری درحجر دایهٔ تایید اله وعصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات او معلم دوات باطهارتش خلاصه سرائر اعلم

قطعه

شهریاری جامهٔ بر قامت او دوخته • پادشاهی آیتی در شان او منزل شده • پیش طبع غیب دان ورای ملک آرای او • مشکل هر یعنی ورازآسمانی حل شده • الذی دانت له الاداني والاقاصی واعترف بعبودیته الاذناب والنواصی البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه معز الحق والدنیا والدین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة عنایت رب العالمین سلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان

شاهرخ بهادر لازال ایات جلاله والنصرة الی انقضاء انسبع الشداد منصورة وآیات کماله وقدرته کالسبع المثانی بالتورة مشهورة واطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة وظلال عدله ورافته علی الخلائق ممدودة تمامت روضهٔ عالم بصدق وصفای این پدر بزرگوار وپسر گردون اقتدار آراسته وخرم گشته

بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند • چنین سزد عرضی کش چنان بود جوهر • بارث واستحقاق رایت عدل وسیاست درعالم افراشته وآفتاب جود واحسان برخاص وعام تافته ایزد سبحانه وتعالی وتقدس ربع مسکون را سالهای فراوان وقرنهای بی پایان جولانگاه فرمان بکران این شاه وشاهزادهٔ عالم وعادل کامران گرداناد وتا انقراض عالم تخت سلطنت وشاهی وسریر خلافت وپادشاهی بفر دولت طلعت همایون مزین وآراسته داراد نیکخواهان دولت پایدارش همیشه مظفر ومنصور وحاسدان مملکت برقرارش همواره کور ومقهور بالنبی واله الامجاد

## ذکر سبب تالیف کتاب

حضرت با رفعت شاه وشاهزادهٔ عالم مکمل معالی الامور وجلایل الشیم مخدوم عالم وعالمیان خلاصهٔ نوع انسان نور حدیقهٔ السلطنة زینة الملک دردرج السلطنة والجلال دری برج العظمة والاقبال نگین خاتم شهریاری لعل کان کامکاری یاقوت افسر سروری وواسطهٔ عقد صفدری ناشر لوای العدل والاحسان باسط جناح العدل والامان خدایگان سرپرور شهریار فضل گستر

بیت

شاهی که ملک زجاهش کمال یافت • عالم زنور رای منیرش جمال یافت • نادیدهٔ سپهر مراد را نظیر دیده • نه چشم روزگار مراو را مثال یافت • نفذ الله اوامره فی المشرقین ومضی احکامه فی الخافقین از شغف واهتمامی که بمطالعهٔ تواریخ وآثار گذشتگان دارد ودرسیر وانساب واحوال امم ومجاری ملوک ترک وعرب وعجم وشعب آن علم خوضی تمام فرموده وبر تصاریف احداث واقف گشته بنده کمترین را سعادت حقیقی مساعدت نمود وحضرت شاهزاده بخطاب مستطاب سرافراز گردانید وبلفظ وحی آثار فرمود که کتابی جامع بنشت مشتمل بر ذکر انبیا واولیا ومحتوی بر آثار واخبار ملوک وسلاطین ماضیه وامم سالفه وکیفیت زمان متقدم وچگونگی قرون متقادم چنانکه از کلیات وقایع ومشاهیر حکام از زمان آدم صفی صلوات الله الرحمن علیه تا بایام همایون وروزگار میمون که امتداد آن بمنتهای روزگار متصل باد چیزی فوت نشود وپسندیدهٔ ارباب دانش وستودهٔ طبع ومحبوب ومرغوب رای خداوندان فضل که علم اشرف سلطانیه زاده الله شرفا بدان احاطت یابد ودعاگوی دولت قاهره شیدالله ارکانها که بکل دل وآب مهر این دولت سرشته اند ودر ازل ثناخوان این خاندان نوشته سرمایهٔ عمر وحاصل زندگانی در بشارات آرزو صرف کرده است که بعتبهٔ عالیهٔ این حضرت وسیلتی جوید وبوساطت آن خدمتی که لایق آن دولت داند از مقیمان این آستانه باشد بالتفات همایون مستظهر ومستوثق گشته در این شغل خطیر وعمل عسیر امتثال مثال را بالحکم الامور معذور برغبت ونشاط از سر اخلاص تمام واعتقاد جازم وصدقی درست وارادت صادق

برحسب توان



برحسب توان واستطاعت بر این خدمت مشغول گشته آنچه نقاوه ولباب حکایات بود از کتب احادیث وتفاسیر وتواریخ متعدده مثل قصص الانبیا وسیر النبی وتاریخ محمد بن جریر الطبری ومروج الذهب ومعادن الجوهر وشهنامهٔ فردوسی وغیرهم انتخاب کرده شد در این اثنا حضرت اعلی خلدالله ملکه وسلطانه فرمودند که کتاب رشیدی را که اوایلش ضایع شده بود تمام بباید ساخت بنده کمینه بعرض رسانید که قسم اول این کتاب که از زمان آدم است علیه السلام تا ابتدای احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون این کتاب که حالا نوشته شده است بعد از مطالعهٔ رشیدی وطبری وکامل وچندین نسخهٔ دیگر است اگر از آنجا گرده آید اولی باشد فرمودند که شاید بنابرین مقدمات ربع اول از آن کتاب که از بهر کتب خانهٔ شاهزادهٔ اعظم نوشته شده بود نقل افتاد وقبل از شروع در مقصود فصلی در تعریف تاریخ وفواید آن ایراد کرده می آید تا مطالعه کننده کا را در این علم رغبت بیفزاید

## در تعریف تاریخ

تاریخ در لغت تعریف وقت ودر اصطلاح بعضی گفته اند تعیین وقتی است که نسبت دهند بدان وقت زمانی را که از عقب آن آید وبعضی گفته اند روزی معلوم است که نسبت دهند بدان روز زمانی را که بعد از آن آید وبعضی گفته اند تعریف وقت است باسناد او بحدوث امر شایع همچون ظهور ملتی وابتدای دولتی یا وقوع حادثهٔ بزرگ مثل طوفان یا زلزلهٔ عظیم ومانند اینها از حوادث هوایی وعلامات ارضی وبعضی گفته اند مدتی معلوم است از حدوث امری ظاهر ومیان اوقات حوادث دیگر وبهر وجه باختلاف عبارات که تاریخ را بر آن اطلاق کرده اند این تعریفات مذکوره بر تاریخ صادق است وامم اقالیم سبعه را هر یک علی حده تاریخی است شامل سال وماه وایام وساعات تا بمقیاس قیاس مستقیمه بعد مقدار ازمنه وانقلاب دهر وانصراف عصر معلوم ومفهوم شود بعضی از طوایف بنیاد تاریخ خود بر سیر شمس نهاده مثل یونانیان وفرس وروم وقبط وتاریخ جلالی که در ایام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وضع کرده اند وحالا اوراق تقاویم سال وماه جلالی نویسند وبدان نام مقید کنند وتاریخ خانی که در ایام غازان خان بن ارغون خان نهاده اند ودر ممالک عراق وآذربیجان اکثر معاملات دیوانی مبنی بر آن تاریخ است وبعضی بر سیر قمر مثل عرب ویهود ونصاری وترک وهند وآنچه حالا میان اکثر امم مصطلح ومتعارف واعم است تاریخ عربست وآن قمریست مبنی بر رویت اهله بحساب واهل اسلام مجموع بدین تاریخ عمل کنند ولفظ تاریخ معربست ماخوذ از ماه وروز واصلش آنست که در زمان خلافت ابوموسی اشعری نبشت که از دار الخلافه مکتوبات میرسد وتعیین وقت نکرده اند واگر ذکر ماه است معلوم نیست که ماه کدام سال است در خلال این احوال حجتی پیش رفع کردند وگویند میمون بن مهران بود که در ماه شعبان نوشته بودند اما معلوم نبود که کدام شعبان است شعبان گذشته یا آنکه در او بودند یا شعبان آینده پس وجوه صحابه جمع گشتند ودر این باب مشورت ومعاوضت پیوست گفتند اموال بیت المال بسیار شده وضبط آن بی تعیین وقتی متعذر است از میان جمع هرمزان که ملک اهواز بود وبوقت فتوح فارس اسیر گشته وبر دست مسلمان شده تقریر کرد که اهل عجم را حسابیست که آنرا ماه وروز خوانند وبا کاسره منسوبست وکیفیت استعمال آن باز نمود واصحاب را آن حساب پسندیده نمود پس لفظ ماه وروز را معرب ساختند مورخ ووجوه تصریف استعمال کردند ومصدر او را تاریخ گردانیدند در آن مجلس یکی از جملهٔ یهود که مسلمان گشته بود تقریر کرد که ما را حسابیست که اسناد آن باسکندر کنند وشرح کیفیت استعمال باز نمود وبجهت تحویل بدان راضی نشدند وهمین حساب عجم را اختیار کردند ودر تعیین ابتدای آن هر کس سخن گفتند ابتدا هم بطریق عجم کنیم باز گفتند ایشان را در این حساب مبدای معین نیست بلکه هر گاه یکی از ایشان بحکومت نشسته است آنرا مبدا ساخته اند وما قبل را طرح کرده پس اتفاق کردند بر آنکه مبتدای تاریخ از زمان هجرت نبی علیه السلام گیرند از مکه بمدینه بجهة آنکه در زمان هجرت اختلافی نیست بخلاف مبعث که در ابتدای آن اختلاف است وهمچنین در وقت ولادت تا غایتی که بعضی گفته اند ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب دوم ربیع الآخر بود وبعضی گفته اند در شب هشتم وبعضی گفته اند در شب سیزدهم وهمچنین در سال ولادت اختلاف است

بعضی گفته‌اند در سال چهلم از ملک انوشیروان و بعضی در چهل و دویم و بعضی در چهل و سیم اما هرچند زمان وفات معین بود اما محلی طعنی
می‌شد که آن را اصل ساختندی و از روی عقل نیز مستحسن نبودی و دیگر زمان هجرت وقت استقامت ملت اسلام بود و فتوحات متوالی
و استیلای مسلمانان بر مشرکان آن را ابتدا اولی دانستند بجهت بزرگی و تعظیم آن در نفوس و هجرت حضرت رسالت از مکه به مدینه علیه الصلوة
والسلام روز سه‌شنبه هشتم ربیع الاول بوده است و اول محرم آن سال روز پنجشنبه بود پس اتفاق کردند و آن سال را ابتدا ساختند و این اتفاق
در سال هفدهم بود از هجرت و تا آن سال هر سال را با اسمی مقید گردانیدندی که در آن سال واقع شده بودی سال اول را سنة الاذن بالرحیل
گفتندی و سال دویم را سنة الامر بالقتال و سال سیم را سنة التمحیص و چهارم را سنة الترفیه و پنجم را سنة الزلزال و ششم را سنة
الاستیناس و هفتم را سنة الاستغلاب و هشتم سنة الاستواء و نهم را سنة البراءة و دهم را سنة الوداع و همچنین هر سالی را بواقعه
که در آن سال افتادی مذکور گردانیدندی چون این تاریخ نهاده شد آن قاعده را ترک کردند

## در حقیقت علم تاریخ

باید دانست که هر علمی را ماهیتی و غایتی و موضوعی هست و ماهیت علم تاریخ معرفت احوال عالم کون و فساد است از حوادث ایام ماضیه
و قرون سالفه و امم سابقه و آفة و اساس و انقلاع منازل و مدن و اصقاع و بقاع قریبه و بعیده و آثار علوی از ظهور خسف و زلازل
و حدوث ذوات اذناب و شهب و صواعق و رعود و بروق و احوال ایشان و آنچه عجیب و غریب باشند که هر یک بر چه وجه و در کدام
وقت نازل و حادث شده است **اما** علت غائی تاریخ اعتبار و استبصار و انذار و اعتذار است از دانستن تغیرات دول و عزل
و تبدلات ملک و نحل تا از حسنات اقدام و از سیئات اجتناب و انحذار نمایند **اما** موضوع علم تاریخ حوادث عالم کون و فساد است از زوال
که در سلسله امکان بر چه وجه و چه وقت صدور یافته‌اند چه موضوع هر علمی آنست که در آن علم بحث از اعراض ذاتی او باشد و براهین عقلی
بر این علم قایم نیست بلکه محسوس و مشاهد است پس تحقیقت علم تاریخ معرفت امم سالفه و دانستن اسباب دول و ملک ماضیه است و علمی شریف
و معتبر است تخصیص کسی را که صدق رغبت در اکتساب حمد و مدح و ذکر جمیل عاجل و آجل باشد و طالب ذکر باقی بود **نظم** سخن به که ماند
ز ما یادگار ∴ که ما بر گذاریم و او پایدار ∴ پس عاقل باید که حیات ابد در بقای ذکر جمیل شناخته و دانسته باشد تا چون صاحب حسن و صاحب
عیبی بخواند و بداند و مدح و قدح حاکیان بشنود و بر حسن و قبح اقوال و افعال واقف و مطلع گردد به نیکوکاران مقتدی شود و از اضداد معرض گردد

## ذکر فواید علم تاریخ

فایده مطالعه تواریخ و قصص و حکایات و اخبار و آثار پادشاهان ماضی آنست که خیر و شر و نفع و ضرر گذشتگان معلوم شود و سیرت نیکان اقتدا
واجب دانند و از گفتار و کردار ایشان اعتبار و انزجار یابند چه سخن خوب و کلام محبوب در سمع مستمعان منصف همان اثر دارد که قطره باران
نیسان در دهان اصداف در و شعاع خور در خاک سیم و هر که از نصیب دنیاوی بیشتر چون پادشاهان و امرا و وزرا و مدبران اشغال خطیر
و متصرفان اعمال جلیل فواید ایشان از مطالعه تواریخ زیادت تا از وقوع حوادث و حدوث وقایع غافل نشوند و از محذورات و
مکروهات در کنف امن و سلامت مصون مانند **دیگر** انواع حیل و تدبیر که وظایف جنگ و معرکه باشد از مکر و کید امرا و غدر
و خدیعت وزرا و نوادر حوادث از رفع و خفض درجات و صعود و هبوط مقامات که استعمال آن مقتضی ظفر و نصرت باشد در ایام جوان
که از وزرا و مقربان صادر گشته و بسبب ابتلا و آزمایش تدارک وقایع پیش از صدور بر بندند و بدقایق حیل از آن محترز و مجتنب جویند
تا در ورطه هلاک و غوطه اشتباک نیفتند چه امور دنیاوی متقارن‌اند و سلسله وقایع و حوادث متسلسل و متعاقب و هرچه یکبار حادث شده
اعادت و تکرار مثل آن نابه عقریب چشم می‌باید داشت و از گردش ایام تا فرجام مثل آن نازله توقع می‌باید کرد چون مبداء دولتها و انکسار لشکرها
و انصراف دولت و رجوع اقبال با مرکز خویش و این احوال را در نفس اثری عظیم است و هرچه از این شیوه بدانند گویا آن حادثه او را افتاده است
و ممارست و مزاولت آن مهذب و مجرب گشته و مباشران کار و معاشران زمان بوده **بیت** بجایی که بگذشت یکروز آب ∴ تا نزد خردمند از او

جای خواب

جای خواب ∴ و عاقل ابتدای شروع در امور هرآینه مقطع و مخلص آن معاینه بیند و کیفیت وجوه مداخل و مخارج او را نیکو بشناسد و چون
مرغ زیرک از دام بر دانه هراسد و الحق فرقی ظاهر است میان موفقی که این وصف حال او باشد و در بدایت کار نهایت نه دانسته و میان جاهلی
که وجه صواب از خطا آنگاه بیند و تدارک آن وقت اندیشه که کار از دست و تیر از شست رفته باشد و منفعت و مضرت آن در گذشته مثل حکایات
ابومسلم مروزی با عباسیان و عبدالله ساعی با مهدی و فضل بن یحیی برمکی با رشید خلیفه و حال بوقا خسکلک با ارغون خان و قضیه نوروز
و طغاجار با غازان خان و حکایت برقا با تغتا و افسانه اغل با پادشاه کیک و قضیه چوپان با ابوسعید بهادر خان و حال امیر کا با امیر حاجب
قران انار الله برهانه و قصه سعید خواجه و جهان ملک مامد که حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که اینها هم یک صورت
و یک زمانی واقع و نازل شده و اگر از اینها یکی مطالعه تاریخ کرده بودی و تجارب متقدمان پیش چشم آوردی و بعقل رجوع کردی
هرگز در هلاکت و استیصال خود نیفتادی چه از سخن گذشته آینده را فایده بود پس عاقل باید که دایما احوال گذشتگان را برابر نظر دارد تا از
مکروهات و محذورات سالم ماند و پادشاهان و امرا و وزرا را هیچ موافق‌تر از مطالعه تاریخ نیست که با سینه تر انیسی و شایسته‌تر جلیسی است
ندیمی با ندم و مونسی با غم گویای خاموش جادوی باهش مایه ده سلوت فایده بخش خلوت **مصرع** و خیر جلیس فی الزمان کتاب ∴
مفرح هر مهموم و نوشداروی هر مغموم و سبب استبصار و اعتبار و قصص مطبوع و مرغوب جمهور امم است چه عوام از جهت استماع
حکایات خوانند و خواص از برای فایده معنی **بیت** هر آنکهی که سر گردانی فتنه در خاک ∴ بکارگاه حوادث ز کر لیل و نهار ∴ اگر
تو گوش کنی بشنوی که میگوید ∴ زمانه فاعتبروا منه یا اولی الابصار **فایده دیگر** در مطالعه تواریخ آنست که چون اخلاف در قرون
و ادوار و سنون و اطوار پادشاهان و خاقان و بسطت ملک و نفاذ حکومت و جلالت قدر و کامکاری و فرمان روایی
اسلاف نظر کنند که بتصاریف ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و مال و مملکت و سپاه و حشمت همه بزوال کشید
و جز آثار نیک و بد و اخبار خیر و شر اسمار و اشعار نماند رغبت در تقدیم حسنات صادق گردد و سعی و جهد در امضا و اجرای خیرات
و مبرات مؤکدتر شود و دل بر بقای دنیا ننهند ارباب کیاست عجایب تقلبات را سرمایه بیداری و هوشیاری سازند و در [illegible]
سبب رستگاری دانند **شعر** نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ∴ سریر سلیمان علیه السلام ∴ به آخر ندیدی که بر باد رفت ∴ خنک آنکه با دانش و
داد رفت **دیگر آنکه** قدر و مراتب و مدارج علما و حکما و معارج ارباب هنر و فرهنگ بشناسند و بدانند که پادشاهان ماضی دفاین و خزاین
عالم بعمارات عالیه و ابادین مرتفعه خرج کردند و بر لشکرهای جرار صرف نمودند و بوقت نزعات جان و سکرات روان هیچ یک
بکار نیامد و بعد از انقضای عمر فایده نداد و نام پادشاهان نامدار و خسروان کامکار که مستوفی دخل و خرج حیات سر جمله
مجموع عمر و بار بقای هر یک بقلم فنا رقم کشیده بواسطه ثبت تاریخ و تحریر بر روی اوراق روزگار و روزنامه لیل و نهار باقی ماند
**و دیگر** آنانکه در کسب نیکنامی کوشیده‌اند بخور مجامع مجالس است و حکایات گروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده‌اند سخره و عبره
نظار تا خردمند هوشیار بدان تاسی کند و نیکبخت دولتیار از این اجتناب نماید و بترصیص قصور محامد و مآثر و تشیید ابنیه معانی و مکارم
کوشد **نظم** المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا ∴ بالشر شرا و بالمعروف معروف ∴ فاجهد لتکسب ذکرا باقیا ابدا ∴ فالمرء بعد الموت
بالفعل موصوف ∴ چه جمله علما و حکما با وجود عقول کامله و خواطر خطیر در عرصه میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر بازنتوانند نهاد و
در انفاس معدوده و اوقات محدوده لحظه و لمحه نتوانستند افزود فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون چون این باب
مسدود بود در طریقی دیگر شروع نمودند و نوع دیگر اختراع کردند و بحقیقت معلوم شد که صفت باقی و ذکر مخلد حیات ثانی است حسن الذکر
ثمرة العمر در آن کوشیدند که صحایف جراید و طیلسان فخر و شرف بمحامد و مآثر افعال و اقوال موشح و مطرز گردد لاجرم عمر فانی ذکر باقی
یافته **قطعه** آن خسروان که نام نکو ثبت کرده‌اند ∴ رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند ∴ نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود ∴
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند ∴ ایشان نهان شدند در این تیره خاکدان ∴ لیکن بکار کرده ایشان نهان نماند ∴ و بی تکلف صحبت باقی

جز بآثار ستوده و افعال حمیده ممکن نگردد بیت برفتند و هر کس درود آنچه کشت ∴ نماند بجز نام نیکو و زشت ∴ و دلیل صدق این معنی را چه
احتیاج بیان است اما از نظایر و اخوات و قراین سیاقت از چندان مملکت عریض و حشمت مستفیض و اسباب کامرانی و تنعمات
اینجهانی که سلطان سعید مغفور محمود غزنوی را علیه الرحمة و الغفران حاصل بود نام نیک و صیت حسن او بواسطه سخن عنصری و فردوسی
و کلام عتبی بر صحایف لیل و نهار باقی مانده بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ∴ مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند ∴ از جلالت و شوکت
محمود جز تاریخ خانه عتبی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز شلوخ کلک صابی چیزی نمیبینند نظم لولا الجریر و الفرزدق لم یکن
ذکر جمیل من بنی مروان ∴ و ملوک غسان تفانوا غیر ما ∴ قد قال حسان بنی غسان ∴ و پادشاهانیکه اهل فضل در ایام ایشان رواجی نیافته اند
و بشرح حالات و مقامات و غزوات ایشان اعتنایی ننموده کس از ایشان یاد نیارد و آن معالی و مساعی ایشان ذکر نکند
پس معلوم و محقق است که سخنوران بهتر و مهتر و ماجیان پادشاهان اند قطعه باقی بقید قافیه مانده است در جهان ∴ آثار حسن سیرت
محمود غزنوی ∴ زنده رستم بشعر فردوسی است ∴ ورنه زو در جهان نشانه کجاست ∴ امام ثعالبی در کتاب غرر السیر آورده است
که در اوایل عهود خلفای عباسی اکابر و اشراف آن اعصار را در علم تاریخ رغبتی تمام بوده است و هارون الرشید که اعظم خلفای عباسی
بوده است در شنیدن تواریخ شغفی هرچه تمامتر داشت و از شاه و وفور رغبت خلیفه امام ابو یوسف القاضی و امام محمد شیبانی رحمهما الله
علم تاریخ را مستحضر شده بودند و در پیش امام واقدی اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام رضوان الله
علیهم اجمعین تلمذ کرده و از وفور رغبت خلفا و سلاطین در علم تواریخ مورخان را رونقی هرچه تمامتر پدید آمده بود و عزیز و مکرم و بارو
و محترم میگشتند و در قدیم الایام در دواوین اکاسره عجم که پادشاهی بسبب پادشاه زادگی و وزارت بوزیر زادگی مشروط بود و از کسری
تا خسرو بوزیر مواجب و مرافق مورخان تعیین بودی و مراتب و منازل ایشان و حشمت و حرمت مورخان با مراتب و حشمت موبد موبدان
که مشایخ دین و ملت آن پادشاهان بودند مساوی داشتندی و مورخان را دهقان و کتاب ایشان را باستان خواندندی بعد از آنکه
چون آن قاعده مرعی نماند رونق مورخان نقصان پذیرفت و هم ثعالبی در کتاب عرایس نوشته است که خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک
اگرچند رعایت و تربیت مورخان نمایند آن رعایت فانی بود و خدمت مورخان باقی چرا که مورخ مناقب و محامد سلاطین سلف و وزرا
و ملوک با خلف پاینده و طریقه اتصال خلف با سلف محافظت نمایند و نسق و تربیت شهور و اعوام مرعی دارند و از مراقبت احصا
که از لوازم تاریخ است تجاوز جایز ندارند و خدمتی بجای آرند که تا قیام قیامت آثار آن باقی باشد و رغبت مطالعه کنندگان صاحب
همت از مطالعه نوشته مورخان و استماع اخبار مولفان تاریخ کم نشود قدر فضل و فضایل ارباب هنر از اینجا معلوم میشود که پادشاهان
خزاین جهان و دفاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را بهای گران در تحت رق و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهانبانی
مشارک و مساهم خویش گردانیدند و هیچکس از ایشان بیش از مدت حیوة وفا ننمود و بعد از انقضای ایام عمر بکاری نیامد و در برابر
هیچ تا کاغذی که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر ایشان بر صفحه ایام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد
مخلد و موید گردانید و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و اقوال ایشان آراسته کرد و این دولت را اندازه کجا بود
که شخصی از دنیا رفته باشد و مدت حیات او سپری شده و هیچ اثر از ملک و خدم و حشم و اعوان و انصار و خویش و قرابت و زن
و فرزند و غلام و کنیزک و خزاین و دفاین در عقب او نمانده و محامد و مآثر او هر روز و هر هفته بسمع سلاطین و ملوک و اکابر هر عهد
و عصر برسد و زبان بزرگان هر عصری در حالت استماع هر اثری رحمه الله طاب ثراه و انار الله برهانه بر آید یکی گوید صد آفرین
بر او و دیگری گوید صد رحمت بر این جهانداری که او کرده است دیگر از دانستن حال انبیا و حوادثیکه بدیشان رسیده و تلقی
کردن ایشان حوادث و وقایع را برضا و صبر و نجات یافتن از بلایا وسیلت امیدواری عالمان علم تواریخ میشود و از وقوع بلاهای
متنوع که بر انبیا و اولیا که بهترین فرزندان آدم اند علیه السلام نازل شده است دلهای مومنان اسلام از وقوع حوادث و حدوث وقایع

ونوایب



ونوایب تسلی یابند بلکه قرار دلهای سلاطین و وزرا و ملوک و اکابر در ظهور وقایع جدید و حوادث زمن از دانستن تاریخ است که اگر
جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی سخت پیش آید امید کشادن آن منقطع نمیشود و بتداوی دفع امراض ملکی از معالجه دفع مرضهائیکه
پیشینیان کرده اند روشن میگردد و از حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمده باشد احتراز در دل مبالغه و علامات
حوادث پیش از وقوع از دانستن علم تاریخ روشن میشود و در ترجمه سخنان بوذرجمهر آمده است که علم تاریخ موید و معین رای صواب
که علم با حوال سلف و صحت رای خلف شاهدی عدل است دیگر آنکه تجدید حالات و تغریب روایات موجب میلان خاطر است و از مطالعه
تطلع بر مقدمات مقامات امم سالفه و نمونهای تاثیرات اجرام عالم علوی و آثار حوادث عالم سفلی مرد هنرمند بعقل و تجربت نفس میگردد
و در کلام عرب آمده است هی لقاح العقول و مشکوة الافهام و زناد التجارب و منهاج الاعتبار و جد و السالک و شعور از این علم
وسیلت رای راست و تدبیر درست است چرا که از مطالعه تجارب دیگران شخصی صاحب تجربه میگردد و خود حکمت الهی چنان اقتضا
کرده که بقای انسان بالشخص محال است و العمر قصیرة و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطیر و القضاء عسیر بنابر تضییق این
مقدمات شرف علمیکه بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم با تتی وجه سلما و حزما نفعا و ضرا اجزاء او مدا احلواو مرا
معلوم شود و معنی کفی التجارب تادیبا و منقلب الاحوال عظة و ضوء باید و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر من سبقه یعتبر به من لحقه
نقاب اشتباه بردارد توان دانست که در چه درجه مکانت باشد و منافع این علم فرق را شاید و مسود فاضل و مفضول چگونه شامل افتد
فواید علم تاریخ نامحصور است از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و محارب در جهات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه
و سبب نکبت هر قومی و تنبیه نفس بر مصایب دنیوی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی نظم بدان علم تاریخ را مختصر ∴
که این علم علمیست بس معتبر ∴ نه بینی که جوینده در مجلسی ∴ که نشنیده حکایات گوید بسی ∴ از این علم مایه بیفزایدت ∴
بیابی از آن هرچه می بایدت ∴ چراغ فصاحت برافروزدت ∴ سخنهای نیکو بیاموزدت ∴ چو آگاه باشی ز نسل کسی ∴
خبر داری از فرع و اصل کسی ∴ بدانی کش آبا ز ام و اب ∴ رسیده است تا کیده است الکتاب ∴ دگر چو آید بگوش نهان ∴
حدیث گذشته نهان جهان ∴ که هر پادشاهیکه خیرات کرد ∴ خدایش بنیکی مکافات کرد ∴ وگر پیشوایی بد اندیش بود ∴
بآخر همو دشمن خویش بود ∴ ز احوال و بر بینه گیر چند ∴ وزین داستانها پذیر پند ∴ بنیکی گر آینه و گم کنند ∴
دل مردم از داد خرم کنند ∴ بدین کین سخنها چه فرخنده اند ∴ که از پادشاهان مردگان زنده اند ∴ دیگر باید دانست که مبنای
علم تاریخ بر صدق است چنانکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از حضرت عزت جل جلاله درخواست میکرد و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و در توبیخ دروغ
زبانان حق سبحانه و تعالی میفرماید یحرفون الکلم عن مواضعه و نیز تالیف کردن تواریخ با کابر و معارف و مشاهیر که بحرمت و راستی و درستی منسوب
باشند مخصوص است که در علم تواریخ نقل خیر و شر و عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق و محاسن و مقابح و طاعت و معاصی و فضایل و رذایل
سلف است تا خوانندگان خلف از آن اعتبار گیرند و منافع و مضار جهانداری و نیکوکاری و بدکرداری دریابند تا نیکوکاری را اتباع نمایند
و از بدکرداری بپرهیزند پس مورخ باید که همچنانکه فضایل و خیرات و عدل و احسان پادشاهی و بزرگی مینویسد از آنچه معلوم او شده است
باید که مقابح و رذایل او مستور ندارد و طریقه منازعت در نوشتن تاریخ معمول نکند و نظرا و دینا و اعتقادا صدقا و مذهبا اخبار راستی
و درستی بود و اگر حکایتی نامعقول بمورد باید که آنرا ترک کند مگر آنکه در غایت شهرت باشد اگرچه هرچند در تواریخ سخنی مخالف معقول
یابند آنرا بر ضعف اعتقاد مورخ حمل نباید فرمود چه نظر مورخ بر [illegible] مذهبی و ترجیح ملتی نیست او را حکایت هر طایفه بر حسب روایت
ایشان نقل باید کرد نه بر وفق معتقد خود لاجرم بدین سبب از طعن طاعن و دعوت معترض ایمن باشند و مطاعن باید عیان آن طایفه بود
و راوی بروایت کفر کافر نشود باید که آنچه نویسد بمیل و تعصب ننویسد و چون اخبار تواریخ بی سند است و اعلام معاملات سلاطین و
اکابر است مورخ باید چنان باشد که در نوشته بی سند او اعتقادات مطالعه کنندگان راسخ گردد و معتمد علیه بود و در میان معتبران اعتبار یابد و احکام

بالصواب

# بنا این کتاب بر دو قسم است

## قسم اول

از زمان آدم صفی تا ابتدای پیدا شدن حضرت رسالت صلوات الله علیهما
و این قسم مشتمل است بر مقدمه و چهار باب

## اما المقدمه

و در این مقدمه نه ذکر است

ذکر ابتدای خلق — ذکر آفرینش آدم — ذکر سجده فرشتگان آدم را — ذکر جدا آمدن حوا علیهما السلام — ذکر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت — ذکر حج کردن آدم و صفت بیت المعمور — ذکر فرزندان و ذریه آدم — ذکر تمامی ذریه آدم که در خواب دید — ذکر وفات آدم علیه السلام

## باب اول

در ذکر پیغمبرانی که پیش از طوفان نوح بوده اند و ابتدای ملوک عجم و این دو فصل است

### فصل اول

از پیغمبری شیث تا زمان نوح علیهما السلام
و این فصل سه ذکر است

### فصل دوم

ابتدای ملوک عجم از کیومرث تا زو بن طهماسب که ایشان طبقه اول اند از طبقات ملوک عجم و ایشان را پیشدادیان خوانند
والعادیان نیز گویند ده تن از ایشان پادشاهی کرده اند

ذکر اول
در بیان احوال شیث علیه السلام و فرزندان او

کیومرث — هوشنگ — طهمورث

جمشید — ضحاک — فریدون

ذکر دوم
در بیان احوال اخنوخ علیه السلام که او را ادریس خوانند

منوچهر — نوذر — افراسیاب
زو بن طهماسب

ذکر سیم
در بیان احوال نوح پیغمبر علیه السلام

مدت ملکشان مع افراسیاب تورانی



## باب دوم

از قسم اول و در این باب دو جمله است

### جمله اول

در تاریخ پیغمبران و در این جمله هشت فصل است

فصل اول
از باب دوم در ذکر فرزندان نوح و حوادث که بعد از طوفان نوح و ابراهیم علیهما السلام بوده است و این فصل پنج ذکر است
ذکر فرزندان نوح — ذکر عادیان و هود — ذکر ثمود و صالح — ذکر یعرب — ذکر نعایم و قوم ثمود

فصل دوم
در قضیه ابراهیم و این فصل نه ذکر است
ذکر ولادت ابراهیم — ذکر هجرت ابراهیم — ذکر نمرود — ذکر ولادت اسمعیل — ذکر لوط و اصحاب — ذکر قربان کردن — ذکر بنای خانه کعبه — ذکر وفات ابراهیم

فصل سیم
در قضیه فرزندان ابراهیم و این فصل ... ذکر است
ذکر فرزندان ابراهیم — ذکر یعقوب

فصل چهارم
در قضیه یوسف علیه السلام و این فصل پنج حکایت است
حکایت زلیخا — حکایت یوسف و فرزندان — حکایت زلیخا و عزیز — حکایت برادران یوسف — حکایت رسیدن یوسف و یعقوب

فصل پنجم
در قضیه ایوب و شعیب علیهما السلام
قضیه ایوب — قضیه شعیب

فصل ششم
در قضیه موسی علیه السلام
ذکر ولادت موسی — ذکر رفتن موسی به مدین — ذکر سوره هدی — ذکر هارون و مصر — ذکر بنی اسرائیل — ذکر بیرون آمدن از مصر — ذکر قارون — ذکر ... — ذکر بلعم — ذکر خضر — ذکر وفات موسی

فصل هفتم
در ذکر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده اند تا داود علیهما السلام
ذکر یوشع — ذکر ذوالکفل — ذکر الیاس — ذکر الیسع — ذکر شمعون — ذکر اشموئیل — ذکر طالوت

فصل هشتم
ذکر داود پیغمبر علیه السلام — ذکر سلیمان علیه السلام — ذکر ...

### جمله دوم

از باب دوم در ذکر طبقه دوم از ملوک عجم که ایشان را کیان خوانند

## باب سیوم

از قسم اول و این پنج فصل است

فصل اول
ذکر اسکندر و احوال او
ذکر اسکندر و دارا — ذکر فتوحات اسکندر — ذکر ... اسکندر — ذکر رفتن اسکندر به آب حیوان — ذکر وفات اسکندر

فصل دوم
در ذکر پیغمبرانی که بعد از ایام اسکندر بوده اند
ذکر زکریا — ذکر ولادت مریم — ذکر ولادت عیسی — ذکر هجرت مریم با عیسی — ذکر نزول مائده — ذکر قتل زکریا — ذکر رفتن عیسی به آسمان — ذکر اصحاب کهف — ذکر اصحاب الفیل — ذکر ...

فصل سیم
ذکر طبقه ثالث از ملوک عجم که ایشان را ملوک طوایف خوانند

فصل چهارم
در ذکر ملوک روم که بعد از اسکندر بوده اند

فصل پنجم
ملکان عرب که بعد از ملوک طوایف بوده اند

## باب چهارم

در ذکر طبقه رابع از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان خوانند سی و یک تن از ایشان پادشاهی کرده اند بدین تفصیل

اردشیر — شاپور بن اردشیر — هرمز بن شاپور — بهرام بن هرمز — بهرام بن بهرام — بهرام بن بهرام — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی
شاپور بن هرمز — اردشیر بن هرمز — شاپور بن شاپور — بهرام بن شاپور — یزدجرد اثیم — یزدجرد بن بهرام — هرمز بن یزدجرد
فیروز بن یزدجرد — بلاش بن فیروز — قباد — جاماسب بن فیروز — نوشیروان بن قباد — هرمز بن نوشیروان — بهرام چوبین
خسرو پرویز — شیرویه — اردشیر — شهریران — توران دخت — جشنبنده — خسرو بن قباد
آزرمی دخت — کسری بن هرمس — یزدجرد شهریار — فرخ‌زاد

خداوندان اخبار و ناظمان آثار تغمدهم الله برحمته در قصص و تواریخ چنین آورده اند که حق سبحانه و تعالی بعد از خلق اماکن دو گوهر گرانمایه از خزینه عدم
بصحرای وجود آورد و لوح و قلم را از ترکیب آن دو گوهر مرکب گردانید و عرش مجید را که فکرت متأملان جهان از طول و عرض آن عاجزاند
بمثابه کمال حکمت پدید آورد ثم خاطب الی القلم و قال اکتب قال ما اکتب قال ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة من عمل او اجل او رزق
فجف القلم بما هو کائن الی یوم الدین چون بر صحایف روزگار ضابطه لیل و نهار و رابطه یمین و یسار مصنوع و موضوع شد و طغرای
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض بر صدر منشور صنایع و بدایع تحت توشیح و توقیع یافت و در آن معرض چنانچه قضیه و بنینا فوقکم سبعا
شدادا تمام گشته بود صورت والارض فرشناها فنعم الماهدون نیز بوضوح انجامید و کرات اربعه را که عناصر موجوداتش اند در میدان جهان
سرگردان چوگان حکم فرود گرد باد لاقح دایه جوب نامیه شد طفل رضیع نبات بحد بلوغ رسید عارض خوب روی جهان بخط سبز سبزه مزید
طراوت یافت از امتزاج عناصر و ارکان وحوش و بهایم متولد گردانید مدتی مرغزار زمین مرتع بهایم و انعام گشت بعد از آن بذرایع تقدیر مقدر
حکیم گروهی آفرید از آتش و ایشان را جان خواند چنانچه در قرآن مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجان
من مارج من نار و مارج زبانه آتش باشد و این زمین را اقطاع ایشان کرد و عزازیل را که مقدم ملائکه آسمان دنیا بود بر سر آن گروه سپهسالار
ساخت و ایشان را فرمود تا حق سبحانه و تعالی را پرستیدند مدتی مدید و عهدی بعید بعبودیت و اطاعت گذرانیدند و عزازیل با جمعی از فرشتگان
که از نور آفریده بودند و عبادت همی کردند با قوم جان خازن و دربان بهشت گردانید و گویند ایشان را از برای آن جن خوانند که خازن جنت
بودند و مدت چند قرن برین حال بگذشت بعد از آن بمرور ایام و تصرم اعوام کفه تمرد و عصیان جن بنی الجان بر تقدیم اوامر و اجتناب از نواهی
رجحان یافت عزازیل را با فرشتگان آسمان اول فرمان رسید که باسافل زمین آیند و اصقاع و ارباع روی زمین را از ذمت جن بنی الجان
بیرون آرند و رخت طاعن و مقیم آن گروه را بدر وازه عدم بیرون اندازند عزازیل با جمع ملائک از عالم بالا بنشیب آمد و فرش بوقلمون زمین
از سیاهی آن سپاه که ذکر عدد و عدد ایشان در محاسبه هیچ عارض و مستوفی نگنجد سفید گردانید و نام و نقش هر یک را از طومار ایام و
دیوان روزگار محو کرد و وحوش و بهایم را در آجام و بطایح جای ساخت بنا استملاک خطه خاک در دماغ عزازیل آتشی بر افروخت از فرط
سروری جای حبابی برگرفت و در آن انتشار غلط افتاد عریضه نیازی بحضرت بانیاز عرضه داشت که یا الهی در ازل دانسته بودی که لشکر جن بنی الجان
از چشم منصور آسمانی عدد فیض نصرت منهدم خواهند شد سرای بدین خرمی بقهرمانی لایق نباید چه شود که تصرف این ولایت بدین بنده
ارزانی داری تا با جماعت مسبحان در مقام صدق بندگی مسکن سازیم و در اطراف لیل و نهار و مسالک اخلاص بجا آوردن تسبیح و تهلیل بپای آریم
تا از حضرت عزت ندا آمد که انی جاعل فی الارض خلیفة و عزازیل از فرشتگان که از آسمان دنیا آمده بودند در زمین همی بود و خدای را حق جلاله
همی پرستیدند و آن فرشتگان فرمان عزازیل میبردند و او در میان ایشان حکم کردی و خدای را همی پرستیدی گاهی بر آسمان و گاهی بر زمین
تا مدت هزار سال براین نوع بگذشت پس کبر و عجب بدل عزازیل اندر آمد و با خویشتن اندیشید که چون من کیست که بر چندین فرشته محترم
و قوم جان از روی زمین براندم و آبادانی جمله از ایشان بستدم و قال ما اعطانی هذا الامر الا لمزیة لی علی الملائکة معنی چنین باشد که خدای تعالی
این عطا بمن نداد الا بجهت فضلی که مرا بر ملائکه هست و حق سبحانه و تعالی از دل وی آگاه بود و خواست که خلق را از آن آگاه کند تا بدانند
که بنده را بعبادت بسیار غره نباید بودن و عزازیل خدای را چندان عبادت کردی که همه فرشتگان آسمان و زمین را عجب آمدی پس حق تعالی فرشتگان
بر روی زمین بر دل عزازیل و از فرشتگان که در حکم وی بودند که من خلقی خواهم آفرید بجز از شما و این زمین بدیشان دهم چنانکه فرمود
قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة عزازیل با اصحاب خود باستدلال حال جن بنی الجان زبان اعتراض برگشادند که اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ای دانای بحقیقت در زمین کسانی می آفرینی که باستحلال اموال و اراقت دماء یکدیگر ساعی باشند جواب
آمد که انی اعلم ما لا تعلمون هیچکس را بر مضمون صحیفه اسرار من وقوف نیفتاده است من آن دانم که شما ندانید من دانم که فرزندان آدم فساد
کنند و خون بریزند و لیکن مرا میان ایشان انبیا و اولیا و صالحان باشند و حکما و علما و عباد و مجتهدان و عزازیل پنداشت که آن خلق فرشتگان

زرانی باشند



زرانی باشند و از سپاه او گردند و او را لشکر بسیار شود بدل اندیشید که اگر این زمین را بدیشان دهد من حرب کنم و این زمین را از ایشان
بستانم و ایشان را از روی زمین برانم چنانکه جن بنی الجان را برانیدم و حق سبحانه و تعالی راز دل وی میدانست که بر خلق ظاهر کند دیگر
وحی فرستاد چنانکه فرمود قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین بشری خواهم آفریدن از طین یعنی که از زمین او را باشد
عزازیل با خویشتن گفت که این خلق که از گل آفریند این زمین از من نتواند ستد که او از گل باشد و من از آتش و آتش فاضلتر از گل
و جای آتش فرود فلک است و اعلا بر عناصر و زمین در مرکز که فرود همه آمده است پس آنچه اعلا بود بزرگوارتر و خود را بدین فضیلتی تصور کرد

## در آفرینش آدم علیه السلام

حق سبحانه و تعالی در بدو فطرت اولی خواست که آدم را بیافریند و هو الذی بدء الخلق جبرئیل را علیه السلام بر زمین فرستاد که از زمین یک قبضه برگیرد
از تر و خشک و هر لون سیاه و سفید و زرد و سرخ و حزن و خبیث و طیب جبرئیل علیه السلام بر زمین آمد آنجا که امروز خانه کعبه است خواست که
از زمین قبضه بردارد زمین در زیر دست او بنالید و گفت چه خواهی کرد گفت از تو قبضه برگیرم و بحضرت عزت برم تا از تو خلقی آفریند و از آن
که فرمان برند و از آن زمین گفت یا جبرئیل بحق خدای که بازگردی و از من برنگیری جبرئیل از بیم سوگند و تعظیم نام حق سبحانه و تعالی از وی برنگرفت
و بازگشت و بحضرت عزت رفت و گفت یارب تو دانی که زمین مرا بحق تو سوگند داد که از من برنگیر یارستم برداشتن حضرت عزت میکائیل را
بفرستاد او نیز بدین سوگند بازگشت پس اسرافیل را بفرستاد او نیز بدین طریقه باز آمد پس عزرائیل را بفرستاد چون زمین ملک الموت را سوگند
داد ملک الموت گفت بفرمان خدای آمده ام بسوگند تو دست باز ندارم و یک قبضه از وی برگرفت از هر جای و هر بومی و سبب آنست
که فرزندان آدم مختلف باشند هم بخلق و هم بخلق و حق تعالی در قرآن مجید بچند موضع ذکر خلق آدم فرموده است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب
و طین لازب گل سفید و پاکیزه باشد و جای دیگر فرمود من حمإ مسنون و حمأ مسنون آن گلی باشد که در زیر آب سیاه شده باشد و جای دیگر
فرمود خلق الانسان من صلصال کالفخار و صلصال آن گلی باشد که سفید و پاک بود و آبش خشک شده و آفتاب بر وی تافته و ترکیده
چنانکه چون پای بر وی نهی آواز آید و از بهر آن صلصال خوانند کانه یتصلصل کالحدید و جای دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین و سلاله آن گلی باشد که سفید و پاک بود چون بدست اندر فشاری از نازکی از میان انگشتان بیرون آید و گروهی گویند خاک
خشک بود از هر یک چنانکه فرمود انا خلقناکم من تراب و ابوموسی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند قال ان الله تعالی
خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض یعنی آن خاک از تمام روی زمین بود پس ارادت باری سبحانه و تعالی آن خاک را باران رحمت
گل گردانید تا طین لازب گشت پس آن گل را دست باز داشت روزگاری تا حمأ مسنون شد پس آفتاب بر آن تافت و خشک شد
و بتقدیر حق سبحانه و تعالی صورت شخص انسانی گرفت و همچون صلصال گشت و مدتی میان مکه و طایف که بلغی بین الطایف و المکة
اربعین عاما افکنده بود و بعضی گویند چهل روز و بعضی گویند چهل سال و بعضی گویند صد و بیست سال در تفسیر این آیت که هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چنین گویند که در آن ایام ابلیس با جمعی از فرشتگان بدیدن وی آمد و پای بر وی زد آوازی
از وی برآمد ابلیس در آن صورت و صوت عجب ماند چون بنگریست میان وی تهی دید بدهان وی در شد و بشکم وی بگشت بسیار
و بالا بر شد بسرش و بمغز اندر گشت و بیرون آمد و با آن فرشتگان از معاداتی که بدل وی در افتاده بود از آدم اظهار کرد و گفت
این خلق چیزی نیست و نیروی ندارد اگر خدای تعالی این زمین او را دهد ما او را از زمین بیرون کنیم و برانیم همچنانکه جان را براندیم فرشتگان
گفتند ما آنچه با جان کردیم بفرمان خدای تعالی کردیم نه بفرمان تو این زمین خدای راست هر کرا خواهد دهد اگر این زمین او را دهد با او
بسازیم چون ابلیس از ایشان صورت موافقت ندید از آن سخن بازگشت و اظهار طاعت و انقیاد نمود و با ایشان گفت چنین است
این زمین خدای راست جل جلاله آنرا دهد که خواهد و من نیز برآنم فاما شما را بدین سخن بیازمودم و در دلش آن بود که اگر خدای تعالی او را

برمن فضل ده و برمن مسلط کند من فرمان او نبرم و اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاکش کنم پس حق سبحانه و تعالی خواست که این اندیشهای وی
آشکار کند هیولی آدم را که از صورت بصورت و حال بحال گردانیده بود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بنهایت تربیت
رسیده و اثر شایستگی قبول در وی پدید آمده خلعت صورت انسانی را که فاذا سویته ونفخت فیه من روحی با حسن صورت در وی
پوشانید کما قال فخلق الله آدم علی صورته و ضمیر راجع است با آدم علیه السلام یعنی صورت انسانی که امروز صورت فرزندان آدم است
و بدین نیکویی هیچ صورت آفریده نشده است نه از فرشتگان و از جنیان و دد و دام و بهایم و سوایم و غیره و در حدیث چنین آمده است
که چون روح آدم بچشم و بینی و دهن رسید عطسه بداد جبرئیل بر سرش ایستاده بود گفت با آدم بگوی الحمد لله چون بگفت خدای تعالی گفت
یرحمک ربک پس آدم چشم باز کرد و جان بتنش فرو شد و بمعده و شکم و ناف رسید قصد حرکت و نشاط برخاستن ظاهر گردانید
جبرئیل گفت با آدم شتاب مکن که خدای عز و جل فرمود کان الانسان عجولا و در آیت دیگر فرمود خلق الانسان من عجل چون خلقت آدم
تمام شد حق تعالی از بهشت خلعتی فرستاد تا در پوشد شیخ عطار در این معنی گفته است نظم حق خواست تا کمال جمالش عیان شود ⁂ تا گنج
مثبت گشوده شد ⁂ نقشی بر کرد آینه آدمش بگفت ⁂ بعد از چهل صباح چو زنگ آزموده شد ⁂ آنگه ز روح خویش در او نفخه دمید ⁂
تا روی آینه ز غرض زدوده شد ⁂ پس چون در او مشاهده وضع خویش کرد ⁂ بر حسن خود زجانب خود بر بوده شد ⁂ آدم در این میانه
نگه کن که خود که بود ⁂ چشم دلت اگر نه زغفلت غنوده شد ⁂ بگشت خاک آینه شه بر روزگار ⁂ بهبود وجه باقی پس خاک توده شد ⁂

## ذکر سجده کردن فرشتگان آدم علیه السلام را

حق سبحانه و تعالی دل آدم را محل رحمت خود گردانیده شرف نطق ارزانی فرمود تا زبانش بقوت و علم آدم الاسماء کلها بذکر مسمیات
ناطق شد عقیق لب و مروارید دندان و لعل رخسار و جزع دیده آدم صفی صلوات الله علیه در سلک حسن آفرینش انتظام تمام یافت
مثال اسجدوا لآدم بجمیع ملکه رسید قوله تعالی قال للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر فرشتگان امتثال مثال را
هر یک در اقدام سجود تقدیم نمودند مگر عزازیل که بسروری خافقاه بالا مغرور گشته بود و هیچکس را بر خود جای تقدیم نمیدید بتهدید و مامنعک
ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین مورد سبه گشت عذر من در این تخلف واضح و روشن است و تقلید که علام
در این اباء و استکبار لایح و مبرهن وجودی که از فروغ اشرف عناصر بود و حکم خلقتنی من نار بر آن شاهد و مقاماش چرخ اثیر سطاع و
والقیاد منزل گل که بی سر جوانانت چگونه فرود آرم سالها با ساکنان سموات در صوامع عالم علوی ترنم کرده در حضیض مذلت سجده آب و گل
بچه استحقاق کنم من بهتر ازویم و خلیفه بوده ام در زمین و تاج بزرگی در میان فرشتگان بر سر من بود و ترا در آسمان و زمین عبادت کرده ام
تو اینست گفت خدایا جل جلاله که مرا تو بیافریدی گفت تو مرا آفریدی از آتش و او را از خاک چون منفر آمد که آفریدگار خدای است
عز و جل حجت بدو بازگشت که فضیلت ازین دو گوهر آنرا بود که خدای خواهد که هر دو آفریده اوست چون عزازیل این سخن بگفت همه
فرشتگان از نافرمانی او معلوم شد فمسخه الله شیطانا رجیما پس خدای تعالی نام عزازیل از وی بیفکند و ابلیس شد و معنی ابلیس نومید
بود چنانکه حق تعالی فرمود قوله تعالی و اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون یعنی آیسون من رحمة الله پس خدای تعالی فرمود فاخرج منها فانک
رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین گفتا بیرون شو گفت از زمین یا از آسمان یا ازین جهان گفت ازین صورت بیرون شو و از خالق فرشتگی
بحال ابلیسی و نومیدی رو قال انظرنی الی یوم یبعثون پس ابلیس مهلت خواست تا روز قیامت و حضرت عزت او را مهلت داد
و ابلیس چون عرصه ساحت امهال را مرکز قدم امتداد عمر خود یافت از سر کمال معادات گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
المخلصین چون اعراض آن نفرین کرده ابد پدید آمد و صدق متابعت و فرط مشایعت ملک ظاهر شد فرمان یا آدم انبئهم باسمائهم
در رسید و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة حق سبحانه و تعالی اسامی هرچه آفریده است آدم را بیاموخت و فرشتگان را فرمود
بگوئید نام این چیزها اگر شما راست گوئید چنانکه فرمود قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا

علمتنا انک



علمتنا انک انت العلیم الحکیم آدم از ورق تعلیم الهی صحیفه مسمیات اسامی اشیا را برخواندن گرفت پاکان ملک در مقام
حیرت بماندند و بر عنصر مبارک آدم آفرین خواندند و فضل آدم برایشان ظاهر شد و بدانستند که فضل تعلم و حکمت و دانش است
نه باصل و جوهر و حضرت عزت فرمود الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض نگفتم شما را که از غیب من دانم که شما
ندانید و شما گفتید که ایشان خون و فساد کنند و من دانم که ازین خلق علم و حکمت آید و دانش پس فرمود قوله تعالی و اعلم
ما تبدون و ما کنتم تکتمون و من دانم آنچه شما بگفتار پدید آکنید و آنچه در دل نهان دارید اکنون گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء که ازین خلق فساد و خونریختن آید و آنچه در دل آورده این بود که این خلق از خاک آفریده است و میان
تهی است و بعبادت صبر نتواند کردن خدای عز و جل فرمود که فضل بعلم و دانش گیرید نه بعبادت پس فرشتگان چون خدا را
عبادت کردندی روی سوی آدم کردندی چنانکه سوی قبله کنند و معنی سجود تعظیم و کرامت بود آدم را نه عبادت و پرستیدن
و سجود بمعنی عبادت و پرستیدن بغیر خدا را روا نبود یعنی آدم بجای محراب بود و پرستش خدای را عز و جل و فرمان الهی بجای آوردند

## ذکر پدید آمدن حوا علیها السلام

پس چون آدم میوه بهشت بخورد خوابش آمد و حق سبحانه و تعالی از پهلوی چپ آدم حوا را بیافرید و بخواب اندر نمود پس صورت حوا آدم
و حلهای بهشت او را بپوشانید چون آدم بیدار شد همان صورت که بخواب دیده بود بر بالین خود دید نشسته گفت تو کیستی حوا گفت
من جفت توام خدای عز و جل مرا از تو آفرید تا دل ترا با من بیارامد پس فرشتگان خواستند تا او را بیازمایند گفتند این را چه نام است
گفت حوا گفتند حوا چرا باشد گفت از حی آفریده شده و این قول آنکسانیست که گویند حوا در بهشت آفریده شد و بعضی گویند که خدای تعالی
نفس نفیس خود را از عضلات اعضای آدم در میان خواب و بیداری بقدرت کامله خود پدید آورد و فرمان داد که با این جفت شایسته
که از جزو مبارک تو منفصل شده است و بخدمت اساس متصل گشته و خطیب جلال بر منبر کمال پادشاهی از برای صدق ازدواج او این خطبه خواند
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری خلقت آدم بیدی بسته لون به علی وحدانیة الله تعالی اشهدکم ملائکتی و حملة عرشی و سکان
سمواتی انی قد زوجت منه بدیع فطرتی و لطیف قدرتی حواء امتی بمهر تسبیحی و تقدیسی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
و کلا منها رغدا حیث شئتما این آیت را دلیل آن سازند که پیش از آنکه به بهشت فرستاد آفرید بعد از آن از آدم عهد گرفت بر ابلیس
و فرمود قوله تعالی ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی این دشمن تست و از آن زوج تو حوا گیرید تا شما را از بهشت بیرون
نکند که بدبخت شوید چون به بهشت فرستاد گفت فکلا منها رغدا حیث شئتما هرچه خواهید همی خورید و لا تقربا هذه الشجرة و فراز این درخت مگردید
مشوید و آدم اندر بهشت ببود مقدار پانصد سال اینجهانی که نیم روز آنجهان بود و در خبر چنین آمده است که نیم روز آدینه بشمار روزهای آن
گذشته بود که به بهشت اندر شد و آفتاب فرو نشده بود که بیرون آمد و دویست سال اینجهان بگریست و آن یکشنبه آنجهان بود و بعد از نماز دیگر که آفتاب بزرد شد حق تعالی
توبه او بپذیرفت و خبر است از پیغمبر علیه السلام که گفت بر روز آدینه ساعتی است که هرچه بنده از خدای بخواهد بدهد و اگر توبه کند بپذیرد و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد

## ذکر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت

سبب بیرون آمدن آدم از بهشت آن بود که چون ابلیس بسبب آدم ملعون و مطرود شد و از رحمت محروم ماند خدای عز و جل ملک زمین و خازنی بهشت
از وی بستد و ملک زمین آدم را داد و خازنی رضوان را و ابلیس از هر طرفی همیگردید تا در بهشت شود در راه نمییافت که فرمان رضوان را بود و او را
منع کردی پس مار را که یکی از دربانان بهشت بود و او را با ابلیس بیشتر دوستی بود چون ابلیس ملعون شد همه فرشتگان و دربانان بهشت روی
از وی بگردانیدند و مار همچنان با وی دوستی کردی و ابلیس هرگاه در بهشت رفتی و با وی دوستی تازه کردی و حدیث پرسیدی و خبر آدم را
معلوم کردی که از آن درخت که او را منع کرده اند خورد مار گفت نه و از خبر چنین معلوم میشود که ابلیس مار را بفریفت و درخواست کرد که مرا راه ده
تا در بهشت شوم نزدیک آدم و با او حدیثی کنم مار گفت نیارم که این فرشتگان ترا ببینند ابلیس گفت دهان باز کن تا در دهان تو شوم و از ایشان بگذرم

و مار را گویند صورتی بود که از آن نیکوتر نبود و چهار دست و پای داشت پس ابلیس را در بهشت برد چنانکه کس ندید تا پیش آدم و حوا رسید
آدم را با حوا دید بر تختی نشسته ابلیس پیش ایشان بنشست و از حال ایشان بپرسید آدم از خدای عز و جل شکر کرد و آزادی نمود و تسبیح گفت مر خدا را
جل جلاله ابلیس گفت مرا غم شماست که خدای شما را از بهشت بیرون خواهد کرد آدم گفت تو چه دانی ابلیس گفت این درخت که شما را گفت از آن
مخورید درخت جاودانه خوانند قوله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی هر که از این درخت بخورد جاودانه در بهشت بماند بدین
نوع آدم را بر نافرمانی میداشت چنانکه در کلام مجید یاد کرده است قوله تعالی فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما و
تکونا من الظالمین ابلیس هر چند او را از این نوع وسوسه کرد آدم گفت من خلاف فرمان حق تعالی نکنم چون از آدم نومید شد نزد حوا
رفت و او را بفریفت و زنان بفریفتن اجابت کنند و مردان را هم بزبان توان فریفتن و گفت ترا راه نمایم بدرختی که چون بخوری از آن جاودانه
بمانی حوا بسخن او فریفته شد و لذت آن بخورد و همان زمان او را زیان نداشت از آنچه که عهد بر آدم افتاده بود هر چند مخاطبه با هر دو بود که گفت
و لا تقربا و لیکن عهد بر آدم بود چنانکه قرآن خبر میدهد قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما گفت عهد بر آدم کردیم پیش از آنکه
او را به بهشت فرستادیم و او عهد فراموش کرد و عهد خدای عز و جل بر آن بود که او را گفت ان هذا عدو لک و لزوجک آدم این دشمنی فراموش کرد
چون حوا بخورد و زیان نداشت بر آدم آورد و گفت بخور که من بخوردم و مرا زیان نداشت آدم گفت بخورم ابلیس گفت بزرگی خدای تعالی که بخور پس
آدم دو دانه از آن بدهان نهاد چون بگلویش فرو شد هر دو را جامه از تن بریده و عورتشان برهنه شد و همه پوست اندامشان چون ناخن
بود و چون با همی تافتی خدای عز و جل آن پوست از ایشان باز کشید چون بکرانه انگشتان رسید بماند تا هر گاه که آدم بدان ناخن بنگریدی از آن
لباس یادش آمدی و گریستن بر او افتادی پس چون آن لباس از ایشان بستد و عورتشان برهنه شد از خجالت متحیران گردیدند و در حال
برگ لیف انجیر بودند طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة برگ آن خود را میپوشیدند تا خطاب اهبطوا با عتاب حضرت عزت بدیشان
رسید چنانکه فرمود قوله تعالی الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین گفت شما را نهی کردم از این درخت و گفتم این
شما را دشمن است پس خدای تعالی مار را لعنت کرد از بهر آنکه ابلیس را در بهشت برد با امر خدای عز و جل صورت او بگردانید و دست و پای از او
باز ستد و رفتنش بشکم کرد و خاک خورش او کرد و همه را دشمن یکدیگر ساخت پس همه را از بهشت بیرون کرد و حوا را عقوبت کرد بحیض و فرزند
زادن و سختی و پلیدی دیدن از بهر آنکه او دلیل آدم شد بخوردن آن درخت و هر چهار را بدین جهان فرستاد چنانکه فرمود قوله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض
عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین گفت هر چهار شما بزمین شوید و آنجا قرار گیرید و دشمن یکدیگر شوید و هر یک از ایشان در زمین بجایی افتادند آدم
علیه السلام بهندوستان افتاد بکوهی که نام او نود است از زمین سراندیب و حوا بجده و ابلیس بزمین میسان و مار بزمین اصفهان و بعضی گفته اند مار
بجزیره افتاد و ابلیس بابله بصره و بعضی سمنان نیز گویند ظاهر آنست که میسان و سمنان را هر یک بدل دیگری خوانده اند

## ذکر آمدن آدم علیه السلام بزمین

در خبر چنین است که خلق ایشان در روز جمعه بود و بزمین افتادن هم بروز قبل از غروب آفتاب و گویند نیم روز این جهان در بهشت بود که بمقدار پانصد سال
اینجایی باشد و آدم بغایت بلند بود چنانکه چون برخواستی سرش بآسمان بودی و تسبیح ملائکه بشنودی چون قدم بر بساط زمین نهاد بالای او بمقدار
شصت گز رسید و بعضی گویند صد گز پس بزاری و تضرع از دیدگان بگشاد و بسیار بگریست و بهر زمینی که آب چشم او میرسید درختهای از هلیله و بلیله
و دیگر ادویها که در بلاد هند است و چهل روز چیزی نخورد و گرسنه بود حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا یک خوشه گندم از بهشت بدو آورد و گفت غذای تو
و فرزندان تو از این باشد از این بکار و بدرو و پاک کن و آس کن و عجین ساز و بپز و بخور و مجموع این اعمال بدو آموخت و گویند مطرقه و
کلبتین از بهشت بدو آورد و او را صنعت آهنگری بیاموخت تا آلات کشت کردن مهیا گرداند و در آن آیت که حق تعالی فرمود فلا یخرجنکما من الجنة
فتشقی شقاوت از این تعب و رنج است و آدم علیه السلام از الهام ربانی این کلمات در آموخت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو
التواب الرحیم و دایم میگریست جبرئیل بدو آمد و گفت یا آدم خدای تعالی ترا درود و سلام میدهد و میگوید من ترا بید خویش آفریدم و روح در قالب تو دمیدم

وسجود



و سجود فرشتگان گردانیدم چرا همی گریی گفت یا جبرئیل چرا نگریم که از همسایگی خدای عز و جل بیفتادم و در فرمان او خلاف کردم جبرئیل گفت یا آدم
اندوه مبر و این کلمات بگوی تا خدای عز و جل توبه ترا قبول کند و این سه کلمه بود اول اینکه سبحانک یا لا اله الا انت رب عملت سوءا و ظلمت
نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین دوم این بود که سبحانک یا لا اله الا انت رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی و انت ارحم الراحمین
سیم این بود که سبحانک یا لا اله الا انت رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم حق سبحانه و تعالی توبه او بپذیرفت و از
گریستن بر آدم افتاد و صد سال از خرمی میگریست و هر جا آب چشم او که پس از توبه آمده رسید همه گلها و ریاحین خوشبوی رست

## ذکر حج کردن آدم و صفت بیت المعمور

پس از آن آدم مناجات کرد که الهی بفضل و منت خویش بر من رحمت کن و مرا اندرین جهان آرام ده خدای عز و جل دعای او مستجاب کرد
و حق تعالی خانه از یاقوت سرخ پدید کرد در این موضع که حالا خانه کعبه است و آن را بیت المعمور خواند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقول است که آن را بیت الضراح نام بود و حجر الاسود در یک رکن آن خانه بود و این حجر سفید بود و چون بتافتی چون آفتاب با آنجا افتادی شعاع
هر دو بجای چنان نمودی که گفتی آفتاب و ماه هر دو بیکجای روشنایی همی دهند حق تعالی جبرئیل را با آدم فرستاد که آنخانه را طواف کن
که آن خانه من است تا دل تو سکون گیرد همچنانکه فرشتگان گرد عرش طواف کنند تو این خانه را طواف کن پس جبرئیل مناسک حج او را تعلیم
کرد پس فرمود او را بعرفات بیرون رفتن و آدم را از غم خویش یاد حوا از خاطر رفته بود و حوا از آنگاه باز که بزمین جده افتاده بود
چون گرسنه شدی از دریا ماهی بر آوردی و بر سنگها که آفتاب تافته بودی انداختی تا بحرارت آفتاب پخته شدی و بخوردی و
از تنهایی بغایت دلتنگ گشته برخواست و بمیان کوهها در رفت و نمیدانست که کجا میرود چون بکوه عرفات رسید آدم را دید و یکدیگر را
بشناختند آن موضع را بعد از آن عرفات خوانند پس آدم گرد بیت المعمور طواف کرد و خانه را بدرود کرده با حوا بطرف هند بازگشت
و بعضی گویند این خانه را آدم ساخت بفرمان خدای تعالی که جبرئیل را با وی بفرستاد و بمکه شد و او را جای خانه بنمود و آدم حجر الاسود با خود
ببرد و آنخانه را از سنگ بنا کرد و سنگهای آن از کوه طور سینا و کوه حرا و کوه اسارة و کوه جودی و این کوهها را بر کوههای جهان
فضیلتی است بدین سبب و نخستین خانه که در جهان بنا نهاده اند این خانه است چنانکه در قرآن مجید ذکر آن آمده است قوله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا و مکه را از آن بکه نیز خوانند و معنی بکه آن بود که خلایق آنجا جمع آیند و انبوهی کنند و آدم چون
با حوا بهندوستان رفت هر سال بموسم حج بزیارت خانه آمدی تا زمان وفات و چنین گویند که نخستین چیزی که حق تعالی آدم را داد این
بود که بتعلیم جبرئیل از کوه سراندیب بیرون کرد و آلت برزیگری از آنجا راست کرد و گویند حق تعالی از میوهای بهشت سی گونه با آدم فرستاد
ده از آن با پوست چنانکه پوست آن نشاید خورد مثل جوز و بادام و فستق و فندق و کوکنار و بلوط و شاه بلوط و انار و جوز هندی
و ده از آن چنانکه پوستش توان خورد و مغزش چون زردالو و شفتالو و آلو و خرما و سنجد و عناب و مقل و شاه توت و ده دیگر که از پوست
تا مغز خورده شود مثل سیب و امرود و به و انگور و توت و انجیر و خیار و بادرنگ و خربزه آدم علیه السلام این جمله را بزمین هندوستان
بکشت و چون فرزندان بسیار شدند و بهر موضعی مسکن ساختند بجمله جهان پراکنده شده و آبادانیها و شهرها و باغها و بوستانها پدید
آمد از آن تاریخ

## ذکر فرزندان و ذریه آدم علیه السلام

بعضی از اهل تاریخ گویند کرت اول که حوا حامله شد ندانست که آن فرزند است و ثقلی از خود دریافت و با آدم باز گفت و آدم و حوا هر دو دعا
کردند قوله تعالی فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین و آدم عزیمت حج فرمود و حوا را در غیبت او وقت طلق رسید
و بسیار در زحمت بود ابلیس بر صورت پیری پیش حوا آمد و گفت اینکه در شکم تست اگر او را از آنکه رنجی بتو رسد از تو جدا شود در صورت تو باشد
او را بمن می بخشی حوا گفت بخشیدم و او را نام حارث بود و گفت او را عبد الحارث نام کنی گفت کنم پس حوا پسری زاد نیکو روی و درشت اندام
حوا او را عبد الحارث نام کرد قوله تعالی فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون چون آدم مراجعت نمود و فرزند بدید پرسید

حوا گفت آنچه در اندرون من پیدا شده بود و نزدیک بود که مرا هلاک کند ناگاه شخصی بدین صورت پیدا شد و مجموع حکایات گذشته باز راند
آدم گفت او را چه نام نهادی گفت عبد الحارث فرمود که او بی شک ابلیس بوده است از حسد نخواست که نام خدای تعالی بر این فرزند نهند
نام خود بر وی نهاد بیا تا از خدای تعالی درخواهیم تا این فرزند ببرد و ما از شر او خلاص یابیم و دیگری کرامت کند و بعضی گویند آدم و حوا را فرزند میآمدی و
یکساله نزیستی پس مردی پس حوا بچهارم فرزند حامله شد ابلیس پیش آدم آمد و گفت از بهر تو بسیار غم کنم که ترا فرزند نمی زید آدم گفت حکم خدا راست
نزول ابلیس گفت این فرزند که حالا حوا بدو حامله است امید میدارم که نیکو روی و تمام خلقت باشد اگر چنین بود او را بمن بخشی گفت بخشم
گفت او را بنده من کن گفت بکنم و ابلیس را نام حارث بود چون آن فرزند متولد شد او را نام عبد الحارث نهاد حق سبحانه دعای
ایشان را مستجاب کرد و آن فرزند برحمت حق رفت و حوا حامله شده و فرزند دختری و پسری آورد و پسر را عبد المغیث و دختر را امة المغیث
نام نهادند و بعد از آن قابیل و خواهرش اقلیما متولد شدند و بعد از آن هابیل و خواهرش او را بعد از آنکه هفت بطن از فرزندان آدم بوجود
روزگار ثابت گشت حکم ازدواج و مناکحت در میان اولاد نفاذ یافت آدم فرمود که توام قابیل از آن هابیل و توام هابیل از آن قابیل باشد
قابیل بدان رضا نداد و آدم فرمود که قربان کنید و چنین گویند که آدم در سالی روزی معین کرده بود که در آن روز دعا و سجود و قربان کردی
و از آسمان بر مثال مرغی برنگ آتش پیدا شدی و آن قربان که مقبول بودی در ربودی چنانچه از آن هیچ اثر نماندی و آن نشان اجابت بودی
و اگر آنچه بجهت قربان نهاده بودندی همچنان بجای خود بودی معلوم شدی که آن پذیرفته نیست و خداوند آن میان خلق سیاه روی و شرم
زده گشتی و گویند این قاعده تا زمان بنی اسرائیل بود پس حق تعالی بفضل خویش آن را برداشت تا اگر پذیرد و اگر نپذیرد کس نداند
پس چون قابیل در قضیه مناکحت با توام خود لجاج کرد آدم فرمود که قربان کنید تا هر که قربان او پذیرفته آید دختر بدو دهم ایشان برفتند
و قربان کردند هابیل شبان بود گوسفندی بهتر بیاورد و دست و پای او ببست و بجایگاه قربان بنهاد و قابیل برزگر بود دسته گندم
از گندمهای فروتر بیاورد و آنجا بنهاد پس آتش بیامد بر سان مرغی و قربان هابیل را در ربود و ناپدید شد و گندم قابیل گشت
قابیل بهابیل گفت من ترا بکشم هابیل گفت خدای تعالی قربان از پرهیزکاران پذیرد و اگر تو دست بکشتن من یازی من متعرض تو نشوم
که از پروردگار عالم همی ترسم پس هابیل از او متوهم بود و احتراز میکرد تا روزی قابیل هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت سنگی بر سرش
زد و او را بکشت و نخستین خونی که بر زمین ریخته از فرزندان آدم این بود و حق سبحانه و تعالی این قصه در قرآن مجید ذکر فرموده است قوله تعالی
واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر قال لأقتلنک قال انما یتقبل الله من المتقین
لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لأقتلک انی اخاف الله رب العالمین تا آنجا که میگوید و ذلک جزاء الظالمین
قابیل چون هابیل را بکشت بترسید که پدرش ببیند او را پشت گرفت و گرد جهان میگردانید و ندانست که او را چگونه بخاک کند پس حق تعالی
دو کلاغ را بفرستاد چنانکه قابیل میدید یکی مر دیگری را بکشت و بمنقار مغاکی بکند و آن کشته در آن مغاک نهاد و خاک بر زبر آن کرد تا پنهان
شد قابیل چون این بدید گفت مرا چندان خرد نبود که این کلاغ را مرا از چنان چیا به کرد بر خواست و مغاکی بکند و برادر را در آنجا نهاد
و خاک بر سر آن ریخت چنانکه خدای تعالی فرمود فبعث الله غرابا یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سوأة اخیه فاصبح من النادمین
و آدم علیه السلام حج شده بود و همه فرزندان را بزنهار بقابیل سپرده چون باز آمد هابیل را نیافت بدانست که قابیل او را کم کرده است بر او
لعنت کرد و کلماتی بر زبان راند که ترجمه آن بزبان عرب نظم کرده اند و آن اینست نظم تغیرت البلاد و من علیها ❊ فوجه الأرض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم و لون ❊ و قل بشاشة الوجه الملیح ❊ و قتل قابیل هابیل ظلما ❊ فوا اسفا علی الوجه الملیح ❊ فما لی لا اجود بسکب دمع
و هابیل تضمنه الضریح ❊ اری طول الحیوة علی غما ❊ و ما انا من حیاتی مستریح ❊ در کتاب مروج الذهب آورده است که چون آدم این کلمات
بر زبان راند ابلیس او را جواب داد از جایی که شخص او را نمیدید آوازش می شنید بدین کلمات نظم تنح عن البلاد و ساکنیها ❊
فبی فی الارض ضاق بک الفسیح ❊ و کنت و زوجک الفردوس فیها ❊ و آدم من اذی الدنیا مریح ❊ فما زالت مکایدی و مکری ❊ الی ان فاتک





الثمن الربیح ❊ فلولا رحمة الجبار اضحی ❊ بکفک من جنان الخلد ریح ❊ و در نسخه دیگر یک بیت مفرد غیر این ابیات که ثبت افتاده نوشته بود
که آدم علیه السلام آوازی شنید و هیچکس را ندید و آن آواز معنی این بیت بود بیت ابا هابیل قد قتلا جمیعا ❊ و صار الحی بالمیت الذبیح
چون آدم این کلمات شنید حزن و جزع او بر ماضی زیادت شد و بسیار اندوهگین گشت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را با آدم فرستاد که ما
ترا عوض هابیل فرزندی کرامت کنیم که بهترین موجودات از نسل او باشد و بعد چند گاه پسری آمد با خواهر و جبرئیل بیامد و گفت این بدل
هابیل است و او را شیث نام کن و معنی شیث هبة الله بود یعنی بخشش خدای عز و جل چون شیث بزرگ شد آدم علیه السلام او را
بر فرزندان خویش فضل تمام نهاد و او را ولیعهد خویش گردانید و عدد فرزندان آدم در زمان حیات او بچهل هزار رسید

## ذکر ذریة آدم آنچه در خواب بدو نمودند

آدم علیه السلام هر سال از هندوستان بحج رفتی و مناسک حج بجای آوردی و باز بهندوستان مراجعت نمودی یکسال چون حج تمام کرد
بعرفات بیرون شد و از پس کوه عرفات وادیست که آن را وادی النعمان خوانند بدانجایگاه خوابش برد حق سبحانه و تعالی هر ذریتی که از او بوجود
خواهد آمد تا قیامت بدو نمود و از ذریه او سوال کرد که الست بربکم قالوا بلی شهدنا خدای عز و جل فرمود ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا
غافلین تا روز رستاخیز نگویند که ما از آن غافل بودیم و ندانستیم و آن مجموع را بدو گروه کرد یکی از دست راست و یکی از دست چپ دست راست
گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی این گروه را به بهشت برم و باک ندارم و دست چپ را گفت هؤلاء فی النار و لا ابالی این گروه را
بدوزخ برم و باک ندارم روزی رسول صلی الله علیه و سلم این حدیث با یاران همیگفت پس فرمود که کس باشد که کار بهشتیان کند چندان
طاعت کند که میان او و بهشت بقدر شراک نعلین بیش نماند بعد از آن معصیتی کند که جاوید در دوزخ بماند و کس باشد که همه عمر معصیت
کند که تا میان او و دوزخ چندان نماند که شراک نعلینی در آخر از او طاعتی موجود شود و بهشت جاودانه رسد عمر بن خطاب حاضر بود
گفت یا رسول الله پس از این طاعت کردن چه حاصل رسول فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له هر که بهشتی آفریده اند از او کار بهشتیان آید
و آن که دوزخی آفریده اند از او کار دوزخیان و الله اعلم و در آن زمان که ذریت آدم را در خواب از پیش او میگذرانیدند نوح پیغمبران
آمد در میان ایشان یکی بسیار میگریست چنانکه آدم را از گریه خود یاد آمد بوقتیکه از بهشت بیرون افتاده بود مناجات کرد که یارب این کیست
و چرا چنین همی گرید ندا رسید که این فرزندی خواهد بود از فرزندان تو نام او داود و از او زلتی آید همچنانکه از تو و او از جهت آن زلت
زور میگرید آدم را بر او رحمت آمد گفت یارب عمر او چند باشد گفت شصت سال آدم گفت من از عمر خود چهل سال بدو بخشیدم تا عمر او
صد سال راست شود و حق سبحانه و تعالی صحف بآدم فرستاد که آدم علیه السلام بجهت پرداخت مهمات امهات در آن صحایف مطالعه میکرد
و سرایر و ضمایر مطالعه آن حروف و کلمات را که نقوش و رقوم صحایف بودی بر فرزندان خوش میداشت بعضی از علما گویند بیست صحیفه و بعضی گویند
بیست و یک بود و بعضی گویند پنجاه بود و بعضی گفته اند صد و شصت بود از ابو ذر غفاری روایت کنند که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسید که خدای را
جل جلاله چند پیغمبر بود گفت صد و بیست و چهار هزار اول ایشان آدم و آخر ایشان خاتم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و از ایشان سیصد و
سیزده نفر مرسل بوده اند که جبرئیل وحی بدیشان آورد متابعت ابو ذر گفت یا رسول الله چند کتاب فرستاد فرمود که صد و چهارده کتاب
پنجاه بآدم و شیث بیست و یک بآدم و بیست و نه بشیث و سی بنوح و در مروج الذهب مسعودی میگوید که سی بادریس بود و نوح هیچ
کتاب نیامد و او مامور بود بصحف متقدم و بیست بابراهیم علیه السلام و ده بر دیگر پیغمبران و این چهار کتاب یکی توریه موسی بود و دیگر زبور داود و سیم
انجیل عیسی و چهارم فرقان محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

## ذکر وفات آدم علیه السلام

چنین گویند که آدم علیه السلام بعد از آنکه بزمین آمد نهصد و سی سال عمر یافت بعد از آنکه عمرش به دویست و سی رسید حق تعالی شیث را بوی داد
و بعد از ولادت شیث هفتصد سال دیگر بود و بعضی گویند حق سبحانه و تعالی او را آگاه گردانیده بود که ترا در دنیا هزار سال عمر خواهد بود چون نهصد
و شصت سال سپری شد ملک الموت در هندوستان بیامد که جانش قبض کند آدم گفت ای ملک الموت غلط کرده از عمر من هنوز چهل سال باقیست

کفت غلط نکرده ام تو از عمر خود چهل سال مر او را بخشیده آدم از آن منکر شد کفت نبخشیده ام حق سبحانه و تعالی ملک الموت را کفت باز کرد تا او را هزار
سال تمام شد و وفات یافت و مصحفی که خدای عز و جل بشیث فرستاده است فرموده است که چون فرزندان آدم شرطی بکنند بکوی که منکر نشوند
چنانکه آدم و چون عهد بکنند بکوی تا بنویسند و فراموش نکنند چنانکه آدم عهد مرا فراموش کرد تا ابلیس او را ببریفت و از بهشت بدین جهان
افکند و آورده اند که چون آدم بیمار شد خدای عز و جل جبرئیل را بدو فرستاد و کفت فرزندان را وصیت کن و شیث را خلیفت خود کردان
پس آدم شیث را بخواند و او اعلم فرزندان بود و او را خلیفه خود ساخت و وصیت کرد این سنت کشت از ابتدای بیماری آدم تا روز وفات
بیست و یک روز بود و چون وفات یافت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد تا پیغامهای خویش و شیث را فرمود که آدم را بشوی و کفن کن
و بکور کن تا آن سنت باشد بفرزندان آدم جبرئیل شستن او شیث را بیاموخت و بجهت کفن از بهشت حله آورد تا در او پیچیدند و شیث را
فرمود که بر او نماز کن او جبرئیل را کفت تو نماز کن جبرئیل کفت خلیفه پدر توی ترا نماز باید کرد شیث بروی نماز کرد و سی تکبیر بکفت چهار آنست
که سنت باشد و دیگر بجهت فضل آدم بود پس فرمود که کوری بکن و آدم را بمیان خاک پنهان کن و این سنت را کار بندند اندر میان همه فرزندان
آدم و اصحاب تواریخ اختلاف دارند در موضع کور آدم بعضی کویند بهندوستان بر سر آن کوه که از بهشت بدانجا فرود آمد و کروهی کویند
کور وی بمکه است بر سر کوه ابوقبیس و حوا یکسال بعد از آدم وفات یافت و شیث حوا را بپهلوی آدم بکور کرد و در خبر آمده است که چون
بوقت نوح خدای تعالی طوفان فرستاد نوح کور آدم و حوا باز کرد و استخوانهای ایشان بتابوت نهاد و در کشتی برد و چون از کشتی بیرون آمد
آن استخوانها را به بیت المقدس بکور کرد

# باب اول

در ذکر پیغمبرانی که پیش از طوفان نوح بوده اند و ابتدای تاریخ ملوک عجم و این باب دو فصل است

## فصل اول

از باب اول در ذکر پیغمبرانی که پیش از نوح بوده اند و این سه ذکر است

### ذکر
احوال شیث و فرزندان او

نقله تواریخ نوّر الله ضرایحهم چنین آورده اند که چون آدم صفی صلوات الله علیه هنگام وداع از این منزل مستعار رسید فرزندان و فرزندزادکان قریب
چهل هزار بودند شیث را که بعربی هبة الله کویند و او از جملهٔ فرزندان آدم بشکوه تر بود چنانکه در حق او کفته اند اتمّهم وقارا واحسنهم صورة واکملهم
هیبة و اعلاهم خلقا و انزل الله تعالی علیه خمسین صحیفة حق سبحانه و تعالی بعد از آدم او را پیغمبری ارزانی فرمود و پیغمبران مرسل است و در آن
پیغمبران از نبی و رسل و اولو العزم و خاتم هر کس از علما توجیهی کرده اند و خلاصه مباحث آنکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آن
محتاج نباشد بابنای جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یا هاتف یا تکلم و رای حجاب و رسل آنکه با این معانی
مکرم باشد بارسال ملک و فرمان بشر و مبتلا شده آید بمحن و صابر بر آن و عازم بر قهر معاندان و اولو العزم آنکه با این صفات واضع شرعی
باشد و کروهی آدم را علیه السلم که واضع شریعت اولین است بحکم آیت ولم نجد له عزما اولو العزم نمیدانند و کویند اولو العزم باید که واضع شرعی
مجدد باشد و ناسخ شریعت ما قبل و مامور بمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث نکردد و دین
و شریعت او منسوخ نشود بلکه مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب اربعه اخص و اعلی باشد بحکم این مقدمات خاتم از اولو العزمی
اعلی باشد و اولو العزمی از رسل و رسل از نبوت و در عدد انبیای اولو العزم اختلاف است اکثر علما کویند چهاراند ابراهیم و موسی و عیسی
محمد علیهم السلام و خاتم خود یکی بیش نیست و بعضی کویند شش اند آدم و نوح را داخل اولو العزم دارند و بعضی کویند هفت اند ادریس را نیز داخل
دارند و مرسل بحکم حدیث سیصد و سیزده اند اما آنچه ذکر ایشان در قرآن و حدیث آمده است و نام معلوم شده هفتاد و سه است و از آن نیز
بعضی صریح است و بعضی بکنایت و شیث علیه السلام از انبیای مرسل است و در امضای احکام و احیای شریعت ظاهرا و باطنا باقصی الامکان بکوشید
و اقتدا بسیرت پسندیده و آثار مرضیهٔ پدر خود کرد و فرزندان آدم در زمان او دو کروه شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان
قابیل شدند و آتش پرستی نمودند چنین کویند که چون قابیل هابیل را بقتل آورد چنانچه ذکر آن کذشت ابلیس پیش قابیل آمد و او را کفت برادرت

هابیل آتش را



هابیل آتش را تعظیم کردی بدان سبب قربان او را قبول کرد اکنون اگر تو آتش پرستی از تو خوشنود شود و آن ملک که از تو بستده اند باز بتو رسد
و قابیل در زمان آدم علیه السلام بطرف یمن رفته بود و فرزندان او در آن ممالک بسیار شده قابیل بتعلیم و تلقین ابلیس آتش را سجده کرد و فرزندان را
فرمود تا آتش پرستیدند و آتشخانه بنیاد نهاد در عدن و خود با اکثر فرزندان در آتش پرستی بمرد و شیث علیه السلام ایشان را منع کردی و بخدای
پرستی خواندی و چون از عمر شیث دویست و پنج سال بکذشت او را پسری آمد انوش نام کرد و چون بزرگ شد او را وصی خویش کردانید
و شیث نهصد و دوازده سال عمر یافت بعد از آن وفات یافت و انوش را چون صد و نود سال رسید پسری آمد قینان نام نهاد و او را
ولیعهد خویش کرد و عمر انوش بنهصد و پنجاه رسید بعد از آن وفات یافت و قینان بجای او بنشست و قینان را فرزندان بسیار بود از آنجمله
مهابیل را که در صد و هفتاد سالکی قینان متولد شده بود ولیعهد خویش کرد و قینان هشتصد و چهل سال عمر یافت بعد از ولادت مهابیل و
بقولی هفتصد و چهل سال چنانچه تمام عمر او نهصد و ده سال بود و چون وفات کرد مهابیل بجای او بنشست چون عمر مهابیل بصد و شصت و پنج
سال رسید او را پسری آمد یرد نام کرد و ولادت یرد بیست سال بعد از وفات آدم بود در نهصد و شصت سال از عمر آدم و بعد از آن مهابیل
هفتصد و سی سال دیگر عمر یافت چنانکه تمام عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود و او یرد را وصی عهد خویش ساخت و یرد را فرزندان بسیار
بودند از آنجمله اخنوخ را که بسیرت جمیل از همه ستوده تر بود وصی خویش ساخت و ولادت اخنوخ وقتی بود که عمر یرد بصد و شصت و دو
سال رسیده بود بعد از آن هشتصد سال دیگر عمر یافت و اخنوخ بلفظ سریانی است و بزبان عرب او را ادریس خوانند

### ذکر دوم
بیان اخنوخ که او را ادریس خوانند

ادریس پیغمبر صلوات الله علیه نام او اخنوخ کویند و اخنوخ بحاء مهمله نیز خوانده اند و او هفتم فرزند است از آدم اخنوخ بن یرد بن مهلائیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین مستجمعان معانی تواریخ در قصه ادریس چنین آورده اند که جماعتی
کثیر از فرزندان قابیل و تبع ایشان در عبادت اصنام و طاعت اوثان افتاده بودند و بملاهی و مناهی مشغول کشته حق سبحانه و تعالی
ادریس را علیه السلام پیغمبری داد تا بساط دعوت بکسترانید و کمراهان بیابان ضلالت را بهدایت ارشاد بمنزل سعادت رسانید ادریس
سعی بسیار نمود اندکی بدو ایمان آوردند و بیشتر بر کفر و ضلالت مصر بودند پس ساز غزو کرده با ایشان حرب کرد و از فرزندان قابیل برده
کرفت و بندکی کار فرمود و ادریس در شصت و پنج سالکی بقول علمای اخباری پسری آمد متوشلخ نام نهاد و علمای اسلام در تفسیر
آیت ورفعناه مکانا علیا چنین کویند که ادریس چندانی حلقه در اخلاص را باصابع تسبیح و تهلیل بجنبانید و قصه نیاز مشحون بنقاء
طویت و صفاء سریرت و حسن بندکی ببارکاه جلال خداوند متعال فرستاد که سیاحان دریای عصمت و سیاحان اقطار سموات را
صدق اخلاص او باعث موالات کشت و دواعی همت ایشان بملازمت تدریس ادریس علیه السلام او را بفرق فرقدین و موکب جوزا
رسانید چنانکه سر معانی ورفعناه مکانا علیا معرف حدود آن مقام است و بعضی از مفسران چنین آورده اند که ادریس را علیه السلم
در حالت کبر سن فرزندی میمون طالع بوجود آمد چون ایام رضاعش بآخر رسید و کسوت طفولیت او بحلیت شباب مبدل کشت
امثال جوانی دریافت چند کاهی مشتاق بعلم و عمل کرد چنانکه صحف را بظهر القلب خواندن کرفت ناکاه کل حیاتش بواسطه هبوب
سموم قهر اجل ذابل و خاف کشت خار مغیلان فراق او دل نازک اخنوخ را مجروح کردانید در مقام مناجات و نظم درر لآلی
تسبیح و تهلیل چندانی توجه و تالم نمود که محل مرحمت مقربان ملک شد سفیر حضرت قدس و برید دار الملک جلال اعنی جبرئیل امین علیه السلام
بفرمان ملک علام در رسید و ادریس را علیه السلم از سعت عرصه زندکانی او و احیاء فرزندش خبر داد از بارکاه پادشاهی نیاز خلعت زندکانی
التماس نمود بعد از مرور شهور و تصرم دهور بوسایل مداومت اقتراح و میامن کثرت تسبیح او را بمقام رفیع رسانید که ورفعناه
مکانا علیا و مرتبه او بحضرت حق همچون مرتبه فرشتکان شد و کس وفات او مشاهده نکرد و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید میفرماید قوله تعالی
که واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا یاد کن از آن پیغمبری که از مساء و صباح و غدو و رواح سبحه تسبیح حضرت عزت با نامل ملازمت کردانید

سمی ادریس لکثرة درسه کتاب الله عزوجل و بعضی دیگر از مفسران گویند ادریس را با ملک الموت دوستی بود و چون عمرش بسیصد و نود و پنج
سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او را قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود و او بشرطها در بهشت رفت و چون بیرون آمدن
شرط که کرده بود که بیند و بیرون آید ببهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام بازگشت و هم آنجا قرار گرفت حق سبحانه و تعالی فرمود و رفعناه مکاناً
علیاً و بعضی از علما که پیغمبران اولو العزم را هفت میخوانند ادریس را داخل میگیرند و میگویند در هر هزار سال شریعتی تجدید باید و او را هرمس
نیز گفته اند و المثلث بالنعمه خوانده اند بجهت آنکه هم پیغمبر و هم حکیم و هم پادشاه بود و علم نجوم معجزهٔ اوست و صنعت رشتن و بافتن و بریدن
و دوختن او نهاد و دبیری او پیدا کرد چنانکه در حق او گفته اند اول من خط و خاط بعضی گویند اهرام مصر او ساخت و در آنجا اشکال
همه صنعتها باز نمود و از حدوث طوفان خبر داد **متوشلخ** را ادریس وصی خود گردانید و مادر متوشلخ هدانه بود دختر تاویل بن محویل
بن عنو بن اخنوخ بن قابیل بن آدم و گویند اول کسیکه بر اسب سوار شد متوشلخ بود و سبب آنکه بوصیت پدر با فرزندان قابیل غزو
میکرد و چون عمر متوشلخ بصد و هشتاد و هفت سال رسید پسری آورد و او را لمک نام کرد و لامخ نیز خوانند و بعد از آن هفتصد و هشتاد
و دو سال عمر یافت و تمام عمرش نهصد و شصت و نه سال بود و او را غیر از لمک پسری دیگر بود صابی نام و اصحاب تواریخ صابیون را
با و نسبت کنند **لمک** بن متوشلخ خدای ترس و پرهیزکار بود و خلق را بخدای خواندی و او قینوش دختر براکیل بن
محویل بن اخنوخ بن قابیل را بنکاح در آورد و در آن زمان صد و هشتاد و هفت ساله بود بعد از یکسال خدای تعالی نوح را بوی داد
و بعد از ولادت نوح پانصد و پنج سال عمر یافت و خلایق در آن روز دینهای مختلف گرفته بودند گروهی آتش پرست و جمعی بت پرست
و فرقهٔ آفتاب پرست و بعضی ماه پرستیدندی و بعضی از اصحاب تواریخ در سبب بت پرستیدن چنین گویند که چون آفریدگار
تعالی ادریس را اندریس مدرسه جان داد و از اینجهان فانی بهشت باقی برد جماعتی متابعان ملت و ملازمان خدمت او بر فوت
او نوحه و زاری بسیار میکردند ابلیس مجال تلبیس یافت و خود را بصورت استاد نجار و مهندس کامل بدیشان نمود و گفت تلهف
و تاسف شما در فراق ادریس مرا معلوم شده است اگر خواهید من از بهر شما صورت او چنان بنگارم که شما گویید مگر او از آسمان بزمین
آمده است پس شما آنصورت را در موضع عبادت خود بنهید و بدیدار او موانست یابید ایشان بدین رضا دادند و او را بر آن
تا گفتند و ابلیس از برای ایشان صورت هیاکل میتراشید و ایشان آنرا در موضع عبادت خویش مینهادند چون روزگاری بر آن
بگذشت و بفرزندان فرزندان رسید در تعظیم آنصورت مبالغت نمودند ابلیس آمد و ایشانرا وسوسه کرد که آبا و اجداد شما این
صورتها میپرستیدند ایشان بقول ابلیس آنصورتها را پرستیدن گرفتند و امر بت پرستی در عالم شایع شد و از زمان ادریس علیه السلام
تا بوقت نوح هیچ پیغمبری دیگر نبود اما گروهی بر دین امت بودند که خدای عزوجل را می پرستیدند و لیکن بیشتر در کفر و ضلالت بودند
و پادشاه عجم در زمان نبوت ادریس هوشنگ و در زمان نوح جم بود [illegible] گویند

## ذکر سیم

### در بیان احوال نوح پیغمبر صلوات الله علیه

نوح را از اولو العزم دوم خوانند لقب او نجی الله است و نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلاییل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم او هم است از آدم و چهارم پیغمبر و بعضی گویند نوح را از آسمان صحف نیامد و لیکن او خلق را بدان صحف
خواند که بر آدم و شیث و ادریس آمده در آنکه وحی بدو آمد در چه سن بود نیز اختلاف کرده اند بعضی گویند بعد از چهل سال
و بعضی گویند بعد از صد و پنجاه سال و دویست و پنجاه نیز گفته اند و چهارصد و هشتاد سال نیز گفته اند العلم عند الله و در دین و
ملت قومیکه حق تعالی نوح را بدیشان فرستاد نیز اختلاف کرده اند از ابن عباس روایت کنند که او گفت در زمان نوح خلایق بسیار
شده بودند و هیچ پیغمبری نبود که ایشانرا از منکرات نهی کردی و اهل آن روزگار باعمال فواحش و شرب خمر و ملاهی و مناهی اشتغال نمودندی

در کفر و عصیان

در کفر و عصیان متمادی شده بودند و بعضی از سلف روایت کرده اند که مابین آدم و نوح ده قرن است و در آن قرون مردم همه
براه راست و دین حق بودند الا این قرن که حق تعالی نوح را فرستاد بدیشان و در تاریخ طبری میگوید خدای عزوجل نوح را خبری
داد و نزدیک بیوراسب و قوم او فرستاد و اصحاب تواریخ برآنند که بیوراسب آتش پرست بود و بعضی گویند او بر دین صابیان بود
و هندوان گویند بت پرست بود و این اصح است چراکه کتاب الله بدین ناطق است قوله تعالی و قال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا
من لم یزده ماله و ولده الا خسارا و مکروا مکرا کبارا و قالوا لا تذرن آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا
و قد اضلوا کثیرا و لا تزد الظالمین الا ضلالا و این ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر نام بتانی است که قوم نوح صلوات الله علیه
آنها را پرستیدند و ابن عباس از رسول خدا چنین روایت میکند که ان الله ولد فی حیوة آدم فی آخر الالف الاول من الدنیا من السبعة الالاف
المقدرة و بعث علی صدر الالف الثانی بشریعة مستأنفة حکیم بمانند و [illegible] بعد از آنکه بساط بسیط زمین جای قرار عبدهٔ
اصنام گشته بود و ظلمات کفر ایشان حایل و حاجز انوار حقیقت شده نوح را صلوات الله علیه برسالت فرستاد قوله تعالی انا ارسلنا
نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یأتیهم عذاب الیم تا کسانی را که شایستگی خلعت قبول داشتی از مغاوز ضلالت بشاهراه هدایت
رسانیدی تا نوح بفرمان ملک علام قدم در مسالک ارشاد و هدایت نهاد چنانکه فرمود قوله تعالی قال یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله
و اتقوه و اطیعون نوح باستدعا و مسامحت قوم را بخدای خواندن گرفت و از گمراهان قاعدهٔ تکلف و استکبار ممهد گردانیدند
و بر ضلالت و گمراهی ثبات قدم نمودند چندانکه بسر و جهار در اطراف لیل و نهار بر سبیل اعلان و اسرار ایشانرا نصیحت کرد بر راه
و مواعظ او متنبه نشدند و هرگاه نوح برای اقامت مراسم دعوت با ایشان ملاقات کردی در ایذای وی باقصی الغایة و الامکان
کوشیدندی و نهایت ابرام در امضای آن تصمیم رسانیده تا حدی که چون کودکان بسن تمیز رسیدندی پدر ایشان دست گرفته سوی
نوح آوردندی و گفتندی ای فرزند این مرد جادو و فریبنده است اگر بمیرم نباید که بدو بگروی و اگر ترا فرزندی شود همین وصیت کن
و اگر احیانا قاعدهٔ استدعای نوح تاسیسی یافتی و دلی از میان آن مستکبران جاذب اشارت وی گشتی روز دیگر نوح پیغمبر آنکس را
برور بامداد استبداد خود یافتی و نوح را زنی کافره بود و بدو نگرویده بود چنانکه خدای عزوجل در قرآن یاد کرده است قوله تعالی ضرب الله مثلا
للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط نوح بر این محنتها صبر میکرد و چنین گویند که سمی نوح لکثرة نیاحته علی نفسه و نام او سکن بن لمک
بن متوشلخ بن اخنوخ است و با وجود این حالت از غایت شفقت بر قوم خود در گذارد امانت رسالت غایت مساعی را در تقدیم
الفاظ مصروف میگردانید و میگفت ترک اضلال بگویید تا خدای یرسل السماء علیکم مدرارا اقطار امطار رحمت و مزارع و بساتین
شما باران گردد و افاضت الطاف پادشاه رئوف وعدهٔ صدق و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا
تا بکان رسانیده یعنی دفاین معادن و خزاین زمین را مفاتیح افضال در گشایند و محصولات آن مواضع را نقد کیسهٔ شما گردانند
و چون ایام حیات انقراض پذیرد و بمقام اجل براجل [illegible] که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت از آن
حکایت میکند بواعث نفسانی و هواجس حیوانی چنان بر آنگروه مستولی بود که دواعی استکبار هر یک را بر آن میداشت که بهنگام
ارعا و اصغاء کلمات انگشت استکبار در مسامع اصرار بر گناه میکردند چون امتداد ایام او در تحمل مشاق از حد اعتدال در گذشت
زمزمهٔ نوح بحضرت عزت رسید که کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا
چون در کار نوح وسایل اهمال و امهال را خلل شایع و ضعف تمام تصور میکردند بهبوب ریاح دولت و مزید جاه و حرمت خود تفاخر
مینمودند تا نوح بعد از قرون متوالیه مضطر و بیچاره گشت قرب هزار سال کم پنجاه سال چنانکه مخبر حکیم از مبادی حال و انجام کار وی خبر
داده است فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما فرمان آمد که انذر قومک من قبل ان یأتیهم عذاب الیم ای فرستادهٔ برگزیده که ترا
بتخصیص شریعت خود مستظهر گردانیده ایم بگوی این جماعت را که در وادی سرگشتگی مانده اید و بعبودیت ود و سواع و یعوق و یغوث

وسر خویشتن را جز پایگاه ضلالت حاصل نکرده تا اطفال بد خویش را بعد از این کفیل عقوبت ابد نگردانند که او ان عذاب الیم نزدیک است
رود خواهد بود که در خلوات نکبات مستغرق کردند چون این پیام بدیشان رسید زبان اعتراض برگشادند که یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین اگر امکان آن داری که بوسایل دعا آسمانی انقطاع زمین را از دست تصرف
ما بیرون کنی راه استمداد بر خود گشاده گردان تا ما با استعداد آن وعدت غایت مجهود را مبذول گردانیم نوح را علایم ملازمت
انکار و مداومت اصرار ایشان بعد از نا امیدی از ایمان آوردن داعی دعا گشت گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
ای خداوندی که کمند قهرت سرهرکشان عالم از پای در آورده است کار آن آمد که بستان سرای اقالیم سبعه را از لوث خبث این
جاهلان ناپاک بفیضان آب قدرت پاکیزه گردانی فلما شکی الی الله واستنصره علیهم اوحی الله تعالی ان اصنع الفلک باعیننا
ووحینا ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون پس فرمان آمد بنوح که درخت ساج بسیار بنشاند و آن درخت بمدت چهل سال
در رسید پس نوح بدانست که آن قوم را مدت چهل سال مهلت است و در آن مدت همچنان ایشان را بندای دعوت میکرد تا درختها رسیده و بزرگ
شدند نوح بدانست که آن عذاب کی خواهد آمد پس جبرئیل بیامد و خبر آورد حتی اذا جاء امرنا وفار التنور هرگاه که فوران آب در جای آتش
پدید آید میقات عذاب موعود در رسد و بعد از حسن اشجار و در اثر ترتیب ترکیب سفینه که سکینهٔ متابعان اهل ایمان بود در آموخت
پس آن درختها را ببرید و از آن تختها ساخت و تختها را بمیخ بریکدیگر بدوخت چنانچه از جبرئیل تلقین یافته بود کقوله تعالی وحملناه علی ذات
الواح ودسر تجری باعیننا جزاء لمن کان کفر و در آن ایام که نوح علیه السلام بدان اعمال اشتغال داشت معاندان کفار در مقابلهٔ او
زبان طعن و افسوس برگشادندی و گفتندی بعد از نبوت درودگری آموخته چنانکه نامهٔ رحمت از صورت آن حالت خبر داده است که
وکلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه و آن پیغمبر با مقدار بدین جواب اختصار کردی که ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون
باش تا نسیم مستقیم حرکت از مهب قدرت باری تعالی جنبش گیرد و عنان مرکب چوبین ما را که اقبال و سعادت در رکاب وی بمعاونت و مطاوعت
روند بدست گیرد و در میدان آب جولان کند ما نیز ناوک فسوس بینهٔ شما را از آن سفینه چنان مجروح گردانیم که تا با نغلاق صبح روز از آن جراحت
مندمل نگردد پس سفینه بساخت طول آن هشتاد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاع سی گز سه طبقه بر بالای یکدیگر و قتاده میگوید طول آن سیصد گز
و عرض پنجاه گز و ارتفاع سی گز سه طبقه بر بالای یکدیگر و حسن میگوید طولش هزار و دویست گز و عرضش ششصد گز والعلم عند الله چون
نوح از عمل کشتی فارغ شد وعده الله اذا جاء امرنا وفار التنور فاحمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن
وما آمن معه الا قلیل و نوح بدان ایام بدین موضع که حالا کوفه است مقام داشت روزی که زوجه اش نان می پخت آب از تنور بر جوشید
نوح پیغمبر بوسایل هدایت آسمانی با اتباع و اشیاع خود که منطقهٔ انقیاد اوامر شریعت بر میان صدق و اخلاص بسته بودند بکشتی درآمد
ابن عباس میگوید در کشتی هشتاد مرد بودند که از ایشان بیگانه نبود و همه از اولاد شیث بودند و قتاده میگوید نوح بود با زوجهٔ خود و سه پسر
و سام و یافث با زنان خود اهل نوح این هشت نفر بودند [illegible] کسانی که بنوح ایمان آورده بودند و اعمش میگوید هفت تن بودند
در زوجهٔ نوح را ذکر نمیکند و بر وفق فرمان از انواع سباع و بهایم و طیور که احمل فیها من کل زوجین اثنین جفت جفت از انواع
حیوان در آوردند یکی از فرزندان نوح که او را کنعان نام بود از غایت عقوق ترک متابعت پدر بگفت نوح را مهر پدرانه بر آن داشت
که شرط نصیحت ابنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین بجای آورد چون لوح ضمیر فرزندش محل حروف و کلمات کفر گشته بود
پای در کشتی ننهاد و از قوت ساعد و جد ساعد خود حکایت کرد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء دست در کمر رفعت کوه زنم
که کلاه جاه او با مثال این طوفان تر نخواهد شد تا قبای بقا بر من نگاه دارد نوح گفت کقوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم گفت
این فرمان خداست و از فرمان او کسی را باز نتوان داشت مگر آنکه هم او رحمت کند کنعان قول خود را در آن تمنا با مضار رسانید و از جنبش
تا که کوه برقلهٔ وی رفت و گویند او را فرزندی صغیر بود بر دوش گرفته با خود ببرد چون آسیب حرکت آب بدانش رسید فرزند را در زیر پای





نهاد و دل از جان شیرین بدان تلخی برداشت نوح علیه السلام بر فرقهٔ نیاحت باز آمد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت
احکم الحاکمین ای خداوندی که سرای پردهٔ سکون سموات را ماوای پاکان با وقت و مصعد انفاس صبحگاهی گردانیده چه شود گر از سر
صدق نیاز این پیر المستغیث حسن اجابت بسفته گردانی فرمان آمد که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح مخذول بی بصیرت و مذموم طریقت
کدام بیگانه بیرند بتکلیف و تکلف با اخلاق مرضیه آشنا نتوان کرد نوح دل از فرزند بد جهه برکند و در مقام استغفار و اعتذار آمد
و گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم خداوندا ملاذ و ملجا بنده کان گناه کار جز اضافت رحمت و اساعت رافت
نیست اگر سفینة النجاة که ملایم غیر قبول نبود از این بنده بارگاه جلالت رسید عفو شامل خود را در احیاء آن مباسطت گردان آورده اند
که چون نوح حیوانات را بکشتی در میآوردند دو دستش بکشتی در آمد ابلیس دم خر بگرفت و خر در میانه جا بماند نوح خر را گفت ای ملعون
درآی زود تر ابلیس با خر بکشتی در آمد نوح ابلیس را گفت چرا آمدی گفت بفرمان تو آمدم که گفتی ای ملعون درآی چون طبقات کشتی
از حیوانات مذکوره ممتلی شد طبقهٔ زیرین دواب و طبقهٔ وسط آدمیان و طبقهٔ بالا طیور دوایر افلاک را فرمان شد تا قطراتی که از اجزای
بخارات لطیف جمع کرده بود فرو بارید و بمعول قدرت صخرهٔ صماء زمین که جوهر شریف آب را که در صمیم اجزای خود جای داده بود پاره پاره
گردانید کقوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر تا آب آسمان و زمین بهم بر آمیخت و چندان بر آمد
که عقول و ابصار اهل اعتبار از نظارهٔ آن متحیر شدی و غواص فکر عمیق بغور و قعر آن نرسیدی تلاطم امواج طوفان موج غرور اکیوان رسانیدی
گرفت آن گروه که قدر عواطف و عوارف و مواهب و منایح ایزدی نشناختندی و آب روی و آتش حرص خود در مقام استعداد و تقاعد بر دندی
بهنگام نایرهٔ این فتنه از دست تحسر و تلهف چون باد خاک بر سر کردند و انگشت حسرت بدندان عبرت گرفت و عاجز و بیچاره و سرگردان
و حیران از راه آب با آتش دوزخ رفت و چنین گویند که از آن ساعت که آب از میان آتش تنور بر جوشید تا آن زمان که کشتی از روی زمین
جدا شد و بر سر آب طوف کردن گرفت یکهفته بود و جبرئیل امین را فرمان رسید تا بیت المعمور را که از یک پاره یاقوت سرخ بود چنانکه
ذکر آن گذشته است بر آسمان چهارم برد و حجر الاسود را بکوه ابوقبیس و آنجا بود تا آن زمان که ابراهیم علیه السلام بنای خانه کرد حجر الاسود را از کوه ابوقبیس
باز آورد و بموضع او بنهاد چون آب منبع پروردگار خود را بر سر نهاد و طایفهٔ عصات را بسوی سجین فرستاد از رجب سال چنین گرفت و چهار
و دور روان شد اضطراب در آن سفینه پدید آمد دل هر یک از بیم غرق فاحل و جل و رعب گشت جبرئیل امین بفرمان حضرت ذوالجلال در رسید
و گفت که بر اطراف سفینه بنویسید بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم بعد از تقدیم این اشارت که توقیع منشور بشارت بود
از حرکت بسکون بدل شد و بیقراری روی بآرام آورد و بر روی آب بحرکت باد کشتی روان شد و بخانهٔ کعبه رسید و هفت بار گرد خانه
طواف کرد و آب از سر کوههای بلند چهل ارش بگذشت و کشتی بطرف مغرب رفت و بازگشت در زمین شام آمد و کشتی مدت ششماه
بر روی آب بود گویند ده روز از ماه رجب گذشته بود که در کشتی نشستند و روز عاشورا کشتی بر سر کوه جودی قرار گرفت بعد از آنکه
کشتی پنجاه بر روی آب بود زمین را فرمان رسید که خاصیت بلوعت خود را بعمل در آر با فضالات آبی که از ینابیع و منافذ احجار انفجار
کرده است بخود جذب کند و ای آسمان رفیع قدر گوشهٔ تنک اکنک سحاب را بر بند مثال یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء
وقضی الامر دلایل و شواهد آن حالت ظاهر گردانید کوه جودی که بصعر خد و قصر قامت از میان اطواد و جبال ممتاز بود در قوم تومیه
در مقابلهٔ تحمل آن بار بر اطراف ماضیه وجود خود ثابت کرد حکم انا عند المنکسرة قلوبهم او را مستعد ان معاودت گردانید سر و استوت
علی الجودی آشکار شد خطاب یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک در رسید از آن بالا بنشیب آمد کوه جودی که از آب ظاهر شده
بود و کشتی آنجا فرود آمد نوح و جمعی که با او بودند از کشتی بیرون آمدند جهانی دیدند آب کرده و آزاد تا بس سرکشان و ظالمان پاک
نوح گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و چنین گویند که دو جنس خلق زیادت از آنچه در کشتی رفته بودند بیرون آمدند یکی
خوک و دیگری گربه که حق سبحانه و تعالی این هر دو را در کشتی آفرید و سببش آن گویند که فضلات بسیار در کشتی جمع آمد که مردم از آن در زحمت

بودند نوح دعا کرد خدای تعالی فرمود که دست بر پشت پیل فرو مال چون مالید خوک از او بر فیل بیرون آمد و آن فضلات بخورد و دیگر آن بود
که موش در کشتی بسیار شد و طعامهای اهل کشتی میخوردند و تباه میکردند و بیم آن بود که کشتی را سوراخ کنند نوح را فرمان رسید که دست
بر پشت شیر فرود آور و شیر عطسه بداد و گربه از بینی شیر بیرون آمد و آن موشان را گربه بخورد و بعد از آنکه نوح از کشتی بیرون آمد چهل روز
بر سر کوه بودند تا آب بزمین فرو شد نوح زاغ را بفرستاد که برو و بر زمین بنشین و بنگر که آب خشک شده است یا نه زاغ برفت بر روی
زمین مرداری یافت افکنده بدان مشغول شد و پیش نوح نیامد نوح بر او لعنت کرد و گفت ترا روزی مردار باد پس کبوتر را بفرستاد که تو
بنگر کبوتر برفت و بر روی زمین نشست و پایها در آب اندر نهاد پرهای پایش از گلی آب بریخت و آن مقدار پایش که آب عزاب (?) بر آن
رسیده بود سرخ شد پیش نوح آمد و صورت حال باز گفت نوح او را دعا کرد که حق تعالی ترا در دل خلق شیرین کرداناد پس نوح با اتباع
بزمین آمد و در پای آنکوه هر یک خانه ساختند که حالا آنرا سوق الثمانین خوانند و نوح بعد از طوفان سیصد سال زیست و بعضی گویند
هشتاد سال و همچنین در مدت عمر نوح اختلاف کرده اند از نهصد و پنجاه تا هزار و ششصد سال گویند باختلاف روایات و گویند در وقت
وفات از نوح سوال کردند که دنیا چون دیدی گفت کبیت له بابان دخلت من احدهما و خرجت من الآخر یعنی چون خانه که دو در
داشته باشد از یکی در آمدم و بدیگری بیرون رفتم و بعد از آن نسل آدمیزاد از این سه تن گیرند و اکثری مشاهیر خود را از نسل سه پسر
نوح گیرند سام و حام و یافث و اهل کتاب جمله بطوفان نوح مقرند و طایفه مجوس و اهل هند و ختای طوفان را منکرند مجوسیان گویند
از عهد کیومرث که بمعتقد ایشان آدم است یا فرزند صلبی آدم که پادشاه شد و ملک در خاندان او بود نسلا بعد نسل هیچ منقطع نشد
و بعضی گویند این طوفان آب در زمین بابل بود و از عقبه حلوان بجانب مشرق نگذشت و حق و اهل اسلام اینست که در همه روی زمین بود
و حق سبحانه و تعالی در حق نوح علیه السلام فرمود انهم کانوا قوم سوء فاغرقناهم اجمعین و جای دیگر فرموده است و جعلنا ذریته هم الباقین

**ابوریحان هروی در کتاب آثار الباقیه والقرون الخالیه حکایت طوفان بهمان عبارت که آورده**
بود نقل کرده شد تاریخ الطوفان الذی طغی فیه کل شیء فی زمان نوح علیه السلم من التفاوت والاختلاف والاضطراب بحیث
لا یقطع علی صحته فلا نطمع فی الاطلاع بحقیقته اولا من الاختلاف فیما بین تاریخ آدم و بینه ثانیا من التفاوت بینه و بین تاریخ الاسکندر
فان الیهود استخرجت من التورية التی عندهم والکتب التالیة لها ان بینه و بین الاسکندر الف وسبعمائة واثنین وتسعین سنة واستخرج
النصاری من توراتهم هذه المدة الفین وسبعمائة وثمان وثلثین سنة فاما الفرس وعامة المجوس فقد انکروا الطوفان بکلیته وزعموا ان الملک
متصل فیهم من لدن کیومرث کل شاه الذی هو الانسان الاول عندهم و وافقهم علی انکارهم ایاه الهند والصین واصناف الامم
الشرقیة واقر به بعض الفرس و وصفوه بغیر الصفة الموصوف بها فی کتب الانبیاء و قالوا کان من ذلک الشیء بالشام والمغرب فی زمان
طهمورث لم یعم العمران کلها ولم یغرق فیه الا امم قلیله وانه لم یجاوز عقبة حلوان ولم یبلغ ممالک المشرق و قالوا ان اهل المغرب لما
انذرته حکماؤهم بنوا ابنیة کالهرمین المبنیین فی ارض مصر و قالوا اذا کانت الآفة من السماء دخلناها وان کانت من الارض صعدنا
فزعموا ان آثار ماء الطوفان وتاثیرات الامواج بینة علی انصاف هذین الهرمین لم یجاوزهما وقیل ان یوسف علیه السلام جعل فیها
الطعام والمیرة فی سنی القحط

## فصل دویم

ابتدای ملوک عجم از کیومرث تا زو بن طهماسب که ایشان طبقه اول اند از طبقات ملوک عجم و ایشانرا پیشدادیان خوانند
والعادیان نیز گویند ده تن از ایشان پادشاهی کرده اند در مدت بدین تفصیل

کیومرث هوشنگ طهمورث جمشید ضحاک فریدون منوچهر نوذر شهریار افراسیاب
زو بن طهماسب

ذکر کیومرث



## ذکر کیومرث

مورخ که تاریخ عالم نهاد ۞ ز گفتار دهقان چنین کرد یاد ۞ که تا کرد بنیاد گیتی خدای ۞ ز شاهان با فر و فرهنگ و رای ۞
نخستین خدیوی که کشور گشود ۞ سر نامداران کیومرث بود ۞ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ۞ بینداخت بر مرد دهقان خراج ۞
به داد و دهش خلق را وعده کرد ۞ جهان را بنام نکو عهده کرد ۞ راویان اخبار از آن پادشاه اخبار چنین کرده اند که کیومرث از ابناء
جلایل بود و در بحر الانساب فرزند صلبی آدم نوشته است و امام حجة الاسلام محمد بن محمد بن الغزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک
آورده است که کیومرث برادر شیث بود و بعضی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه از مغان کیومرث خود آدم است علی الجمله
با اختلاف انساب اتفاق دارند که نخستین پادشاهیست از پادشاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده گویا
و بحقیقت اسم او با مسمی مطابقتی دارد با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و نفاذ امر مشعوف بود بسیاحت و منازل و مراحل در تحت
قدم آوردن و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح رعیت پرداختی در شعاف جبال جهت
و شعاب شوامخ عظیم ماوی ساختی و شبها و روزها بتوجه و عبادت گذرانیدی چون رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق
عبودیت و فرمان آورد با دیوان و مرده و عفاریت شیاطین محاربات کرد و سلاح او چوب و فلاخن بود و لباس او از پوست پلنگ و
علمای تواریخ اکثری چنین گویند که دیو و پری در اوایل بر بنی آدم آشکارا بودند و یکدیگر را دیدندی در دوستی و دشمنی و حرب با دیوان ظاهر بود
تا بوقت نوح بعد از طوفان بر خلق ناپدید شدند و در ایام کیومرث لباس آدمیان از جلود حیوانات بود و مردمان از دیو در زحمت بودند
او خلایق را از ظلم ایشان خلاص داد و دیوان را از آبادانیها براند و جناح عدل و احسان بر سر بنی آدم بگسترد و در کشف ظلمات تسلط
و قضای حوایج ملهوفان مبالغت نمود و گفت انا ملک الارض بامر الله من پادشاه زمین و نگاه دارنده خلقانم بفرمان خدای تعالی و لقب
او کلشاه بود نشستن گاه خود نزدیک دماوند ساخت و بغایت خوب صورت بود و با فر او را دو فرزند آمد مشی و مشانه نام نهاد
مشی مذکر و مشانه مونث و بعضی گویند هوشنگ اول فرزند اوست و مشی بغایت زاهد و متعبد بود روزی از پدر پرسید که از کارها
چه بهتر پدرش گفت کم آزاری مردمان و پرستش خدای عزوجل هوشنگ گفت بی آزار نتوان بود مگر جدا بودن از ایشان و طاعت نتوان کرد مگر
تنها بدین سبب از خلایق کرانه گرفت و در کوه بسر میبرد و گاهی پدر بدیدن او رفتی و گاهی او بدیدن پدر آمدی پس گروهی از آن عفاریت
که از دست پدرش بهزیمت شده بودند بر منزل او وقوف یافتند و فرصتی نگاه داشته در وقتیکه او سر بسجده نهاده بود پاره کوه بر گرفتند
و بر سر او زدند و او هلاک شد او را بکشتند و برفتند کیومرث از آن خبر نداشت فاما او را هر گاه حزن و اندوهی پیش آمدی بدیدن آن
پسر رفتی در این ایام حزن و اندوه بر او استیلا یافت عزیمت دیدار پسر فرمود در راه ناگاه عندلی (?) پیش آمد و چند بانگ با سهم بکرد
چون کیومرث برسید بپرید و پیشتر رفت و همچنان چند بانگ دیگر بکرد کیومرث فرمود که این مرغک از این خروش دل من خسته کرد و این
فریاد او بر گزاف نباشد گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال بادی و اگر شر است میشوم چون بکوه رسید پسر را دید هلاک شده و تباه گشته
چند را نفرین کرد و از آن وقت باز مردمان بانگ او را بفال بد گیرند کیومرث بر فوت پسر بسیار بگریست و خدای عزوجل چاهی پدید آورد در بر
آنکوه کیومرث آن فرزند را بدان چاه فرو هشت تجا (?) گور و مغان را در این باب حکایتها باشد گویند کیومرث آنجاه را بر سر کوه دماوند بکند
و آن فرزند او را در آنجا هشت پس چون معلوم کرد که فرزندش را دیوان هلاک کرده اند آتش آورد و بر سر آنجاه بر افروخت و آتش در آنجا
افتاد و از آن روز باز هر لحظه بار آن آتش زبانه زند و بهوا بر شود و باز بدان چاه فرو شود و آن آتش کیومرث است که دیوان را از بیم
او باز میدارد و کیومرث بر فراق پسر نوحه و زاری بسیار میکرد و چند روز بر سر آنجاه بگذرانید و دعا میکرد که با الهی مرا بنمای که این پسر مرا
بدین خواری که هلاک کرد در اثنای آن بخواب رفت و پری بیامد و او را گفتی چرا چندین مینالی خدای عزوجل ترا عوض آن فرزند فرزندان بسیار
بدهد و ترا در روی زمین پادشاهی خواهد بود در قضای خدای ناسپاسی مکن کیومرث او را جواب میگوید که من بقضای خدای تعالی راضی ام (?)

خدای عزوجل آن کند که خود خواهد امّا مراد من آنست که بدانم کاین فرزند مرا بدین حالت که کشت آن پیر تقریر میکند که کروهی از مردهٔ عفاریت
که بفلان جای اند و او را ایشان نیامیکوه کیومرث چون از خواب بیدار شد خدای عزوجل را شکر کرد و چنین کویند که چون از آن خواب برخواست
چنان بود که هرکس که او را دیدی هیبتی بدل آنکس برآمدی و او باشکوه تر از جملهٔ فرزندان آدم بود و بزرکتر و دلیرتر پس پسری دیکر داشت
نام او را بر فرزندان خود سالار کرد و کفت هرچه کنید بفرمان او کنید که برادر شما مینک کشته اند و من میروم که کین فرزند خود از ایشان
بستانم ایشان کفتند ما نیز بیائیم و ترا خدمت کنیم و یاری دهیم بر خصومت با دشمنان کفت مرا یاری خدای عزوجل بس است شما بآرام باشید
و کیومرث بطرف مشرق چنانکه نشان یافته بود روان شد کویند در راه خروسی سفید پیش او آمد ماری در پای او بود و ماری قصد آن کیان
میکرد و خروس با آن مار جنگ میکرد و هربار که بر مار حمله کردی و مار را اکر برانیدی بانک بکردی کیومرث را شکل خروس و جنگ او با مار او را
خوش آمد و آن مار را بکشت و آن مرغ را بفال کرفت و طعامی که داشت پاره پیش وی انداخت آن مرغ منقار بر زمین زد و جفت خویش را
خواندن کرفت و از آن هیچ نخورد تا ماکیان آمد بخورد کیومرث کفت این مرغ را هم سخاوت و هم مروّت و طبع او بطبع آدمی نزدیک است و کین
بسر دشمن میروم و کینه خصمی آدمی مار است اینجا کشته شد آن را بفال کرفت و فرمود که نکاه داشتن این مرغ واجبست و فرزندان را وصیت کرد که این را
نکو دارید از آن وقت باز بانک وی را بوقت خجسته دارند خاصه خروس سفید را و چنین کویند که در هر خانه که خروس سفید باشد دیوان بدان خانه
درنیایند و بانک خروس را بنماز شام بد دارند و سببش آن کویند که چون کیومرث را کار بآخر رسید و نالان شد خروسی که در آنخانه بود نماز شام بانک
کرد و هرکز پیش از آن در آن وقت از خروس بانک نشنیده بودند کفتند چه شاید بود و چون بخانه در رفتند کیومرث مرده بود و از آنکاه باز بانک خروس
باوّل شب بفال بد داشتند و اصحاب زجر و فال کویند که چون مرغ بی هنکام بانک کند اکر او را بکشند آن بد از صاحب بیت درکذرد و الّا در بلا
افتد ع سر بریدن واجب آید مرغ بی هنکام را الله پس کیومرث متوجه آنطرف شد که او اراده نموده بود تا بدانجا رسید که امروز شهر بلخ است
جمعی از دیوان برلب آب مأوی داشتند با ایشان حرب کرد و چندی را هلاک کرد و بعضی را اکر برانید و کروهی را تسخیر کرد که ایشان را کار فرمودی
و از فرمان او تجاوز نتوانستندی نمود و آنجا شهری بنا کرد و بطلب فرزندان فرستاد و کفت هرکه از شما قوّتی دارد بیاید و آنکه خرد و ضعیف باشد
همانجا باشد تا ما از این کار برداریم آنکاه ایشان را بیاوریم و چون آنخبر بفرزندان او رسید اکثر پیش او رفتند و باقی هم بدماوند و طبرستان مقام
کردند و چون کیومرث آن شهر تمام کرد هنوز نامی نهاده بود و برادری بود او را که یکدیکر را سخت دوست داشتندی و کویند با او بیک شکم آمده بود
کاه این برادر پیش او رفتی و کاه او پیش این آمدی و کیومرث کرد جهان میکشتی و آبادان میکردی و هر جا آبادان بیشه فرزندان آنجا تعیین
میفرمود و مدّتی بود تا برادر او را ندیده بود به دماوند آمده و فرزندانش را پرسید که پدرتان کجاست ایشان بسوی مشرق نشان دادند که آنجا
شهری بنیاد کرده است متوجه آنطرف کشته چون نزدیک رسید کیومرث بر بالایی بود از دور شخصی دید یاران خود را کفت هیچکس از شما غایب
کشته نه کفت پس آن که شاید بود یکی کفت شاید که از آن دیوان باشند و بحیله آمده باشند کیومرث سلاحی که بدان حرب کردی برکرفت
و روی بدان شخص نهاد و چون قدری راه برفت بشناخت که آن برادر اوست و بسوی از آن وی بر پا همی برفت و میکفت دشمن است
کیومرث کفت برادر من است و بسریانی کفت و زبان عرب و سریانی با یکدیکر آمیخته است کیومرث کفت بل اخ تحقیق برادر من است و آن شهر را
بدین سبب بلخ نام نهاد و ابوزید حکیم در کتاب خود آورده است که در جهان هیچ شهری قدیمتر از بلخ نیست و کروهی کویند که بلخ را لهراسب بنا
فاما در اخبار او آمده است که او عمارت آن افزون کرد و دیها و روستاها در حوالی آن معمور کرد و حاصلش آنست که کیومرث ساخته است
و چون برادر را بدید شاد شد و کفت طالع این شهر آنست که ساکنان آنجا همیشه شاد باشند و کویند جشنی ساخت و چند کس از فرزندان او
و فرزندزادکان یکه کرد او و چند روز بعیش و خرّمی کذرانید و با برادر بجنک دیوان رفت و آن حوالی از مردهٔ عفاریت خالی کرد و باز
بهر جا که معمور ساخته بود کذر میکرد و خلایق در زمان او بسیار شدند و شهر اصطخر کویند که در ابتدا او بنیاد کرده است و حفر انهار و غرس
اشجار در زمان او پیدا شد و اوّل کسیکه پشم و موی بافت و از آن فرش و جامه ساخت بفرمان او بود و مایهٔ فضل و نصاب آداب او از بر





مستغنی است چنانکه ارباب هنر و اصحاب ادب بفواید کلمات و غرایب مقالات او مثل زنند و یکی از فواید و نظایر آن معنی است که روزی جمیع
قوم و اشراف قبایل و امجاد اجناد و کارکذاران ملک و سرلشکران سپاه را در انجمن جمع کرد و کفت حمد خدای عزوجل را که بر شما پادشاهی داد و بمن
موهبتی که مراد در عهد ازل بدان مخصوص کردانید ببسطت جاه و فرمان روایی و تمکین قدر و کشورکشایی از شما با امتیاز اختصاص داد و در کمال
و عقل ما از لذتها علما علی بطریق وحی و الهام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و ادراک عقل انسانی با ستیفای بعضی از آن وفا نکند
نظم آن کرد و میکند کرم و فضل کردکار ؛ با من که از قیاس برونست و از شمار ؛ بدین کوشش کنید و قدم بر منهاج صراط مستقیم ثابت
دارید و ثمرهٔ رستکاری از شجرهٔ رستکاری جوئید و خطبهٔ غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمهٔ آن بلغت عرب اینست الحمد لله الذی
عقبنا بکرامته و اصطفانا لدینه و آماننا احمده علی آلائه و نشکره علی نعمائه الذی منّ علی انبیائه و اصفیائه بقبول
دعوته و شمول رحمته عباد الله انتبهوا من نومة الغفلة و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار الی
ما اصاب من البوار علی نفاه رفاتکم و المجاهرین بالعصیان بسلطانکم جمعوا اللداین من البغی و الخسار حتی ابتلاهم بجزاء تیغ
و حر النار ربعموا ازمانا طاقیکم فیه المطلوب سلما و نوافکم ممنوع المراد مسلما کونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و
بالاسحار مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان چون این کلمات تا آخر از زبان خسرو ملک
صفات اصغا نمودند کنجهای آفرین و کوهرهای محمدت نثار کردند و بزبان حمد و ثنا و تحسین و دعا کفتند نظم همه بنده کانیم خسرو پرست ؛
اکر میتوانیم اکر زیر دست نظم کجا کرد کمتر ز بنده دایم ؛ هوای تو خواهیم تا زنده ایم ؛ شاه چون از فحوای این کلمات عیار نقد عقاید
عبید و خدم بر محک اخلاص و صفا سره یافت و آینهٔ دلهای سپاه و حشم از غبار انکار و مخالفت و زنکار معادات و مسابقت
صافی دید خوشدل و شادمان شد و از یزدان سپاس فراوان و منّت بی پایان داشت که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش قوم را
معدلت ممهّد یافت کرّتی دیکر عزیمت بلاد مشرق فرمود و چون ببلخ رسید از فرزندان او ماریه را از ماری پسری آمده بود نیکوروی
او را سیامک نام کرد و این سیامک پدر ملوک است و کیومرث در تربیت او سعی بسیار نمود چون سیامک بحد بلوغ رسید در رسوم شجاعت
و مردانه و در بزم کامران و فرزانه بود شعر که بزم بخشنده بودی چو ابر ؛ که رزم درّنده همچون هژبر ؛ در وی جمع مردی و مردانکی
دلیری و رادی و فرزانکی ؛ و کیومرث در زمان دولت خویش حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور برای آب صفای آتش فضای او
حوالت کرد و خواست که خود از میانه کرانه کیرد و باقی عمر بکوشه و توشه قناعت کند امجاد خدم و قواعد حشم را با اکابر و اشراف جمع کرد
و کفت بدانید که سیامک ولیعهد و قایمقام من است قول من با قول او متابع و فعل من با فعل او موافق آنچه او کرد من کفتم و آنچه او کفت
من کردم بیت دین او دین من و ایمانش ایمان من است ؛ حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است ؛ بارها تجربه و امتحان کرده ام و
بکرّات و مرّات ره مهارت و آزمایش سپرده که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریقت و ملاد رایی رزین و حزمی متین دارد و در جوانی
پیران کاردان مزاج درشت و نرم دیده و مذاق سرد و کرم چشیده نظم خردمند و دانا و صافی روان است ؛ سخنکوی و فرزانه و
کاردان است ؛ بدانش بزرکست اکر چند خرد است ؛ بتدبیر پیر است اکر چه جوان است ؛ پس سیامک بموجب اشارت پدر عروس مملکت بحکم
وفور کفایت عقد نکاح بست و روزی چند بر منصهٔ ملک و حجله کاه شاهی مراسم دامادی باقامت رسانید و در رسوم شهریاری و امور
ولایت داری و شیوهٔ سرافرازی و شرایط رعیت نوازی چنانکه ارادت ذات و کمال صفات و فرط دانش و مکارم اخلاق پدر تعلیم یافته
بود و تلقین کرفته آثار پاس و نجدت و مخایل فرزانکی و حصافت ظاهر کردانید و افاضت و اذاعت انعام و اشاعت اکرام و اسعاف
مطالب نفوس و تحصیل مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکران آن مواهب بیکران شکر باره رقاب ارباب الباب
بطوق آن رغایب کران بار شد و کیومرث از نبیرهٔ او دختر فراهل را که خوب روی ترین آن روزکار بود بخواست با وجود شوکت سپاه
و رفعت درکاه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع باصابت آرای وزرای کاردان و متانت عقول مستوران چین

کردی و بر مصداق من اشبه اباه فما ظلم ابتهاج بانتهاج مناهج عزلت و عزلت مودی و روزهای سه و شبهای تاریک در کهفها
و کنج غارها و زوایای شعاب ژرف و کمینگاههای بیشهها که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر محال بود تضرع و عبودیت
و تخشع و زاری بگذرانیدی روزی در ممری چندی از مردهٔ عفاریت بدو باز خوردند و با ایشان حرب کرد و همه را هزیمت نمود
فاما خسته و زخم رسیده بخانه باز آمد چون کیومرث آگاه شد بدیدن او آمد و او را بر آن حال دید سخت غمگین شد و فرمود که مرا
از جان این فرزند دریغ میآید و الا آدمی را از مرگ چاره نیست سیامک چشم باز کرد پدر را دید که همی گریست او نیز بگریست و گفت ای پدر
فرزند مرا بزنهار دار که بتو سپردم و از دشمنان محافظت نمای و کین من از ایشان بخواه کیومرث گفت پنداری که همه را بار یک
حال آفریده شده است در محبت فرزندان مراغم او گرفته است دا و راغم فرزند خویش در این اثنا سیامک که قرة عین و قوت ظهر
و سلوت روح و عمدهٔ فتوح کیومرث بود که ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد جان شیرین بحق تسلیم نمود و کیومرث
در فراق او دل بسوخت و دیده موج خیز طوفان گشت بعجز و سوگواری جزع و زاری مینمود و بسکینت تدارک هر غایت حکمت
هر غایت جایز نگر ادراک جان از تن رفته و ملافات روح از بدن مفارقت کرده چاره نیست چون فریاد و زاری مفید نیست و قطع
و اضطراب نافع نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا در این حال خبر رسانیدند که خاتون سیامک را در وطن گرفته است
و بعد از آن بشارت فرزند دلبند مولود اختر بلند رسانید کیومرث باحضار او فرمان داد چون نظرش بر وی افتاد ماهی دید
از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده شکوه شاهی در روی طلعت نور گسترش ظاهر و
امارات فرمان دهی از ضیاء جبهت خورشید پیکرش باهر شعر پاکیزه گوهر که قطرهٔ ژاله بود دور و زه بهیکل چو یکساله بود بسی
تنکش بیر در گرفت بسوک سیامک غم از سر گرفت چو کردونش با فر و فرهنگ یافت ز گفت نیا نام هوشنگ یافت پس
از ترتیب تربیت بسط و وصیت ضبط امور دایگان و شرایط تکفل و مراسم تعهد آن نورسیده فارغ شد تیغ انتقام از نیام برآهیخت و عزم
تدارک کار سیامک و قصاص از آن مخذولان و ریختن خون کشندگان او مقصور داشت و کسان بتفحص و تجسس فرستاد تا معلوم کرد که کشندگان
سیامک بر کنار غاران بیشه نشسته اند و راه گذر بر آینده کان و روندگان بسته و در آن آجام و آکام از نکایت شر و شرارت فساد ایشان
مجال گذر دد و دام و امکان جنبش سوام و هوام محال گشته گفت ز هر جانگزای فراق سیامک را اجزا افتاده و این طامعین و
نهب بنه و هدم بناء این مدابر تریاقی نیست همت و نهمت بر آن گماشت که سینهٔ ممتلی بکینه را از انتقام که سنت عزیز ذو انتقام است
منشرح گرداند و عرصهٔ دل را لقوت استیلا بر دشمنان خویش منفسح بیت دل نهادن بر جفای دشمنان خون خوردن است خصم را دیدن
چو خاک افتاده جان پروردن است پس رایات همایون در حرکت آورد و بصوب آن لعینان نهضت نمود و منازل و مراحل بسرعت و تعجیل
می پیمود چون آوازهٔ توجه او بدان عفاریت رسید و جه خبر و صوب صواب گم کردند و روز دیگر سپاه و لشکر کیومرث چون هاله بر قمر
و دایره بر مرکز بر آن بیشه محیط شدند و حالة الوصول و حین النزول بر قرینهٔ قتال و مقدمهٔ جدال آن دیو بابل را که قاتل سیامک بود
علی ساقه قید و در جیده غل با دو سه شیطان مرید علیهم لعاین الله تتری مرة بعد اخری بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد دیو دید
دید عظیم و پیکری بغایت مکروه بیت سرش همچو کوه و دهان همچو غار لبان همچو سد و زبان همچو مار فرمان داد تا سر هر یکی بتیغ
بی دریغ از تن بر گرفتند و هیکل نجس و جثهٔ بخش را در آتش سوزان افکندند و خاکسترش باد داد و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع کرد
و هر جانشانی از آن عفاریت یافت همه را بکلی بر انداخت و گفت نهایت تعیش و قصارای امنیت من آن بود که در زمان جوانی
دامان ریعان زندگانی از سر تمکین و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنم و چنانکه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتانست قیود سوابق
شیطانی و تخیلات نفسانی بزور سرپنجهٔ عقل و نیروی بازوی حزم از پای نفس بدفرمای بردارم با خود گفتم رباعی کز بهر دو چرخ بدآموز کنم
هر لحظه هزار غم پس انداز کنم چون چرخ برآنم که تو قرصی بس از این روزی بشب آرم و شبی روز کنم سر حکمت ملک تعالی بحکم تزید

وارید و لا نکم



محمود و عمدة الدین میکائیل و خواجه جلال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم زنگویی و در سلک وزرای خاقان منصور منخرط بوده و منتظم بوده و سید نظام الدین
حمزه انه فوری و مولانا قطب الدین محمود الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کرکنگ و خواجه شمس الدین انوه جانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه کیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه
برهان الدین محمد مروی و میرک جلال الدین قایم و مولانا شمس الدین تهرانی و سید غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا غیاث الدین جمشید جلد و خواجه شهاب الدین اسحق خافی و امیر کمال الدین
حسین طبسی و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی نوبت بر تبهٔ منصب صدارت آنحضرت معمور نمود و چون مجملی از سیرت ستودهٔ خاقان منصور سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گذار عنان بیان
بصوب تفصیل کیفیت وقایع امور نهاد و منه الاعانة و التوفیق [illegible]
فاذ [illegible] بعد از گرایم نعم و جسایم آلاء که ایزد قدیر بعضی از بندگان عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت متواتر که مستلزم سلامت اخلاق و مستوجب محاسن
آداب است بنابر آنکه از تماریع [illegible] امیال عجم و عرب می بخشد و بمعاونت شان و متوسلان آباء و اجداد ایشان [illegible] خاقان منصور [illegible]
و هم از طرف پادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحبقران بود و نقاوهٔ خوانین کشورستان زیرا که والد مختبه آنکه سید امراء خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور امیرزاده بایقرا ابن عمر شیخ
بهادر بن امیر تیمور کورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان بیگم امیرزاده علی بن امیرزاده اسکندر بود از قوم ابلچیکه که نسبش در اعلی پیکر ناو
میر سید و مادر قتلق سلطان بیگم جده فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن ختلی بن یاوه بن بهادر کیاکار بن تومنه خان و والده جده فاطمه قتلق خانم بود دختر تیمور خان که از اولاد کیک خان است
و مادر قتلق خانم نکمیشه خاتون بود که او را بزبان دختر می گفتند و جده خاتمی دختر صدر الملکی شیخ شمس الدین محمد مسکی است و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد بن خواجه عبد الملک بن
خلف صدق معرب حضرت باری خلیله الله الغفاریت و مادر بیگم افتخار خاقان منصور فیروزه بیگم است بنت امیرزاده سلطان حسین بن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تا بچرده بود و امیرزاده سلطان حسین
مهدعلیا ارکم است بنت امیر تیمور گورکان و مادر بانوی عالی فیروزه بیگم بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم او رسلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمندچه جهان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن
کس را نبود نسب چنین در عالم ولادت با سعادت خاقان منصور در ماه محرم الحرام سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان ترق و شال دار السلطنه هرات نزدیک ببرج لو کاو در سرایی که برج ختک
اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشعهٔ آفتاب طلعت همایون اختر کواکب روز افزون تمامی ربع مسکون را صفت اضافت و نضارت داده و ماه میرزا روزی که پرتو جمال جهان آرای او دیده دیگر از خورشید استقبال
نور بکر و مشتری صاف ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردد سرمایهٔ سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچهٔ گلزار کامکاری از نسیم صباح صبح شکفته بود که نام فرمان [illegible]
و اقوالش بشام جان میرسید و هنوز آن نهال جویبار نامداری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش کرد کشید از حرکات و سکناتش ظاهر میکردید ع هنوز کلک برفروز زرد باغ
شود بوی او عطر بخش دماغ ع هانم کز بنابر از شرق مهر کشد غریبان روشن از ماه چهر و خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در معهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش آثار نجابت ساعات میکرد و بنیه
اخیر چند بزرگتر میشد امارت جاه و جلال و علامات سعادت و دقایق اثارات افعال و وارفات اقبال ظاهر تر کرد [illegible] فراست در جبین آن آفتاب طلعت مرکز نبت میرات
که عنقریب بر اوج کمال نزهت خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده می نمود می [illegible] که کاسب المال مفتاح ابواب آمال و آمال در نظر
ظاهر گشود آنرا که ثنا ضرب لامات در چهره اش بخورد صباوت ذکر فوت سلطان ابو القاسم بابر چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور ستوده خصال عمر گذشت در سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه سلطان
غیاث الدین منصور متوجه جوار رحمت ملک غفور گشت و آن دریتیم صدف هفت ساله و دیگر مقیم درج خانهٔ خویش بوده در وقتی که ماننده ماه تمام چهار منزل از منازل [illegible] مدار زمان اتقاد اقبال
انتقال استماع فرموده که ای چار ساله ساله قرة عینی بالغ نظر موم گویی فرغ منتهی نه وقت بازیست وقت هنرات و کامکارت با والده ماجده خویش طریق مصوبت سلوک داشت و بخدمت
میرزا ابو القاسم بابر شتافت نقش مصاحبت آنجناب بر لوح ضمیر نقاش و میرزا ابو القاسم بابر آنحضرت را منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانید و مواجب مناسب تعیین فرمود هر روزی لطفی جدید
و تفقدی مهیه بظهور میرسانید و در سنه ۸۶۸ که میرزا ابو القاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابو سعید مصالحه میفرمود خاقان منصور ملاحظهٔ قرب قرابت ملاقات سلطان سعید میل نمود
دار میرزا ابو القاسم بابر جدا شده بسمرقند شتافت در روز چند پرتو انوار عاطفت سلطان سعید بر وجنات و احوالش تافت مقارن آنحال میرزا سلطان ویس بن میرزا محمد بن میرزا بایقرا خروج
کرده رایت مخالفت بر افراخت میرزا سلطان ابو سعید پادشاهزادگان با اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس در قلعهٔ سمرقند مقید و محبوس ساخت و نه انست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت
میبایست شد از قید اخوان و بند زندان مضرت و زیان رسید و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هب لی ملکا فرمان فرمایی بود از غدر دیو سیرتان و مکر بد اندیشان متاذی نگردد نافهٔ مشکین اگر بند کشد
در حصر حصار بوی جانپرور از وی دار طیب جان افزا او القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بسمع مهد علیا فیروزه بیگم رسید مصحوب قافلهٔ غم دامن درد و همراه حریف ناله و آه متوجه سمرقند گردید
و بعد از وصول بمقصد از سلطان ابو سعید التماس مختلص فرزند دلبند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد بیت ای ابر که بارها
کافتاب از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور والا جناب در نهایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بکرمت میرزا سنجر الدین سنجر و میرزا سنجر به بهره بعید بیت تا [illegible]
دافبال در نامهٔ حال آن خاقان ستوده خصال شاهد فرموده مقدم میمون شریفش را مغتنم شمرده و نهایت اتفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را که پردگیان حجلهٔ عفت بود سلطان بیگم آغا
بحبالهٔ نکاحش در آورد و چند روز از لوازم جشن و سرور مرعی بود و باب نشاط در مجلس عیش و انبساط گشت و ساقیان سیمای ساقی با رویهای چون آفتاب جامهای شراب ناب دور کردش آورده
صبیت آن و صلت همایون از منزل تا هیه و مشرت کاه خورشید در گذشت از فروغ چهره ساقیان بزم طرب گلزاری بود برآب و تاب و از ناب شراب رخسار خوبان لاله زاری می نمود لطافت
سیراب مغنیان زهره و شش نغمات دلکش و نواهای روح افزا بر آن جنگ چنگ را بقانون جوانان چنگ زلف بر قص در آورده و بناز کان و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط
دانبساط هر دم آهنگی دیگر و نوایی دیگر کرد و دلهای مجلسیان را با ذوق و محبت مقید نکرد و روزی که طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا سلطان سنجر تفقدات و اعیان و امرا و خویشان را
ملتمس آن فرخ و پوشانید و میان خاقان منصور و آن عفیفت افزای برج و مروت عقد الفت و مواثیق انتظام یافته با تزکیهٔ آنها از ترشحات سحاب مهربانی خاطر صرف وجود طلبت ماند برد از آنکه [illegible]

و چون آن کوه شکوه از کمین عدم قدم بعالم ظهور نهاد و سلطان مربع الارکان میرزا موسوم شد نوار فتح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چند گاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر با یکدیگر در مقام مهربانی
و تعزز در یک سر بردند بالآخره بنا بر ابلیس صورت مخالفت روی نمود چنانچه فاتحه شکین ختامه شرح آن زبان خواهد کشود ذکر مخالفت خاقان حضرت فرا با میرزا سنجر و نشستن سلطان بر سریر سلطنت چون نیابت
و آب جهانبخش عزت شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بامنت عز از رزمی مستقبل بر تخت سلطنت و اقبال می‌نشاند و تاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در آن اوان
که در مرو شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که از و مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده و بر زمین ملک ستان در مرو بنیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت بلاد
میرزا معز الدین سنجر و میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات که از لشکر کان دولت سنجری بود

سیه کشته بود خاقان منصور غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ رادکان عرضه داشت ارسال داشته مضمون آنکه ... مراجعت ... استرآباد

انعطاف داده بمیرزا سلطان ... و آنحضرت ... در آن مملکت ... سلطان سعید ...

ازین امر بهر

بیارات و خاقان منصور متوجه دفع آن مغرور شده از جانبین آواز نفیر و صور بر فوات و از صریر کین مردان جلادت آیین آتش افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صفدر
صفت احراق پذیرفت در آن اثنا مهرب از جانب جوانغار که سرکرده آن ... [illegible]
[illegible]



[illegible]

چون میرزا اطراف و ولایات خراسان را منور ساخت و ماهچه کوکبه آنحضرت سایه حشمت بر آفاق متوطنان آن بلده انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم بیست و چهارم ماه محرم الحرام سنه اربع

و سبعین و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با حوریان همنشین گشت و خاقان منصور مراسم تعزیت قیام نمود چند روز [illegible]

[illegible]



و غیر نقش محبت و مودت عترت طاهر خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورت بر خاتم دل نمی نگاشت در آن ایام که سریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعه انوار دین پروری به اطراف

آن مملکت تافت رای شریعت آرای چنان اقتضا کرد که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین مزین گردانند تا در این نیکنامی در اطراف آفاق انتشار داده و آوازه تجدید مراسم

شریعت بنی هاشم را از ایوان کیوان بگذرانند لاجرم از متعصبان مذهب جعفری که در آن زمان در دارالسلطنه هرات بغایت معتبر و موقر بودند [illegible]

[illegible]

بیت روح افزای فتح فیروز و بشارت دولت با ظفر و بهروزی داد و خاقان منصور [illegible] منصور را انتساب [illegible] زمره ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه اقتدار
گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغانه و محمد کلتاش و امیر ایوب و احمد فارسی و سلطان حسن از آنجمله اسیران بودند و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسن بشفاعت مخدومان آستان سلطنت آشیان
نجات یافته بقیه بارکان راه پایان عدم پیمودند و خاقان منصور بعد از انقضای فتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت ولایت استراباد فرستاده
و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داده آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرض سه روز بدار السلطنه هرات
در تخت جای [illegible] نزول فرموده منتظران زوایا [illegible] و عاکفان صوامع امیدواری دیده انتظار کحل از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و نثار ایزد سبحانه و تعالی بجای
آورده [illegible] مهمات پرداخته خاقان عالیجاه در آن زمستان در باغ سفید قشلاق و ظل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلدان خراسان مبسوط فرمود گفتار در لشکر کشیدن سلطان حسین
میرزا نوبت دیگر بر سر میرزا یادگار در آن زمستان خاقان ولد تیمور ابوالغازی سلطان حسین بهادر در باغ سفید روی تهیه اسباب عیش و نشاط آورد و تحریک افراح و افراغ پرداخته غبار [illegible]
[illegible] خوف و خطر از لوح دل می‌سترد و بابا علی ترکمان و بیرام محمد [illegible] که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانگیر
جهانشاه از امیر حسن بیک روگردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و [illegible] خاقان رسیده بانواع الطاف سلطان مفتخر و مباهی گشتند و در تاریخ هشتم
سنه اربع و سبعین و ثمان مائه قاضی علی که از جمله مقربان امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف آورد و از زبان پادشاه عالیجاه پیغام اشرف خاقان عالیمقام رسانید که [illegible] آبای عظام و اجداد کرام
با اساس مروت و بنای محبت استحکام داشته و چون بعنایت قادر مختار جانب ولایت آذربایجان و فارس میرزا جهانشاه و پسر گشته میرزا سلطان ابوسعید از شیوه ستوده اسلاف تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید
از حسن توفیق موفور ما که در پرده غیب [illegible] الحال که رابطه اتحاد [illegible] که [illegible] را که پناه بآن درگاه برده [illegible] فرستد خاقان منصور
قاضی علی را رعایت موفور کرده و روزی چند اجازت مراجعت نداد و فرستادن امرای جانب او را از مقتضای مروت مستبعد شمرده جهت جواب آن سخن قاصدی نزد امیر حسن بیک روان ساخت
و در آن زمان امیر مغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بران ملک شتافت و یحیی حاکم سیستان شده زمام حکومت قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طاری قرار یافت [illegible] میرزا یادگار محمد
از شهر کرمان بجهت [illegible] و سیستان رسید کیفیت واقعه را با امیر حسن بیک نوشته مدد طلبید و امیر حسن بیک امیر [illegible] را که در سلک خویشان او انتظام داشت با هیر شاه سوار قزاق
و دو هزار [illegible] بکومک میرزا یادگار محمد نامزد کرد و شاهزاده آماده رزم و پیکار گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان و ظلم و بیداد آغاز نهاد و هم در آن اوان جمعی از کلانتران
بواسطه سازگاری که با او ان خواسته [illegible] رفته و امیر [illegible] بن حسن بیک ادامت کرده متکفل گشته و شاهزاده هزار سوار مصحوب ایشان بجانب [illegible] روان ساخت [illegible] امیر شیخ
[illegible] اساس حیات [illegible] و این اخبار بدار السلطنه هرات رسید بعضی از مردم کرته [illegible] امیر ایوب و شیخی [illegible] خوارزمی از خاقان معدلت کیش روان شدند و بطرف
اردوی میرزا یادگار محمد گریختند آنحضرت بقرار انحراف التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و بابا علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکر با برسم ایلغار روان فرمود و چون ایشان
بطایفه مشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در [illegible] بر بطلم و بیداد اشتغال داشتند گریخته در اسفراین بار دوی شاهزاده پیوستند و امرای ایلغار با [illegible] رفته قلیه [illegible]
بر از اشتند و میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمده آن بلده را در حیز تسخیر کشیده و چون این خبر بمسامع خاطر خاقان عالیجاه رسید داشت که ناچار بنفس همایون متوجه دفع اعدای دولت
روز افزون گردد و آنچه مراد است بر وفق دلخواه صورت پذیرد بنا بر آن در غره ماه مبارک رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرمود در الکه رادکان امرای ایلغار بالاردو ملحق ساخته بدان
سبزوار رسید میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیک که از سایر خواص او بمزید اعتماد اختصاص داشت سپرده روی توجه بطرف بسطام و دامغان آورده بعد از آنکه ظاهر سبزوار محل نصب
لوای جهانگشای خاقان منصور محل کرم [illegible] نام آن بلده را در حیز تسخیر کشیدند و قاضی بیک را با هفتاد تن از تابعان مقید و مغلول گردانیدند و قاضی بیک [illegible] سایر اسیران
بزندان [illegible] و ارباب آن ولایت [illegible] و خواجه معین [illegible] از عواطف خاقانی بهره‌مند شدند و بامداد الطاف [illegible] و موکب نصرت شعار بعد از فراغ از مهم
سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شد و چون موضع [illegible] محل ورود عساکر گشت [illegible] خاقان و [illegible] سپاه شاهزاده [illegible] ترکمان و [illegible] که برسم ایلغار از اردوی
ظفر مآثر پیش رفته بودند دچار خوردند و در سرحد جاجرم تیغ تیر و معرکه رزم را گرم کردند و [illegible] میرزا یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نصرت [illegible] و بعضی را دستگیر
حالت ملک [illegible] و دیگر اسیر ساخته و بپایه سریر اعلی آوردند و از جمله اسیران شخصی که نوکر خاصه امیر حسن بیک [illegible] عنایت در رحمت گشته و سایر طایفه بیات [illegible] انتقام یافته
[illegible] علم آفتاب مطلع از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم انداخت در آن موضع فلک سبز کار شیوه ناسازگاری ظاهر ساخت [illegible] گفتار در متفرق شدن لشکر ظفر
پیکر بسبب خبر بغی اظهار نمودن بعضی از سرداران از پایه سریر خاقان کبیر در آن ایام که جاجرم از فر نزول خاقان منصور [illegible] تاریخ ناصر [illegible] بود شرم و سپهر پر آزرم آغاز ستمکاری کرده
[illegible] در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد چند روز بیرون آمده دست نیاز مندی در دامن [illegible] آزاده آویخته و بحر دست از این سخن [illegible] از سرداران صف‌شکن از خدمت
خاقان تهمتن فرار نموده روی بار دوی میرزا یادگار محمد آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی‌اعتماد گشت و جهت رعایت حزم روزی چند از قتال میدان رزم در گذشت و از جاجرم
کوچ کرده بطرف بر [illegible] که مهبط نزول بزرگ همایون بود روان شد و بعد از وصول بآن منزل بتوقف عرض بیامد که در دار السلطنه هرات غوغای عظیم دست داده و تقریر ملک بقیر البلاد
سپرده بر روی متوطنان آن دیار گشوده و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته [illegible] خواجه قطب الدین طاوس کمان [illegible] بتقریر امیر بعرض حضرت خاقانی
رسانیده و خواجه طاوس سوابقه و مقیه شده مبلغ [illegible] هزار [illegible] و خواجه عبد [illegible] بی آورد و منصب اشراف دیوان اعلی را [illegible] خاقان رسانیده و خواجه طاوس در بین اوقات
که مردمان از شایبه حضرت [illegible] خاقان منصور [illegible] خواجه عبد الله که باتفاق خواجه نظام الدین یحیی [illegible] در هرات بسر انجام مهام دیوانی اشتغال داشت [illegible]
حواله کرده و آتش [illegible] از سینه مظلومان برآورده کار [illegible] که عوام الناس هجوم نموده خواجه عبد الله را با وقتی که از [illegible] میرزا شاه [illegible]

الصف



الصف برودی [illegible] سنگ باران کردند و [illegible] از خانهای مدرسه بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون برد و جمعی در بیشه [illegible] همایون رسید [illegible]
[illegible] آستان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان شهرستان آمده و خواجه عبد الله را بنه کرده [illegible] همایون آورده برسانید و متعاقب آن امیر خاقان [illegible]
امیر نظام الدین [illegible] را بجهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هرات ارسال داشت و [illegible] متوطنان دیار [illegible]
یافت و امیر [illegible] و [illegible] و فاخره شتافت و بمقتضای [illegible] و بموجب نظرت [illegible] اعلام [illegible] ابراهیم مراحم [illegible]
رسته [illegible] ظلم و بیداد بر داشت فرمود تا آن [illegible] روز جمعه بر سر منبر خواندند [illegible] متوطنان [illegible] آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقان وارد [illegible]
جاه و جلال مقرب حضرت سلطان گردد و چون امیر نظام الدین [illegible] همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین یحیی [illegible] اختیار [illegible]
طاوس کرت دیگر از [illegible] بعبودیت [illegible] اشرف دیوان [illegible] از آن اردوی همایون [illegible] و از آنجا خاقان نظر بر طرف دار السلطنه هرات
نهضت فرمود و بتاریخ [illegible] ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرمود در [illegible] ماه [illegible] بالنگ [illegible] ساعت شتافت [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] موکب ظفر انتما
وقوف یافت [illegible] خراسان [illegible] مشهد مقدس عنان [illegible] بازگشته در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ و خان [illegible]
[illegible] ظفر مآثر [illegible] طایفه [illegible] قدم در بیابان [illegible] قرار نهاده [illegible]
[illegible] حضرت خاقانی گشته [illegible] که چند روزی از مقابله و مقاتله [illegible] و از النگ [illegible] منزل [illegible]
[illegible] همایون [illegible] عنان بصوب [illegible] خاقان [illegible] نصرت [illegible] ساقلمان [illegible]
[illegible] روزی چند اوردوی همایون را در [illegible] و آن [illegible]
[illegible] که اگر حضرت [illegible]
[illegible] طریق اطاعت [illegible] خاقان [illegible] انعطاف [illegible] میرزا ابراهیم
[illegible] ماوراء النهر سلطان [illegible] و سلطان ارغون و شیخ درویش [illegible]
[illegible] امیر مظفر برلاس [illegible] امیر [illegible] برلاس [illegible]
[illegible] بقیه [illegible]
[illegible] امیر مظفر برلاس [illegible] امیر [illegible] مظفر برلاس [illegible]
[illegible] از [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] بلده [illegible] کوس [illegible] همایون [illegible] آواز [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] منزل اقامت [illegible] که رایات نهضت بصوب مستقر
کرامت بر افراشت گفتار در خطبه بنام یادگار محمد میرزا از شهر هرات بغی باینده بیگم در اوانیکه خاقان [illegible] ابوالغازی سلطان حسین میرزا از النگ [illegible] بصوب قلعه [illegible] میرزا ابوالغازی
یادگار محمد میرزا در ولایت طوس بود [illegible] شاهزاده باینده بیگم [illegible] امیر [illegible] برلاس و سلطان احمد روز [illegible] محرم از منزل که در بیرون هرات داشت بشهر درآمده آن بلده فاخره را
از جهت [illegible] ضبط نمود و نقاره شادیانه زده فرمود تا روز جمعه [illegible] ماه محرم سنه خمس و سبعین و ثمان مائه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام مولانا حسن شاه [illegible]
باینده بیگم سلطان در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست همچنان کز فضل حق [illegible] سلیمان [illegible] باینده سلطان [illegible] و چون یادگار محمد بولایت جام [illegible]
بلده هرات [illegible] روان [illegible] ابوالغازی سلطان حسین میرزا [illegible] آب مرغاب رفت و امیر شیخ تیمور [illegible] ضبط [illegible]
[illegible] سادات و قضات [illegible] استقبال [illegible] شاهزاده [illegible] قیام نمود [illegible]
[illegible] خاقان سعید [illegible]
از فروغ طلعت او [illegible] آفتاب [illegible] منور گردانید [illegible] امیر حسن بیگ [illegible] شاهزاده بودند در خراسان [illegible]
نمودند و [illegible] باغات و بساتین و منازل جنت آسای فرود آورد [illegible] چنان مقرر شد که در خطبه [illegible] دولت امیر حسن بیگ
بر زبان رانند [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] خواجه قطب الدین طاوس [illegible] امور ملک [illegible]
اختیار باینده سلطان بیگم [illegible] شاهزاده [illegible] و عشرت [illegible] امور مملکت
[illegible] از اطراف ولایت خراسان [illegible] رعایا [illegible]
از خراسان [illegible] سلطان خلیل ولد امیر حسن بیک در النگ رادکان [illegible] متوطنان [illegible]
قهستان بود [illegible] امیر حسن شیخ تیمور [illegible] آب مرغاب [illegible] امیر [illegible] سلطان

قصیده

[illegible]

و هر مکان که سیر خاناو بود توجه نمود و ظهور این امور موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دارالسلطنهٔ هرات طلوع فرمود ذکر در عزیمت خاقان منصور بمیامن اثر از قصبهٔ میمنه بجانب
خراسان در آن ایام که لشکر میمنه از میمنت مقدم معزالدین والدنیا ابوالغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای [illegible] بود و اعقاب والتوالی بامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشأهٔ
غرور بغایت باشعورات و از تواتر تجرع شراب انگور کار مخمورات مرخیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ [illegible] در هیچ وقت نقش لشکر کشی بر لوح دل [illegible] و از بطالت اعیان حضرت
او صورت قرانت در بلاد خراسان مستور گردیده و از دو صالت ارکان دولت او رسوم شرع شریعت و قواعد ملت حنیفه را انهدام و انفصام نزدیک رسیده بنا بر علی [illegible] خسرو منصور مظفر لوا به یمن
پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهان گشای بر آن قرار داد که دیگر باره بجانب هرات [illegible] آثار نهال و اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد بر اندازد پس در خلوتی که در بارگاه خاقان
بر روی غیر بسته بود با امیر نظام الدین علی شیر ابواب مشورت باز گشاده [illegible] امیر صاحب تدبیر در میان نهاد و آنجناب بشرایط تحسین و آفرین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که
اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه مبالغه والحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که [illegible] این راز از جملهٔ واجبات زیرا که مردمی از کوکب
[illegible] میرزا یادگار محمد میرزا [illegible] اگر برین داعیه وقوف یابد [illegible] هر آینه [illegible] مالک طریق حزم و احتیاط گردد
آنچه مقصود است بحصول نپیوندد [illegible] امیر [illegible] شهر [illegible] بر سایر امرا ظاهر سازد [illegible] از میمنه کوچ فرموده بطرف [illegible]
مرغاب روانه شد [illegible] امرای [illegible] و فرزندان [illegible] ماه [illegible] از مجلس [illegible] اظهار ساخته و [illegible]
[illegible] الامر [illegible] مشورت [illegible] فرمود [illegible] بالتفطه و المعنی [illegible] قرار یافته [illegible] اظهار [illegible] لوازم دعا و ثنا بجای آورد و خاقان
منصور [illegible] بوثوق تمام و اعتضاد مالک الکلام از بولکین روان شد [illegible] از فرط نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گشت و در آن جمله امیر [illegible] و امیر [illegible] باباجی بیوجب فرمان
واجب الاذعان [illegible] حرکت [illegible] و سایر ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منقبت تصمیم عزیمت فرمودند ذکر در عزیمت سلطان حسین میرزا بقصد یادگار میرزا
در وقت سحر و نزول بباغ زاغان سلاطینی که کشور گشایی کنند بتوفیق حق بالطبع کنند چو تائید یابند از لطف حق شود حال ایشان [illegible] بود بوالعجب جمله کردارشان
[illegible] ازو دشمن کینه خواه [illegible] از جهان سیاه [illegible] الامر [illegible] بجنبند خلق [illegible] کنند [illegible] یک حمله ملکی مسخر کنند بهر سو که تازند [illegible] برآرند [illegible]
شبیخون کنند [illegible] کنند [illegible] این دعوی آنکه در ایامی که میرزا یادگار محمد در دارالسلطنهٔ هرات در نهایت احتشام مقام آرام فرموده بود [illegible] هزار سوار [illegible]
صبح شام ملازمت [illegible] و از خراسان [illegible] و کوکب [illegible] آن دولت [illegible] ابوالغازی سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] رکاب نصرت انتساب [illegible] منعطف گردانید [illegible] در شب [illegible] بباغ زاغان نزول کرد
میرزا یادگار محمد [illegible] روان فرمود شنیده ام که شب [illegible] بهرام که رایت [illegible] خاقان [illegible] تیغ [illegible] کرده سرباز [illegible]
شرح [illegible] که چون خاطر خاقان [illegible] حضرت [illegible] مرکب [illegible] عزیمت قرار یافته در [illegible] قسمت کرده [illegible] سوار [illegible]
[illegible] از [illegible] شهاب [illegible] تیغ آخته [illegible] در نهایت [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] هرات [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] ایام شباب [illegible] آثار [illegible] گردید [illegible]
[illegible] آن معهود [illegible] صفات [illegible] حضرت [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] در [illegible] آنکه [illegible] خاقان منصور [illegible] در نهایت [illegible]
هرات [illegible] خاقان منصور [illegible] عالم [illegible] انعطاف داده [illegible]
[illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] همایون [illegible]
که مخالفان دولت قاهره [illegible] لوای جهانگشا [illegible] خاقان مظفر [illegible] فرموده [illegible] رسانید که [illegible]
[illegible] غفلت و عدم شعور [illegible] بیت [illegible] سپاه نصرت پناه [illegible]
گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس [illegible] با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان [illegible]
مصلحت [illegible] از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان رفته و بازگشته عرض کردند که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است و خاقان منصور
از استماع این خبر [illegible] براه کوچهٔ خیابان [illegible] روان [illegible] و بعد از وصول خبر [illegible] میرزا [illegible] امیر مظفر [illegible]
وسلطان خواجه [illegible] در دروازهٔ باغ که متصل مدرسه [illegible] گوهرشاد آغاست روان کردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بدروازه که
بطرف [illegible] خواجه ابوالولید احمد است روان ساخت و امیر نظام الدین عبدالخالق [illegible] فیروزشاه که منزل امیر علی [illegible] فرستاد [illegible]
قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرموده و درین اثنا یادگار محمد [illegible] امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام در دروازهٔ باغ زاغان [illegible] دولت دشمنان [illegible]
درآمدند [illegible] آنحضرت مانند [illegible] از باغ زاغان [illegible] میرزا یادگار محمد [illegible] در نواحی آن قصر [illegible]
محصوصان اشارت فرمود که [illegible] سلطان امیر [illegible] که در آن زمان [illegible]
[illegible]



بیرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کرنک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود تا هیچکس فرار ننمود زیرا که
درهم برضای [illegible] استیلا یافته آخر الامر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده با میرزا با سپرده و شمشیر از نیام کشیده [illegible] برست گرفت و از راه غیر معهود آغاز [illegible] کرد بعد از آن
خاقان ظفر نشان امیر [illegible] را نیز بآن اهتمام مامور گردانید [illegible] آنحال [illegible] فراش از باغ بیرون تاخته دو دسته شمع برست آورد و روشن ساخته بباغ در آورد و درین سبب چراغ دولت
ملازمان موکب همایون برافروخته [illegible] که نادانی [illegible] در آن قصر بر آمدند و حاجی [illegible] میرزا یادگار محمد را که بر دست [illegible] یافته دستگیر کرده
قلعه شاهزاده را از [illegible] امیر علیشیر صعودی نمود [illegible] آورد ترا که گفته که در باغ عیش و سرو ناز [illegible] خاقان منصور [illegible]
مرحمتی که در جبلت همایونش بر آن مقصور بود با میرزا یادگار [illegible] که از سر خون او در گذرد اما امرای نظام که بقای شاهزاده را مستلزم [illegible] تجویز [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] تخت [illegible] جهان [illegible] که کرد [illegible] جام [illegible] جامت [illegible]
که در [illegible] مولانا کمال الدین عبدالواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گفته شد شهر صفر [illegible] از سال شهادتش [illegible] و چون این خبر غریب و حادثهٔ عجیب [illegible]
[illegible] که طایفه در باغ زاغان [illegible] رسید [illegible] فرار داده [illegible] و [illegible] خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم
جمعی را که از طلایهٔ لشکر خاقان کشور گیر [illegible] به میرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت بعفو و اغماض [illegible] شاهزاده [illegible]
والاکبر بالله العلی العظیم ذکر آرایش از نیت داران خاقان گیتی ستان مسند سلطنت و شوکت را بفر سعادت و ذات مقدس روز دیگر که خسرو آفتاب [illegible] از چهرهٔ زیبا نقاب پرتو اقبال
بر عالم فکنده بر سریر سرور در رسید کامیاب خاقان والا جناب ابوالغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا گردانیده [illegible]
لوازم اجتهاد مرعی داشته در باب تمهید بساط عدل و انصاف فرای [illegible] حاکم شهریاری [illegible] قرار گرفت [illegible]
که [illegible] سادات عظام و قضات اسلام و علمای [illegible] چنین شهیار [illegible] اساس [illegible]
[illegible] مراسم تهنیت فتح و فیروزی [illegible] عام لطف [illegible] مضمون آیهٔ همایون فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها [illegible] فیروزی [illegible]
یافت [illegible] طلعتش [illegible] خاقان منصور [illegible] قاضی قطب الدین احمد
الامامی و مولانا کمال الدین شیخ میانی [illegible] هرات [illegible]
[illegible] روز پنجشنبه [illegible] ماه رجب [illegible] حضرت [illegible] خواجه عبدالله انصاری [illegible]
[illegible] مولانا کمال الدین شیخ [illegible] سلطنت [illegible] که دارالسلطنهٔ هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
ارکان [illegible] میرزا الغ و لد سلطان ابوسعید میرزا
که [illegible] سلطان محمود میرزا [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] آنحضرت [illegible]
که قبل از طلوع خورشید [illegible] هنوز خسرو خورشید [illegible] خاقان منصور از [illegible]
[illegible] ذکر تسخیر میرزا سلطان محمود بلخ را و گرفتار شدن امیر مغول
مصحوب یادگار فرستادن به سمرقند و روگردان یادکار از [illegible] صفحات سابقه [illegible] که در آن اوقات که میرزا یادگار [illegible]
[illegible] تسخیر خراسان [illegible] سلطان محمود [illegible] امیر مغول [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سلطان محمود میرزا [illegible] سلطان محمود میرزا
[illegible] خاقان منصور [illegible]
که از [illegible] ۵ بلخ [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمود [illegible] امیر مغول [illegible] خاقان [illegible]
میرزا سلطان محمود [illegible] امیر مغول [illegible] خاقان
منصور [illegible] امیر مغول [illegible]
اظهار [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] امیر مغول [illegible] از آن حسن اتفاق [illegible]

۰۵

کرده بود و در آن زمستان امیر مبارز الدین ولد بیک بابا [illegible] از ولایت مشهد مقدس بازگشته رخصت توجه یافت و در تربیت سلطان بر وجنات احوال [illegible] معتبر و عبد الغفار کوه علیا از [illegible] نهاله بود مرخص یافت و در اوایل [illegible]
بود که بجمع جاه و جلال رسید که فوجی از امرای سلطان محمود میرزا با سپاهی [illegible] و جلادت اثار رسم ایلغار کنار آب مرغاب نهضت نموده اند و امیر کریم وردی امیر [illegible] قدرت کرده اند به بنا بر آن آتش غضب خاقان
بنیان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان بطرف مرغاب تافت ذکر لشکر کشیدن سلطان حسین میرزا نوبت پنجم بعزم رزم میرزا سلطان احمد و یافتن فتح و ظفر چون صرصر فنا در [illegible]
درجه از منازل عرتی قطع کرده انتزاج ضعف بوقوع انجامید و جنود شتوی در ربیع در هم آویخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب گردید [illegible] معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین
میرزا با لشکر ظفر اثر بعزم رزم جنگ در طنطنه اکبر بود در آواخر ماه مبارک رمضان اقبال [illegible] از یورت قلندق بکنار آب مرغاب نهضت کرد و در وقتی که هلال عید الجبت تمامی [illegible] السلطان
رمضان گشت آن ماه سرافراز بمنزل ساری قیازی رسید و در آن مقام فرخ انجام با آداب عید صیام قیام و اقدام نمود روز بلوازم جشن و سرور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم را در رزم
نورد و برده رزم و مبارزت و جنگ نهضت گشت و متقارن سپاه ریاضی فروش [illegible] بار سلطان [illegible] آثار ریاحین و ازهار شکوفه [illegible] کوه [illegible] بر افراخته باطراف
از سپر مسلوک گردانیده سلطان ربیع رایت افراخت [illegible] سپاه سبزه و گل [illegible] در منزل ازغرتون موکب همایون [illegible]
گذاردن ای جلوس همایون برسم رسالت [illegible] امیر جاجی بیگ [illegible] خاقان مالی [illegible] آمده بود در وقت [illegible] میرزا مراجعت نموده [illegible] و مکتوب [illegible]
بحث نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مفتخر و مباهی گشته رخصت معاودت حاصل نمود [illegible] از [illegible] موضع [illegible] و از آنجا [illegible]
انتهی جنود نامسود و در چکلو توقف اتفاق افتاد و در آن منزل [illegible] خاقان [illegible] بجهت [illegible] آورده و بموضع حکمش نمار نزول [illegible]
سفوکن گشته خبر رسید که میرزا سلطان محمود بجنود نامعدود بر راه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته [illegible] آنکه از عقب [illegible] درآمده [illegible]
نامه [illegible] اشارت [illegible] اقتضا فرمود که ارکان همایون [illegible] روان [illegible] سپاه [illegible] که از آب [illegible] منزل حکمش کوچ
واقع شده [illegible] که منزل معسکر ظفر اثر گشت و از آنجا بر [illegible] که میرزا سلطان محمود [illegible] خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته [illegible]
در تقدیم [illegible] انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده [illegible] در حرکت [illegible] اشارت [illegible]
که آن [illegible] مراسم جرات [illegible] تهیه اسباب مقاتله [illegible] صباح روز [illegible] که خورشید [illegible] عزم رزم
جوشن زر [illegible] در پوشید و قدم در فضای معرکه [illegible] سپاه [illegible] مغلوب و منهزم کرد [illegible] بمیدان [illegible]
مرکب [illegible] خاقان مظفر [illegible] آمد [illegible]
نشسته [illegible] گرد [illegible] بایقرا میرزا [illegible] امیر حسن شیخ تیمور [illegible] آنحضرت
[illegible] میرزا سلطان احمد [illegible] شیخ عبد الله [illegible] امیر مظفر برلاس و امیر [illegible] در میان
قول و میمنه [illegible] میرزا سلطان محمود [illegible] میمنه و میسره و ساقه و مقدمه [illegible] معرکه [illegible]
و مقابله [illegible] بر آمد [illegible] تیغ [illegible]
و لشکر خاقان [illegible] سلطان محمود [illegible] آتش [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمود [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] آفتاب [illegible] امیر حسن شیخ تیمور
[illegible] خاقان مظفر [illegible]
انتقام [illegible] نظام الدین علی شیر و امیر [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] حسن شیخ تیمور [illegible] میدان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
میرزا و امیر شیخ عبد الله و امیر عبد الخالق [illegible] امیر مظفر برلاس [illegible] ظفر اقتباس [illegible]
[illegible] سلطان محمود میرزا [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] برق [illegible]
[illegible] تیغ الماس گون [illegible]
مبشران اقبال [illegible] خاقان مظفر لوا [illegible] احوال سپاه سلطان محمود میرزا [illegible] خاقان [illegible] رایت فتح

وفیروزی

و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساخته و جمعی کثیر از ایشان کشته [illegible] الغالبون [illegible] در آن جنگ قریب چهار سوار از سپاه سلطان محمود میرزا [illegible] بایقرا میرزا
که [illegible] کس در بر اقدار لشکر فیروزی شعار [illegible] میرزا بایقرا [illegible] ایشان [illegible] ناگاه [illegible]
[illegible] سپاه سلطان محمود میرزا [illegible] همراه گردانید [illegible] بطرف معسکر خویش رفته [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] در طریق [illegible] آن [illegible] خاقان منصور [illegible] فتح و ظفر [illegible]
[illegible] ازدیاد [illegible] تحف [illegible] عواطف [illegible]
[illegible] در میدان جلادت [illegible]
[illegible] منزل [illegible] الحمد لله المنعم المفضال
[illegible] ذکر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابو سعید [illegible] میرزا ابا بکر [illegible] شاهزاده [illegible] امیر جلال الدین
میرزا [illegible] خاقان [illegible] میرزا ابا بکر [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] سلطان محمود ظفر [illegible] میرزا ابا بکر [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نظام الدین علی شیر [illegible] شاهزاده [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیر جلال الدین [illegible] آب [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] میرزا ابا بکر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا ابا بکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خاقان منصور [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] میرزا ابا بکر [illegible] میرزا سلطان محمود [illegible] شاهزاده [illegible] خاقان منصور [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ذکر عصیان میرزا محمد عمر بر خاقان نصرت [illegible] و لشکر کشیدن و ظفر یافتن [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] میرزا احمد [illegible] میرزا سلطان خلیل بن میرزا [illegible] سلطان
ابن میرزا [illegible] سلطان بن میرزا [illegible] بن امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر نظام الدین [illegible] برلاس [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
که خاقان منصور [illegible] میرزا [illegible]
و خاقان منصور [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
جاه و جلال [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible] خاقان [illegible]
چهار هزار سوار [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خاقان [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
و اقبال [illegible] خراسان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] امیر مظفر برلاس [illegible] شاهزاده
[illegible] خاقان [illegible] ذکر در [illegible] حضرت خاقان کبیر امیر نظام الدین [illegible]
[illegible] امیر علی شیر [illegible] جاه و جلال [illegible] سلطنت [illegible]

مهر بزرگ همایون در عهده آنجناب که امیر نظام الدین علیشیر بود از جهت کاهی که بلوازم امر مهرداری پرداخت و از آن منصب استعفا نمود التماس نمود که امیر نظام الدین احمد سهیلی مهردار باشد و خاقان منصور

[illegible]

ذکر خلاف و عناد احمد مشتاق نسبت بدولت خاقان آفاق چون احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ چند گاه بامر ایالت پرداخت [illegible]

[illegible]



[illegible]

سلطان احمد و سلطان محمود بداعیه محاربه و مقاتله و مقابله خاقان گیتی ستان جناب سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible]

و از بیم سلطان محمود میرزا [illegible]

با خود قرار داد [illegible]

نشسته گرد مور جلها بر آمد و در آن اثنا نظرش بر بهر مشتاق افتاد که تجرب با او امر فرمود و همانشب امیر ایوب با هزار کس کنار آب بهر سید چون دانست که میر دیرات فاذکه کرده بود ظفر
نتوانست آورد از همان جا سوزن انداخته گردید و روزی خاقان منصور طایفه را از اهر بات تجاهلی او فرستاد تا بعضی از سپاهش را باز گردانید و بعد از وصول امیر ایوب بکنار
آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلدا شتاب آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که کنار آب مرغاب نشسته و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بجز
بجرب مخالفان تابد بر معنی عزیمت انطاهر یخ کوچ کرده از راه دره گرسان و چهار یک فرا امیه و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب معسکر ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل از قم
بطلان و حقوق تربیت خاقان بالیان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرباب رسید چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته نظام
بخ رفته اند اما بخلاف منصور احمد مشتاق ابواب شهر بر روی ایشان کشیده و بلاوران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد او دست برد از عقب موکب گردون مراتب در گشت
آمده لاجرم خاقان منصور بلا درمان رکاب نصرت انتساب جبه پوشانیده از کرباب بجنگ رفت و از آنجا متوجه سر پل تابان شد و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول
با دو هزار پیاده و سواره از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز شتها کنار آب را معسکر ظفر آیات ساخت و لشکر
او بمقامات ولایت مروجاق و باد غیس در حوالی ادار حصار گیمان مجتمع گشته غله و گوسفند و اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا
نجات فی الجمله رسیده نمود و مقاران وصول همایون بکنار آب هر روز فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسید و زبان بر عادتها
گردان ساخته مستعد جنگ و پیکار میکردید ز هر کشور لشکر تیغ زن در خدمت شاه بسته میان کدام همایش زبان هر کاه ما را رسیده نهاد سپه شد ز ریگ بیابان زیاد و از این جانب سلطان
احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرباب رسیده و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیده نه روی همت بر رضا بر آن استیلا یافته و مقاران آن حال از جانب ما در اوند خبر آمد که میرزا ابابکر که از جانب
خاقان منصور فرار کرده بود چون ببدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت کرده بنابر آن بلاوران از تقابل موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف
ماوراءالنهر منعطف ساختند و در حین مراجعت ایچان بعجب بورت و امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر بموجب فرموده [illegible]
ملخ غفان بگیران باز گشته و لکر سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا بعضی از لشکریان ایشان را منصرف کرده [illegible] احمد مشتاق [illegible] از آن راه خلاف و نفاق [illegible]
دست یابد و نفاق مستقیم اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن گفتار غیرت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار جرئت و جسارت آن بود که بر ضمیر منیر همایون واضح گردد که از دست من کاری بر آید
و بعد ال [illegible] میتواند که مرا [illegible] در قبه بلد [illegible] در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر برلاس [illegible] توجه [illegible] اردوی همایون آورده امیر
مظفر کیفیت حال را [illegible] عرضه داشت کرده در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید و خاقان کامیاب [illegible] بجانب مستقر سریر سلطنت و اقبال [illegible]
نمود و مقاران وصول [illegible] هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک آستان نهاده [illegible] و بلطف و مرحمت آن [illegible]
دل بسته از حرکات ناپسندیده [illegible] خاقان منصور [illegible] کرم [illegible] عفو و بخشش [illegible] ترحم و بخشش
خلعت انعام و احسان [illegible] **ذکر عقد و ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابو سعید بجناب بدیع الزمان میرزا**
چون خاطر عاطر خاقان منصور از تسخیر بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اقتدار [illegible] میرزا [illegible] امیر مظفر الدین برلاس
بر آستان آسمان اساس باز آمده و بعد از چند گاه بواسطه [illegible] طبیعی گشته در گذشت و در همان حال امیر شیخ الله بن محمود برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان
شده بدار السلطنه هرات آمده و مخصوص عنایت خاقان منصور گردیده و امیر جهانگیر منصب امیر الامرائی یافته در دیوان [illegible] بر جمیع امرا [illegible] ضمیر آفتاب تنویر
خاقان کشور گیر مایل بآن شد که خانم سلطان [illegible] میرزا انتظام دهد بنابر آن ترتیب اسباب طوی [illegible] جهان گردانیده [illegible] اصناف محرمات
نعمتهای [illegible] که [illegible] شناسان حکمت اقتباس [illegible] سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته [illegible] آنگاه شاه و سرداران
سپاه در نهایت نشاط و کامرانی در بزم عیش [illegible] ساقیان لاله [illegible] آهنگ نواز [illegible]
گردانیده خوان [illegible] انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه [illegible]
بسوی مهمات ملک و مال [illegible] خواجه افضل الدین محمد که از وزرای کار دان [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] منصب [illegible] خاقان گشته
[illegible] وزارت سرافراز شده [illegible] باتفاق خواجه نظام الملک [illegible] خاقان کشور گیر [illegible]
کلمات [illegible] خواجه مجد الدین [illegible] خاقان منصور [illegible] خواجه نظام الملک و خواجه افضل [illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
دیوانا [illegible] خواجه مجد الدین محمد [illegible]
[illegible] **ذکر آمدن ابابکر میرزا از [illegible] بجانب خراسان و مغلوب گشتن [illegible]**
میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب [illegible] سلطان

سلطان



سلطان محمود میرزا از عقب موکب خاقان با سعادت بیاورده پناه بکوهستان برد و از آنجا لشکر کشیده متوجه فراه گردید [illegible] آمد [illegible]
عبد الخالق فیروزشاه معز الدین [illegible] و امیر احمد را با هزار کس از مردم کار زار [illegible] مامور کرده و میرزا ابابکر از آن لشکر [illegible] و از آنجا براه [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شهر [illegible] کوه [illegible] قرار [illegible]
کفه میرزا ابابکر بشهر در آمده [illegible] از اطلاع [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] نهضت [illegible] رسید [illegible]
بر حضرت خاقان منصور [illegible] امیر [illegible] متوجه دار السلطنه هرات گشت [illegible] خاقان منصور
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] شیر [illegible]
[illegible] القصه [illegible] خاقان منصور
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا ابوبکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
تحصیل [illegible] میرزا ابوبکر [illegible] شاهزاده [illegible] حضرت خاقان
[illegible] آنحضرت [illegible] هرات [illegible]
نصرت [illegible] میرزا [illegible] انعام [illegible]
و عزیمت هرات [illegible] شاهزاده [illegible] خاقان ظفر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] میرزا [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت و میرزا ابابکر [illegible] میرزا [illegible] آب گرگان [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] میمنه و میسره [illegible]
لشکر [illegible] آب گرگان [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] امیر احمد [illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] میرزا ابابکر [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] انقلاب [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] امیر نظام الدین [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] سلطنت [illegible]
جهان آرای رسیده [illegible] عدل و انصاف [illegible] **ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت روز افزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور [illegible]**
**داور را بآن امیر دادگر** امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و دلاوری از اکثر [illegible] ممتاز بود [illegible]
و در زمان سلطان ابو سعید میرزا در سلک [illegible] بنابر آن [illegible] محمود [illegible]
و اخوان در گذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذوالنون بهرات شتافته [illegible] بنابر آن خاطر [illegible]
[illegible] رایات فیروزی [illegible] میرزا [illegible] سلطان احمد میرزا
[illegible] امرای ترخان [illegible] نوبت دیگر [illegible] نهاد [illegible]
هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت امیر [illegible] ایالت غور [illegible] تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره [illegible]
[illegible] امیر ذوالنون [illegible] لشکر [illegible] متوجه [illegible] گشته [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اقوام هزاره [illegible]

و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و پای طمع بر گردن کرده از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق
امور مملکت قندهار و زاوات و غور و ساغر و تولک [illegible] در قبضه اقتدار او نهاد و تا چند سال بعضی از شاهزادگان را نوبت بنوبت باسم حکومت قندهار سفیر ساخت و بالآخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافت
و لوای نصرت و شوکت افراخته پرتو [illegible] بر ولایت [illegible] و [illegible] و [illegible] و توابع و لواحق بافت و بنابر [illegible] تصنیف آنجناب [illegible] کامروا [illegible] در ادای وظایف طاعات
و عبادات رایت سعی و اهتمام برافراشت [illegible] تمام در اقامت [illegible] و از ایام [illegible] در اقامت نوافل و قرائت قرآن [illegible] در میدان جدال و مصاف و قتال رزم
[illegible] بر در دولت و [illegible] از [illegible] و در [illegible] ذوالنون [illegible] ابراهیم [illegible] اخلاص و نیاز [illegible] بجا آوردی [illegible]
[illegible] و خونریزی روز جنگ [illegible] و بعضی امیر ذوالنون جمع نفایس اموال و افزونی اسباب و رجال [illegible] تمام [illegible] مذکوره [illegible]
در ادای [illegible] بجا آورد و حکومت قندهار را [illegible] ساخت و ترکمان [illegible] عنایات [illegible] و امیر [illegible]
مفوض ساخت [illegible] در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و امر [illegible] و رعایت [illegible] خاقان [illegible] منزلت [illegible] که ذوالنون [illegible]
[illegible] و اتباع [illegible] و شوکت و سلطنت و کثرت حشمت او [illegible] در گذشته [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] شاهزادگان عظام [illegible] آن ولایت منصوب شده [illegible] امیر ذوالنون با لشکر قندهار [illegible] و [illegible]
خاقان منصور [illegible] التفات [illegible] من لا یسع [illegible] موجب استصواب [illegible] میرزا [illegible] و [illegible] اظهار [illegible]
ذوالنون که از [illegible] خاقان [illegible] موافقت [illegible] شاهزاده [illegible] کیفیت آن [illegible] ذکر تعمیر کردن خاقان منصور قبه فلک

ارتفاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنة و الخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده بود
از درای [illegible] در غایت [illegible] روی [illegible] شمس الدین محمد نام که نسبتش [illegible] کرام سلطان [illegible] میرزا [illegible]
و بقبة الاسلام بلخ شتافته و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافته تاریخی [illegible] از زمان سلطان سنجر [illegible] بود [illegible] تصنیف [illegible] کتاب [illegible]
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در قریه خواجه خیران [illegible] میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت [illegible] مذکوره که از بلخ
تا آنجا سه فرسخ مسافت است تشریف فرموده [illegible] که در گنبدی [illegible] قبری [illegible] آن موجود [illegible] قبر [illegible] لوحی از سنگ سفید [illegible]
که بر آن منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله [illegible] حاضران [illegible] روی نیاز بر آن خاک پاک سوده [illegible]
ابواب نیاز و اخلاص بر گشودند [illegible] میرزا بایقرا [illegible] آستان جنت نشان آورد [illegible] زمره [illegible]
مراجعت [illegible] عوام و خواص [illegible] مقام [illegible] میرزا [illegible] تواتر [illegible] و کثرت نقود و اجناس [illegible]
نزد [illegible] میرزا بایقرا [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] خاقان منصور [illegible]
بر مضمون آن [illegible] صورت [illegible] امراء [illegible] آن قبه [illegible] امرا و خواص [illegible] خاقان [illegible] و اخلاص [illegible] آورد
و قبه [illegible] ارتفاع [illegible] بر سر مرقد آن جنت منزلت نهاده و در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری [illegible] دکاکین و حمام [illegible]
[illegible] آن مزار [illegible] آثار [illegible] نقابت آن [illegible] که از جمله [illegible] بود [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] موقوفات و نذور و مراسمات [illegible] خاقان [illegible] مراجعت [illegible] سریر عزت [illegible]
[illegible] ابواب لطف و مرحمت [illegible] مرقد [illegible] حضرت خاقانی [illegible] عمارات [illegible] موقوفات در اطراف آن
[illegible] هر کس [illegible] در [illegible] نقد و جنس [illegible] آورد
[illegible] آن فرخنده مقام [illegible] عمارت [illegible] از کثرت عمارت و زراعت [illegible] جامع [illegible] جمعیت [illegible]
آن [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] عزت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] بخش شاه ولایت پناه [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] جمعی کثیر از [illegible]
و صورت قبر [illegible] آغاز ذکر [illegible] هرات [illegible] خواص و عوام [illegible]
و بیان آب حیات [illegible] آنچه [illegible] موضع قبر [illegible] زر و جواهر [illegible] ظهور [illegible]
طرایف [illegible] مشهور گشته [illegible] خلق [illegible] از معلولان [illegible] کوران [illegible] آن قبر [illegible]
انگشتی [illegible] صلوات [illegible] اگر بزبان
[illegible] ده یازده روز [illegible] زر و جواهر
و اجناس نفیسه دیگر [illegible] خاص و عوام [illegible] مردم [illegible] هر یکی را

هر یکی را



هر یکی در [illegible] از مملکت هرات [illegible] از ولایت [illegible] مهزوم گردید و [illegible] خاقان
منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا [illegible] آن فرقه را [illegible] بعضی [illegible] خاقان منصور [illegible]
تاریانه [illegible] تا آن [illegible] و [illegible] یافت [illegible] ابو الهوس راه نیافت [illegible] خامه [illegible] عمارات
و عطاف [illegible] ذکر زیارت بیت الحرام مشرف شدن محمد سلطان همشیره زاده بهاء الدین [illegible] اعتبار [illegible] در اتمام [illegible]
سلطان [illegible] موصوف بطلاقت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف [illegible]
[illegible] در تحصیل فنون معقول و منقول و مفهوم [illegible] در شرح [illegible] کمالات [illegible]
و [illegible] بالفاظ آبدارش [illegible] روشن [illegible] کشف [illegible] عقد [illegible] نفس او از مقام [illegible]
و آن [illegible] در اوقات شباب و ایام جوانی [illegible] شرایط [illegible] آورد
و از [illegible] شاه قاسم نوربخش [illegible] انوار سعادت [illegible] هرات آمده در ظلال عواطف خاقان [illegible] آرام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از ملک و مال [illegible] سلطنت و اقبال [illegible] انتظام [illegible]
و چون چند سال [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] آن شاهزاده [illegible] لوازم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] عدالت [illegible] خورشید [illegible]
خاقان کامیاب [illegible] آن [illegible] خاقان منصور [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] ماه [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] آن شاهزاده [illegible] لازمت [illegible] و الازم [illegible]
[illegible] خیر الانام علیه الصلوة و السلام [illegible]
و الملک [illegible] توفیق پادشاه متعال [illegible] مالک الملک [illegible]
توفیق رفیق بخت همراه [illegible] تبریز [illegible] پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] بیت الله [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب میرزا [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] تبریز [illegible] سلطان یعقوب میرزا [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب میرزا [illegible] میرزا [illegible]
اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید [illegible] توفیق رفیق [illegible] از تبریز [illegible] میان آنحضرت و ملک مصر [illegible] سلطان یعقوب میرزا
ملاقات [illegible] میرزا [illegible] خراسان [illegible]
و چون [illegible] حضرت [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible] شاهزاده [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] خاقان منصور میرزا [illegible] منصور [illegible]
و میرزا [illegible] هرات [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] ذات آن شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

ذکر آمدن مربع الجمالکم ... جرجان بولایت خراسان و از دواج خانزاده خانم

[illegible]

... وزیر صاحب رای و صایب تدبیر امیر کبیر امیر نظام الدین امیر علیشیر را بحکومت استراباد ...

[illegible]

مالک آرای



[illegible]

ذکر رحلت والده مربع الزمان میرزا بجانب خلد مرحمت برای بعد از طغای خاقان

[illegible]

[illegible]

ذکر رفتن خواجه افضل الدین بهرج و آمدن امیر علیشیر از استرآباد به پایه سریر خلافت مصیر و استعفای امیر علیشیر

[illegible]

ذکر خواستگاری نمودن مخدره عصمت میرزا الغ بیک بن میرزا سعید را برای شاهزاده آزاده میرزا محمد معصوم

[illegible]



[illegible]

گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت او

[illegible]

ذکر مواخذه و مرافعه خواجه مجد الدین محمد و خواجه نظام الملک را علیه الرحمه

[illegible]

ذکر سرکشی امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین امیر علیشیر در قبة الاسلام بلخ و عزیمت موکب همایون خاقان منصور

[illegible]

٨٥

طلب شاهزاده ارکان غیبت حاقانا ... بنابر آن عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات معطوف ... از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش ... آمده که
وچون امرای ... میرزا بپایهٔ سریر اعلی رسیده و کیفیت حال عذر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود ... خاقان منصور ... میان او و سلطان میرزا رابطهٔ موافقت
استحکام ... بر دادند ... فرمان داد که امرا و عظام ... سفر و فراهم آوردن لشکر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی ... امیر درویش علی ...
راه یافته ... و بزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتیست که ... عنایت ... امیر درویش علی ... طریق کفران ...
سلوک داشته ... امیر علی شیر ... برادر ... خاقان منصور ... آنحضرت در آن مجلس ...
... بپایهٔ سریر اعلی رسیده ... خواجه قیاس الدین ... 
...

[illegible]

٣٠

[illegible]

قمری کرده بود بنیابت تکلیف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد هر کس حاجبی در باب برادر خواجه نظام الملک [illegible]
موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد بر وفا شهری گذاشت و هر کس را مهمی پیش آمدی در هر گاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرض مینمود [illegible]
نظام الملک کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین بجودت طبع و حدت ذهن و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین [illegible]
که در سابقه از امثال و اقران [illegible] امارت و اختیار [illegible] در سلک الحکما و مقربان خاقان [illegible] منتظم بود [illegible]
مهمات خاص و عام را بانجام میرسانید چون تقرب نیابت خواجه نظام الملک [illegible] در خاطر [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] بسیع [illegible] خاقان
[illegible] سلطانی [illegible] خواجه [illegible] که خاقان منصور [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] بسلطان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] جناب [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] باغ جهان آرا [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] حضرت خاقانی [illegible] باغ جهان آرای [illegible] امیر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] آستان سلطنت [illegible]
[illegible] امیر جهانگیر [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
خاقان منصور [illegible] خواجه قوام الدین نظام الملک
[illegible] باغ جهان آرای [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
که [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] معلوم میشود [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]

گرت دیگر



گرت دیگر در کرده مخفی گشت [illegible] از مردم [illegible] روان شد [illegible] امیر نظام الدین [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] چون [illegible] اجابت [illegible] امیر درویش [illegible] اسلام [illegible]
صحت [illegible] عزت و امارت [illegible]

**ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نیابت دادن خواجه [illegible]**

چون زمام ایالت ولایت جرجان [illegible] میرزا بدیع الزمان قرار گرفت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
شمس الدین [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین [illegible]
[illegible] از امرای ترکمان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] دار الملک جرجان [illegible]
[illegible]

**[illegible] سلطان احمد میرزا در سمرقند و فوت شدن خاقان منصور [illegible]**

[illegible]

[illegible] فاقانه اشتغال یافته سپاه نصرت نشان آنچه در آن [illegible] بود بغارت و تاراج بردادند و از آنجا سلطان مسعود میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible] شاهزاده [illegible] ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا [illegible]

[illegible] سلطان محمد میرزا [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]



هرات [illegible] سلطان مسعود را بر سلوک طریق اطاعت و انقیاد [illegible] امیر یعقوب [illegible] امیر مظفرالدین [illegible] که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا [illegible]

[illegible] شرایط نثار و پیشکش بجا آورد و خاقان منصور [illegible] لطف و اعتبار یافته در دیوان امارت بهره داد و مراتب [illegible]

جلال الدین قاسم [illegible] شمس الدین محمد امین [illegible] منصب صدارت [illegible] شعبان [illegible] خاقان منصور [illegible]

[illegible]

[illegible] فرد [illegible]

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه نمودن خاقان [illegible]

[illegible]

گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible]

اما امیر علیشیر روی بآن قلعه نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده باستقبال مبادرت نموده مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم در غایت مبالغه کرده با حسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجای آورد و امیر [illegible]

[illegible]

آن قرة العین

آن قرة العین سلطنت [illegible]

[illegible]

صفت صفرت گرفت و با تمام اضطراب عقد پروین از هم گسیخت متوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته فریاد و آه بآسمان رسانیدند و سیلاب خون از نوازره عیون روان ساختند و از غایت بطالت در فلک دیگرون
غلغله بود و والده معصومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش شهربار سیاه در گردن انداخت و بجای پیراهن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند در ماتم
رود هر کسی شیون کو لاله هم خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بر درید قمری نمد سیاه در گردن کرد بیت به تکلف سخندی اگر از صعوبت آن واقعه پایه سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جای آن بودی
اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر فلک حیران [illegible] بلکه آفتاب را اگر شاید خواند که بعد از وقوع گشت و بهرام راشاید که انتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش درگذشت و بچنین واقعه
حادثه و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور امیر بابا حسن که در شهر بود بتجهیز و تکفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساخت و چند روز باطعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس
از شهر روز از زمین مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه مقدسه مشهد رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار
بنیان العالم بیان کرد زیرا که واقعه محمد محسن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته
ویران گشت درین اوقات شناعت این حادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب بلاد و دیار باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن باندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلیات و حلول
رزایا در میان مردم بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا خواهد گردید چون خبر [illegible] بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب [illegible] آغاز نهاد و عزم انتقام جزم کرده با [illegible]

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بی‌شمار چون خاطر خاقان از ضبط ممالک و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده شهید محمد مؤمن میرزا [illegible]
بگذشت بیان جمعیت خورشید که در اول ربیع بیت الشرف خویش خرامد در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد و معبر حضرت سلطنت [illegible] سادات و قضات و اشراف و اعیان
تا دره زنگیان استقبال رفته [illegible] به پرسش و نوازش سرافراز شدند و خاقان منصور [illegible] روز که بحجه در آمده بباغ جهان آرا فرود آمد و قریب [illegible] روز [illegible] ماتم مشغول گردانید در آن اثنا بسامع جاه و جلال رسید که سلطان
بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکرهای زیاده از حد بیرون داعیه آن دارد که بانتقام محمد مؤمن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا بر آن [illegible] رایات جهانگشای بجانب قندهار و گرمسیر
در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان ملک فراه و زمین داور را کوچانیده [illegible] آنچه در صحرا [illegible] آورده در مجمع حصون [illegible]
استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه شاه شلنگ که اگر مور بر آن [illegible] صعود نمودی [illegible] منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع [illegible]
چنانچه مقرر شد که هرگاه خاقان بجانب شاه شلنگ رود بدیع الزمان میرزا [illegible] بمعسکر [illegible] در آید و اگر [illegible] بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون [illegible]
برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین داور [illegible] صورت قحط و غلا [illegible] از صعوبت آن [illegible] نزدیک آن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان
گشته بقدم متابعت تکاپو نتوانند نمود و در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه [illegible] که ضبط آن بعهده عبدالرحمن بیک ارغون [illegible] ذخیره نهاده و تسخیر آن بسهولت میسر میشود بنا بر آن موکب نصرت نشان
بظاهر آن حصار شتافت [illegible] بحضرت خاقان [illegible] عبدالرحمن ارغون [illegible] بدرگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود [illegible] روزی قوم در آن
[illegible] آن عساکر منصور [illegible] بعزیمت [illegible] خاقان [illegible] در مراجعت [illegible]
هرات بازگشت و در اثنای راه مرض [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible]
برافراشت [illegible] باغ جهان آرا [illegible]
محض عنایت رب العالمین [illegible] درگذشت بازاعتدال یافت مزاج شهنشهی
روز [illegible]

ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال [illegible] محمد حسین میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible]
قبل از این تاریخ بچند سالی [illegible] خاقان [illegible] بعراق و آذربایجان [illegible]
[illegible] در ممالک عراق و آذربایجان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]

ذکر وصول خواجه افضل الدین کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتن [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خواجه افضل الدین محمد [illegible]
با آذربایجان رفته [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] مصحف مجید [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خواجه افضل الدین [illegible] ماه مبارک رمضان

سنه ثلث

سنه ثلث و تسع مائه ناگاه باغ جهان آرا در آمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون اراده نمودند [illegible] خاقان [illegible] میرزا [illegible] سریر خلافت [illegible]
و مسرور گشت زیرا که برابطه [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] میرزا که [illegible] از روی در خاطر داشت [illegible] ایام اعلام ظفر [illegible] عازم [illegible]
خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تأثیر خاقان [illegible] در روز یکشنبه بیست و دوم ماه مذکور [illegible] عماد الاسلام که [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] و آن اول [illegible] که در سرکار نظام الملک اتفاق افتاد چون [illegible] آن مهر سپهر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] در امور ملکی و مالی [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خواجه افضل الدین [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
چند روز [illegible] بدیع الزمان میرزا باتفاق [illegible] امیر ذوالنون ارغون [illegible]
بطرف معسکر همایون [illegible] حسین میرزا [illegible] عبداللطیف [illegible] خواجه عبدالملک [illegible] خواجه نظام الملک
[illegible] حضرت خاقانی [illegible] عبداللطیف [illegible]
[illegible] خواجه عبدالملک [illegible] مظفر [illegible] سلطان احمد [illegible]
کمال الدین حسین و خواجه عبدالعزیز [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
در [illegible] خواجه عبدالملک [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خواجه افضل الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه عبدالملک [illegible] کمال الدین حسین [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کمال الدین حسین و خواجه عبدالملک [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خواجه [illegible]
و خواجه نظام الدین و خواجه محمود شاه [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] بود ایوان [illegible] در آن ایوان [illegible]
از آن ایوان [illegible] اما خواجه افضل الدین [illegible] عنایت خاقانی [illegible]
[illegible] الامرا و الوزرا [illegible]
دیوان [illegible] ایوان کیوان [illegible]
[illegible] خواجه افضل الدین [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible] مخالفت [illegible]
وزارت [illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] خواجه افضل [illegible] جهان آرا [illegible]
[illegible] عمارات بسیار
[illegible] مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام [illegible]
[illegible] در صفحه روزگار باقی ماند [illegible] ذکر جنگ [illegible] و ظفر یافتن خاقان [illegible] برضا [illegible]
سابقه عنایت [illegible] اقبال [illegible]
برافراخت [illegible]
[illegible]
خاقان منصور [illegible] نظام الملک [illegible]
بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible] بارگاه خاقان [illegible]
[illegible] بنفس نفیس [illegible]
امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] قلعه اسفزار [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] اسفزار مانند بخت

خویش بخواب رفته الصبح که انوار جمع فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کرد و مواکب کواکب از فروغ اشعهٔ انوار آفتاب بی‌تاب شده روی براه فرار آورد سلطان
بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سپاه یکدل و مبارزان جوشن کش سپاهی به یکدل و جنگجوی چه دیوان بوقت غضب تندخوی تیغ عداوت از بهر انداخته و در رایت نجابت و کین ستانی افراخته متوجه معسکر
خاقان گشته آنحضرت بتأیید ربانی و امداد آسمانی واثق بود چون خجسته خورشید برتخت برآمد سلیمان صفت مبارزین نهاد برآمد بتخت سلیمان چو باد عنان تکبران بهت بصوب تعبیه سپاه انعطاف داده مانند کوه
راسخ در میدان مقاتله و مقابله ایستاد و بندگان حضرت و مقربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آنگاه از شاهراه اقبال برخیزد یارب عنایت ملک معبود و کدام کوکب
مسعود از اوج مقصود طالع گردد در همین هنگام علامت آثار امداد غیبی از مطلع مرحمت لاریبی طالع گشته معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کواکب سعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب
انگنه طنطنهٔ کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت تبیین اینمقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه از ولایت روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در آن صباح که خاقان
منصور بآراستن لشکر در برابر دشمن متوجه می‌نمود با پانصد نفر از هژبران بیشهٔ مصاف همسنگ دیوار آهن شکاف یکناگاه بارگاه همایون رسیده بمیمنت قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع اختر
نصرت و ظفر واثق گشته خاطر ... مطمئن گردید و همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیک و حاجی بیک و امیر بابا ... از استرآباد و فرمودن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امرای ایلغار از طرف میرزا
معسکر فیروزی اثر رسیده در دشمنی جنگ و پیکار گشته و صف کارزار مرتب گردانیدند چو آن زینهٔ دیهیم داد رنگ بمیدان دلیران که آهنگ ز هر جانب سپاهی در رسیدند نقیضه دشمنان صف برکشیدند
بلی هرکه جنود بخت سرور کند امداد سلطان مؤید هزاران عقده گرانش ... کردگارش از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با لشکر ... رسیدند علاوه تیمور ... میرزا
از سواره و پیاده متوجه رزم شدند در غایت دهشت و حیرت است اضطرار باستعمال آلت کارزار برده صدای نفیر و سورن در طاق نیلگون گردون انگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مرافقت
و ممانعت پیش آمده آتش پیکار برافروخت که دل بهرام خنجرگذار بر گشتگان معرکه بسوخت چشمهٔ فیض بخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شده چشمهای ثواقب از شعلهٔ تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت
زخروش سواران در آن ساحت گنبد کهنه تنگ چون عافیت رخ دلیران گلگون شد ... چون لاله‌زار ... جوانان پولاددرنگ زبان سنان را به پیغام مرگ هنوز نصف از روز نگذشته بود
که خاقان منصور ... آثار ... عمر بیک تعاقب شاهزاده نمود بدیع الزمان میرزا با آنکه روی بطرف خصم کینه ... تیری چنان بر پیشانی عمر بیک زد
که چند زمانش نگشته از پشت زین سرنگون شد شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان سلامت بیرون رفت و بهمچنین ... امیر آخور غور شجاع بیک ... و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده
نگاور منعطف ساخته شمشیر بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد و ثنا بجای آورده ذکر شمه از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان
آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر چند گاه در سمرقند سلطنت نمود دست تطاول ارباب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار برگشود میرزا سلطانعلی ... درآن اثنا
که خاقان ... از حصار شادمان مراجعت نموده از سمرقند ... لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد بایسنغر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده ... چند در آن شهر پنهان
شد بهنگام فرصت بقندز رفته پناه با امیر خسروشاه برد و میرزا سلطانعلی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشت خواجه یحیی ولد خواجه عبدالله در غایت اقتدار و اقتدار در تمشیت امور ملکی و مالی دخل کرد در آن ولا
که میرزا بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را ... برداشت با لشکری بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامعدود بازگشته
عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر دهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلث و تسعمائه در الکا نشین بعدالت خاقان منصور قرین رسید آنحضرت او را بنوازش
نوازش که در قرب لشکر جای داد بعد از انقضای فتنه تیغ و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او برگشاد در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت عظمت و حشمت آراسته شاهزاده را در بارگاه جهان
پناه طلبیده باستعلام ... خاطر ... را تسلی داد و بار دیگر ... امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت داد و بانعام زر و ... مقتضی مراد ...
نهاد در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور برحسب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سایر حجله‌نشینان تتق عظمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیهٔ صلبیهٔ حضرت خاقان بود از مستر
عالیه ... در وجه آمده ... بدار السلطنهٔ هرات رفتند در روز جمعه غرهٔ ذیقعده شاهزاده بدان بلده ... خواستند که مجلس عقد آرایند در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات
و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة والدین احمد رحمه‌الله که ... شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ماه اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بعد از
سرور ... سلطان مسعود میرزا در ... کامران با آن مخدره سراپردهٔ خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جامهای ... خوشگوار ... که در منتزهات هرات عشرت نمود
... گلزار طرب را آب داده مغنی خوش نوا ... مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ساقی بنور باده برافروز جام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظل دولت خاقان ... در غایت جاه و جلال گذرانید ... بطرف ماوراءالنهر منعطف
گردانید چون ... قندز رسید امیر خسروشاه آغاز ... متعاقب ... شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و سلطنت مملکت موروث ... میرزا سلطان مسعود
بکفایت آن مهم از قرب بایسنغر بقندز شتافته و طریق کفران نعمت مسلوک داشته ... آن قرة العین سلطنت را میل کشید ... بجانب سمرقند کسی فرستاده ...
بربود اما میرزا مسعود بنابر اعتمادی که بر کرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات می‌گذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد
چون آنخان کثیر الطغیان غیر استیصال اولاد امیر تیمور گورکان ... نداشت سلطان مسعود میرزا را ... که در ... سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد خویش درآورد امیر خسروشاه هم در آن سال
که دیدهٔ سلطان مسعود را بنیشتر بیوفایی از حلیهٔ بینایی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب قتل میرزا بایسنغر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا آن زمان در حصار حکومت می‌نمود پیش نهاد همت گردانیده
بلطایف الحیل آن شاهزاده ... بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت ...
خامه خواهد گذشت ذکر مصالحه حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا در آن ولا که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک از جانب قندهار بسمت الکای ... ایلغار که امیر ذوالنون در ایالت و ولایت ...
بنابر آن بدیع الزمان میرزا از ... بطرف برسین شتافته و از آنجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون تافت آنجناب شاهزاده را ... استقبال نموده ... لوازم حمد و سپاس تقدیم رسانید
و ... آن اقبال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور ... باطراف و جوانب روان کرد ... ارغون ... در ظل رایت بدیع
الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع گشته مستعد رزم و پیکار شده کمر خصومت ... بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید ... عدم
هرات کردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی ... بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بدرگاه همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور ... خاطر جوی شاهزاده

...



میسر نمایدت بخت تبیین اینمقال آنکه پس از وقوع جنگ الکا نشین ... خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را
بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ ملاطفت آورند ایشان چون که در راه رسیده شنیدند که بدیع الزمان میرزا از سبیل ایلغار لشکر بر سر پدر بزرگوار کشیده بنابرآن
شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنهٔ هرات انعطاف داده با شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در الکا نشین
شکست یافته با امیر ذوالنون پیوست و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آنجناب ... جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت درآید ... از ممالک محروسه آنقدر عنایت
فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری مسلوک داشته غاشیهٔ عبودیت بر دوش خواهم گرفت و الله اعلم شیخ اجازت یافته
روز چهارشنبه هشتم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در الکا نشین بود بدرگاه حشمت آیین رسیده سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید و همت بر تکمیل اساس مصالحه ... نوبت دیگر معاودت شیخ
طلب کرد در آن ولا در مدت سه ماه ... بدیع الزمان میرزا توجه نموده ... حضرت امارت ... آمده عرضه داشته که بدیع الزمان میرزا
طمع می‌دارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نمود و از الکا نشین کوچ کرده بجانب هرات حرکت ...
بدار السلطنهٔ هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات درآمده و از آنجا عنان ... بطرف ولایت ... تافته ... حضرت سلطانی ...
روز سه‌شنبه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسع مائه بتمشیت امر مصالحه ملازم اردوی کیهان پوی گشت در روز چهارشنبه ... بشرف ملازمت خاقان ... سرافراز گشته
آنحضرت را باسترضای خاطر بدیع الزمان میرزا ترغیب فرمود چون آن سخن منبعث از کمال نیک‌خواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که ... آستان خلافت آشیان ...
سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورده و چون حکم جهان مطاع ... خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور ... بدیع الزمان میرزا ...
در خدمت شاهزاده برده و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت حرکت نمود
در روز دوشنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت ... دار السلطنهٔ هرات روشن ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی که بعد از ... و معاودت
مکه مبارکه و مدینهٔ طیبه زادهما الله تعظیما بگذاردن حج اسلام فایز گشته بود مقضی المرام باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والاگهر شده منصب امارت دیوان اعلی یافته بود امیر مبارز الدین
عبدالخالق همراه بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنهٔ هرات تافت ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست
یافتن مظفر حسین میرزای گورکان ... در اواخر سنه ثلث و تسع مائه محمد حسین میرزا که ... دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر آگاه گشته با سپاه
جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست و سوم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره در نواحی گنبد قابوس ... دلاوران کارزار ... غبار نبرد باوج گنبد لاجوردی رسانیدند در اثنای اشتغال
بقتال بواسطهٔ ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود ... از معرکهٔ پیکار روی بوادی فرار آورد محمد حسین میرزا
مظفر و منصور بدار الفتح استرآباد درآمده ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان بولایت سبزوار عنان بازکشید چون این خبر در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسع مائه
امیر برندق برلاس و امیر کمال الدین حسین ... روی بسبزوار آوردند تا موکب محمد حسین میرزا ... تدارک آن اختلال ... و کنون ضمیر همایون چنان بود
که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطهٔ مخالفت ابوالحسن میرزا در تعویق افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجهان نهاد ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالحسن میرزا در طریق عصیان
و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهجهان در آن اوان که خبر شهادت محمد مؤمن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافته ... آتش اندوه و الم بر کانون ...
ترک و تاجیک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت می‌نمود ... بیگم آغا اندیشه گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از آنجمله حاکم ...
ابوالحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در نسا و ابیورد سلطنت می‌کرد طرح یکانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر ... بدار
السلطنهٔ هرات رسید خاقان کامکار جناب سلطنت شعار امیر قوام الدین ... را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت نایرهٔ ... ابوالحسن میرزا ...
... شاهزاده را بر آن دارد که کس نزد برادر خود فرستد و او را نیز از مقام عصیان درگذراند امیر قوام الدین حسین حسب الامر بمرو نزد ابوالحسن میرزا رفته شرایط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید
فایده بر رسالت او مترتب نگشت ابوالحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف درنگذشت بنابرآن خاقان منصور عازم تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه
نهم جمادی الاول از باغ زاغان بجهان آرا نهضت فرموده ... نزول اجلال واقع شد و از آنجا ... ابن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر سبیل
استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشته محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبدالخالق و حاجی بیک ... در شهر توقف کرد رایات ظفر پیکر در جمعه هفتم ... کوچ ...
رفته سه چهار روز در آن مرحله اقامت نمود چهارشنبه چهاردهم برباط پریان ... خاقان ... از آنجا آنحضرت قاصدی ... میرزا فرستاده پیغام
داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی ... جهت دفع محمد محسن میرزا که بیک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لوای ظفر پناه از راه ... بصوب مرو در حرکت
آمد چون ابوالحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و بارهٔ مرو را ترتیب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده ... بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت عساکر منصور
آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابوالحسن میرزا سر مخالفت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین سفیر تیر آغاز آمد شد نموده نشتر پیکان خون از شریان مردم ...
... از بروج قلعه ... نفط ... معسکر ظفر اثر انداخته ...
بر همین منوال جاری بود بعد از آن ... از طول ایام ... ملول گشته ... صلح ... روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر نهضت ... حضرت خاقان بنیت گذاردن
حج اسلام ... که روی نمود در آن ایام امیر نظام الدین علیشیر ... هادی دین ... و هدایت ... اهل صراط مستقیم ...
شناخته بطرف حجاز شتابد و شرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضهٔ مقدسهٔ رسول انام ... دریابد اما هر گاه که ... در پایهٔ سریر سلطنت ... رخصت می‌شد
خاقان منصور بنابر تسلی خاطر ... آنجناب رخصت ارزانی نمی‌فرمود تا در آن ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت
غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب ... روان گشت و مولانا عبدالحی زیارت‌نامه‌خوان را که ... درگاه حضرت ... آنجناب ...

سریر خلافت مصیر از ستارجین امیر علاء الملک ... مشهور ... رسید ... مولانا عبد الحی رودباری چند در آن مقام ... که ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم به نزد
کیک میرزا به ابیورد رفته بودند منهزم باز آمده به جانب مقرب السلطانی با ستمات شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسبان راهوار و نفایس اجناس نقود ایشان ارسال نموده ابواب عاطفت و مهربانی بر روی
سایر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبد الحی خود را بحضور نواب در بار شاهی رسانیده ... توجه جانب هرات ... ایجاب که ... معروض داشت حضرت خاقانی فرمود که اگر به رعایت
خاطر فیض ماثر مقتضی آنست که ایلچی ملتمس را بقرار اجابت مقرون داریم اما چون در اخبار این سفر مبارک امنیت خاطر نیز طریق شرطیات چنانچه بر ارباب حقایق ... که درین اوقات به اظهر
تواتر فترات غبار رفته و آشوب در ولایت عراق و آذربایجان ... در این باب که مرز ... منصور نیست ... اکنون ... رضا ... خاطر اشرف ... عزیمت را موقوف داشته به نیت تشریف
آوردن ... صفت ... تازه که ... طریق تحقیق ... غربت ... ارکان ملکی ... و ... خواهر ... این مکتوب ... امیر نظام الدین شیخ
رسید ... مشهد ... آل ... سعادت ... طریق ... سلوک ... مجموع ... متفق الکلمه و العلی صلاح دین و دولت در آن دانسته که آنجناب ... ایاب توجه نماید
و بعد از آن ... خاقان منصور و ابو المحسن میرزا صورت مصالحه روی ... حضرت سلطنت ... امام ... مرو شاهجان ... از وصول ...
سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو ... صورت ... اگر ... مرو ... مراد ... جلوه ... حضرت
خاقانی ... ابو المحسن میرزا ... از قلعه داری ... امیر نظام الدین ... جناب ... شاهزاده ... که اگر خاقان
منصور ... مراجعت ... هرات ... ترتیب پیشکش ... خلافت مصیر ... آورد و امیر ... ابو المحسن میرزا ... 
... منزل ... مقرب حضرت السلطانی ... الطاف ... یافته ...
... خاقان منصور ... هرات ... که ... 
مقرون ... حضرت ... سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات ...
جمع ... ارباب وظایف ... فرح انجام ... 
واحسان نوازش فرمود ... سلطان احمد میرزا ... شاه مظفر ... هرات حکومت ... 
ناصر الدین عبد الخالق فیروز شاه ... معایب ... آن ... طعام و ... کلام حضرت باری ... **ذکر طغیان امیر خسرو شاه و کشته**
**شدن نظر بهادر و حیدر قلندر از تقدیر ملک قدیر** و امیر خسرو شاه ... خاقان ... ابو المحسن میرزا ... امیر خسرو شاه ... 
بلخ ... میرزا ابراهیم حسین ... امیر خسرو شاه ... قندز ... 
برآورد ... 
دستک ... ابراهیم حسین میرزا ... 
شاه ... قلعه ... ابراهیم حسین ... 
صورت ... امیر ... 
ضرب ... نظر بهادر ... خسرو شاه ...
کشته ... ابراهیم حسین میرزا ... 
که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده ... خسرو شاه ... محمد معصوم میرزا ... 
موکب نصرت ... خسرو شاه ... محمد معصوم میرزا ...
عرضه داشت ... ابراهیم حسین میرزا ... محمد معصوم میرزا ... 
خرامیده ... 
مجلس ... امیر ... 
امتیاز ... خاقان منصور ... 
همراه ... حضرت خاقانی ...
موافقت ... امیر حیدر ... هرات
واقعات ... ابراهیم حسین میرزا
که ... امیر حیدر ... 
نادر ... امیر خسرو شاه ... 
و در وقتی ... خاقان منصور ... امیر خسرو شاه ... 
عالم پناه ... امیر نظام الدین علیشیر ... 
وکس فرستاد ... **ذکر گفتار در بیان پیوستن محمد حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان و فرار**





... **موکب ظفر نشان ... آن اوان** که خاقان منصور از ظاهر ... بعزم سرخس ... ابو المحسن میرزا از ...
ایام قلعه داری ... کیک میرزا ... 
... 
... امیر مبارز الدین ... 
موکب ظفر ... خاقان منصور ... ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا
چون از قرب ... خاقان منصور ... 
... ابو المظفر حسین میرزا ... کورکان و حیدر محمد میرزا ... 
... ابو المحسن میرزا ... 
... 
... ابو المحسن میرزا ... کیک میرزا ... ابراهیم ترخان ...
با ... 
... 
... ابراهیم ترخان ... کیک میرزا ...
بر این حسین میرزا ... مظفر حسین میرزا ... 
... مظفر حسین میرزا ... خاقان منصور ...
... شمس الدین ... شهاب الدین ... 
سپاه ... 
... ابو المحسن میرزا ...
... خاقان ... 
... کیک میرزا ... استراباد ... خاقان ... 
کرده خاقان منصور ... 
... **ذکر نهضت همایون خاقان والا مکان بجانب جرجان و مسارعت در مراجعت بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان** از آن زمان که محمد حسین میرزا استراباد را از مظفر حسین میرزا
... کیک میرزا باستراباد ...
و میان ... خاقان ... 
... کیک میرزا ... خراسان ...
آن ولایت ... ابو المحسن میرزا ... محمد محسن میرزا ...
پیغام داد ...
... 
بعد از آنکه ... خاقان منصور ... محمد محسن میرزا ... 
... خاقان منصور ... استراباد ... 
رعیت ... امیر مبارز الدین ... بدیع الزمان میرزا ... هرات ...
... خاقان منصور ... 
... محمد حسین میرزا ... 
... مظفر حسین میرزا ... محمد حسین میرزا ...
... **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هرات**
**و رفتن او بجانب مرغاب بعد از نصادف ...** در آن اوان که خاقان منصور ... سلطان حسین میرزا ... استراباد ... سلطان بدیع الزمان میرزا ... امیر شجاع الدین
... 
... هرات ...
... امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین ...

[illegible]

... رسید امیر ذوالنون بر سم منقلای بیشتر متوجه گردید بعضی از مردم ... که در باغات مشغول بوده ... امیر ذوالنون را تنها دیده تقرر کردند که بدیع الزمان ...

... محمد معصوم میرزا ... از جانب ... بهرات ... امیر ... سه هزار سوار ... محمد معصوم میرزا ...

[illegible]

... برآمد فغان از زمین و زمان ...

... بدیع الزمان میرزا ...

... محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا و امیر ... سید عبدالله میرزا ...

... بدیع الزمان میرزا ...

[illegible]

می‌باید که خواجه عبدالله رای ثمانرا صواب شمرده مقرب حضرت سلطانرا در محفه خوابانیده مردی براه آورده بنده زودتر خواهد که طریق بجز آن امیر عالیجاه بر دم مضطرب گشته خواجه عبدالله بنابر آنکه شدت مرض مشاهده
که اگر در امر رفتن تاخیر واقع شود علاج بخواهد پذیرفت آنجناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این ضعیف عمل نمایند که
اتا تا زمان باز آمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فضه زاید برپنج رکش سیر فرموده بران ناخوانی خوردند مقررشد آنجناب را امیرش بعد آنها نماز صبح تمامی اطبا مجتمع گشته و او نیز
قصه کوتاه آنکه کار از دست رفته بود فایده نبود همان لحظه خاقان ظفر قرین بربالای امیر عدیم النظیر تشریف آورد و او را بغایت بی‌شعور دیده دل برداشته نالیدند و قطرات اشک از فواره دیده بیرون
روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شد صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفص قالب شکسته وازنگ ریکل جسمانی تریاست ریاض جاودانی پرواز نمود در دا که پاک بار جهان از جهان برفت پاکی که
آمده بود آنجا نابرفت روحش که پاک بار معارف نگار بود آواز طبرت شنیده در روان برفت عالم بصباح که خورشید خاور از نقصت نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد این خبر
محنت اثر در دارالسلطنه هرات اشتهار یافت نایره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر برزد آواز ناله و نفیر امیر دوزیر و برنا و پیر صدا از گنبد سپهر دوار انداخت چرخ اخضر بموافقت اهل
آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب در بر کشیده کرد رنگ قطرات باران ریزان ساخت علماء اعلام را عمامه عزت از سر افتاده تخته شد که دیگر ترتیب از که یابد فضلاء لازم الاحترام را دامن
شکیب یا چاک گشته بعد انستند که به مجلس که نشانند و زهر سنگر بار کوه که از صدمت آن نیست منزل گردید و هی ازلی رحم سپهر که از الام آن حادثه حزین گوهر را ب ان انکه غمزدگان از دیده فرو بارید
چراغ خون نباریم چشم سپهر چراغ روشن دگر ده و مهر چراغ ملک ما نام در پس شد چراغ ما از سال کم شد خاقان منصور رحمه الله علیه یکی آن پا یا بر غرابای غلطان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی
آمده سادات و مشایخ و علماء جمع گشته حرم با پیش را بطریق شریعت غراغسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را بعیدگاه هرات برده برادای نماز مشغول گشتند که در مسجد جامع اصناف خیرات بهای سمت
ساخته شده بود مدفون ساختند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام و التحیه مدفون گردانیدند این که پیداست که در برداری حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با بر
اصحاب آن مصیبت مشارک بود و در ایام از مفارقت آن امیر صاحب نیر صاحب جقیقت غمناک درست بود آنگاه بترتیب آش بعد انیت حرمت امراء نواحی و خواتین بدران آنمقدار طعام مرتب ساختند که در شهری
هر بین عظمت منزل که کنجایش شده آن اطعمه داشته باشند بیانیه بدعوت علم پایین نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صد و وزرا بملکه تمام قرض برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای
ما بیان در شمال عید گاه هرات جمع آمدند خاقان منصور رحمه الله درجه راده پایه پادشاه که در آن منزل برافراخته بود بر تخت نشسته محصی دست در هم داد که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده در
بر اکثر آن جمعیت سیقت شاه بعد امرا و خواص سوار شده بلوازم ماه ومش پرداختند و از آن و خواتین پدران آن مذاکش کسانی کو بر بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقراءت کلام الله پرداختند خطاب عالی
آوردند تمام بارگاه مشهور بارین صوب سوگواری را بلباس کسوت تعزیت مامور گردانیدند و بلباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر آنجماعت نزدیک پایه سریر خلافت مصیر خوانده بزبان لطف و مرحمت
نوازش نمودند بصبر و ثبات وصیت فرمودند شعرا و فضلا در وفات آن امیر بدیعت شعار اعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیه آن ذات حمیده صفات قطعات منظوم گردانیدند از آنجمله امیر صدرالدین
ابراهیم امینی این قطعه بر وجه بیان نظامت میرزین برادر علیشیر آنکه بود عقل و دانش سلک وقت را پناه در هدایت هادی راه هدی در ولایت والی دین آنکه عاقبت زین تنگ آمد تنگ شد سوی فراخ
باصفا و جاه از جهان رسیده مشیت تاریخ فوت گفت خراسان و ولایت انتباه و راقم حروف از مصیبت شد این قطعه بخاطر رسیده جناب امیر هدایت بنابر که ظاهر از وکشت آثار رحمت شد روان
راز جهان سوی باغی که آنکی شگفت گل از رحمت چو نازل است انوار رحمت بر روحش بجو سال فوتش ز انوار رحمت بنابر آنکه قلم و زبان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مولفات اعداد
آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد در این مقام بذکر آن امور شروع نمود و ابواب
تبیان سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور بر گشود گفتار در بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و درگذشتن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حق [illegible] شاهزاده والا تهور
معین الدین ابوالمحسن بهادر حین استماع نمود که بر بزرگوار نسبت برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده و ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد در سایر توابع و لواحق بوی تفویض
کرده اینده از سر طوف قبله آمال و کعبه آمال و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بارباب معذرت خواه و در لباس معنون بخلوص یا دشاه بدارالسلطنه هرات شتافت خاقان منصور
آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد و شاهزاده سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب
مرو و اصفهان روان توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسع مائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالمگیر رسید
بی بیت ملول شده آخر الامر بزبان همایون کلمه انا لله و انا الیه راجعون گذرانید و بلوازم اقامت مراسم تعزیت و ولایت قاین که سیورغال او بود به برادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داده سوز خاطر
محمد معصوم میرزا التیام یافته بود که درت زمانه نااهل نیل ملال دیگر بر چهره آمال خاقان سپهر نشان کشید شاهزاده عالیشان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمائه بحلول اجل طبیعی درگذشت درین
نوزده سلطنت از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بمحنت خسوف مبتلا گردیده در محاق احتراق افتاد اینک بجهان ثبات امرست محال بو پسته سپرده
ادرت مقرون بملال هر کوکب سعود که بنمود جمال پس رزد کمال او بزیر زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیب از دست داده لباس سوگواری پوشیده و از دیده
عمدة بیش چهره علی پایینه سلطان بیگم از دیده خونبار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری با وج فلک زنگاری رسانید زمر گان دمبدم خونابه میریخت بگو خونابه خون ناب میریخت
زدست جور جور خوی کهر بسینه میزد که بر روی آخر الامر دست بر دامان صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را با پای شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش
چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا بمحمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت
و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبدالباقی میرزا و میرزا عثمان بن سید احمد بن میرزا میرانشاه که نسبش از جانب والده
بسلاطین آق قویونلو می‌پیوست و مرادبیک حاکم یزد که در عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه ظفرپناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدارالسلطنه هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشانرا
معزز داشته میرزا عبدالباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده جهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حباله نکاح سلطان اویس میرزا بسر میبرد با وی در سلک ازدواج کشید و در همان سرای آلتونی
کهی ماتم بود کاهی عروسی [illegible] که در آن اوان روی نمود عادل جاجی ارکه کوتوال قلعه لاش و بر بهواخواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون
یاغی شده عریضه داشتی بجانب سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایات نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه وصول بر خطه فراه اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابر آن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را
با چهار هزار سوار نامزد آن مهم نموده جزاره بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود آنحضرت به انواع رایت شتافته صد و بیست روز تا فره در او قرار رایات اقامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید بالتفاق





ولد ارشد خویش روی بعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت که در صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند با جمع علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر نواحی او واخت
شاهزاده متحیر شده با بسیعه سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه امرا گشت از آنجانب خانش کوکلتاش که منقدی لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال
آراسته بهادران جانبین مدت باستعمال تیر و کمان و تیغ و سنان بردند مقارن این حال از یک طرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیک با فوجی از لشکریان قندهار
بعد که رسیده و شاهزاده را انگاری وار در میان گرفته آنحضرت ساعتی بمحاربه اقدام نموده دانشاد کرد و قریب اسپش را بزخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان فرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون دست
هزیمت سپهر بوقلمون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا گلچینی جانکیز کرده بیهانه شکار از هرات بیرون رفته راه استراباد در پیش گرفته بواز
دمشق که به آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجا آورده در باره برادر انواع اشفاق و عطوفت ظاهر کرده بجهت تقدیر ملک قدیم هم در آن ایام محمد حسین میرزا بر جمیع مستبد گشته در گذشت
فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قایمقام برادر گشت گفتار در بیان مبادی احوال عراقی فرمان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی
سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بوداغ خان بن ابوالخیر خانست و ابوالخیر خان از خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بوده مادام الحیات در کمال اقبال رایت
سلطنت و استقلال می‌افراشت چنانچه سابقا مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از وی استمداد نمود و بهمت آن خان عالیشان او رایت سمرقند دست داد و در وقتی که خاقان منصور ابوالغازی سلطان
حسین میرزا از وی خواهش امداد نمود مادر محمد خان نوری بیگم را بحکومت بوداغ خان عروسی کردند و تولد شد در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چنانچه آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جدش
ابوالخیر خان و پدرش بوداغ سلطان از ابعد موعود بعالم آخرت رحلت نمود نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرا ازیکه رابسلطنت خود دعوت کرد چند گاهی در دشت قپچاق و مره ودم
بلوازم ستیز و گریز پرداخت بواسطه وفور شوکت امرای اولاد ابوالخیر از مقاومت عاجز شده بنجارا خرامید حاکم آن دیار عبدالعلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده کفیل الیقه پیرنگش نمود
چون محمد خان از رنج راه برآسود عبدالعلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت سلطان احمد میرزا اولا در مقام تعظیم و حرمت در آمد کالانمی پس از چند گاهی که محمد خان بانجمله
بر آن درهم کشید از میرزا سلطان احمد کریخته بار دیگر سر در بیابان و صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هیچ یک با حوال دیار ما وراءالنهر راه یافت محمد خان
لشکری فراهم آورده بجهد و ترکستان شتافت آن مملکت را مسخر گردانید و در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ما وراءالنهر جزم کرد تخت کشید بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت با ب ارحم گذار در ظاهر آن
بلده فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبدالله بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام
می‌نمود و سلطانعلی میرزا از سلطنت غیر نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرمود او را مانع می‌شد چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطانعلی میرزا
و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه بتنگ آمده پنهانی نامه نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که همچو لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت
استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در این شهر یاری بر وضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان می‌نماید که ابواب مخالفت مسدود کردانیده از راه
موافقت بارگاه عالم پناه آید تا در سلک اولاد عالی اعتنام یافته در ظل اولاد عاطفت سریر فراغت فرماید همچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد مادر سلطانعلی میرزا فرستاده او را بمناکحت خود رغبت
نمود و شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده باین افسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرد در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با بسیعه سوار
از امرا و لشکریان روی توجه باردوی خان آوردند سپه را چون اجل آید سوی صیاد در رود محمد خان در کان کمال با آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت فرمود
آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر سیاست از بار در آورد و خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بر این منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندانسته جناب خواجه با دو
ولد یحیی بدرگاه سلطنت پناه آمده با اکثر اقربا و اولاد و قرابتان از عقب سلطانعلی میرزا روان گشتند ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی با موال رعایا دراز
کرد و بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بر این منوال بگذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایت بود و در آن زمان بمرتبه اعتبار و اختیار
از سایر ارکان سمرقند ممتاز می‌نمود قاصدی بجانب برق و باد بدرگاه خسرو عالمپناه ظهیرالدین محمد بابر که در آن اوان قایمقام پدر بزرگوار عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید گشته داعیه تسخیر ممالک موروث
داشت ارسال نمود و پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شود بر طی مسافت نماید که در فلان شب بظاهر بلده سمرقند رسیده باشند دروازه شهر را
بامان در جلالت و اقبال بر روی ملازمان آستان جاه و جلال بگشاییم و راه خروج ازبکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانیم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید
بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان بازگردانید و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراءالنهر متوجه گردید و حال آنکه محمد خان شیبانی بتعظیم بجهت تاختن
ترکمان کل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف سلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بخاطرش خطور نمی‌نمود میرزا محمد بابر از غایت تهور با تنی کند زمانه آن مسافت را طی کرده در شب
موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابوالمکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم بر حسب وعده بتقدیم رسانیده آنحضرت را بشهر در آوردند و دروازه را مضبوط ساخته و کرنای امراء لشکریان محمد خان
امر کردند لشکر ازبکان در آن شب دیجور بموته روز رستخیز ظاهر گردید او باش سمرقند در منازل ازبکان ریخته دست بقتل و غارت بر آوردند بعضی از لشکریان و خواص خان بجای طایفه از مردم
که راه پیش بکریخته بایرد لشکریان گرفتار شده روز دیگر بسیاست حضرت پادشاهی بقصاص رسانیده قرب سبعه ازبک هر یکی بنوعی غریب گرفتار بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند بالصباح که خسرو
خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیرالدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد محمد خان در کابل از کیفیت حادثه
وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همانروز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چندگاه در آن مملکت در غایت رافت و نصفت اقامت نموده بقدر مقدور در رفاهیت
استمالت سپاهی و رعیت سعی فرموده آخر سلامت آنجا را خوب نامعمور دانسته ضیاع که بود و فحظه و غلا عظیم بوقوع پیوست بهار بدان ملاحظه آسایش رعایا و سپاه انجا را متفرق ساخت نازل
از آنصورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند افکنده باسپاهی افزون از حد و عدد عنان یکران بطرف آن بلده فردوس مانند منعطف گردانید از شروع این خبر محمد بابر بواسطه تفرقه لشکر
روی باستحکام بنیاد اساس آن شهر نهاد که از قبر خلق ترک وطن مالوف نمود و آن بلده بیرون مناره درحین تخریب خان و الامان در آمده همت برافتند و قتل اکابر آن ملکان گماشت از انطابقه
جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند زمره که پای ثبات دام تقدیر بسته بودند سپاه ازبک خون آنها را با خاک راه آمیختند خواجه ابوالمکارم بمصلحت آنکه
کمتر او را انتساب نسب شریف رای آشنا شده روی بترکستان نهاده مغلی ورا اجل رسیده بود در آنحرکت به شفقت جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون

آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم افکار رسید که چراریش خود را تراشیده آنجناب در جواب این بیت خواند چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد اما این لطیفه صحیح نبود نه زاده همان لحظه قهرمان قهر شهریار اورا بعالم آخرت فرستاد رایت استقلال و استبداد آن خان والا نژاد در اکثر بلاد ما وراء النهر صفت استعلاء وارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را ببرادر خود محمود سلطان عنایت فرمود حکومت ممالک ترکستان را با اعمام خود کوچکنجی خان و سونجک سلطان که نبیره دختری میرزا الغ بیک گورکان بودند تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت ... رایت استقلال و استظهار برافراشت

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر محمد بابر میرزا

از دیار و دمن لازم ...

[illegible]

فرح النون در کنار آب آمویه بود ... ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه

چون هیبت کیستی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید ...

[illegible]





آنحضرت ... در خانه را استقبال نمود ... بر در مزار نشست همان لحظه آنجماعت در آنجا جمع شده ...
خان عهد ... داده متفرق گشته ... بدیع الزمان میرزا رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت ...
... بعد از انجلاء آنجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام ...
... ابراهیم سلطان ...
کفت که چون ضمیر ... بدیع الزمان میرزا ...
از جهار باغ میرزا ابراهیم سلطان عنان ... معطوف گردانید ذکر طلوع رایت حضرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت ...
در اوایل ... محمد خان شیبانی ...
... بدیع الزمان ... ابراهیم سلطان ...

[illegible]

در ظاهر آن ... که ... در آن ... تاریخ ... این خامه سخن‌گذار این قطعه در سلک تحریر آورد ... تمام شهر ... [illegible]

[illegible]

(left page)

[illegible]

قبل باشتعال نیران طغیان اقدام نمود ابواب مخالفت و عصیان برگشود و با آنکه جهانگیر میرزا به دولت و اقبال ازلی همراه شده بود به دستور پیشتر اسم سلطنت بر وی اطلاق می نمود بنابر این هر او چون پادشاه
اسلام پناه سمرقند را به شیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده [illegible] و چند گاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بود از محنت [illegible] دمی صبر بر آسوده سلطان
محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که به الجه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده به پادشاه جهانگیر بسپارد
و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورد و در تاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بر الغوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد و دست بر کردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات باران
در رسید و در حوالی [illegible] تلاقی لشکرین دست داد و قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه والجه خان بر دست ازبکان اسیر شدند و پادشاه جهانیان عنان بصوب [illegible]
ولایات [illegible] انعطاف داد [illegible] شیبانی خان از دین [illegible] فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی بعنان برق [illegible] شکست [illegible] آنجا پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان
در دست ما گرفتار گشته ظهیرالدین محمد بابر بادیه روی بوادی فرار آورده اگر شما [illegible] آنست که [illegible] ترک [illegible] دشمنان [illegible]
از راه گریز [illegible] آینه و آن دو خان [illegible] راه به روزی [illegible] بعد از آن رخصت داد که هر جا که خواهند توجه نمایند [illegible] حکایات [illegible] خان
نوشته شد [illegible] گشت بعد از این رایت خان شیبانی پیشتر [illegible] گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان [illegible] لوای حکومت در بخارا برافراخت و لایت [illegible]
و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان [illegible] خان و [illegible] سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیک کورکان است تعلق گرفت و منصب [illegible] با میر یعقوب که در سلک اعاظم
امرا انتظام داشت اختصاص پذیرفت ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیرالدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسروشاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا چون پادشاه اسلام پناه از [illegible]
سلطان محمود خان عنان یکران بصوب [illegible] منعطف گردانید [illegible] روز در طی مسافت اوقات گذرانید [illegible] پیوست که بعضی از معاندان [illegible] واقع است مضبوط ساخته
[illegible] مستحکم کرده [illegible] بنابر آن حضرت پادشاهی [illegible] آن طریق احتراز واجب دانسته [illegible] حصار شادمان [illegible] و از آنجا عنان توجه بطرف [illegible]
[illegible] حاکم آن ولایت امیر باقر که [illegible] سپاه [illegible] اقامت [illegible] وصول موکب همایون [illegible] عظیم [illegible] آنحضرت در باب
[illegible] متضمن [illegible] مشورت [illegible] امیر صاحب تدبیر [illegible] زمانیکه چون [illegible] خان شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته [illegible] صفحات [illegible]
[illegible] حضرت پادشاهی [illegible] آنست که [illegible] روزی [illegible] ستیزه [illegible] از ملک [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] پادشاه عالیجاه این رای [illegible] آورد بحسب اتفاق موکب علاء [illegible] واقع شد که امیر خسروشاه در [illegible]
آن [illegible] جناب امارت مآب [illegible] ملازمت حضرت پادشاه [illegible] سعادت [illegible] سلطنت [illegible] روزی چند [illegible] ساکن بود
[illegible] اقبال [illegible] خلافت آشیان پادشاه باستقبال [illegible] جناب امارت مآب [illegible]
[illegible] خیرخواه [illegible] قرار [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] آرامگاه
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] میرزا و امیر ذوالنون [illegible] شاهزاده [illegible]
ذوالنون امیر خسروشاه را [illegible] حضرت پادشاه [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
امیر خسروشاه معروف [illegible] و امیر ذوالنون [illegible]
نزد امیر خسروشاه ارسال نمود و بدیع الزمان میرزا با امیر خسروشاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان [illegible] مصمم گردانید [illegible] فلک [illegible]
[illegible] ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند فرد و کل چون مشیت پادشاه [illegible] و ارادت [illegible] مستقل متعلق بآن بود که از فیضان
[illegible] ظهیرالدین محمد بابر [illegible] آفتاب دولت و اقبال آن [illegible] ظهور
[illegible] احوال [illegible] خاقان [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] امیر خسروشاه [illegible]
[illegible] بنظارت [illegible]
[illegible] کشورگشا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و اوطان [illegible]
[illegible] توفیقات [illegible] خطه [illegible] معمور [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
باغ امید را [illegible] ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان گیتی ستان [illegible] امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان میرزا [illegible]
آن [illegible] سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

و امیر ذوالنون

و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنه هرات شتافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید [illegible] بدیع الزمان میرزا
مالیان جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی و سید نظام الدین سلطان [illegible] امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الدین [illegible]
صدرالدین [illegible] مشایخ و سادات و اعیان و قضات ممالک خراسان بودند مجلس فیض بخش [illegible] حضور ایشان [illegible] کلام معجز نظام [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه [illegible] در باره ایشان [illegible] شفقت و عنایت [illegible]
رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتافته [illegible] حضرت خاقان [illegible] اکابر عظام [illegible] متوجه ملازمت
شاهزاده [illegible] سلطان آفاق [illegible] بدیع الزمان نسبت
[illegible] التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده [illegible] نوازش کرده [illegible] در منزل [illegible]
[illegible] ابوالمنصور مظفر حسین میرزا [illegible] از هرات [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] سپهر اخضر گشت و بدیع
میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] منصور [illegible]
[illegible] علیکم الیوم [illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible]
سپهر اخضر [illegible] خاقان [illegible] شاهزادگان عظام
سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا [illegible] امیر ذوالنون [illegible] امیر خسروشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
شاهزادگان عظام و امرا [illegible] بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] خاقان [illegible]
باغ جهان آرا [illegible] امیر علیشیر [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
در غایت سرور [illegible] در ترتیب بودن امرا و نوئینان جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار
در آن ایام که بدیع الزمان میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ابوالمنصور مظفر حسین [illegible]
[illegible] امیر ذوالنون مبارزالدین محمد ولی بیک [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شجاع الدین ذوالنون [illegible] پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر [illegible]
بطرف قندهار [illegible] بدیع الزمان [illegible] هرات
[illegible] میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان سعید [illegible] سلطان [illegible] سادات و قضات [illegible] قاضی
[illegible] شاهزادگان عظام و امرای [illegible]
[illegible] افضل الدین محمد کرمانی [illegible] حضرت خاقان [illegible]
بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] امیر مبارزالدین محمد ولی بیک [illegible]
[illegible] شهاب الدین اسحق [illegible] جلال الدین محمد [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible]
[illegible] شاهزادگان از خاقان [illegible] شیبانی خان [illegible] امیر خسروشاه بصوب قندز [illegible] سلطان بدیع الزمان [illegible]

خاقان بانشان لسر به و غرور ثوابت و سیار از منزل برجیس سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شد الله انتقام آورد و رای عالم آرای خاقان منصور جنان اقتضا نمود که آن شهزاده عالی
باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نویان و امرای کبار کنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر شیبانی خان بجهت کدورتی که از آب آمویه عبور نماید بمقاتله و مقابله او اقدام نمایند بنابر آن
سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطانی کهه در حظیره جنب گوکلتاش که در دامن کوه مختارات اتفاق نزول فرموده مقارن انتقال از برج
ظهیر السلطنه و الخلافه مهر پادشاه ایلچی با بانه سریر خاقان جم جاه رسیده ملازمت آنحضرت که مشتری بود را اظهار موافقت نموده بهمنشینی مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته باز
گردید و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از حظیره جنب کوچ کرده بجهت رضوان شتافت و در آن منزل تتمه ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم سنن و مستحبات عید فطر قیام فرموده و انکاه بصوب کنار
آب مرغاب روان شده چون مرحله مروی از فر قدوم همایون نضارت یافت رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوسته آنگاه برادران کامکار
بمعاون یکدیگر از راه [illegible] بمرغاب رفته و آن موضع را بر فرمان که از بانه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنه هرات باز گردید و امیر خسرو شاه عنان یکران بصوب قندز و بغلان
منعطف گردانیده و جناب امارت مآب چون از [illegible] و منازل بگردد آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر وی جمع گشته و اوزبکی که در آن [illegible] قندز بود با فوجی از جنود امیر خسرو شاه را استقبال
نموده [illegible] آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسرو شاه بزخم تیغ و تیر اوزبکان کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آورده آن جناب اسیر سرپنجه تقدیر شده سر [illegible]
او را بر دار [illegible] زنده [illegible] فرمود که بگرد شهر گردانیده آنگاه در همان [illegible] که [illegible] افراخت نقش [illegible]      ببین [illegible] سپهر دور گردش که هیچ ارکان [illegible]
[illegible] که در خون چون شفق هر شام نشست      و امیر خسرو شاه عادل رعیت پرور بود مدت ده یا نزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا نیابت در قندز و [illegible]
مینمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمد و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و نهایت کمال دولت و اقبال اوقات
گذرانیده [illegible] و اجتناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی محترز و مجتنب می بود و همواره باداء وظایف طاعات و روایت عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات
بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده [illegible] قلب و قلت رحم اتصاف داشت [illegible] نقش [illegible] و کفران نعمت [illegible] نگاشته [illegible]
[illegible] و احساس [illegible] جور و طغیان از بنیاد [illegible] لاجرم [illegible] شامت این افعال [illegible] حال او گشت و سرپنجه انتقام
ذوالجلال والاکرام [illegible]      چو از لوح دل شست نقش [illegible] گشت [illegible] مبتلا وفا بر [illegible] که در باد وفا [illegible] رحمت      و در [illegible]
سنه عشر و تسعمائه شاهزاده [illegible] ابراهیم میرزا بسبب [illegible] بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و تداوی اطبا فایده نداد [illegible] ایام [illegible] بنهایت زوال [illegible]
و خاقان منصور از وقوع این [illegible] بغایت محزون شد و قطرات عبرات از [illegible] دیده [illegible] و [illegible] شکیبائی [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
ولایت [illegible] که سیورغال شاهزاده مرحوم بود ببرادر [illegible] که برادر کلان او [illegible] میرزا بود عنایت کرد و آنحضرت [illegible] روی به [illegible] معاودت آورد [illegible]
بدیع الزمان [illegible] و در آن اوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذوالنون [illegible] یکران و لوای [illegible] که آب [illegible] مرغاب و هرات و مرو از آنجا [illegible] میشود و بنا
بر عقبات سخت و پشتهای درخت مردم آنجا پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده [illegible] اطاعت حکام [illegible] و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام
بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر [illegible] را با فوجی از سپاه جلادت انتما [illegible] متوطنان [illegible] و استخلاص اموال [illegible]
یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم درین ولا که لب آب مرغاب [illegible] معسکر ظفر مآب بود
اندیشه تاخت [illegible] در خاطر عاطر خطور نموده رایات ظفر آیات را افراخته بآن جانب ایلغار فرمود و [illegible] اطراف و جوانب کوهستان را فرو گرفته از ارباب طغیان [illegible]
اطاعت [illegible] پیش آمده در [illegible] امان جای داد و [illegible] قاصد مراجعت بود که از نزد امیر ذوالنون [illegible] متعاقب متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی معروض
داشتند که حضرت پادشاه ظهیر الدوله و الدین و الاقبال محمد بابر پادشاه با سپاهی [illegible] لوای ملک [illegible] بصوب قندهار و زمین داور برافراخته نقش تسخیر آن ولایت بر لوح ضمیر منیر
نگاشته [illegible] که آنحضرت عنان عاطفت [illegible] انعطاف داده دفع آن [illegible] را پیشنهاد همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال [illegible] این مملکت
از [illegible] حادثه و نوایب محروس و محفوظ مانند بدیع الزمان میرزا مصلحت در ایجاب این ملتمس دانسته [illegible] امیر ذوالنون را [illegible] المرام باز گردانیده [illegible]
[illegible] متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد [illegible] [illegible] رایات نصرت شعار
شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و [illegible] و [illegible] مقیم [illegible] و [illegible] مصحوب داشته باستقبال شتافته
و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافت و چون در آن ایام خبر [illegible] حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر [illegible] رسیده بود [illegible] بدیع الزمان میرزا
فرمان داد که تمامی لشکر و حشم [illegible] و غور و ساغر و [illegible] و قلعه گاه مرزوان و فراه و [illegible] و زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرای عظام [illegible]
باطراف ولایات مذکور روان ساخت امیر سلطانعلی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در [illegible]
[illegible] وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان [illegible] فرستاد و در اظهار محبت و اتحاد [illegible] و بدیع الزمان میرزا
سخنان مودت آمیز پیغام [illegible] مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان بصوب کابل [illegible] و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار [illegible] زمین داور در پیش گرفت [illegible]
[illegible] احوال صبیه جلیله امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورت [illegible] بود از عالم رحلت نمود بدیع الزمان
میرزا و امیر ذوالنون از وقوع آن واقعه که در عرض بیست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشته بجهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان داد [illegible] کلام
الهی بجا آورد و آنگاه در باب [illegible] یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بر آن قرار یافت که زمستان در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج [illegible]
هر طرف صلاح دانند رخش همت را رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بفراه شتافت [illegible] در رای [illegible] اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر





سلطانعلی ارغون را با [illegible] سلطنت و خلافت [illegible] میرزا [illegible] آن شهزاده را به سیستان [illegible] مصروف دارد و امیر سلطانعلی [illegible] التفات [illegible]
شده [illegible] پادشاهانه ترتیب [illegible] در روزی که شاهزاده [illegible] [illegible]
و طلب نمودن خاقان مظفر گرت دیگر میرزا بدیع الزمان از قندهار [illegible] سنه [illegible] و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت [illegible] و توابع [illegible] که برای سپاهی و رعیت قیام و اقدام
[illegible] و مهر خان شیبانی که [illegible] همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب متواتر جنود جلادت آثار بجانب جیحون میفرستاد و لوازم قتل و غارت
و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانید و در هر ماه از شهور مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر [illegible] ولایت میمنه و فاریاب تاخته نهب و تاراج و فساد پرداخته و اموال بسیار غنیمت
دستیار کرده رایت استیلا و تسلط برافراخته [illegible] امیر ابوالقاسم [illegible] محمد قاسم میرزا که [illegible] از جانب مادر بمیرزا بای سنقر میرسید و بشرف مصاهرت خاقان منصور
مشرف بود باتفاق امیر شیرم جلایر و امیر باباجان و خواجه جلال الدین میرک در آنجا اقامت داشته متوجه دفع [illegible] گشته و ما بین غبار جنگ [illegible] ارتفاع یافت اوزبکان را
صورت ظفر و نصرت روی نمود و آن سه سردار بدرجه شهادت رسیدند و لشکریان ایشان روی [illegible] بنابر آن [illegible] امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی [illegible]
جلای وطن اختیار کرده [illegible] ستم [illegible] از ایوان کیوان در گذشت چون اخبار بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور [illegible] در باغ جهان آرای [illegible] و باغ شهر [illegible] رحل اقامت
انداخت و بعد از اندیشه و تامل از آن اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بر آن قرار داد
که گرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنه هرات طلبد و طریقه دلجوئی بجا آورده آنحضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده [illegible]
شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سایر نواب درگاه عالمپناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد
شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب زمستان [illegible] کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض
رسانید و بعبارت دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن [illegible] تاج و سریر را بملاقات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنه هرات
شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت [illegible] بهرات فرستاد و امیر ذوالنون را تشریف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساغر را
مجتمع ساخته در اول بهار عنان یکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون [illegible] رسید [illegible]
عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] دولت و اقبال
طی مسافت کرده در سرپل [illegible] بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور گرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده نهایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا
پیشکش کشیده بدستور نوبت اول در منزل [illegible] نزول فرمود [illegible] عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان [illegible] از دار غرور [illegible] بجوار رحمت [illegible]
همت عالی نهمت خاقان [illegible] همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه [illegible] رافت پیوسته بر رفع [illegible] و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف
[illegible] جهانگیر [illegible] شه کامران عدالت نهاد      چو [illegible]      بجز دفع بیداد کاری نداشت      بنابر آنکه [illegible] و قتل و نهب [illegible] شیرخان [illegible] میمنه و فاریاب [illegible]
جلادت آثار اوزبک [illegible] بدار السلطنه هرات رسید [illegible] نهایت [illegible] متوطنان آن ولایت [illegible] خاقان منصور [illegible] وجود
ضعف مزاج اشرف [illegible] که در دست [illegible] پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود و امرای [illegible]
و [illegible] سران سپاه و [illegible] از مردان [illegible] امر نمود میرزا بدیع الزمان را [illegible] روز در دار السلطنه هرات [illegible] و برکنار آب
مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اواخر ماه رمضان [illegible] روی براه آورد [illegible] روزی چند در منزل [illegible]
منزل کرده و تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیده [illegible] هلال شوال روی نمود آداب [illegible] بتقدیم رسانیده آنگاه از آنجا نیز نهضت فرموده در قصبه مرد جاق هم
[illegible] برافراشت و در آن منزل امیر [illegible] بنابر آنکه [illegible] امیر عمر بیک از [illegible] ملازمت تخلف جسته بود در هرات توقف کرده از امارت [illegible] معزول کرد [illegible]
[illegible] خواجه نظام الدین احمد [illegible] ساخت و موکب سلطانی از مرد جاق [illegible] رکاب همایون خاقان روزی چند در آنجا [illegible]
خاقان منصور در وقت [illegible] و احتیاج جنود [illegible] توکل بر عنایت [illegible] دوازده هزار مرد [illegible] مواجب داده [illegible] همت
روی براه آورد و چون خسرو مهر پرتو [illegible] در برج شرف [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] محفوظ بعنایت جناب جلال [illegible] از باغ شهر
[illegible] ماوراء النهر نهضت [illegible] سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته [illegible] ظهور نمود      سپاه [illegible] مظفر
[illegible] سر تا قدم غرق آهن [illegible] دل و جان [illegible] دشمن [illegible] در اثنای طی منازل و قطع مراحل [illegible] حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون [illegible]
[illegible] منحرف گشت و بعد از دو سه منزل [illegible] ضعف [illegible] رسید که کار از امضای آن عزیمت در [illegible] گذشت [illegible] سکون و نهایت [illegible]
[illegible] له الحکم و الیه ترجعون [illegible] عالم را معلوم [illegible] بنی آدم را مفهوم که [illegible] قدیم [illegible] قیوم [illegible]
[illegible] الملک [illegible] امور مملکت [illegible]
[illegible] همواره [illegible] که اقدام [illegible] که در دار الملک [illegible]
[illegible] از [illegible] ملول [illegible] آثار و [illegible]
[illegible] اربعه [illegible] سکنه [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]

که در صورت چنگیز خان نکوه حضرت صاحبقرانی همیشه همکس را تربیت هر یا غلت با یقین بیت هر چند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از تمهید مقدمه مسئله مقصود معلوم و مفهوم است
این واقعهٔ ناگزیر کیفیت خامه دبیر کیفیت حال این بیموا [illegible] در سلک تحریر کشیده که چون منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر اشتهار شده و فوق فرش آن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت
والم تقسیم یافت آن ذات شریفت صفات زایل یافت چنانچه هر چند اطبا در معالجه سعی می‌نمودند بر عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون
روی در تضاعف و تزاید داد شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از قبیل اطبا و فاضلان و حکما [illegible] در آن دار الفنا شفا نمی‌پذیرفت و آن پادشاه ملک اشتهار
بنابر آن اندیشه که اگر وفات آنحضرت در وقتی روی نماید که سلطان بدیع الزمان میرزا و برادران همایون نباشند ممکن که مواد فتنه و فساد در حرکت آید و هر فرقه از لشکریان بطرف رفته
صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور اجازه طلبیده نشانی بجهت بدیع الزمان میرزا فرستاده و مهره منوبه درگاه عالمپناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان
در اوایل ذیحجه در سرحد بابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسیده و بعد از اطلاع بر مضمون آن اوراق همایون راهم در آن منزل گذاشته با سپهسالار و کسانی از امرا و خواص ایشان عزیمت بصوب الکبر
منعطف گردانیده و صباح روز سیم بدیع سهم الیفر [illegible] آن مظهر لطف و کرم برید و حصول بر کیفیت اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا
و سید احمد میرزا و ابا بکر میرزا و امرای عالیمقام قطب الدین تیمور برنذق برلاس و مبارز الدین [illegible] و ناصر الدین عمر بیک و [illegible] و نظام الدین عبد اللطیف
جان نثار و غیرهم مراسم استقبال بجای آورده و بلوازم و عادات اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا آن روز هم در آن منزل توقف نموده و از صعوبت مرض حضرت خاقانی
واقف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت را حالت سستی و ضعیف دیده بعنایات و دعایت و رعایت حرم در اردو توقف نکرده بطرف منزل تشریف
بازگشت و کس بمیرزا بابان فرستاد تا اردو را با برکت بادا ملحق گرداند پس از آن امرا و ارکان دولت دو وزرا بنا بقایس حسب طریق مشورت سلوک داشته معلوم گشته
و آنکه سپاه و رعیت را منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان و ابو الغازی مظفر حسین کورکان قواعد عهد
و پیمان مستحکم سازند تا بنابر استحکام آن بهر دو برادران از طریق اطاعت نپیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال تجربه خلافت اقدام نماید در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع
محمد برنذق برلاس و امیر مبارز الدین محمد و دانا بیک و امیر نظام الدین عبد اللطیف در ملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و ابا بکر میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان
میرزا رفته و مجلس بنا در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را با آن محفل طلبیده آنگاه شاهزادگان دست بر کلام مجید سوگند
یاد کرده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند و بعد از آن در جاده مستقیم ثابت قدم بوده هرگز مخالفت نکردند و امرای صمیم الفوائد قسم بر زبان آوردند که در دولتخواهی و فرمانبرداری
ایشان بقدر قدرت در امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این صحبت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت بر ساحت روزگار طوایف امرا
و لشکریان تافت زمان حسن اتفاق خواطر قرار یافت ارکان قصر ملک و بنیان مرا یافت و آنروز که اینمعاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بنهایت صعوبت انجامید
و بساعت ساعت شدت آن علت مزاج و صباح روز یکشنبه بدیع الزمان میرزا با اردوی همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهت تعزیه
مجتمع گشته و در وقت خواندن خطبه چنین نام مختصر تمام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که شعله در دلهای وزیران اشک بمواسات ایشان
سیلاب آسا بکشتگان عالم بالا رسید و تا نماز دیگر که روز دوشنبه یازدهم ذیحجه سنه اثنی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامکاری
بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه عالی منزلت با تبیه النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه شنوده بهواپیمایی پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید
حشمت که عالم از پرتو عدالتش بلطافت بود در مقام اینما تکونوا یدرکم الموت معدوم شد و ستون حیات خورشید عظمت که جهان از وفور معدلتش مرفه الحال زندگانی می‌نمود
بتوقیع کل من علیها فان محکوم گشت آوازه کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و هر کشور منتشر میکرد یکبار از زمین شد و آواز فغان رفت و بسیاری که از این
حسرت کمر شکسته بود از صعوبت این مصیبت کشته با ایمان کیوان پیوست آن سایه لطف حضرت سبحان کز تیغ رخش فلک بد نور انا افسوس که نور کوکبش یافت زوال
نزاد و گرد رفت از جهان فانی در آن شب رب خواص شبستان سلطنت بر نهج سنه المرسلین مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهر بش قیام نمودند و ارکان علم و نیت عنصر و الهی
انگ سیلاب غم از دیده بر ریختند و نیز عمر زد آتش از دل های محزون زمرنگان شه روان خونها برافزون صباح روز دیگر که کار پرداران قضا و قدر مهد خمشیه خورشید را از جهان
نیلگون مستور گردانیده در برج روز کرده بر کردون بار کرده از افق مشرق بسوی نیامگاه مغرب روانه ساختند ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در مهد محفوف برحمت رب الاعلی نهاده
و آن محفه را در لباس مشکین گرده فغان غربت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا از متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر بپای کوه بر سر منزل تقیب سراو
عظمت گشت دکتوال آن حصار استوار سالک طریق تکبر امیر زین الدین علی بابان آمده بمقابله قلعه را با مفتاح زر خاید برسر غرض رسانیده منظور نظر عنایت و محفوظ عاطفت گردید
و آن شب در آن منزل و ثاق اتفاق افتاده بقبیح که خزانه و ذوات دستیار حصار مذکور است آثار گردون مدار عوالفاه قویش بخت و نقود و نجوم را در تخت تصرف درآورد و در دوم
حشمت برافراخت و تزیین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان با وزرا و نواب و خواص بقلعه روز صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط
ملاحظه که فرزانه و خازن را تقرف نمودند امیر زین الدین علی ساقی و پیشکش کشیده و لوازم نکو خدمتی بکار آورده و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی
جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از آنجا کوچ کرده بعد از وصول بکیبه ستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بنوابان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با جمیع سادات و نقباء و مشایخ
و علما و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران بلباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده شرف ملازمت شاهزادگان حشمت در یافته و لوازم پرسش بجای
آوردند روز دیگر که آب چشمه آفتاب بنابر ظلمت ارتحالت سپهر شسته شد بر بعد بر آن خاقان بدین که از تغییر و تعفن مصون و محفوظ بود و کرت دیگر غسل داده بعجای
بپیه گاه دار السلطنه هرات بردند و در آن فرخنده مقام بر جنازه برحمت انداز نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حق للابوت را که بمدرسه شریفه که جهت بنای عظیم
با گهر شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و لواء ابی و در ارکان دولت آن پادشاه عادل نژاد که بعضه مفرط طعام و خیرات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده زر ختم جامع ایام

سلطان



سد ایلی شمت قرین توانا بود که نیشود آتش بزرگ در خمته و خلایق را از بلای تجربت بیرون آورده سرانجام معاملات مهمات سلطنت را پیش بنیاد همت بلند نمت ساخته ذکر اولاد و امجاد از ذکور و بلند
و ازواج طاهرات خاقان منصور بخشنده هبت و واهب المواهب با جلیت خاقان منصور مغفرت و انتما معز السلطنه و الخلافت ابو الغازی میرزا سلطان حسین را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود
بر موجب سلطان بدیع الزمان میرزا از دهه بیگم بنت میرزا سنجر [illegible] سلطان بیگم [illegible] مسکوکه سلطان اویس میرزا بود و میرزا و اخر در جباله نکاح عبد الله میرزا نیز کاندار بود و از بودن بیکم
که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا آغا بیگم در سلک ازواج محمد قاسم میرزا و له ابو القاسم ارادات انتظام داشته بیکه بیگم دختر
سوم نامه روزگار مکنه رابعه آغا بیگم که پیش از وصلت بکیر بنوع فوت شد کچک بیگم که زوجه میرزا بابر و له میرزا محمد قاسم میرزا میر شاه بود و از شیر عظمی یاسین سلطان ابو سعید شاه و بیت میرزا و مظفر
حسین میرزا از دهه بیگم بنت آغا بود و ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا که مشهور بود بکبک میرزا از نطفه سلطان آغا که نسبت او بامرای جانب [illegible] فرخ حسین میرزا و معصوم میرزا
و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیکم که مشهور بوده بیکم سلطان و در سلک ازواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیکم که در حرم سکندر میرزا ابو سعید سلطان
بیگم که شبستان یکی از ابناء میرزا الغ بیک را شرف سیادت مشرف بود از شمع جمال منور داشت از ستر عالیه آغا بیگم بنت خواجه احمد که ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا
و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار محمد میرزا شاه از شکلی آغا که ترکیه بود و ملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیگم دختر
که بشرف از ازواج خاقان منصور مشرف بود او را با آنحضرت کفیه بود عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم سلطان بود در کار می‌کنند اینها از زبیده آغای جلایر از اولاد ذکور حضرت خاقان
منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت بجهان فانی وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا
و ابو تراب میرزا و اولاد اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه مجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند و نامهای ایشان اینست آن بیکم بیکم آغا بیکم کچک بیکم فاطمه سلطان
و از ازواج طاهرات آنحضرت بیکه سلطان بیکم و لطیفه سلطان آغا چه در زبیده آغا جلایر و بوما بیکم در زمان زندگانی آنحضرت بجهان فانی وداع کردند دیگران بعد از واقعه آنحضرت
با یکی از زمانه هر یک بکشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند آفاق بیگم تا این غایت در قید حیات است ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکان بمنصب وزارت رسیدند
ارجمند عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که زود بعزل و نصب وزرا و دیوانیان میپرداخت و همواره چهار و پنج کس را در منصب با یکدیگر شریک می‌ساخت بنابر آن در ایام
دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طایفه در اثنای حکایات سابقه سمت تحریر یافته و شمه از احوال زمره دیگران اینست که مسطور میگردد خواجه قطب الدین
طاوس سمنانی بمزید حسب و نسب و علو شان و قدم در میان موصوف و معروف بود چنانچه در ضمن داستانها گذشته مستفاد میشود و در زمان سلطنه میرزا ابو القاسم بابر و سلطان ابو سعید میرزا مدتی
مدید بامر وزارت قیام می‌نمود پس از واقعه قراباغ به دار السلطنه هرات شتافته بنابر التفات خاقان منصور در منصب اشراف دیوان اعلی در صدر دیوان و وقتی بسیار یافت و در وقت
استیلاء محبت یادگار محمد میرزا خواجه طاوس با آنکه در منصب مرض تاب چند روز در ظلال عاطفت و معدلت خاقان جهان در نهایت فراغت زندگانی نمود و در تکثیر عمارت
و زراعت سعی میفرمود و در آن اوان که خواجه عبد الله بن مظفر قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب ایذا گشاد و خواجه طاوس
از ارائه عرض و ناموس انزوا نموده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانیده در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان آورده در رشته نعاثه که بن
شریفش بهفتاد در ماه رسیده کوش هوشش صفیر عقاب اجل شنیده و مرغ روح شریفش قفس قالب بشکسته چنانچه بیت طاوس رفته است جهان از کلاه سپرده خواجه شمس الدین محمد تاج
در سلک اشراف و اعیان و ولایت کرمان انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمده در خدمت سلطان ابو سعید اینست وزارت برافراشت و در آن اوان که ابو سعید
اراده و تسخیر فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بکرمان رفته توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماورا النهر
بدرگاه عالمپناه آمده که قرب خدمت بر میان بست و بانوک زمانه مخطوظ بوده عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در انتخابات الکابر و اصاغر سعی موفور جهت مامعهود بکار آورد و دو نوبت
طلب شده و از آن استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را مفوض رای
مواسات ایشان کرده و آنجناب چند گاه در تعمیر و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و رونده اهتمام تام تقدیم رسانیده و فاتش در دهم ربیع الاول در سال کرون
هوای کلمات یکجا ب از تاریخ آن خبر مییه بر روی نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور شیخ خاطر احمی را داد فرمود
بمغفور پرداخت و دل از تشریف با سپاه او افضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله را بمنصب و زاد آن منصب قیام فرمود خواجه علاء الدین علی الصافی در سلک ولایت با فروز سمت انتظام
داشت و بواسطه انتقام انساب آل برمک همواره رایت مفاخرت می‌افراخت بمزید طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در بیاض
اوقات سلطنت خاقان منصور منظور نظر التفات خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجز رعایا حیف و قصور عاید میداشت پیوسته نسبت بایشان در ادامه تقریر وزیر ارادت
می‌نمایانت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر با وی متغیر گردید و در آن زمان از روی مزاح و هزل روزی خواجه صاغر این بیت در سلک نظم کشیده
فردا که شود معرکه ضرب شمشیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر و اینمعنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر بار در اوقات شد و خواجه صاغر کتاب بالین سپر ارای در جرگه وزرا در آمد
و یکی از ارباب ولی بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بنابت سرخ و بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش افکند امیر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع را خواند
هوا و را سبک کرد سبک سر بار گرد ز القصه در آن روز خواجه صاغر موافقه و معاتب شده هر چه داشت آورد و در بالا فتنه زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش ماه امتداد
یافت در آن ایام غزلی علی منظوم گردانیده نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد و مطلع آن غزل اینست اگه هرگز نشود گوش تو از دمن دست و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد من است آن ربیع با
بر آن مترتب از آن مرسله گشت امیر علیشیر از ایذاء او درگذشت و خواجه صاغر در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب صفای معرفت و سخن و حفظ کلام الله که الکثر کتب مستحسن او با مختصر
تخلص نظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعر را بقلم در آورده و در آن قصیده درج فرموده و آن عاشق عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین
مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود و در اوایل ایام جلوس خاقان منصور از فارس بهرات آمده در منصب وزارت و منزلت و مدارج خدمات ترقی یافت از مردم شهر او در العنف تقصیر

و تعرف شهم کرد ... آن معهود خاقان منصور گشته در زندان قلعه هرات محبوس شد ... ناگاه ... خواجه ... استماع افتاد ...

که در آن محل که ... خاقان منصور ... خواجه سیف الدین حکم ... یکی از ... بنا بر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه ... در زندان ... خاقان منصور گفت که ...

نیز امر و زیبا ... در آخر روز که ... ایام اوایل محرم الحرام سنه ... خواجه ... هرات ... مظفر سیف الدین ... بر در دروازه ملک ...

یکی از فصلدار آن ... در ... جهان ... در حال مظفر ... خواجه ... الدین محمد برادر خواجه فضل الدین

... شراب ... و مصاحبت ... تمام ... خیال ...

... خاقان منصور ... وزارت خاقان منصور رسید و ... در آن اوقات که برادرش ...

افضل الدین ... عراق ... معزول گردید ... خاقان منصور ... وزارت ... خواجه نظام الدین نظام الملک

... الدین ... خواجه افضل الدین

... در گوشه ... آنجناب ... خواجه ... الدین ... میرزا ...

... خواجه ... الدین ... اصالت موصوف بود

[illegible]

چشم دارم که بی از همه افزون باشم کواکب آمال اقبال میر بر سپهر رفعت ارتسام مقام بر خواجه جای ترفیع کشید بار دیگاه که لوازم آن امر پرداخت استغنا نمود کمانه عزلت را منزل یافت و بقیه
ایام حیات را با آنکه مقید به منصب شیخ در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر گذرانید و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک امرای
دیوان و [illegible] منتظم بود و چند سال با امر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلدهٔ نشابور رحل اقامت انداخت و تتمهٔ ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت
[illegible] میرک جلال الدین قاسم در شهور سنهٔ تسعین و ثمانمائه بمقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اقتدار و استقلال بمراسم صدارت قیام می نمود آخر [illegible]
معزول شد [illegible] شعبان سنهٔ [illegible] و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین [illegible] منصب قضا مرو و صدارت ابو الحسن میرزا [illegible] بود بعد از آن [illegible]
[illegible] از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بمرتبهٔ صدارت مسعود شد و در اواخر سنه [illegible] و تسعمائه [illegible]
شد و بمرو شتافت و ابو الحسن میرزا [illegible] که در خاطر از جانب صدارت [illegible] داشت [illegible] و مصادره [illegible] مریض گشت و در سنهٔ عشر
تسعمائه در گذشت سید غیاث الدین [illegible] مشهور از فضایل و کمالات [illegible] بود بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی
که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور رواج و اعتبار داشت سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنهٔ ثلث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بدرجه زوال نزدیک
[illegible] شیخ [illegible] بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون ارغون [illegible] و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ شد و بقتل آمد و سید غیاث الدین [illegible]
[illegible] از غضب حضرت خاقان [illegible] امیر ذو النون [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] در ملازمت آنحضرت بود [illegible]
[illegible] منظور نظر التفات گشت [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] ابو الحسن میرزا [illegible]
[illegible] میرک شاه و سید قاسم [illegible] امیر ذو النون [illegible]
[illegible] در سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین [illegible] ما وراء النهر از آب آمویه عبور نمود [illegible] خراسان [illegible] مشهد
مقدسه رضویه [illegible] از دار السلطنه هرات [illegible] دار الملک خراسان [illegible]
[illegible] هرات [illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] ما وراء النهر شتافت و در آن ملک [illegible] مولانا غیاث الدین جمشید قاضی [illegible] دار القضاء [illegible] قاضی قطب الدین احمد
[illegible] جمشید [illegible] امیر تیمور گورکان در بعضی از بلاد [illegible] مولانا غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطنت خاقان منصور [illegible] آنحضرت [illegible] منصب صدارت
رسید و در زمان [illegible] قوام الدین خواجه نظام الملک [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] تا آخر ایام حیات خاقان منصور [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] منصب صدارت [illegible] معزول گردید و فاتش [illegible]
[illegible] رجب سنهٔ تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد [illegible] برادر زاده و داماد مولانا قطب الدین [illegible]
و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] بصدارت خاقان منصور قیام نمود [illegible]
[illegible] امیر کمال الدین حسین [illegible] مولانا شهاب الدین اسمعیل [illegible]
در سلک سادات [illegible] انتظام داشت [illegible] فنون علوم [illegible] نظم اشعار [illegible]
[illegible] سلطان یعقوب میرزا [illegible] ملک هرات
آمد خاقان منصور [illegible] خواجه عبد الله انصاری [illegible] تفویض گردانید و در سنهٔ اربع و تسعمائه منصب صدارت [illegible]
نیز برای [illegible] تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن صدر عالیقدر این رباعی نظم نمود ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش بر اوج صدارتی میر قریش
ای صدر قریشی لقب عالیقدر تاریخ صدارت تو شد صدر قریش [illegible] در سلک [illegible] امیر کمال الدین حسین انتظام دارد [illegible]
[illegible] از این باغ جهان آرای [illegible] خواجه شهاب الدین عبد الله [illegible] شمس الدین محمد [illegible]
اخلاق و محاسن [illegible]
جواهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صدارت [illegible]
قوام الدین نظام الملک [illegible] خواجه شهاب الدین عبد الله [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] امیر علیشیر [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] در ماه رجب سنهٔ [illegible] و تسعمائه اتفاق افتاد و میر

صدر الدین

صدر الدین سلطان ابراهیم امینی [illegible] در غایت جودت در سلک نظم انتظام داده مطلع آن قصیده اینست [illegible]
[illegible] که متضمن تاریخ وفات آن عجیبه صفات است و در مرثیه مذکور است [illegible] مخدوم [illegible] فضل [illegible]
در عالم [illegible] از نتایج طبع نقاد خواجه عبد الله دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است [illegible] در میان ارقی
اهل [illegible] آن منثورات و منظومات [illegible] امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی [illegible]
جلال الدین قاسم بن میرک محمد [illegible] مولانا صدر الدین ابراهیم [illegible] ما وراء النهر [illegible] ظهیر الدین ابو العلا [illegible]
[illegible] امیر سلطان ابراهیم [illegible] مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله [illegible] میرزا
[illegible] قیام می نمود [illegible] سلطان ابو سعید ابو الخیری [illegible] میر عبد الحی [illegible] از نقبای
مشهد مقدسه رضویه [illegible] کمال الدین [illegible] امیر سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] فضل و آداب و کمالات [illegible] حسن سیرت [illegible]
[illegible] علوم [illegible] در میدان [illegible] نظم و نثر [illegible]
[illegible] سخنوران فصاحت شعار [illegible]
[illegible]
چند سال [illegible] ابو المظفر حسین میرزا قیام می نمود و در سنهٔ [illegible] و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش [illegible] خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت [illegible]
برای [illegible] تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه [illegible] صفات در غایت اقتدار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان
[illegible] ابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم [illegible] مولانا عبد الرحیم [illegible]
[illegible] در سنهٔ [illegible] عشر و تسعمائه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] در سنهٔ [illegible] عشر و تسعمائه از دار السلطنه هرات [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت [illegible] حسن عبارت و لطف استعارت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] در سلک نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در ذکر نقبای کرام و جمعی علما و طلبه فضلا
و ظرفا و اهل هنر و طایفهٔ شعرا و مردم دانش ور که در بلدهٔ هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم این طبقه [illegible] سادات عظام و نقبای کرام
روضهٔ مقدسه رضویه اند [illegible] اوقات سلطنت آن پادشاه [illegible] صفات امیر نظام الدین عبد الحی و امیر غیاث الدین [illegible] امیر علاء الملک [illegible] منصب جلیل المراتب
[illegible]
سعادت صوری و معنوی [illegible]
[illegible] نقابت [illegible]
[illegible] سید غیاث الدین افضل بن سید حسن [illegible] سادات [illegible]
منصب شیخ الاسلامی [illegible] امیر سید امین الدین عبد الله الحسینی [illegible]
[illegible]
[illegible] در زمان خاقان [illegible] دار الملک شیراز [illegible] هرات [illegible]
اقامت [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] هرات [illegible]
[illegible] امیر سید امین الدین [illegible]
در [illegible] ربیع الاول [illegible] خاقان منصور [illegible] مولانا شمس الدین محمد [illegible]
شیخ زین الدین خوافی قدس سره [illegible]
[illegible]
[illegible]

محمد در شهور سنه احدی و تسعین و ثمان مائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته [illegible]
مولانا حمید الدین گوشه [illegible] و مولانا حمید الدین مدتها مدید در آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه در غایت تقوی و طهارت سلوک می‌نمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه از عالم انتقال فرمود [illegible]
بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدتی مدید بمنصب نقابت منصوب بود بلوازم آن امر قیام می‌نمود و نسب [illegible]
بسید اشرف بن مبارک شاه که در سلک اشراف سادات و نقباء خراسان انتظام داشت می‌پیوندد و سلسله آبای سید اشرف بحضرت امامت انتما ابا عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله عنهما
منتهی میگردد سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهیگری سلوک می‌نمود و رایت جلالت می‌افراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت [illegible]
بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت رسالت خواجه عماد الدین محمود گاوان که مشهور است بخواجه جهان روی توجه بجانب کلبرگه آورده در وقت مراجعت از راه فارس در شیراز رحلت
اختیار نموده در آن ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از نهان روح باز پرداخت قصیده شهرآشوب که در مذمت اعیان و اشراف دار السلطنه هرات منظوم شده از نتایج طبع
اوست و مطلع آن قصیده اینست شکر خدا که قاضی شهری نیم [illegible] در سلک آدمی صفتانم [illegible] نیم مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی بود ولادتش در دوازدهم
شعبان سنه ست عشر و ثمان مائه در هرات روی نمود و مولانا اسحق [illegible] خاقان سعید بمنصب قضا [illegible] اوقات شریف مصروف میداشت و گاهی در مجلس اشرف
بتوضیح مسایل و قرائت رسایل می‌پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعین و ثمان مائه رساله [illegible] قاضی عضد الدین ایجی در معنی حرف [illegible]
تألیف کرده بود شرحی نوشته [illegible] باسم همایون خاقان سعید مرتب گردانیده و بآن وسیله شرف دستبوس خاقانی دریافت و در آخر ایام حیات آنحضرت برسالت پادشاه [illegible]
مأمور گشته بطرف هند شتافت و در آن سفر [illegible] وقایع غریبه و حالات عجیبه [illegible] بعد از فوت خاقان سعید در شهر [illegible]
سنه تسع و ستین و ثمان مائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فایز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و وفاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود
و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت آیات مطلع السعدین در میان مردم مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابو سعید
بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابو سعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقایق الاحوال والامور مولانا محمد بن حسام الدین در میان فرق انام به ابن حسام اشتهار دارد و اورا
در نظم اشعار قوت بسیار بود و پیوسته در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم مینمود و آن ابیات بلاغت آیات [illegible] مشهور است و بر السنه و افواه
محبان آل عبا مذکور [illegible] مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مشروح گردانیده و وفات
ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۹۳ در قصبه [illegible] که از مضافات قهستان است وقوع یافت خواجه مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مألوف بهرات آمده
ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در انشا و عبارت تمام داشت حضرت خاقانی [illegible] درآن باب نزدیک بدو هزار بیت در سلک
بیان آورده قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمع [illegible] از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش مسطور است [illegible]
[illegible] وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود [illegible] مدفون شد قاضی نور الدین محمد الامامی ولد ارشد قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین [illegible]
بود بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر خاقان منصور گشته بلوازم منصب [illegible] قیام مینمود در فصل قضایای شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت پرهیزکاری ظاهر
میساخت و در کمال جاه و جلال و وفور استقلال و اقتدار بقطع و فصل مهمات دینیه پرداخت [illegible] همواره مطمح نظر [illegible] بود و در [illegible]
از قضایای فرق انام و مقتضای فتوی علماء اسلام [illegible] سال که بآن شغل اشتغال داشت [illegible] در هشتم جمادی الآخر سنه ۹۰۱ [illegible]
در نوشت و در [illegible] که در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بود مدفون گشت و از قاضی نور الدین [illegible]
منقبت شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعه نور الدین محمد [illegible]
[illegible] خاقان منصور گشته [illegible] قاضی [illegible] منصب قضا [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] آن امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلامی [illegible] هرات [illegible]
[illegible] شیخ الاسلامی [illegible]
[illegible] اعزاز و احترام [illegible] اکرام [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible] قاضی شمس الدین [illegible] خاقان منصور
[illegible] در بلده هرات [illegible] منصب قضا قیام [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] هرات تشریف آورده [illegible]
[illegible] حضرت سلطان [illegible] مطلع [illegible]
اوست [illegible] زلال خضر [illegible] در [illegible] سنه ۸۹۵ [illegible]
[illegible] ارباب علم و عرفان [illegible] در ایام سلطنت خاقان منصور [illegible] بلده هرات [illegible]

وتاریخ



و تاریخ اتفاق [illegible] در مزار شیخ [illegible] مدفون گشت مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی [illegible] کمالات آنجناب [illegible] ربع مسکون [illegible] اسلام
[illegible] آن [illegible] سحاب [illegible] فضای جهان [illegible] افلاک [illegible] جواهر [illegible]
علوم [illegible] در هر تصنیف [illegible] آن نیست که خامه و زبان در تعریف [illegible] ارباب دانش و عرفان [illegible] مناقب [illegible]
[illegible] چه حاجت [illegible] چه حاجت [illegible] ولادت با سعادت
آنجناب در شب بیست و سیوم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمائه در قصبه خرجرد جام اتفاق افتاده [illegible] تقوی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دیوان اشعار [illegible]
[illegible] در زمان میرزا ابو القاسم بابر [illegible] در زمان سلطان سعید میرزا و سلطان ابو سعید میرزا [illegible]
و تالیف بعضی از رسایل [illegible] و در زمان خاقان منصور [illegible] رسایل [illegible]
بهارستان [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] ارادت [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] منظوم و منثور [illegible] آن امیر [illegible] تعریف [illegible]
آن [illegible] و وفات مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی [illegible] محرم الحرام سنه [illegible] و تسعین و ثمانمائه [illegible]
آنجناب [illegible] خاقان منصور و امیر علیشیر [illegible] ارکان دولت [illegible] اعیان [illegible] آنجناب تشریف آورده [illegible]
تجهیز و تکفین [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] مولانا [illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] اکابر و اشراف و سادات [illegible] هرات [illegible] امیر نظام الدین
علیشیر در مرثیه [illegible] تاریخ وفات مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی [illegible] جامی
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
و از سایر اشراف و مشایخ خراسان [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] خواجه جلال الدین ابو القاسم [illegible]
و ولایت [illegible] پادشاه و ارکان [illegible]
و طریق سلوک [illegible] خواجه عبد العزیز جامی
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] مولانا کمال الدین [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]
ایام [illegible] خاقان منصور [illegible]
و عادات آنحضرت [illegible] خاقان منصور [illegible]
دیگر از افاضل [illegible] مولانا کمال الدین [illegible]
و آنجناب با خواجه نظام الملک [illegible] رسالات [illegible]
پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین [illegible] و خواجه رشید الدین عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
سعادت [illegible] قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین [illegible]
[illegible] فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت [illegible] قاضی نظام الدین [illegible]
منصور فایق بود [illegible] خاقان منصور [illegible] قاضی دار السلطنه هرات
گردانید و قاضی نظام الدین [illegible] وفات قاضی نظام الدین [illegible] محرم الحرام سنه
[illegible] تاریخ آن واقعه [illegible] نظام [illegible]
[illegible] مولانا معین الدین الفراهی [illegible] قاضی نظام الدین محمد [illegible]
[illegible] جامع [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] علیه الصلوة [illegible]

سطور را آنجناب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصه یوسف ع تصانیف دارد که هرکس کمال بلاغت آن کتب را استحسان می نماید و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و ثمانمائه مریض شده درگذشت و در مزار
حضرت بابا خواجه رحمة الله الغفار در پهلوی پدر و جد مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام می نمود و در مدارس درس و افاده
از امثال و اقران قصب السبق در ربود و آنجناب بحسن محاورت و کمال کلام اخلاق اتصاف داشت و مدتی مدید در مدرسه شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هرات همت بر نشر فواید علمی گماشت
و در ماه جمادی الآخر سنه تسع و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون علوم
منقول سرآمد علمای ماوراء النهر بلکه مقتدای فضلای هر شهر بود در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گزاردن حج اسلام شده بدار السلطنه هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی
و محفوظ بانواع رعایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک با مصاحبت بعد از مراجعت بدار السلطنه هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه مبارکه اخلاصیه بنشر
بفواید علمیه و درس مسائل دینیه مشغول میگردید و آنجناب که بملازاده عثمان اشتهار دارد و با وجود کمال در دانشمندی و کرم و زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدتی
در مدرسه شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هرات همت بر نشر فواید علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت
مولانا برهان الدین الرازی عطاء الله بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلاء دانشور ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب و میل بصحبت اهل طرب و سماع [illegible] بتمامی ظرفای هنرور
تفوق میجست و مدتی مدید تدریس مدرسه خان مغفور و خانقاه و مدرسه مقرب الحضرت سلطانی تعلق بآنجناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحایف ضمایر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت
ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آیات بگلزار برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما در زمان میرزا ابو القاسم بابر رقم [illegible]
جهت اهتمام کرد امیر حضرت مرحوم امیر خاوند محمد از اکابر اولاد عظام امیر خاوندشاه بلکه از اکثر علمای زمان بجودت طبع سلیم و بلاغت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل
کمالات نفسانی نمود و در علوم معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می نگاشت و در وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صنعت انشا مرتبه بود که قلم سخن از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد
و کمال معرفت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه داشت که بیان زبان فصیح ترجمان از ادای آن عاجز است و تالیف کتاب افادت مآب روضة الصفا
بر ثبوت این دعوی برهانیست صادق و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلیست مبرهن و راقم حروف نسبت بآنحضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و زبان کلک خود را از
شکر احسان او میسر نیست اما کتمان آن بحیث قطره بدریا عاجز است و آفتاب بذره از خورشید و الله غایة المجید چه نسبت آن را با مهر انور نسبت چه خرف در عقد گوهر اگر قوله
آنست نیم هرگز نمی شمارم آن نه شاکرم غلام کمترینم بکرد حسن او نوشه چینم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن گذار در مقام بیش از این در ذکر اخلاق و محاسن آداب آنحضرت
سالی نماید شاید که مردم عیب جو بر آن نسبت ناکرده گفتار این کمترین را از اهل الحاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده رقم قلم مختصر
میگرداند که حضرت ابوی محمود در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم داشته و از اختلاط خلایق دامن در چیده مدت یکسال در گازرگاه که از اماکن متبرکه است اکثر اوقات را
بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف کردانید و در ماه رمضان سنه ثلث و تسعمائه بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نمود و بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز در صاحب
فراش بود و در روز دوم ذی القعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمود و وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و در فن اتیان مزار
شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا قطب الدین احمد آدم اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل برایا همیشه انفاس مسیحا ظاهر میکرد و بصفت حسن خلق
اتصاف داشت و در اوایل سنه اربع و تسعمائه عزیمت عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین بهروجی مقتدای مشایخ زمان و ملجای اصحاب زهد و عرفان بود و قرب پنجاه سال
در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسر برد و جمعی کثیر از درویشان و طالبان طریقت آنسان هر روز بآستان ملایک آشیان رسیده از باطن فرخنده مواطنش
اقتباس انوار سعادات کرده مراد ارادت بخش بر میگردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشت و در ایام ناتوانی بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت
سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورند و در هر موضع که صلاح دانند مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت
گفته و امیر نظام الدین علیشیر بنابر فرموده عمل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان هرات نعش حضرت مغفرت پناهی را به عیدگاه هرات برده نماز گزارده و در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری
که بر ارشاد بوده دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش بنابر اشاره مقبره را بر سر مزار او بر دند گشته و بمازارگاه نقل نموده نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری
بخاک سپرده دفن فرمودند که این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم گردانیده در روز و ماه و سال آنحضرت را یک مصراع بر صفحه ظهور رسانیده
آن پیر که سر عشق او را از جای نهور بود مشهور منسوب بروح و حقیقت زو نسبت هر که کون معقود شد سوی جنان و گشت تاریخ شنبه که از صوم شانزده بود مولانا میر حاجی معمائی در ترکیه
نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر رتبه و شیم رضیه بی نظیر و بی نظیر بود و بسبب کمال تواضع و خلق همواره بکم تحت در نقاره صغیر و کبیر می کاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بنظر
طلب علم مشغولی می نمود و اکثر مدت اوقات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معمائی بمرتبه که رقم نسخ بر گفتار مهره آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال
درگذشت و در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع نقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده در عالم منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت
ظاهر کرد انیده میرزا او و راقم را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه که طرازیده بود بنابر ایراد او در این مقام مناسب بود تاریخ مظهر خلق حسن میر حاجی نیه فاضل زاده
صفات کو رحلت سوی خلد برین یافت از فاده اهل نجات نور رحمت چو بر دل ظاهر شد نور رحمت گو رشش سال وفات مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و
حکمت اعلم علماء زمان خود بود و درس بیشتر علوم معقول و منقول در کمال دقت و لطف طبع ظاهر می نمود سالها در مدرسه میرزا گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس
و افاده اشتغال داشت و او بعد از وفات قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیکم و او در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اعلاس میکرد و دفن
امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع می گشتند و چون یکی از شرایط وقف آن مدرسه آنست که اعلم امراء خراسان در آنجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین
معهود قصه تعریض دانشمندان خراسان کرده در التجمع آیه انا اعلم ما لا تعلمون را درس می گفت و آنقدار لطایف بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت

رقش

رقش حاشیه بر شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور
بوز سینه ستان بر فت آن شاب که زیست زرا
بار کار غیر شراب انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار [illegible] مدفون شد مولانا علیم الله ولد مولانا فاضل تهندی
بعد در اوایل بلاغت ابابکر بن میرزا سلطان ابو سعید قیام می نمود بعد از وقت شاهزاده بدار السلطنه هرات شتافته و آغاز درس گفتن کرد پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش
تافت و مدتی مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته و بعضی
از امثال و اقران در رایت تفوق برافراشت اما چندی بشرب مدام مشغولی می نمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بنابر آن حکم زجر آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت
سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از روی حرکات ناملایم صحه در بادیه روی تفیه آورده در طلب رعایت امیر خسرو شاه میبود تا زمانی که از عالم انتقال نمود مولانا تاج الدین
حبیب الله برادرزاده مولانا عزیز الدین حاجی طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم و میرزا ابو سعید از اطبای زمان در میان مذاق کوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه
مرض و ازاله علل برایا نفس مسیحا ظاهر میکرد و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در خدمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه
دو نوبت کشت و جاه بطبابت نفیس و بشره شکفته سرمایه افتخار ساکنان شریف میبود از روی طوع و رغبت بتکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرایط اهتمام بجای می آورد و در اثر
سنه خمس و تسعمائه بعضی از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شده بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر بلیغ شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه مرحل افاضل
شعرای ایام بود مولانا اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلیات و نکته بر دری نامرعی نمیگذاشت و جبت به تکلف
در آن شیوه با مثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم فرمود در شعر اگر هزل فضل در ادب نادر عجم یا چو منت و نه در عرب و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در خدمت
میرزا سلطان محمد میرزا بایسنقر بسر میبرد و بعضی لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن اثنا روزی سخن در ذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه در یک
از سلاطین ماضیه را بوصف منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کلاهی هیچ تقصیر در ذات شما نمی بینم بادشاه گفت کلاهی
مارا از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانم گفت که ده هزار دینار بملا حسن شاه ده میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده ده هزار دینار بمولانا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد
بدار السلطنه هرات متوطن گشت و همواره بالطاف و طعام طریق اختلاط ملوک اشتهار بواعث اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت
امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانیه را هدایت میکرد و بتقریبات جهت تحفه خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم در می آورد و از جمله آنکه
نوبتی داروغه هرات بوجه خان محمد صفات و سیمه کبود را که ضعیفه سیاه روزگار و بد کردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مظفر عودی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانه بود
طلب نمود و علیشیر بوی التفات نمود همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمده همان التماس کرد و مقرب حضرت سلطانیه جواب داد که آنجا نه تعلق بخواجه مظفر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این
رباعی بر زبان آورد در شهر اگر مظفر عودی هست بر عود در فتنی کس بیار و دربست هر قحبه که از شهر برون شد حیف این قحبه ناعود بجایش بنشست و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسن ارغون
بجهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمانبران آغاز سرانجام اسباب و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بر در مطبخ آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا
روزی که آش می کشیدند او را مهمی روی نمود و وقتی بخدمت امیر علیشیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متأسف گشته این رباعی بر زبان او گذشت میر آمدم و از غصه و غم خوردن دانم بیقیاس
که جان نخواهم بردن یک آش دگر برای من گر کنید کز غصه این آش نخواهم مردن وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر عبد الحاج تبرکی
سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره بمنقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصاید غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده انسی بود و قصیده لیلی و مجنون از نظم او است
این بیت افتتاح نموده ای عشق تو از جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا با مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری
مینمود با آواز خوش و صورت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لطیفه معانی آیات بینات کلام الله و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناه را بمستمعان بیان میکرد صباح
روز جمعه در دار السلطنت سلطانیه که در سر چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر نیز در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای می آورد و روز
شنبه در مدرسه سلطانیه وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر خواجه ابو الولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون تقاضای
اجل موعود رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده بعالم آخرت انتقال یافت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه تکلف و نادر بسیار از آن جمله جواهر التفسیر
و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنی و اسرار که مسمی بلوایح القمر است و در میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش
این مطلع در مجالس النفایس مسطور سبز خط زنگ تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن و در این تاریخ بعضی مشهور شرح و علم فی این مائه که این اوراق ترتیب می یافت
فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بود صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصناف فیوضات است به نصیحت و ارشاد
فرق عباد میپردازد و الحق در آن امر بابلغ وجهی و احسن صورتی رایت تفوق بر امثال و افاضل می افرازد و از ایراد مراقم فضایل بیرون تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفویه
بر لوح خاطر عاطر میکشد از منظومات مولانا فخر الدین علی محمود و ایاز است که بوزن لیلی مجنون است در سلک تحریر کشیده در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه قرآن رساله
منشرح و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار التجارت سلطانیه بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت و وفاتش در سنه
احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و بجهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گذار امیر سلطان ابراهیم امینی بتحریر این قطعه زبان گشاد افسوس از آن سپهر دانش کش بود و ابر شیوه اتفاق زانجه
جمیل گشت ناش کار بسته به سخن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه بی مثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکثر منتسبان دار السلطنت هرات برمزید فقاهت و دیانت
ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفیص قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا اسحق در زمان خاقان منصور لکم از آنجا که وطن مألوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده
آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام می نمود و بعد از چند سال بمقتضای حب الوطن من الایمان

روی بماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشته چند سال در خدمت آنحضرت بسر برد و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام عمر و شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی
در آنجا ساکن گشت تا آنزمان که دست قضا حیاتش در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد   ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل
قامت فتنه و سر فتنه دوران کاکل   همچو دستی که بر گرد سر شمع بود   حلقه حلقه بر آمده تابان کاکل   و الیف مولانا سیفی در باب صنایع دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال
و معانی بدیع درج فرموده و از جملۀ ابیات این مطلع بغایت مشهور است   تا بنقد جان بت جانفزا زین نان میدهد   عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد   مولانا ناصحی از شعرای خراسان
بود و بنظم غزلیات و صلات مشغول اشتغال می نمود چون گاه قضای ولایت اراده نمود در کمال مولود است تعلق بوی بمیراث و برابطۀ کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گماشت
و این مطلع از منظومات اوست   ملک نشسته تا به حشر اگر دامان من بودی   هنوز نم دست در راز دامن جانان من بودی   شیخ صوفی علی   در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت
و از اوایل ایام عمر تا نهایت اوقات شب همواره همت بعبادت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب بسر می بردند و اوقات شریف را
مستغرق ذکر الهی کرده از باطنش اقتباس انوار سعادات می نمودند و شیخ صوفی در اوایل زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و در حظیره که خواجه جلال الدین
در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بیگچی مدتی مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر برد و چون حکم پرسیدن مهم داد ولوان مشغول میکرد و از نظم اشعار ذوق
تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جملۀ ابیات اوست   پردۀ الله اکبر دیدم آغشته بخون   یا دلم ده کمرا رفته دل از پرده برون   مولانا نظام الدین
استرابادی سرآمد فصحای زمان خود بود کاهی بطلب علم نیز مشغولی می نمود و این مطلع از منظومات اوست   ببرغ دل درین بوستان سرای عالم فنا   نهال آرزومندان که بار آرد دمیده
مولانا محمد بدخشی بطلاقت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف فواید آن فن می گماشت مدت سالها در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانیده
رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانیده و از جملۀ معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت   ترا نه تا لب لبهای قدحخواران   چه باشد ساغر آب حیوان
مولانا ظهیر الدین محمد زیارتگاهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود و از طرف مادر دختر زاده مولانا شرف الدین عبد القهار رواد و در تمام جوانی در مدرسه اخلاصیه بتحصیل علوم
مرتفق گشت و در مدرسه شریفه سلطانیه بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر علیشیر بوی از چند ماه از آن امر معزول گردید بعد از آن در سنه خمس و تسع مائه از بلده فاخره هراة
بدار السلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید و التماس نمود که منصب ایالت دیوان صدارت بوی مفوض گردد و بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بحیز اجابت اقتران
داده بسبب وقوع در آن امر جناب بر اوج [illegible] تمام دست داد و کارش بجائی رسید که از [illegible] نقیبها در رفت و تتمۀ اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذو النون ارغون بپایان
رسانید و وفاتش در شهور سنه ثلث عشر و تسع مائه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معینی با ابن محمد استرابادی [illegible] زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی می نمود و از حسن خط تعلیق بهره
تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن می گماشت از جملۀ مولفاتش تاریخ بلده هرات در رشته مشتمل بر منشآت منشیر و مکتوبات که در میان مردم مشهور است و از اشعارش این
مطلع بر السنه و افواه مذکور   نه شرم است اگر میفکنی بچشم هر بی تکبر   که از غبار چشمش میکند خاک سیه بر سر   مولانا حاجی محمد نقاش در فنون زمان خود بود پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور
عجیبه بر صحیفه روزگار تحریر می نمود و در فن تصویر و تذهیب نهایت مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر ختن چینی فغفوری گماشت بعد از تجربه بسیار در القاب [illegible] ظروف و اوانی که میساخت
تا چینی فغفوری بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفایش چنانکه می بایست نبود و از جملۀ مخترعات مولانا حاجی محمد ساعتی است که در کتابخانه امیر علیشیر ترتیب نمود و در آن صندوق صورت نقیب گذارده بود
که چوبی در دست داشت و چون یک ساعت از روز میگذشت آن نقیب چوب بکوبت بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن دو ساعت دو نوبت حرکت میکرد و بعد از انقضای دو ساعت
مدتی متمادی کتابدار امیر علیشیر بود آخر الامر از آنجناب رنجیده در شهور سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بمحاصره بلده هرات اشتغال داشت گریخته و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب
منصوب گشت در اوایل زمان استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی درگذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نسخ تعلیق علم [illegible] برافراشت اکثر
کتابهای عمارت دار السلطنه هرات بخط اوست و وفاتش در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در نظم اشعار مهارت
تمام ظاهر مینمود و از علم تصوف و موسیقی وقوف کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علیشیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید در ملازمت سلطان یعقوب میرزا
بسر برد آخر الامر بمقتضای صدق حب الوطن بخراسان باز آمده چندگاه دیگر در بلده هرات متوطن بود کرت دیگر [illegible] از امیر [illegible] بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت
و در آن ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر وی تافت و احوالش [illegible] و چون آن ملک بتسخیر محمد خان شیبانی در آمد ملازم گشته در سلک خواص بارگاه سلطنت ملازمت میکرد و در تحریر
وقایع خانشرا اهتمام بجای آورده بعد از کشته شدن آن پادشاه [illegible] در وقتی که نجم ثانی [illegible] سپهر کشورستانی حضرت پادشاهی دین پناهی لشکر بماوراء النهر
کشیده قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید و شیخ [illegible] بنای [illegible] را بانهدام رسانید دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار
ابدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شعر تمام داشت و در آخر ایام حیات دیوان خواجه حافظ را تتبع نمود و در آن غزلیات بلاغت آیات حال [illegible]
شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد علامۀ عرصۀ عالم و ملاذ علماء بنی آدم بود بغایت دینداری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزکاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبیه و در
در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علماء زمان افضل بود اصحاب درس و فتوی مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیض او اقتباس انوار سعادت می نمودند و آنجناب ولد
خلف و الجمیل بزرگوار مولانا قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الله و الدین مسعود التفتازانی است و شیخ الاسلامی حضرت که در قرب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت بجای
آورده در ماه رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب غرض فرمان پادشاهی نواب کامیاب شاهی بمواخذه و مصادره آنجناب صدور یافت و هم در آن ایام بتیغ
بی تقصیر بادیه فنا برگذشته بعالم آخرت شتافت مرقد او نزدیک مسجد جامع بلده هرات بنواحی درب خوش واقعست از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسایل و حواشی
آنجناب در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است دستفشان از رسایل او بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری
از دانشمندان زمان تفوق می نمود و صایم النهر و قائم اللیل روزگار میگذرانید و همواره وظایف طاعات و عبادات موتی میکرد و چندی در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس
اشتغال داشت



اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسه شریفه سلطانیه رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که مهچه علم ظفر پیکر رایت پادشاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان
انداخت میر مرتاض بسبب تعصب در مذهب بشتن از هرات بنقیه عارستان شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه و تفسیر
و سایر علوم اظهار مهارت میکرد و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علیشیر رساله را شرح نوشت آورد آنکه شهرت یافته در زمانه ورق انتهاک را در نوشت سالها در زمان
خاقان سعید شاهرخ میرزا و در مدرسه سلطانیه و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بنقیه عارستان شتافت مولانا نیز راه بلده سمرقند پیش گرفت
و دیگر خبری از وی نیامد مولانا شیخ الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استراباد بود و در فن تلخیص خواه صغیر و خواه کبیر چه حاضر انه و
چه غایبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصاید و معمیات بغایت لطف بکار آورد و اکثر اوقات شریفش را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور برد و در آن دار و دیگر بجائی
همایون شده در سلک انجمن رایت تفوق برافراخت از جملۀ آثار اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرثیۀ مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع
او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنه سبع عشر و تسعمائه در ولایت استراباد وفات نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خاطر بود
ثبت افتاد   آن ترک پری پیکر و خورشید لقا   با شرح تاراج دلم غره ما   بنگر دل ویران مرا کان عیار   در ذات بنهفت بارش آورد بجا   مولانا محمد طالب علی بود و خوش طبع
و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی می بود سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنحضرت محروم ماند هم رکاب شاه
حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در رفعه رایت تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبد الله خان و آن پادشاه محاربات در کول ملک بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه
شربت شهادت چشید از شایع طبع آنجناب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است   چو روی خوب تو
دیدم بردن شد از دل من محنت همه آنجا بغیر دو حسن امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از اردو بهرات آمد و بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن
اثنا بمنزل شریف کیچک میرزا فرزند شاهزاده ادرا مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد اما در وقتی که کیچک میرزا او تیغ زیره امیر حسین با وی موافقت ننمود بعد از قتل
شاهزاده از توقف پشیمان شده از تفتیش در شتافت بکل بجد تقریر ملک نیر و در آن شعر ملکه دیگر بمنزل شیخ الاسلام گذاره مراجعت نمود در تبریز بسعادت خدمت یعقوب میرزا
اختصاص یافت چند وقت در آن مملکه اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته محوظ عیان الطاف شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه
در آن اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر نمود که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه بجهة قاضی
عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه برد در وقتی که نسخه سیادت مآب آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند حضرت مولوی بشکوه فتوحات کبیر که در دفعات و حجم و حلیه بکلیات
مذکور مشابهت داشت بوی داده و امیر حسین آن کتابرا امتیاز ننمود و در میان بار و برکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب میرزا رسید و پیشکش گذرانید پادشاه نیکو اخلاق
بمکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در میان خاطر نگذاشت یعقوب میرزا
از حقیقت این سخن استفسار فرمود جناب سیادت مآب فرمود که کلیات حضرت مولوی که بمقرب حضرت سلطانه جهت ملازمان قاضی فرستاده بهمراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد
نظر بر آن کتاب سعادت مآب می انداختم پادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاد و آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات است
نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب از این امر منفعل گشته و از این سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور منشی شد سلطان بدیع الزمان
میرزا السجل آستانه علیه منصب کلید در سنه ثمان و تسعمائه آن منصب را با امر صدارت منضم ساخته در سنه تسع و عشر مائه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده
با پدر رفت و یکچند بطواف کذرانیده بود که در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را بر سم رسالت متوجه درگاه عالیجاه نواب کامیاب شاهی گردانیده و امیر حسین بسعادت
ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن معهود در ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائه عالم آخرت را
منزل ساخت و از جملۀ معمیات این معما باسم شاه زمان در خاطر بود ثبت افتاد   شاه بهاری که بطرح عدل اکنده   نام خود در کیال حالت کند   خواجه ناظر الدین باصناف سیر ستوده و بشیم پسندیده
و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آنجناب در سلک
اولاد عظام حضرت جهت که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آنرطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بابر شیخ خانه ان ماهیان سلطان سعید ابو الخیر
قدس سره بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حصول اجل مقرر نزدیک رسید از روضه منوره بر طبع جات و متعلقات خواجه را مواخذه و مصادره
کرد و در آن اثنا اوراق نفس نامراد آنشکستۀ کالدت   غلبه کرده متوجه عالم فنا گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد   نامه صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد
از آن شعله چو شبنم دمی صبا بر خیزم   مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده بود که خطوط استادان متقدمین
و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور بمولانا باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت گاهی بنظم اشعار نیز زبان می گشاد و از آنجمله این مطلع
ثبت افتاد   گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست   چنین اشک من که از رخ گلگون نمونه ایست   و آنجناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و هم در آن بقعه شریفه مدفون
گردید   امیر صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از مقولات او را خامه شکسته اللسان در اثنای ذکر اکابر
زمان خاقان سعید ثبت نموده بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال و حسب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحایف خاطر
می نگاشت در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخره
بطلب نفس از سر آن منصب درگذشت بعد از آن بموجب التماس قنبر میرزا که حاکم بلخ بود با آنجناب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت بلخ را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین
یونس از آن زمان تا وقتی که حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت جلالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اقتدار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت

آنحضرت نشان ستیز بغیبت کشیدند و فرخی پسر آن سید عزیز را با یک پسرش ابو الامام نام بباد فنا دادند الکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو اللطف و سید ابو البقا در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال
صلاح و تقوی همگی همت بتحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و منقول می گمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده علماء زمان بود و به سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور ...
... در مدرسه شیر تقیه سلطان و مدرسه هریه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه رایت دولت بصوب آخرت برافراشت و در پیر مجنبه سیر ...
... امیر محمد امامی و امیر محمد حاجی این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند و بسمو الهمت بافاده و استفاده میگذرانند امیر محمد امامی در مدرسه اخلاصیه
... بلوازم تدریس اشتغال مینماید و امیر محمد حاجی در مدرسه جانیه بافاده قیام می نماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه کسب کمال می نمود مولانا فصیح الدین محمد انظامی ...
... بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود در فن ریاضی و حکمیات سر آمد افاضل دوران بود طبع سلیمش مدرک مخفیات و دقایق ... ذهن مستقیمش مظهر
... و مصنفات فضلاء ... مقرب حضرت سلطان ... مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و از آنجناب ... که شرایط تعظیم و تکریمش
بجا می آورد و بتدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه ... و آنجناب در شهور سنه ۹۱۲ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لایق سیاق
... سلوک طریق ... اختیار کرده از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد ش بود بسر برد و در آخر ...

[illegible]



آخر بزر فضل و کمال در ... نشسته زبان حال و قال بمضمون مقال ... یوسف گم کرده ... آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه
اوقات گذرانید و مریض گشته در اوایل ربیع الاخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بدار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه ... بر تاریخ وفات
امیر رضی الدین عبد الاول سید فاضل رضی الدین که بود ... اولاد و امجاد بتول رفت از دار فانی سوی بهشت ... انتقال ... وین رجب
هجرت از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امامی از حکم قضای حضرت سبحان چون میر محمد امامی شده ... قاضی اختیار الدین حسین الحسینی
غیاث الدین تربتی بود بوفور فضایل و کمالات از سایر فضلات ممتاز و مستثنی می نمود ... بدار السلطنه هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی
ترقی بسیار کرده نویسندگی فتاوی و تحریر صکوک و سجلات ... صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان ... منصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش
از امثال و اقران در گذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست ... لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنه هرات امتیاز و اعتبار بیشتر یافت و بر التفات عنایت حضرت
خاقانی ... در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی ...
... اشتغال نمود و در اوایل سنه ... و عشرین و تسعمائه ... در قصبه تربت ... در مقبره آباء خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اختیار

[illegible]

مجمع العلم و الهدی اعجاز [illegible] الانام روی ضمیر مهر تنویرش مطلع اشعه انوار اسرار کتاب الهی و صحیفه خاطر عطا آثارش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه دلش بزواهر درر
علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته مآبش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق حالات فرخنده مآلش طالع و اشعه آثار [illegible] از مطالع خصایص علم و کمالش
قضایای رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش مدلل معضلات مواثق تأویل    نایش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق جامع فنون
[illegible] علوم شرعی واضح از کلمات [illegible] زتو شمع یقین گشته روشن    براهل علم هر مشکل هر فن    و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث
بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از همه [illegible] در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه و در گنبدی که حالا در مقبره خاقان مغفورست از روی
اخلاص نیت بدرس و افاده اشتغال داشته در هر هفته یکنوبت در مسجد دار السلطنه هرات بقلم [illegible] نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشت اما بنابر
عادت گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمینمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی مشغول میباشند سلاطین اسلام
و حکام انام با قدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمت همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام رفیع مقام طریقه اتفاق مبذول میدارند مجملا که
میتوان از مولفات فضایل صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل و ادراک
نظیر آن کتاب افادت مآب را در آیینه خیال امر محال می شمارد و [illegible] ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهورست در تکمیل علوم و فنون تمامی علمای
زمانه و در مقبره منوره مذکوره بنابر تعیین واقف بارشاد و قائمقام پدر بزرگوار خویش بمهم مراسم درس و افاده مشغولی مینماید و زمره از طلبه ملازمت آن [illegible] درس بهره از نتایج
طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد قاضی خواجه کلان که سالهای فراوان در بلده هرات بنابر فرمان خاقان مغفور بتفصیل قضایای
شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم [illegible] فرق انام را بر حسب فتوی علما [illegible] اسلام [illegible] میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال
بمنصب قضا منسوب بوده قائمقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهر شاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل بهره [illegible] تمام
[illegible] علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع در این ایام در کمال پریشانی و بی سامانی اوقات میگذراند مولانا ناصر الدین محمد در سلک اعظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران
انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزکاری موصوف [illegible] بر افاده علوم می پردازد و در علوم شرعیه تا غایتی [illegible] هرات و در سایر فنون عقلی و نقلی سر آمد دانشمندان
[illegible] تحصیل آنجناب در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد
و درین اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا ناصر الدین محمد را [illegible] دانش مولانا زین الدین محمود نام ولد [illegible]
بواسطه بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنه هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی براه [illegible] و سیستان [illegible] حالا در قندهار [illegible]
[illegible] اوقات میگذراند و طلبه از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد [illegible] طبع و لطافت ذهن و تحقیق مباحث علوم
و تدقیق در مباحث [illegible] و در کمال زهد و تقوی گذرانیده [illegible] امانت و دینداری دقیقه [illegible] در مدرسه شریفه سلطانیه متعلق
بآنجناب است حالا اکثر طلبه دار السلطنه هرات [illegible] درس [illegible] از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند در معارف صاحب کمال الشیخ جلال [illegible] هرات [illegible]
در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت
مولانا شمس الدین محمد روحی روح الله روحه داده بقدم اخلاص طی طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی تربیت بسیار کرده فضای باطن فرخنده مآبش از انوار
فیوضات آلهی صفت [illegible] پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ [illegible] الدین ابیوردی که در آن اوان [illegible] دار السلطنه هرات تشریف آورده
بجاذبه شوق شیخ جلال را [illegible] و شیخ [illegible] سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد از آن بوطن مألوف مراجعت فرمود و حالا در بلده فاخره هرات
در مسجد جامع هر هفته یکنوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و [illegible] بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را آب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین
ابیوردی از جمله مریدان مولانا علاء الدین [illegible] که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه [illegible] از کرامات و خوارق عادات ظهور [illegible] و مولانا [illegible] در بلده فاخره
هرات باصناف طاعات و ادای وظایف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و [illegible] نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق انام می نگارد و خواجه [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین برادر بزرگترش خواجه افضل الدین محمد [illegible] بود و سالها بوزارت [illegible] از عظام [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]
طبع و حدت ذهن [illegible] در علم سیاق [illegible] تمام دارد [illegible]
و بمکارم اخلاق و محاسن اتفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهورست و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته بر السنه و افواه مذکور
[illegible] مطلع [illegible] مولانا کمال الدین [illegible] در ایام شباب [illegible]
[illegible] از فضلای سخن آرا [illegible] امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود [illegible] روزگار [illegible] و حالا مولانا [illegible]
در قصبه [illegible] توطن دارد و [illegible] این مطلع از جمله منظومات اوست    دوستان رفتم و [illegible] روی گل [illegible]
[illegible] از نتایج طبع [illegible] است    [illegible] مولانا جلال الدین [illegible] مولانا جلال الدین [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین خوافی انتظام دارد [illegible] میرزا [illegible] انعام و احسان بهره ور گشت [illegible]
[illegible] مولوی [illegible] در اطراف [illegible] سرگردان [illegible]
[illegible] هرات [illegible]

در منقبت تمامی



در منقبت تمامی عظام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و [illegible] قطع دست و زبان مولانا کرده از خراب
[illegible] وقوع آن حال جناب [illegible] الله هم بزبان فصیح نظم مینماید و بر دستور سابق زبان بنظم اشعار [illegible] می گشاید ازین ابیات قصیده [illegible] مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد    عرصه شهر هرات [illegible]
سپهر الحضرات [illegible] خورشید [illegible]    حافظ [illegible] مولانا نور الدین محمد [illegible] که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت [illegible] میرزا [illegible]
بود حافظ [illegible] بکثرت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر [illegible] در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیده [illegible]
تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید اینست که    [illegible] شمیم نکهت بوی تو راحت ارواح    و در صنعت [illegible]
[illegible] این مطلع در سلک نظم کشیده    [illegible] آرام داد    دارم آرامی [illegible] و در صنعت [illegible] بر حروف [illegible] و چهار حرف این رباعی
در صفحه بیان نگاشته که    [illegible]    مولانا [illegible] در سلک فضلای فصیح زبان
و بلغای [illegible] انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده [illegible] اشعار [illegible] این رباعی [illegible] مطلع
تا آتش عشقت [illegible] افروخته ام    چون شمع همه سوختن آموخته ام    [illegible] مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفای ذهن [illegible]
در فن شعر و معما معروف بود [illegible] در تبیین و ترصیع [illegible] نظم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی [illegible] رباعی [illegible] در سلک نظم کشیده [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت [illegible] و درین اوقات [illegible]
و ثنای حضرت [illegible] این غزل از آنجمله است    [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از معمیات آنجناب است    [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible] زمره شاعران زمان [illegible] قصاید و غزلیات و مثنویات [illegible] نظم [illegible]
[illegible] در میان فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار [illegible] درویش [illegible] مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهورست
و این مطلع [illegible] مذکور    [illegible]    و این رباعی نیز از جمله منظومات [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] و لطافت طبع موصوف است و در میان شعرا [illegible] بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف [illegible] قصیده و غزل [illegible]
[illegible]
[illegible] این مطلع غزل نیز از منظومات اوست    [illegible]
مولانا [illegible] مولانا کمال الدین محمود [illegible] که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا [illegible] در ویش [illegible] دعوی را اتفاق
[illegible] این مطلع غزل از آنجمله است که    [illegible]    استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صورت و مظهر انوار [illegible]
[illegible] مصوران عالم [illegible] اصناف تصویرات هنروران بنی آدم [illegible] جان داده بصورت جمادی و جناب استادی [illegible] و حسن رعایت
امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور [illegible] آنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر [illegible] اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خواهد بود مولانا سلطان علی [illegible] مولانا [illegible] در نسخ تعلیق از خوش نویسان زمان است [illegible] از زمره اعیان [illegible] مولانا
سلطان محمد خندان که با وجود حسن خط بلطف طبع موصوف است و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلده فاخره هرات توطن دارد و گاهی [illegible] شریف [illegible] توفیق
رفیق [illegible] پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقه فضلا و اهل هنر و طایفه [illegible] در بلده فاخره هرات و سایر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است و [illegible] لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان [illegible] ذکر شمه از حالات
[illegible] آن پادشاه [illegible] لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان [illegible] عرض مینماید    [illegible]
تحریر کنم    [illegible] آلهی رهبرم [illegible] توفیق [illegible]    [illegible] در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا بشرکت [illegible] عقلا [illegible] این سخن منظور خواهد بود [illegible] آنست که هرچه در کارخانه الوهیت [illegible] وقوع [illegible]
آن در کارخانه سلطنت صورت [illegible] ذات [illegible] حضرت [illegible] منزه و مبرا است [illegible] پادشاهی نیز از [illegible]
[illegible] سلطان یکی بس [illegible] جهان یکی است    [illegible]
در ادای [illegible] که شریک باشند [illegible] آیه کریمه و لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [illegible] اطراف بلاد [illegible]    [illegible] پادشاه اندر ولایتی
[illegible] کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور [illegible] آنکه چون شاهزادگان
عالی منزلت و امرای [illegible] و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند مشورت [illegible] بدیع الزمان میرزا را [illegible] سلطنت [illegible] و مظفر حسین میرزا را در آن امر

به آنحضرت شریک گردانند آنجناب سامعه بعضی از عقلای که بوزارت و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر لوح خاطر ایشان نگاشتند که رای آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و همت جلیلش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت سلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو تسلیم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آیند خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمره از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده و جانب نقیض گرفته گفتند بخاطر می‌رسد که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا مابین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید و سپاهیان را در مملکت مجال مخالفت نماند آری باتفاق جهان میتوان گرفت و درین باب قیل و قال بر سبیل تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگی آغا والده مظفر حسین میرزا بود در آن وقت اعتبار تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون خصوصا میرزا الغ بیک اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تابع محمد برندق برلاس و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه [illegible] ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمایه در دارالسلطنه هرات خطبه بنام هر دو پادشاهزاده خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده [illegible] آن [illegible] گشت و موقوفات و محصولات آن مملکت فاخره بحسب تقسیم شده نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف ایشان بود بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه در عهده [illegible] بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و منصب داروغگی دارالسلطنه هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بامیر نظام الدین شیخ علی طغای تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی مشارکت جست و محمد [illegible] بنیابت امیر [illegible] و محمود بنیابت امیر یوسف [illegible] مضبوط گشته و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیارالدین شد و زمام مهام [illegible] مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشته و بعضی بخدمت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا شتافته و طایفه هر دو پادشاه را ملازمت نمودند و خواجه حاجی قهستانی و خواجه نصیرالملک [illegible] در دیوان میرزا بدیع الزمان نشسته و منصب اشراف ایشان بخواجه معزالدین حسین و خواجه کمال الدین حسین مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا [illegible] غیاث الدین [illegible] تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت بسید غیاث الدین محمد عربشاهی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلاع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فایق دخل کردند و منصب اشراف دیگری بخواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بدین ترتیب و آیین آن دو پادشاه سعادت قرین در دارالسلطنه هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر جام سلطنت نوشیده ابواب عدل و احسان بر روی خلایق گشودند اما چون این خبر بسمع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما زیاده تقدم دارد اگر باستقلال متصدی منصب پادشاهی گشتی ما را بغیر از سلوک طریق اطاعت و رضا [illegible] چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر با آنحضرت شریک شده و همراه شده متابعتش ما را ضرور نیست و هر یک دم استقلال زده در ملکی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد نظم حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل گشت و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار ازبکان افتاد در آخر چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

**گفتار در معاتب نمودن امرای برلاس با امیر محمد ولی بیک و محبوس شدن امیر مذکور در حصن اختیارالدین [illegible] بیک برلاس [illegible]**

خاقان منصور فردوس مکان امیر مبارزالدین محمد ولی بیک را از وفور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان توجیه مهر داده بود و هم حکومت دارالملک هرات علاوه آن دو منصب ارجمند گردانیده و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را روز افزون می‌نوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان مجمع صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را نبود اختیار بنا بر آن آتش رشک و حسد که لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلالت است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصا امرای برلاس اشتعال داشته همگی همت متوجه آن بود که بهر [illegible] اعتبار او را بخاک مذلت [illegible] زمام سرانجام مهام ملک و مال در قبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکان اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] و در آن وقت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تأثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان در باب امر پادشاهی مشورت می‌نمودند امیر مبارزالدین محمد ولی بیک در آن گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قایمقام پدر بزرگوار خود گشته و مظفر حسین میرزا تابع شده او نیز شاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بوی متغیر گشته بود و جمعیت امرای برلاس نیز در [illegible] شده باتفاق امرای مشارالیه و سایر مردمی را که کینه امیر مذکور در سینه داشته بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیک از روی آرزوی [illegible] می‌نماید و خاطر بر آن قرار داده که گریخته بنزد کپک میرزا رود بدیع الزمان میرزا [illegible] که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضا برلاس که در آن امر همداستان شده هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشارالیه را موافقه گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معمار آن [illegible] مهر منیر را از قصر سپهر [illegible] بنهانخانه مغرب رسانید فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیک را از کوشک باغ جهان آرای بقلعه اختیارالدین بردند و بامیر درویش بیک سپردند و هم در آن روز امرا و دیوانیان هر دو سرکار [illegible] جانب امارت مآب [illegible] مصادره که بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنکه [illegible] تقسیم یافت و دیگر [illegible] امیر محمد ولی بیک اول خطایا بود که بعد از فوت خاقان شاهزادها [illegible] زیرا که آنجناب از حیثیت [illegible] و استعداد [illegible] شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات [illegible] مستغرق [illegible] چون امیر محمد در چند روز در حصار اختیارالدین نشست [illegible] در آن [illegible] آنشخص [illegible] بقلعه که امیر محمد بود حلوا [illegible] جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از ساعتی جان بجواب [illegible] که تا روز دیگر

بعد انقطاع

بعد انقطاع واقعه بیمار شد و امیر محمد [illegible] در همان ساعت بابک [illegible] یوسف نام خود را بر آن دروازه قلعه که بجانب شهر متصل است [illegible] که بعضی از ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و [illegible] و امیر درویش بیک [illegible] ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و بهمان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قایمقام شد آنگاه امیر محمد ولی بیک در عرض سه روز آن مسافت بعیده را از راه غیر معهود طی نموده [illegible] بمقصد که کپک میرزا مقیم بود رسید [illegible] مقدمات [illegible] دولت تلقی [illegible] او را بانعام [illegible] فاخره و نقود وافره و اسبان [illegible] و [illegible] دیگر اشیا که فراخور آن شاهزاده مظفر لوا [illegible] و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان [illegible] حکم [illegible] و مال که بی وقوف و استصواب جناب امارت مآب [illegible] فیصل نمی‌پذیرفت امیر محمد ولی بیک [illegible] نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید [illegible]

**گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوجی از سپاه [illegible] تاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذوالنون ارغون** در آن اوان که انتقال خاقان منصور بجوار رحمت ایزد غفور بگوش [illegible] رسید محمد خان شیبانی که سالهای [illegible] انتظار آن [illegible] روزی [illegible] فوجی کثیر از سپاه [illegible] به تاخت اطراف ولایت ایران مامور گردانید ایشان از آب آمویه گذشته [illegible] آب مرغاب [illegible] و عمارت [illegible] ساخته [illegible] مرورود [illegible] و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمایه کیفیت حال [illegible] بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسید که [illegible] از آب آمویه گذشته [illegible] دارالسلطنه هرات [illegible] ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه [illegible] گشت [illegible] که بعضی از امرای عظام با فوجی از لشکریان [illegible] امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار [illegible] از طریق هرات [illegible] هرات رسید [illegible] بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت انتما [illegible] امیر شجاع الدین ذوالنون [illegible] سلطنت و جهانبانی امر [illegible] امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت [illegible] آب مرغاب [illegible] امیر سلطان بایزید برلاس را [illegible] امیر بهرام [illegible] هزیمت [illegible] امیر ذوالنون [illegible] کس دیگر را اسیر گردانید [illegible] رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور [illegible] سلاطین عظام رسیده [illegible] در منزل امیر محمد ولی بیک نزول فرمود [illegible] شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار [illegible] بدیع الزمان میرزا رسیده [illegible]

**گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و [illegible] شهزادگان به نیت مقاتله محمد خان** چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا [illegible] خیال تسخیر خراسان [illegible] مولانا [illegible] هرات فرستاد [illegible] باغ جهان آرا [illegible] بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان [illegible] معروض گردانید [illegible] شیبانی خان [illegible] که بجهت آبا و اجداد [illegible] شاهزادگان [illegible] و از شارع مستقیم موافقت معدول و انحراف [illegible] ملکت [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانسته که غرض شیبانی خان [illegible] جواب آن سخنان [illegible] اطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان [illegible] و در خلال این احوال [illegible] سلطان [illegible] که حاکم قبة الاسلام بلخ بود [illegible] معروض داشته که محمد خان شیبانی با سپاه [illegible] ظاهر [illegible] از [illegible] الاسلام [illegible] گردانیده [illegible] اشتغال دارد [illegible] رعایای شهر [illegible] قوت سپاهی [illegible] امید آنکه حضرات متوجه این صوب گردند [illegible] انقطاع [illegible] انوار [illegible] بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته [illegible] مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار داده [illegible] قاصدان [illegible] شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوایل ماه [illegible] مذکوره از دارالسلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند [illegible] روان گشته [illegible] سپاهی بی نهایت [illegible] ابوالحسن میرزا با لشکر نصرت اثر [illegible] اعتزاز [illegible] فاخره [illegible] برادران [illegible] میرزا بدیع الزمان [illegible] مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دارالملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابوالحسن خوردتر بود [illegible] و نثار [illegible] یافت و [illegible] واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطانعلی از سیستان و سایر امرای خاقان [illegible] ممالک خراسان متعاقب [illegible] پیوستند [illegible] از هر طرف [illegible] هر یک ملازم شده لشکری [illegible] سلاطین [illegible] ایام [illegible] مضرب خیام [illegible] روز بروز جمعیت [illegible] سلاطین خراسان [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم [illegible] حضرت [illegible] ظهیرالدین محمد بابر پادشاه [illegible] نافذ مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید [illegible] می‌آید کفتید در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و معاضدت بدیع الزمان میرزا بر دفع شیبانی خان

**در آن اوقات [illegible] کوس [illegible] ظهیرالدین محمد بابر پادشاه [illegible]**

صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست دوربین دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اوج
درجه کشورکشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بادشاه زاده ستوده اخلاق را [illegible] خوابها را که در ملک مردم نصیحت آمیز انتظام برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت
و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر ما وراء النهر باعانت و قوت بازوی معاضدت و مرافقت میسر است و تدبیر مقاله و مطالب مقاصد جهانبانی با استظهار مظاهرت و موافقت مقرر و محرر است
پادشاهی مرا بمثابه فرزند ارجمند و در برابر برادر ارجمند است باید که رفع بیداد مخالفان طاغی و دفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقه یکانگی و وفاق نامرعی نگذارد [illegible]
[illegible]

آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری اقتدا باشد منظور کرد تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر رکب منصور و از آب آمویه عبور نموده بود
پس از وصول این خبر بهر دو پادشاه و فرمان فرمای باعث سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان گشت ... فریق بحر اندیشه گشته و کرّت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته
امیر شجاع الدین ذوالنون بنا بر شجاعت جبلّی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق برلاس ... در بلده فاخره هرات مصلحت نمود تا از آنکه خاطر بر تحصن قرار گیرد و صورت
قلعه دهنه صباح روز چهارشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد شیبانی خان با سپاه از دون ... از حوادث آسمانی ظاهر گشت منعقدی آن سپاه مظفر لوا و اول محمد خان
تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان لوای نصرت برافراخته و افواج آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای
محیط را خواهد که بقبضه خاک منع کند ... کرده اند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقاتله آمدند و لشکر روبرو صف آراسته
نقیضه ... صبح گشته خروشیدن بهادران ... تن آغاز نقاره و نفیر و سورنای لرزه در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر
... دستان برق ... بالا ... ابصار ... هر دو سپاه سخت / در گرد سپاه شعله تیغ / همچو دستان برق از میغ / عقاب تیر جعبه پر و بال باز کرده و اژدهای سنان در طعن زدن
صغیر و کبیر زبان دراز کرده / در آن میدان سنان آتش انگیز / ز بس حلقه گردان شده تیز / عقاب پر برآمد سرخ منقار / ز خون پر دلان در روز پیکار / از جمله امرای
لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن روز در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب
شمشیر نهنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر ... جمعی از ابطال و ممالک ... را در غرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت ... ازبک باصناف ... ما لا یعد
بودند و بسان دریای پر موج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه ... از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند و پریشان ... هر طایفه از طرفی
باطراف و ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقالش سواره بمضمون این بیت مترنم بود / نه بینند ز من دشمن بهر کار / بجز روی شمشیر و پشت کمان
آنچه شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه بخون پر دلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجای می آورد آخر الامر ازبکان از اطراف و جوانب او
در آمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساختند ... گردن بسته نزد خان بردند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز باز نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر
شیخ علی طغایی با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر گشته ... رباط ... گرفته ... کشته گشت
از احاطه کمیت آن ماجرات و قلم و زبان از تقریر ... ماجرات از شرح آن ... قاصر والله تعالی اعلم بحقایق الامور

## ذکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالکه کهنه ستان

چون از مهب عنایت حق عز و جل در میان رباط امیر غلبه و منزل ... نسیم فتح و نصرت و ظفر
بر پرچم علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق ... منهزم گردیده ... عبد الله میرزا
با جمعی از امرا بمشهد مقدسه رفته بکپک میرزا پیوسته و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در صدد ... سبزوار با ابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا ...
دار السلطنه هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کرد و در لحظه ... / ... متوجه ... و مظفر حسین میرزا در جوف
لیل بهرات در آمده بباغ شهر فرا آمده و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبیده
در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر با لشکر میسر میشود و بمجرد اهتمام فایده نمیکند و مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر
... در ناحیه ... عرض کردند که بدین تقدیر بهیچ گونه با سپاه ازبک مقاومت توان نمود بنابر آن آن پادشاه ... ایشان ... وداع ملک و مال
و عیال کرده ... با جمعی از خواص و ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات
و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده بود قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر بسلوک طریق اطاعت و انقیاد
محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عریضه داشت مشعر بانقیاد ... در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته از سر
خیابان عمارت یافت پیاده و عریان نزدیک به ... تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون
آن عریضه ... بالکه کهنه ستان را مضرب خیام حوالت و اقبال ساخت و خاطر از سلطنت خراسان قلاده رایت ابهت ... سبحان من لا
تحرا ... الملک من یشاء و تنزع الملک ممن یشاء

## ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنه هرات و آمدن فرمان ملازمان باکابر و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از وهم سیاست محمد خان دروازه شهر مانند ابواب فرج و سرور بر روی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند و لشکریان ازبک
در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار ... غارت و تاراج ... و قتل طایفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد و کیفیت حادثه ...
خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه مرگ گریخته ... در باغات بیرون هرات متحصن
بودند در چاشتگاه آن روز ... بر اسبان بادپا سوار شده آواز برآوردند که حالت دولت ... میرزا است و هر کس ...
گفته که اینک محمد حسین میرزا با سپاه ... رسیده ... رزم متوجه پادشاه ازبک ... هرات ... شیر گرسنه ... از دروازه شهر بیرون ...
و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال ... مشغول بودند ... کذب ... پیوسته ... آنجماعت ...
خاطر اکابر و اصاغر ... حیرت ... حزن و اندوه ... در فضای ضمیر پیر و برنا ... سادات و قضات و علما و عامه رعایا ...
آتش در کانون الم و ملال ... تحیر و تفکر سرگردان ... مردم ... صباح روز شنبه برادر مولانا ... آن ملک طریق جهانگشای
دار السلطنه هرات رسیده ... سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن ... رسانید مضمون آنکه ... رایت نصرت آیت که ...

رسیده بدیع الزمان



رسیده بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شد و شیخ علی طغایی اسیر پنجه تقدیر شد و بالکه کهنه ستان را مضرب سرادقات عزت
ساخته همت بلند بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم میباید که چون نشان ... مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند
همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته باتفاق شیخ الاسلام و جمعی از اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین
عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین تهرانی و سید رفیع الدین عبد الاول و خواجه
جلال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه بالکه کهنه ستان گشتند و بمعسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان
شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بر مهمات داشت و خواجه محمود سبزواری که با میر اشرف دیوان مشرف بود آن گروه را به التعظیم استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آوردند
بار دیگر راه آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که ... مال امان و پیشکش ... آنگاه اکابر و اشراف ... مولانا عبد الرحیم و خواجه
کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که ... مبلغ صد هزار تنگه که تنگه از آن شش دینار کپکی جاری میبود سرانجام نمایند و ... سیورغانش
تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصه خود قبول فرمود و پانزده هزار تنگه برای مولانا عبد الرحیم قبول کرده آوردند و بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت را بحضور
سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و جانی بیگ سلطان و حمزه سلطان و وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف
و رجا بدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته ... بر معاودت اشارت فرمود جان وفا میرزا بمنصب حکومت
دار الملکی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمد و مولانا
عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خوش نزول نمود

## ذکر اشتغال نمودن بتحقیق جهات و متعلقات ظاهری و باطنی دار السلطنه هرات بحکم محمد خان شیبانی

چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که همواره محط رحال سلاطین ... ایشان
بود تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشته خواجه کمال الدین
محمود و خواجه ابو الوفا ... با طایفه تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنه هرات در آمدند و تحصیلات نوشته چند روز
وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب داشتند و در عرض یک هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات متعلقات ظاهری از زوج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفور سعادت
و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان ... آنجماعت را ... همایون رسانیدند و از ایشان ... خاقان ... شده مهد علیای خانزاده
خانم بنت احمد خان که خواهر زاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده ... خانم دعوی کرد که مظفر
حسین میرزا قبل از این ... طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق ... اداء شهادت نمودند ... شریعت غرا در سلک ازواج خاقان انتظام یافت و ...
کریمه جلیله مظفر حسین میرزا ... عبید الله سلطان ... و محمد خان ... عصمت را باز بشهر فرستاد
و جهت مطالبه ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان تعیین کرد ... و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول
پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه ... گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود و اقمشه فراوان که بود برآمد
لشکریان ازبک هر یکی از متمولان خراسان را بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه کریمه ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پامال خسارت و اذلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر
در گذشت نازنینان حرم حرمت ... اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند ... از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ...
بیت / علم از بسکه شد ظلم ایران بوم / زمین تاریک شد از آه مظلوم / بر آمد ناله و شیون ز مردم / نمود آن قوم را صد در ترحم / بالاخره خواجه کمال الدین محمود آن شهر ...
یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوایف انام تافت در روز جمعه یازدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنه هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی ...
حکم فرمود که القابش را امام الزمان و خلیفة الرحمن بر زبان رانند و ... سکه زیب و زینت یافت و ...
کپکی جاری داشتند و ... سابقه را ... پنج دینار ... در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از ...
و خوف اوزبکان در حوالی ... هرات تحصن ساخته از غایت وحشت لحظه فراغت نمودند عرضه داشتها ... ارسال داشته ... امان طلبیدند و فرامین مطاع
ارباب انجماعت صادر شده ... بشرف پابوس رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب یافتند و خواجه معز الدین حسین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بمسند
وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم ... دیوان املاک و اسباب ... شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد با ...
امیر جلال الدین محمود بملازمت شده ... اختیار کرد و امیر سلطان محمود ... جان وفا میرزا آورد

## ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان محمد شیبانی خان قلعه اختیار الدین را

چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را با میر ماشق محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود در وقت توجه او
حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ... استظهار داشت در آن قلعه گذاشت و از معرکه ... امیر ماشق محمد ارغون و شیخ عبد الله
... و بعضی دیگر از افراد ... که مجال فرار یافته بودند بجمعیت آن قلعه التجا نمودند و ... صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین ... آن حصار رفته بود و چون آنجماعت ...
ازبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه تمام شهر ... رسیده بود و در حفظ آن قلعه بتقصیر راضی نمی شدند و محمد خان شیبانی همت بر ...
شده ... امیر ماشق محمد کوکلتاش فرستاد ... عاقبت مخالفت ... بارگاه سلطنت آگاه ... آورده چون نتیجه

آمده سفر آتربت نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنی کلنگ آغاز کندن نقب کردند و چنین چهار روز بدان کار پرداختند قوام برجی که بطرف
تهرات مجوز گشته روی بانهدام نهاد و ازین جهة آن انصار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی بپارگاه خلافت پناه فرستادند و بیان امان طلبیدند
و حسب الحکم مولانا عبدالرحیم قوام عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند

[illegible]

روزنکار روشیران بیشه پیکار آراسته بودند مستعد جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار می‌کشیدند چون تقارب فریقین تبلیغ انجامید از هر دو طرف سروران از احجه نفیر و نقاره
ز انمشد و میدان دیو خوی و پر دلان رزم جوی اسب جلادت بر انگیخته در میدان کین تاختند و از زور صعود گرد و غبار خورشید فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار جهان
کردانید و از شعاع تیغهٔ زرنگار و لمعان سرنیزه‌های شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید    پیوسته بچرخ گرد لشکر برشت نقاب بر انور .
از سر سری زر لیلی آن روز شد تیره چو چهر عالم افروز تیغ یا تا آغاز سر افشاند که مرغ روح انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی بر پرانید و عقاب تیر تیز پر از آشیان پرواز مغز
سرگردان و سر از ام اطعمه کردانید معنی خطاب آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بر ناصیهٔ احوال پیر و جوان ثبت شد و تیغ زمردین رنگ از خون بر دلان
برنگ یاقوت احمر بر آمده و ریگ‌ها از آن گونه لعل و مرجان گرانبها    ای شعله شمع هر سنان شد سوخته پروانه    از عکس زبان که غرق خون بود فیروزه چرخ لعلگون بود
محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری سیف خان اسفندیار را معتبر نداشتی و بوقت بکار تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی در آن روز با طایفه‌ای از کم
فوج که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بود بر صف اعدا تاخت و هر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که خنجر بیلک درآویخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت
و در آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش از هم گسیخت    چو آن شیر دل سوی میدان رسید    به هر حمله یلی بهم بر درید    هر سو که آن یل تن
رو نهاد ز خون یلان خاک را رنگ داد اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده فایده بر آن کوشش و کوشش مترتب نگشت و لشکر بی‌رسا و فراوان
افکنده متهم از تیر بر باد پر در گذشت و امیر بابا محمود و لد بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بود بمنصب مهرداری قیام می‌نمود با جمعی کثیر از دوستان لشکر شاه
زادگان از زخم تیغ و تیر از دلهان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه
ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاهزادگان را در میان گرفته اسیر سر پنجه تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلطان خود بردند و بضرب شمشیر آن دو خسرو مشتری ماهیت
از پای در آوردند    فلک را سر از نیش شد سرنوشت    که هر کشته را سر از سر نوشت    نهر در کس را که آن گشت    که در مهر زرست و در کین درشت    ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا
با محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا    شاهزادهٔ سعادت انتما ابن حسین میرزا اگر چه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خردتر بود اما در میدان جلادت
و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می‌ربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعهٔ هزل بخیال بخت آزمای و نیت کوزکان که برزین ملک ستانی نشسته از ولایت قاین که
سیورغال قتال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر برندق برلاس و عبد الباقی میرزا برکاب سعادت شاهزاده پیوستند و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش
بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدان جانب شتافته ابن حسین میرزا از آن اطلاع شده بطمع یکدیگر
معسکر گردانیدند و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند بعد از تقارب فریقین دست‌ها صف بستند صدای کوس حرب نمونه صور اسرافیل در قالب جان دمید
و صوت کرنای بلند گشته بسامع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آن دو لشکر مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمده دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش بر آوردند
سهام جان پر از آشیانه کمان کرداران صفحه رجال چنان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخساره آفتاب بست و پیکانهای آبدار از شصت دلاوران خنجر گذار در دو رجحت مانند
بنوز لبذیر در دل جوانان نشست شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات میسوخت و فروغ خنجر صاعقه اللمع نایرهٔ بیداد می‌افروخت ابن حسین میرزا با دلیران
لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده بسیاری شیرژیان مبارز مرد به زخم شمشیر خون افشان سینهٔ پهلوانان پهلوانان را میدرید و لشکر قیامت آثار در یک مثال جنگ رزد آهنگ
جلادت آتش جنگ می‌افروختند و که آن غارا که از تعزیه ثریا بر کمر بند جوزا میدرخشید و در آن روز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسرهٔ سپاه مخالف را از پیش
برداشتند و عبید الله سلطان زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت چون قلب منقلب شده بود نوبت دیگر لشکر از یک رنگ رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان
جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با دلجه مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه چهره یکرنگ فتح و ظفر امیدوار گشته بود بکلی شکست یافته دل از ملک
و مال برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از روز نامه سیاه بیابان ادبار
سر پنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار بتلقی ملهم غیب و الهام متلقی لاریب ملاحظه نمود که بمضمون مرثیه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده کشتی
عاطفت کوه بجز نوت التجا نماید که تا از طوفان نوایب روزگار رستگاری یافته بجودی فراغت واصل شود و بمقتضای نحوای انی تارک فیکم الثقلین بآستانه عنایت مهر سپهر فتوت پناه
مرتضی مرتبت تا از آفتاب حوادث خلاص شده بعنایت عاطفت فایز گردد این معنی را با بعضی از خواص که بمعیت آن شاهزاده فرخنده از معرکه بکنار بیرون آمده بودند ظاهر
ساخته همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استقلال بطلاق رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت
است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب ورودی کیهان پوی در حرکت آمد بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف پایبوس که نهایت تمنای پادشاهان کشور گشا است دریافته
بنهایت عنایت تربیت کامیاب و بانعام انواع سیورغال و خلعت خاص و اسبان تازی نژاد و نقود نامعدود مخصوص گشته بقیه اعمار در دولت و کامرانی بسر برد
برین آستان هر که ساید جبین    باقبال و دولت شود همنشین    که آمد برین در زروی نیاز    که بر بهره عالم نشد سرفراز    ذکر گفتار در ایالت داشتن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن
ولایت و مناصب بفرزندان و امیران    چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عرصه خلعت با نهمت و الله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت
و بفر پیروزی بنیاد خرمن جمعیت اولاد و احفاد خاقان منصور را پریشان گردانید هر یک از اتباع را کشور افراخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملکبخش پرداخته هر یک
از امرا و سرداران سپاه را منصبی لایق نوازش نمود در باره محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که در معرکه شاهزادگان با میرزایان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع
انعام و احسان فرمود چنانچه سابقاً مذکور گشت منصب حکومت و داروغگی هرات بجان وفا که از اعاظم و در بزرگان تفویض نمود و ولایت توخ
آورد و سید هادی خواجه و سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق به نیش بهادر گشت و علم ریاست قندهار از مرد شاه جهان

از ایوان کیوان

از ایوان کیوان در گذشت سای در باختر بفرمان فرمای قیام نمود و امیر ایمان در تبریز ابواب دارای بر روی خود گشود زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد جانی بیک
و خواهرزادهٔ پادشاه بود ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش در خدمت شاهزاده بمهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان
شد و عبید الله سلطان بدستور سابق در بخارا حاکم گشت و در خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت
آیات بعزم تسخیر قندهار بر افراشت و اولاد امیر ذو النون شاه شجاع بیک و میرزا مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود دولت در دو کروهی قندهار در قریه قلیک کرلان محاربه
آن طایفه در زم پای ایشان غبار جنگ رشین ارتفاع یافت و کوشش و کوشش و فور ظهور ساخته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه خجسته شیم وزید هر دو امیر ذو النون عنان
بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور بتحت تصرف پادشاه فریدون فر در آمد خزاین امیر ذو النون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده رایات
و ولایت قندهار را ببرادر نامدار خویش سلطان ناصر میرزا تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته در کنف حراست و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار
عزم تسخیر آن سرزمین که عرصهٔ پای پیلان متوجه گردید پس از آنکه بنواحی زمین داور معسکر ظفر اثر شد شجاع بیک و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف پابوسی
حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای عبید الله سلطان برسم منقلای بیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم امرا
مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلده عبید الله سلطان و امرای ارغون را استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد بجای آوردند و
آغاز محاصره قلعه که معنی مواکب کواکب خاقانانیز بظاهر انحصار رسیده کار محصوران باضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و مصالحه گشته سفرا بمیان
آمد و شد کردند و چنان مقرر شد که شاهزاده نقد الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ کرده بصوب خراسان رود و در آنگاه سلطان ناصر میرزا چند سرابی ارسال
داشته و محمد خان روی بدار السلطنه هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیک بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی
مستقر سریر ایالت شد و خراسانیه در ترک اختلال که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در صدد قندهار بود امیر محمد ولی بیک عاشقیه الفت
مدرسان آن آستان بر وش گرفت در جانب بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیک میبود و در انکار
استوار از قبیل جانب امارت مآب امیر بزوی بابا که در سلک ارباب انتظام داشت بلوازم حکومت مشغول میبود و چون در نواحی مشهد مقدسه ابو المحسن میرزا و کبک میرزا جام شهادت
در کشیدند و از دستبرد سپاه ماوراء النهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیک عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما بعد از وصول گلدفا امیر بزوی بابا بیک اظهار عبودیت
نواب شاهی که ابواب حوادث بر روی ایشان بگشاد لاجرم امیر محمد زمیه و همراهان روی بهرات آوردند پیش از آنکه محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسیده مولانا عبد الرحیم که در آن بلده
بود او را استمالت کردانیدند چنین محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت و هم در آن
اوان امیر ناصر الدین عمر بیک و فرزندش و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امراء خراسان بسفر ماوراء النهر مأمور گردیدند و جمیع ایشان بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده
روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه بکمند اسیر گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان
بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت روزی چند در مقر سلطنه اجازت مراجعت یافته و بعد از چند ماه بسبب حلول اجل مقدر بتفویض حکومت
مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود در گذشت چون سیر خسرو ثابت و سیار در برج شمال بنهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نموده و حریف
خزان گشت فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانیده خان خورشید احتشام در رفاهیت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر فرجام برافراخت و از کارکنان
امیر محمد بن سید و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بزرگان را با نعام و احسان بنواخت و بعد از عبور از گذر چارجوی
بنی راشت چند روزی در آن خطه از رنج راه برآسود آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده قشلاق فرمود و در آن زمستان که محمد قاسم میرزا از کتل معرکه بکنار رفت بطرف ابیورد
و نسا لشکری در هم کشید و بمشهد مقدسه منوره شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بجانب مرو شاهجان تافت چون این خبر بماوراء النهر رسید عبید الله سلطان
بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردید و در نواحی مرو و سید هادی خواجه بیک سلطان پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف مشهد نهضت
فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه امرا شنود دل بمقاتله نهاده و مشهد را کوچه بندی کرده و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده
بی ابی بنیای قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر بهم او نیز از هم در گذشت چون بهرام تیره و راه النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را بتیغ ستم کشته و اطفال و سیاهی
خواجه در آن خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بپایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر
عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار رفع و نشاط نمود و ستاره در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجای آورد    ذکر متوجه شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان
بجانب جرجان و رفتن آن شاهزادگان در استراباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا از بلده کوزکان    جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا گورکان از صولت محمد خان دار السلطنه
هرات را در راه کهر آن یکی از باغ نو و این یکی از باغ شهر بر اسبان باد رفتار نشسته روی براه فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با سپاه امرا و شجاع بیک که در ولایت گرمسیر و قندهار
زمان بر دار الملک انجانب توجه نمود و بعد از وصول که دو قندهار از شجاع بیک طریقه نامرضیه پیوند خاطرش بر رایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطانعلی
روان ساخت و او فرمان خان واجب الاذعان بجا آورده با روی ناملایمی کردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بجانب
جانب عزیمت نمود لاجرم در دار الفتح استراباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر دست یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین را که پس از فوت
برادر اعیانی مظفر حسین میرزا در استراباد علم حکومت برافراخته بود بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنه هرات رسید خجه نشان
تخت سلطنت پاینده سلطان بیگم و بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جان وفا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و در بیابان الوس تیموری

که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بود [illegible] رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا گورکان جمع آمده اما بعد از انقضای چند ماه

مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای [illegible] هر چند در تداوی آن مرض و ازاله عرض سعی نمودند [illegible]

[illegible]

بهتر رسانیده بود و از آن چهار سوار که همراه بودند بعضی گرفتار شدند و از مرهم بیخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیک باز گفتند و او بیع و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب
متوالی بکابل فرستاده استمداد نمود و کرد که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والا گهر تصوب بلخ نهضت نماید تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن ملادت نیابد به ازآنکه قریب
یکماه مردم محروم بلخ در حصار در بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه به آن جانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا [illegible] باردوی خود پیوست مقارن آنحال خبر رسید
که علی بیک از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا [illegible] حکومت بلخ دارد [illegible] شهر و قلعه [illegible] باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالی گهر سایه وصول
بر آن ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان [illegible] رابطه اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروث با آستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنت والدین محمد بابر
پادشاه ارسال داشت و خود [illegible] متوجه قرابیخ گشت بعد از وصول بآن منزل [illegible] نامه حضرت پادشاه مصحوب امیر [illegible] درگاه سپهر اساس رسید
و با صنوف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

جلد سیم کتاب بکه نسخه هشتم از مجلدات روضة الصفا در دار السلطنه تبریز عزت اکبر [illegible]

[illegible]

بعنوان سوده در مدت ده روز باتمام رسید بحمد الله [illegible]

[illegible] نوشته سواد خدای کریم بنگار [illegible] هزاران درود [illegible] علیه السلام

هزاران درود و هزاران صلوات [illegible] کاینات وصلی الله علی محمد و آله

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الیه المرجع و المآب علی ید اضعف الضعفاء و احقر

الفقراء ابن محمد امین محمد کاظم [illegible] فی یوم [illegible] شهر رمضان المبارک

من شهور سنه ۱۲۶۰ الهجری [illegible] در دار السلطنه تبریز [illegible]

یا ناظر اسئل بالله رحمة [illegible] و استغفر لصاحبه

و اطلب لنفسک من خیر ترید من بعد ذلک غفر اللّه لکاتبه

۱۸

سپهر فراهم آورده به بلاد خراسان آمده بر قلعه قلاده اسپیلد یافت حاکم مرو شاه جهان تبرلی چون ازین واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود از یک سو به قلعه گشت و شاهزاده بکثیه تقدیم ان
دانقار از می غلت آنحضرت مانع آمده خبر برافتح میسر شد و زیرون میرزا بهرت از ایشان اشاره رحمت بقا بهادر داد اما ابن حسین میرزا به سال در طلال دولت نواب کامیاب
شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در کاشان بعلت فی و روی به عالم آخرت نهاد اما بدیع الزمان میرزا چون از استبراد سبب هجوم خان اندیشیده از مملکت جرجان
عازم ملازمت پادشاه مالیان گشت و خبر قرب وصول او مسامع علیه نواب سده سنیه رسید بیرام بیک قراباغی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نمود و در روزی که شرف حضور دریافت
مانند جمشید خورشید بر تخت جمشت وکام اندیشه اطراف بارگاه جهانبان و امرای عظام در زبان در زی الاحترام آراسته بود بیرام بیک آن خسرو سعادت انتماء را به مجلس اشرف
لقه درآورده بدیع الزمان میرزا شرف دستبوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و به انواع نوازش والتفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالیست
بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین گشته بود نزول فرمود چون سه چهار ماه مدار اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید موجب فرمود بیکری روزگار
گهر نثار اطوار نامینه به وسلطان بایزید بر ابدس و شیخ عبدالله بکاول که تنگ آمده بودند نهاد که در آن ولایت میر احمد در بیان شکایت ایشان کشود و میر احمد
فتح نامه آنگاه بدیع الزمان میرزا ذوالجلالی به هر که در فترت ابش کشته بودند متوجه استرآباد شد حاکم جرجان خواجه احمد لشکرات از دریه برآمده



تاریخ ..... جلد سوم ..... حضرت
در سؤال صحت جلد دوم ..... غیاب
..... بکیف کون ..... ایگم

۵۹

قوانین الحکمه (ز ب) قوانین الحکمه ... ب ... رحج



امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزارجریبی و سروران الوس صاین خان و کرایلی از استراباد بیرون خرامیده و مقارن آن حال خواجه نظام الدین محمود دایم مظفر با توابع و لواحق میرزا
با قلعه ریگا با دولت کس [illegible] فخر الدین کوبری و سلطان قبول اوغلی با جمعی از مردم صاین خان بجناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه یازدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمایه در
آق مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و مقاتلی [illegible] لشکر بر یکدیگر تاختند از هر طرف [illegible] کس کشته شده بر باطه
غروب آفتاب چون نقاب ظلمت در پیش قوت باصره انسان حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب بسر بردند و صباح روز شنبه باز صف
قتال آراسته همت بر افنای و ابرام یکدیگر گماشتند تیغ [illegible] در کف سالکان مسالک [illegible] آثار [illegible] اکثر [illegible] خط [illegible] بر صفحه اوان پیر و برنا کشته و لوازم سربازی
آورده شعیر تیر مرگ تاثیر [illegible] هوش مغفر و گبر [illegible] و شمشیر خونبار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی بمحض لطف
و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الاسلامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تعرض بر ملک [illegible] روزنامه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزار
جریبی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا بمیان مردم صاین خان رفت و جناب سیف الاسلامی بر طبق نام خود مظفر و منصور به استراباد شتافته روزی چند از رنج راه برآسوده
چون عوض سلطان که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه و الا نژاد نامزد او شده از نیشابور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الاسلامی قاصد استقبال محمد زمان میرزا
گشت و چون شاهزاده از قرب وصول لشکر ظفر اثر خبر یافته از آنجا بجانب کرایلی شتافت و یکچندی در میان مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیر [illegible] امیر
محمد بن ارغونشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشته در خراسان [illegible] کوهستان قرجستان را تسخیر فرموده و [illegible] که امیران خراسان
و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجانب شده بنابر آن میرزا بدیع الزمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان شده در آن مسافت [illegible] نهایت را [illegible]
ملحق [illegible] چون برکات علوم که در [illegible] ولایت مذکورات رسید امیر ارغونشاه که در آن وقت در کوه [illegible] ساکن بود چون که شاهزاده را باقدام اخلاص [illegible] استقبال فرموده از [illegible]
سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود [illegible] بود [illegible] و اوراق [illegible] که [illegible] ولایت غرجستان است [illegible] راه انتقال [illegible] داشت و چون اردوی
میرزا بدیع الزمان [illegible] رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن امیر بابا علی که آنجناب نیز از
مذکوره متوطن بود [illegible] شتافت و خود را [illegible] منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل [illegible] مشرف شده دعای دوام عمر و دولت بادار [illegible] آنحضرت از
لطف بنده [illegible] را [illegible] نموده که بدستوری که در خدمت آبای نامی بود [illegible] ما میباید گردد و بهیچ وجه مفارقت [illegible] جایز نمی باید شمرد
در اتمام حروف [illegible] استعفا نموده [illegible] رسیده و مخدوم زاده [illegible] امیر ارغونشاه [illegible] اسباب سفر [illegible] و جمعی
امیر ارغونشاه [illegible] محمد زمان میرزا [illegible] تمام [illegible] جناب حکومت پناه امیر [illegible] خان که در آن زمان حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از [illegible]
هرات را [illegible] ارغونشاه [illegible] لشکر بر اقوام هزاره و [illegible] کشیده [illegible] و از آنجا بغور شتافت [illegible] و لطف از طعام آن [illegible]
امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان راهوار و شتران بار بردار و اجناس نفیسه کرده بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن سفر مراجعت کرده
روز چند در [illegible] اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت [illegible] سلطان که در بلخ حکومت می نمود آن مملکت را [illegible] بهادر سپرده [illegible]
عزم درگاه عالم پناه کرده بنابر آن محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه در خیال تسخیر بلخ [illegible] در ماه [illegible] سنه احدی عشر و تسعمایه از [illegible] با سپاه فراوان عازم [illegible]
چاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه [illegible] رسیده در آن موضع با آداب سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان
[illegible] عبد العلی و نجم الدین [illegible] سلطنت [illegible] آمده [illegible] ایلغار [illegible] ولایت سرکار بلخ تمام [illegible] متابعت بر دوش گرفته
بارو [illegible] گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید [illegible] سبزه و ریاحین [illegible] غنچه برجنبش [illegible] گل [illegible]
منزل [illegible] باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده [illegible] آیت فتح [illegible] و بعضی از کلانتران آن ولایت [illegible]
بهادر روی گردان شده [illegible] آمده [illegible] در این اثنا خواجه جلال الدین [illegible] که در سرکار بلخ بود [illegible]
بهادر داشت [illegible] مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب ترک [illegible] خندق [illegible] بنده [illegible] را انجام [illegible] تا شهر مسخر گردد
بنابر آن محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه موعود که شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه [illegible] و حال آنکه امیر محمد بهادر [illegible] در نماز دیگر
روز گذشته از آن [illegible] خواجه [illegible] و اتباع او [illegible] او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور [illegible] متوجه [illegible] القصه [illegible]
در بیرون [illegible] پیوسته صورت حال [illegible] محمد زمان میرزا [illegible] محصول [illegible] ارباب و کلانتران بلخ [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] خواجه ناصر الدین [illegible] میر حق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمود و در روز شنبه [illegible] ربیع الاول که محمد زمان میرزا
و امیر ارغونشاه بعمارت مملکت [illegible] دروازه خواجه [illegible] شتافته سپاه را [illegible] دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده [illegible] امیر ارغونشاه
بلخ در آمده امیر محمد بهادر [illegible] در ارک [illegible] گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور [illegible] بیرون خرامیده [illegible] و مقارن این فتح امیر [illegible]
که حاکم [illegible] با ارباب و کلانتران آن ولایت [illegible] اقبال [illegible] مخدوم زاده شتافته [illegible] مذکور را [illegible]
در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر ارغونشاه [illegible] در بلخ توقف نموده [illegible] جمیله [illegible] تمامی محصولات [illegible]
آورده [illegible] امیر ارغونشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را [illegible] کفایت برادر خود قوام بیک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] امداد [illegible] مخدوم زاده [illegible] آمده [illegible] آنحضرت [illegible] شیرغان یکی از امرای خاصه

اختصاص دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا الى اصول الفروع وفروع الاصول وارشدنا الى شرائع الاحكام بمتابعة الكتاب وسنة الرسول ووفقنا لمتابعة اهل الذكر ومعادن التنزيل الذين هم الخلفاء من آل الرسول صلى الله عليه وعليهم صلوة كثيرة متتالية مقرونة بالكرامة متلقاة بالقبول ما دامت عقد المشكلات منحلة بانامل الدلائل وظلم الشبهات منجلية بانوار العقول اما بعد فهذه نبذة من المسائل الاصولية وجملة من المباني للمسائل الفقهية جعلتها تذكرة لنفسي وللطالبين وتبصرة لمن استرشد في سلوك نهج الحق المبين وذخيرة مرجوة لاجل فقري وفاقتي يوم الدين حداني الى تسويدها مذاكرة جماعة جم من فضلاء الاصحاب ومذاكرة جملة من ارباب الالباب وكان ذلك عند قرائتهم علي اصول كتاب معالم الدين للفاضل المحقق الشيخ حسن بن زين الدين حشرهما الله مع الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين فالتقطت ثمار تحقيقاتها من اشجار بساتين فوائده ووضعت هذه الورقات على ترتيبه واضعفت مسائل الى مسائله وفوائد الى فوائده ونبهت على ما في بعض افاداته ولم ارض عن كثير من زوائده واذا وجدت وضع شيء منها على خلاف المعهود من مصنفات القوم فتعذره الحرص على تكثير الفائدة مع عدم اقتضاء المقام الاطالة لسعة فاقتصرت بادنى مناسبة في الاتمام لجعل الزوائد اما مقدمة لاصل او خاتمة او غير ذلك وربما اضفت اصلا عليه حسب ما ساعد في الوقت والمجال وافردت قانونا في هذه المقالة التي لم تذكر فيه على وفق مقتضى الحال فسميته بالقوانين المحكمة ورتبته على مقدمة وابواب وخاتمة وهذا الكتاب مع ان مؤلفه قصير الباع وقاصر الذراع وليس يحسو من جملة من تزلت هذا الشأن ويرسس هذا البنيان وليس في مضمار الاستباق الركاب اقتضت او رجل النفث مسابقة بالبنان فهو بحمد الله مشتمل على ما لا يشتمل عليه زبر السابقين ومخرج الجواهر مما اختفى من الحقائق في كنوز كلمات الفائقين فان وجدت فيها بعد استيفاء الفكر واستقصاء النظر حقيقا بالقبول فلله الحمد على ذلك والا فالتمس منك الاصلاح وسد من القواعد للعربية واعلم ان قولنا اصول الفقه علم لهذا العلم وله اعتباران من جهة الاضافة ومن جهة العلمية فاما رسمه باعتبار العلمية فهو العلم بالقواعد الممهدة لاستنباط الاحكام الشرعية الفرعية فخرج بالقواعد العلم بالجزئيات وبقولنا الممهدة المنطق والعربية وغيرهما مما يستنبط الاحكام ولكن لم يمهد لذلك وبالاحكام ما يستنبط منها الماهيات وغيرها وبالشرعية العقلية وبالفرعية الاصولية واما رسمه باعتبار الاضافة فالاصول جمع اصل وهو في اللغة ما يبنى عليه شيء

في العرف يطلق على معان كثيرة منها الاربعة المتداولة في السنة الاصوليين وهي الظاهر والدليل والقاعدة والاستصحاب والاولى هنا ارادة الاعم ليشمل ادلة الفقه اجمالا وغيرها من عوارضها ومباحث الاجتهاد والتقليد وغيرهما والفقه في اللغة الفهم وفي العرف هو العلم بالاحكام الشرعية الفرعية عن ادلتها التفصيلية والمراد بالاحكام هي النسب الجزئية وبالشرعية ما من شانه ان يوجد من الشارع وان استقل باثبات بعضها العقل ايضا فخرج بالشرعية العقلية المحضة التي ليس من شانها ذلك كاثبات كل اعظم من الجزء والنقيضان لا يجتمعان وبالفرعية ما هو ما يتعلق بالعمل بلا واسطة فخرج بها الاصولية وهو ما يتعلق بالعمل بلا واسطة وان كان لها تعلق وهو وهيهنا اشكال مشهور بناء على تعريف الحكم الشرعي بانه خطاب الله المتعلق بافعال المكلفين مع كون الكتاب من ادلة الاحكام وهو ايضا خطاب الله فيلزم اتحاد الدليل والمدلول واسترح الاشاعرة عن ذلك بجعل الحكم هو الكلام النفسي والدليل هو اللفظي وفيه مع ان الكلام النفسي فاسد في اصله ان الكتاب متلاح كاشف عن المدعى لانه مثبت للدعوى فلا يكون دليلا في الاصطلاح والذي يجلي الجلي في حله هو جعل الاحكام عبارة عما علم ثبوته من الدين بديهة بالاجمال والادلة عبارة عن الخطاب المفصلة فانا نعلم اولا بالبديهة ان لكل ميت واكل الربا وغيرهما حكما من الاحكام ولكن لا نعرفه بالتفصيل الا من قوله تعالى حرمت عليكم الميتة وحرم الربا وبعد ذلك فهيهنا اشكال اخر وهو ان الاحكام كما ذكرت هي النسب الجزئية متنوعاتها خارجة وقد يكون نفس العبادة ولا ريب ان معرفة ماهية العبادة وظيفة الفقه فلا ينعكس الحد ويمكن دفعه بالتزام الخروج لان تلك الموضوعات من جزئيات موضوع العلم وتصور الموضوع وجزئياته من مبادي العلم والمبادي قد يبين في ذلك العلم وقد يبين في غيره وتصور الموضوع وجزئياته يحصل غالبا في اصل العلم ولا منافاة بين خروجه عن تعريف العلم ودخوله في طي مسائله وبقولنا عن ادلتها من متعلقات العلم لا الاحكام يخرج علم الله وعلم الملائكة والانبياء ويمكن اخراج الضروريات ايضا عن ذلك فانها من جملة القضايا التي قياساتها معها ولا ايما ذلك في العرف استدلالا ولا العلم الحاصل معها علما محصلا من الدليل وان كانت تلك الصورة علة لتلك العلم في نفس الامر واما اخراج المطلق القطعيات عن الفقه كما يظهر عن بعضهم فلا وجه له اذ الاستدلال لا ينافي افادة القطع وقبله لم يكن قطع بالحكم وخرج بالتفصيلية علم المقلد في المسائل فانه ناش عن دليل اجمالي مطرد في جميع المسائل وهو ان كل ما افتى به المفتي فهو حكم الله في حقه هكذا قرره القوم اقول ويرد عليه ان ذلك الدليل الاجمالي بعينه موجود للمجتهد وهو ان كل ما ادى اليه ظني فهو حكم الله في حقي وحق مقلدي فان قلت نعم ولكن له ادلة تفصيلية ايضا مثل اقيموا الصلوة واتوا الزكوة ونحوهما والمراد هنا تلك وليس مثلها للمقلد قلت للمقلد ايضا ادلة تفصيلية فان كل واحد من فتاوى المفتي في كل واقعة دليل تفصيلي لكل واحد من المسائل فالاولى في الاخراج التمسك با نه ادلة تفصيلية فان كل واحد من فتاوى المفتي في كل واقعة دليل تفصيلي لكل واحد من المسائل

فالاولى في الاخراج التمسك بالاضافة الادلة الى الاحكام وارادة الادلة المعهودة فان الاضافة للعهد فيكون التفصيلية قيد توضيحيا ثم ان ما ذكرته بناء على عدم الاغماض عن طريقة القوم واما لو اغمضنا عن ذلك فاقول ان ما ذكره القوم من كون التفصيلية احترازا عن علم المقلد انما يصح اذا كان ما ذكره من الدليل اجمالي للمقلد دليلا لعلمه بالحكم وليس كذلك بل هو دليل لجواز العمل به ووجوب امتثاله وكونه حجة عليه كما ان الدليل الاجمالي الذي ذكرناه للمجتهد هو ايضا كذلك فلا يحصل بذلك احترازا عما ذكروه ويمكن ان يقال ان قيد التفصيلية لاخراج الادلة الاجمالية كما بينا سابقا من ان ثبوت الاحكام في الجملة من ضروريات الدين فما دل على ثبوت الاحكام اجمالا من الضرورة وغيرها مثل عمومات الآيات والاخبار الدالة على ثبوت التكاليف اجمالا ادلة لكن اجمالا لا تفصيلا وهذا لا يسمى فقها بل الفقه هو معرفة تلك الاحكام الاجمالية من الادلة التفصيلية والعجب من فحول العلماء كيف غفلوا عن ذلك ولم يسبقنا الى ما ذكرته احد فيما اعلم ثم انهم اوردوا على الحد بان الفقه اكثره من باب الظن لابتنائه غالبا على ما هو ظني الدلالة او السند فما معنى العلم واجيب عنه بوجوه اوجهها ان المراد بالاحكام الشرعية اعم من الظاهرية والنفس الامرية فان ظن المجتهد بعد انسداد باب العلم هو حكم الله الظاهري بالنسبة اليه كالتقية في زمان العصمة فاذا سمع المكلف من لفظه في حال التقية يحصل العلم به مع انه ليس بحكم الله النفس الامري ولكنه هو حكم بالنسبة اليه واذ لك ينظر قول من قال ان الظن في طريق الحكم لا في نفسه وان ظنية الطريق لا ينافي قطعية الحكم وذلك لا يستلزم التصويب كما توهمه بعض الاصحاب ومنها ان المراد بالعلم ما هو الظن او الاعتقاد الراجح فيشمل الظن وهو مجاز بعيد استعماله في الحد ومنها ان المراد به العلم بوجوب العمل به ومنها ان المراد العلم بانه مدلول الدليل وكلها بعيدة وقد يقال ان المراد بالاحكام ان كان كلها فهو مقتضى ظاهر اللفظ فيخرج منه اكثر الفقهاء لو لم يخرج كلهم وان كان البعض فيدخل فيه من علم بعض المسائل بالدليل والجواب اما المختار فلا ارادة الكل ولكن المراد بالعلم التهيؤ والاقتدار والملكة التي بها يقتدر على استنباط جميعها من الادلة ولا ينافي ذلك ما مر من الاجوبة عن السؤال الاول من جهة انها مبنية على جعل العلم بمعنى الادراك كما هو ظاهر ما ذكره من تعلقه سواء كان الادراك يقينيا او ظنيا والملكة لا تتصف باليقينية والظنية لانا نقول الملكة معنى مجازي للعلم بمعنى الادراك تتصف بالظنية والعلمية باعتبار الادراك ايضا فنقول بناء على جعل العلم بمعنى اليقين ان المراد الملكة التي يقتدر بها على الادراكات الظنية غاية الامر انه يلزم على ارادة الظن من العلم سبك مجاز من مجاز فالعلم بالحكم مجاز عن الظن به والظن به مجاز عن ملكة يقتدر بها على تحصيل الظن به وكذلك يلزم ذلك على الوجهين الاخيرين فان العلم على الاول الوجهين استعمل للظن لمشابهة وجوب العمل كما ان في الصورة السابقة كان استعمالا بمشابهته في حصول الظن او مجاز مرسل بذكر الخاص وارادة العام ثم يترتب على ذلك ارادة الملكة من ذلك بعلاقة السببية والمسببية ويظهر من ذلك الكلام في الوجه الاخير ايضا وهو اردأ الوجوه وعلى ما اخترناه من الوجه الاول لا يلزم ذلك فانما ارادة البعض فنقول اما ان يمكن تحقق التجزي بان يحصل للعالم الاقتدار على استنباط بعض المسائل من المأخذ كما هو حقه دون بعض او لا يمكن فعلى الثاني فلا يسقط النقض عن المجتهد في الكل وعلى الاول كما هو الاظهر فاما ان نقول بحجية ظن المتجزي وجواز العمل به كما هو الاظهر او لا فعلى الاول فلا اشكال ايضا لانه من افراد الحد وعلى الثاني فان قلنا ان التعريف للفقه الصحيح ايضا وان قلنا انه لفقه الصحيح فيبقى الاشكال في اخراجه واستراح من جعل العلم في التعريف عبارة عما يجب العمل به بان ذلك خرج عن نقض فانه ليس بذلك ويمكن دفعه على ما اخترناه ايضا بانه لم يثبت كون ما يدركه هكذا شرعيا حقيقيا ولا ظاهريا لان الدليل لم يقم على ذلك فتبه واما موضوعه فهو ادلة الفقه وهي الكتاب والسنة والاجماع والعقل واما الاستصحاب فان اخذ من الاخبار

فيدخل في السنة والا فيدخل في العقل واما القياس فليس من مذهبنا قانون اللفظ يتصف بالكلية والجزئية باعتبار ملاحظة المعنى كنفس المعنى فما يمنع نفس تصوره عن وقوع الشركة فجزئي وما لا يمنع فهو كلي فان تساوى صدقه في جميع افراده فمتواطئ والا فمشكك وهذا التقسيم في الاسم واضح واما الفعل والحرف فلا يتصفان بالكلية والجزئية في الاصطلاح واما التحقيق ان نظرهم في التقسيم الى المفاهيم المستقلة التي يمكن تصورها بنفسها والمعنى الحرفي غير مستقل بالمفهومية بل هو امر نسبي رابطي وآلة لملاحظة حال الغير في الموارد المشخصة المعينة ولا يتصور انفكاكها عن تلك الموارد فهي تابعة لمواردها وكذلك الفعل بالنسبة الى الوضع النسبي بان له وضعين فبالنسبة الى الحدث كالاسم وبالنسبة الى النسبة كالحرف واما الاسماء الاشارة والموصولات والضمائر ونحوها فان قلنا بكون وضعها عاما والموضوع له خاصا فلمناسبتها اياه في الوضع فلابد ان لا يتصف بالكلية والجزئية وانما المتصف هو كل واحد من الموارد الخاصة ولعل ذلك هو السر في عدم التفات كثير منهم في تقسيمها للمعاني والالفاظ اليها واما على القول بكون الموضوع له فيها عاما كالوضع كما هو مذهب قدماء اهل العربية فهو داخل في الكلي فيكون مجازا بلا حقيقة لان الاستعمال لم يقع الا في الجزئيات ثم ان اللفظ والمعنى اما ان يتحدا بان يكون لفظ واحد لا معنى واحد والا فاللفظ متحد المعنى والمعنى متحد اللفظ والا فان تكثر كل واحد منهما فالالفاظ متباينة سواء توافقت المعاني او تعاندت وان تكثرت الالفاظ واتحد المعنى فمترادفة وان اتحد اللفظ وتكثرت المعاني فان وضع لكل منها [illegible] ومناسبة سواء كان بمعنى الاصطلاح كالمنقول [illegible] مشترك وقد يدخل فيه المرتجل وربما جعل قسيما له نظرا الى ان المشترك هو ما لم يلاحظ فيه المعنى الاخر وان كان من جهة عدم المناسبة ايضا بخلاف المرتجل فيلاحظ فيه عدم المناسبة فيحصل فيه نوع تبعية وبه يتصف بشيء من خروجه عن المشترك على [illegible] الوضع المستعمل بالنسبة الى كل واحد من الجزئيات اما على قول [illegible] فلان الملحوظ حين الوضع هو المعنى الكلي ووضع لكل واحد من الجزئيات بوضع واحد لا متعدد ولا ينافي ذلك ثبوت الاشتراك في الحروف بالنسبة الى المفهومات الكلية كالتبعيض والتبيين وان لم يقل باشتراكها في خصوص الموارد الجزئية وان اختص الوضع المستقل بواحد فهو حقيقة والباقي مجاز ان كان الاستعمال فيها بمجرد المناسبة والعلاقة مع القرينة وان كانت بمجرد الشهرة ابدل المجاز المشهور كما سيجيء ويقول ان ترك المعنى الحقيقي او لا وضع المعنى الاخر بمناسبة الاول او استعمل في المعنى المجازي وكثر استعماله الى ان وصل الى حد الحقيقة فالمنقول تخصيصي وتخصصي والثاني يسمى بعد معرفة تاريخ التخصص وتمامه في الاسماء ظاهر واما الافعال والحروف فالحقيقة والمجاز فيهما انما هو بملاحظة متعلقاتها وتبعيتها كما في نظمت الحال [illegible] بحسب المادة واما بحسب الهيئة فقد يتصف الفعل بالحقيقة [illegible] الاشتراك والنقل [illegible] والانشاء والمضارع للحال والاستقبال والامر للوجوب والندب ولا يذهب عليك ان الحقيقة معتبرة في هذه الاقسام فقد يكون المشترك مباينا او مرادفا والمرادف مباينا الى غير ذلك فلاحظ ولا تغفل قانون اللفظ ان استعمل فيما وضع له من حيث هو كذلك فحقيقة وفي غيره لعلاقة فمجاز والحقيقة تنسب الى الواضع وفي معنى الوضع استعمال اللفظ في شيء مع القرينة مكررا الى ان يستغني عن القرينة فيصير حقيقة فالحقيقة باعتبار الواضعين والمستعملين في غير ما وضع له الى حد الاستغناء عن القرينة تنقسم الى اللغوية والعرفية الخاصة مثل الشرعية والنحوية والعامة وكذلك المجاز بالمقايسة واعلم ان المجاز المشهور الذي في السنتهم المعبر عنه بالمجاز الراجح يعنون به الراجح على الحقيقة ويريدون ما يتبادر منه المعنى بقرينة الشهرة واما مع قطع النظر عن الشهرة فلا يترجح على الحقيقة وان كان استعمال اللفظ فيه اكثر وسيجيء تمام الكلام واما المجاز الذي صار في الشهرة بحيث يغلب على الحقيقة ويتبادر ولو مع قطع النظر عن الشهرة

وحقيقة كما بينا فافهم فائدة اعلم ان الجاهل بكل اصطلاح ولغة اذا اراد معرفة الفاظ ومجازاته فله طرق الاول
تنصيصهم بان اللفظ الفلاني موضوع وان استعماله في الفلاني خلاف موضوعه الثاني التبادر وهو علامة الحقيقة كما
ان تبادر الغير علامة المجاز والمراد بالتبادر ان الجاهل بالمصطلح من الطائفة اذا تتبع موارد استعمالاتهم ومحاوراتهم
وعلم من حالهم انهم يفهمون من اللفظ [illegible] معنى مخصوصا بلا معاونة قرينة حالية او مقالية ولو كانت شهرة
في الاستعمال في المعنى الغير الموضوع له وعرف ان ذلك الفهم من جهة نفس اللفظ فقد يعرف ان هذا اللفظ موضوع
عندهم لهذا المعنى [illegible] التبادر [illegible] واما العالمون بالاوضاع فلا يحتاجون
الى هذه العلامة الا من جهة اعلام الجاهل ولما كان استناد الانفهام الى مجرد اللفظ وعدم مدخلية القرينة
فيه [illegible] التفاوت الافهام في التنبه وعدمه وتفاوت القرائن في الخفاء والوضوح فمن ذلك يجيء
الاختلاف في دعوى التبادر من الاجانب بالاصطلاح المذكور فقد يكون انفهام عند اهل هذا الاصطلاح
من جهة القرائن الخفية ويدعي الغافل التبادر بزعم انتفاء القرينة ويدعي خصمه التبادر في معنى اخر وهكذا ولذلك
احتيج الى استقراء غالب موارد الاستعمال ليزول هذا الاحتمال والاشتباه والخلط اما لعدم استفراغ
الوسع في الاستقراء واما لتلبيس الوهم واخفاء القرينة على المتتبع ولذلك ترى ان الفقيه متهم في حدسه بالنسبة
الى العرف وان كان هو من اهل العرف لكثرة وفور الاحتمالات وغلبة مزاولة المجازات من الاستعمالات
مع ما ينضم [illegible] من جهة الادلة العقلية والنقلية فلذلك قد يدعي احدهم ان الامر بالشيء لا
يدل على النهي عن ضده الخاص عرفا باحد من الدلالات كما هو الحق ويدعي اخر دلالته لما التبس عليه الامر من جهة الادلة
العقلية التي ثبت اليه مقصود وكذلك في مقدمة الواجب فلابد ان يرجع الى عرف عوام العرب فانهم هم الذين لا يفهمون
شيئا الا من جهة نفس وضع اللفظ فالفقيه ح كالجاهل بالاصطلاح وان كان من جملة اهل هذا الاصطلاح
وبالجملة لابد من بذل الجهد في معرفة ان انفهام المعنى انما هو من جهة اللفظ لا غير وبما ذكرناه يندفع ما يتوهم ان
التبادر كما هو موجود في المعنى الحقيقي فكذلك في المجاز المشهور فلا يكون علامة للحقيقة ولا لازما خاصا لها بل هو اعم
من الحقيقة وتوضيح ذلك ان المجاز المشهور هو ما يبلغ في الاشتهار بحيث يساوي الحقيقة في الاستعمال
او يغلبها ثم ان الامر ينتهي الى حيث يفهم منه المعنى بدون القرينة ويتبادر ذلك المعنى مع قطع النظر عن ملاحظة
الشهرة ايضا فلا ريب انه يصير بذلك حقيقة عرفية كما ذكرنا سابقا وهذا هو وضع والتبادر كما سنشير اليه وان
لم يكن [illegible] بحيث يتبادر المعنى باعانة الشهرة وبسببها وان لم يلاحظ تفصيلا وهو الذي ذكره الاصوليون في باب
تعارض الاحوال واختلفوا في ترجيحه على الحقيقة المرجوحة في الاستعمال والحق ان هذا مجاز والتبادر والحاصل في ذلك
ليس من علائم الحقيقة والذي اعتبر في معرفة الحقيقة هو التبادر من جهة اللفظ مع قطع النظر عن القرائن
وان كانت القرينة هي الشهرة والموجود فيما نحن فيه انما هو من جهة القرينة وبعد ما بينا لك سابقا لا مجال
لتوهم ان يقال ان الجاهل بالاصطلاح اذا رأى ان اهل هذا الاصطلاح يفهمون من اللفظ هذا المعنى ولا يعلم
عليه ان ذلك من جهة الشهرة او من جهة نفس اللفظ ينفي القرينة باصل العدم ويحكم بالحقيقة مع انه في نفس
الامر مجاز فالتبادر لا يثبت الحقيقة فقط وذلك لان اصل العدم لا يثبت الا عدم العلم بالقرينة وما ذكرنا مبني
على لزوم العلم بعدم القرينة حتى يثبت الحقيقة هذا اذ لنا لا يلزم تحصيل العلم في الاصول واما القول بعدمه كما هو
الحق والمحقق فهذا الظن الحاصل من الاصل مع التتبع التام في محاورات اهل ذلك الاصطلاح ويقوم مقام العلم



فلو توقف معرفة معنى الحقيقي على عدم صحة سلب المعنى الحقيقي لزم الدور وهكذا نقل والحق ان الدور فيه غير مضر لان معرفة
كون الانسان حقيقة في البليد موقوف على عدم صحة سلب المعاني الحقيقية للانسان عنه وعدم صحة سلب المعاني الحقيقية للانسان
عنه موقوف على عدم معنى حقيقي للانسان يجوز سلبه عن البليد كالكامل في الانسانية [illegible] وتقدم هذا المعنى موقوف على معرفة [illegible]
[illegible] في البليد نعم لو قلنا ان [illegible] عدم صحة سلب الحقائق علامة الحقيقة [illegible] كما هو الظ فلا يحتاج الى [illegible]
لكنه لم يثبت الا الحقيقة في الجملة وبالنسبة كما سنذكره وعلى هذا فلم يكتفوا في جانب المجاز ايضا بالموجبة الجزئية ويقولون ان صحة
سلب بعض الحقائق علامة للمجاز في الجملة وبالنسبة وقد اجاب عنه بعضهم بان المراد انا اذا علمنا المعنى الحقيقي بلفظ ومعناه المجازي
ولم نعلم ما اراد القائل منه فانا نعلم بصحة سلب المعنى الحقيقي عن المورد ان المراد المعنى المجازي وذلك ظاهر ثم قال ان ذلك [illegible]
لا يمكن دفعه في جانب جعل عدم صحة السلب علامة للحقيقة لعدم جريان هذا الجواب فيه ويبقى الدور فيه بحاله فانا اذا علمنا المعنيين و
لم نعلم ايهما المراد فلا يمكن معرفة كونه حقيقة بعدم صحة سلب المعنى الحقيقي فان العام المستعمل في فرد مجاز مع امتناع سلب معناه
الحقيقي عن مورد استعماله وانت خبير بما فيه اما اولا فلانه خروج عن البحث فان الكلام فيما لم يعلم المستعمل فيه ولم يتميز الحقائق من المجاز
ان لا نعلم الحقيقة والمجاز ولم نعلم المستعمل فيه ولا ريب ان الاصل في الثاني هو الحمل على الحقيقة واما ثانيا فان صحة سلب المعنى
المجازي ح ايضا يدل على ارادة المعنى الحقيقي فلا اختصاص لهذه العلامة بالمجاز ولا يقال ان المجازات قد تتعدد فنفي الحقيقة لا يوجب
تعيين بعضها [illegible] القائل قد [illegible] للمجاز [illegible] ارادة تعيين شخص المجاز بسلبه مع ان [illegible] ان نفي سلب [illegible]
المعنى المجازي علامة مطلق الحقيقة فافهم واما ثالثا فما ذكره في عدم صحة السلب للحقيقة مع انه يرد عليه ما سبق من كونه
خروجا عن البحث فيه ان العام المستعمل في الخاص فهو انما يكون مجازا اذا اريد منه الخصوصية [illegible] مع ارادة الخصوصية فلا ريب في صحة سلب معناه
الحقيقي بهذا الاعتبار وانما يختلف ذلك باعتبار الحيثيات وقد اجيب ايضا بان المراد سلب ما يستعمل فيه اللفظ المجرد عن القرينة وما يفهم منه
كلا وعرفا اذ لا شك في انه يصح عرفا ان يقال للبليد انه ليس بحمار ولا يصح ان يقال ليس برجل ولا ببشر وانسان وفيه ان ذلك مجرد تغيير عبارة [illegible]
يدفع السؤال فان معرفة ما يفهم من اللفظ عرفا مجردا عن القرائن هو بعينه معرفة الحقائق سواء [illegible] المفهوم العرفي وفهم معينا او تعدد بالاشتراك
وفهم الكل اجمالا بدون التعيين وذلك يتوقف على معرفة كون المستعمل فيه ليس هو بعض ما يفهم عرفا على التعيين او من جملة ما يفهم عرفا على
الاجمال ويبقى الدور بحاله ويمكن ان يقال لا يلزم من نفي المعاني الحقيقية العلم بكون المستعمل فيه مجازا بل يكفي عدم ثبوت كونه حقيقة بسبب عدم انفهام عرفي
فاسلب فاعلم كونه حقيقة ليحكم بكون المستعمل فيه مجازا لان احتمال الاشتراك مدفوع بان الاصل عدمه والمجاز خير من الاشتراك [illegible] العلامة مع هذا
الاصل والقاعدة تثبت المجازية وفيه انه مناف لاطلاقهم بان هذه العلامة المجاز او الحقيقة فان الظاهر كونه سببا تاما لفهم المجازية او الحقيقة
لا جزء سبب مع ان ذلك انما يتم عند من يقول بكون المجاز خيرا من الاشتراك وظاهرهم الاطلاق والذي يختلج بالبال في حل الاشكال وجهان الاول
ان يقال ان المراد بكون صحة السلب علامة المجاز ان صحة سلب كل واحد من المعاني الحقيقية عن المعنى المبحوث عنه علامة لمجازيته بالنسبة
الى ذلك المعنى المسلوب فان كان المسلوب الحقيقي واحدا في نفس الامر يكون المبحوث عنه مجازا مطلقا وان تعدد يكون مجازا بالنسبة
الى ما علم سلبه عنه لا مطلقا فاذا استعمل العين بمعنى النابعة في الباصرة الباكية بعلاقة جريان الماء فيصح سلب النابعة عنها و
يكون ذلك علامة كون الباكية معنى مجازيا بالنسبة الى العين بمعنى النابعة وان كانت الحقيقة في الباكية ايضا من جهة وضع
اخر فان قلت ان سلب العين بمعنى الذهب عنها بمعنى الميزان لا يفيد كون الميزان معنى مجازيا لها لعدم العلاقة قلت هذا لو اردنا كونه
مجازا عنها بالفعل واما اذا كان المراد كونه مجازا بالنسبة اليها لو استعمل فيه فلا يرد ذلك وهو كاف فيما اردناه وما ذكرنا في المثال انما هو من
باب المثال فافهم وبالجملة قولهم للبليد ليس بحمار اذا اريد به سلب الحيوان الناهق الذي هو معنى حقيقي للحمار في الجملة جزما يكون
البليد معنى مجازيا بالنسبة الى ذلك المعنى الحقيقي وان احتمل ان يكون الحمار موضوعا بوضع اخر للحيوان القليل الادراك ويكون البليد

معنى مجاز حقيقة بالنسبة اليه فلا يكون سلبه بالمعنى الاول موجبا لمجازيته بالنسبة الى هذا المعنى لكونه حقيقة بالنسبة اليه ح
ومما ذكرنا يظهر حال صحة السلب المعنى الحقيقي بالنسبة الى المعنى الحقيقي بان المراد بعدم صحة سلب المعنى الحقيقي في الجملة فبين انه علامة لكونه مما
يصح سلب المعنى الحقيقي عنه معنى حقيقيا بالنسبة الى ذلك المعنى لا يجوز سلبه عنه وان احتمل ان يكون للفظ معنى حقيقي اخر صح سلبه عن
المبحوث عنه فيكون مجازا بالنسبة اليه فلا يتوقف معرفة كون المبحوث عنه حقيقة على العلم بكونه حقيقة حتى يلزم الدور وكيف يتصور صدق جميع
المعاني على الحقيقة [illegible] مشتركا حتى يجعل ذلك منشأ للاشكال كما توهم في جانب المجاز [illegible] التصور مبنى على جعل عدم
صحة سلب المعاني سلبا كليا كما في المجاز واما لو جعل سلبا جزئيا فلا يرد ذلك ولا يحتاج الى اضمار الدور ولكنه لا يثبت اثبات الحقيقة
مطلقا بل بالنسبة الى ما ثبتها في الجملة فليعتبر في المجاز ايضا كل ويضيفوا اليه ملاحظة النسبة هي يرتفع الدور والحاصل ان معرفة كونه حقيقة
في هذا المعنى الخاص موقوف على معرفة الحقيقة في الجملة وذلك لا يستلزم دورا والثاني ان يكون المراد بصحة السلب وعدم صحة السلب
للمعنى الحقيقي وعدمه ما احتمل قربه له بان يعلم اللفظ معنى حقيقي ووقع الشك في دخول المبحوث عنه فيها وعدمه وحاصله ان الشك
في كون ذلك مصداقا مسلم كونه موضوعا له كما لا في كون ذلك موضوعا له ام لا مثل انا نعلم ان للماء معنى حقيقيا ونعلم ان الماء الصافي الخارج من
الينبوع من افراده ونعلم ان الوحل خارج منها ولكن نشك في السيل الغليظ انه هل خرج من هذه الحقيقة ام لا وكذا الجلاب المسلوب الطعم
والرائحة هل يخلو ام لا فيختبر بصحة سلبه وعدمها وهذا ايضا لا يستلزم الدور فانهم ذلك وهذا اظهر الوجهان مما لم يستبق اليها احد
فيما اعلم والحمد لله الرابع الاطراد وعدم الاطراد فالاول علامة للحقيقة والثاني للمجاز معلول هيئة الفاعل حقيقة لذات ثبت له المبدأ
فالعالم يصدق على كل ذات ثبت له العلم وكذا الجاهل والفاسق وكذا اسئل موضوع لطلب شيء عن شانه ذلك فيقال اسئل زيدا واسئل عمرا والى
غير ذلك بخلاف اسئل القرية بنسبة السؤال مجازا الى شيء لارادة اهلها غير مطرد فلا يقال اسئل البساط واسئل الجدار وبيان ذلك يحتاج
الى تمهيد مقدمة وهي ان الحقائق وضعها شخصي والمجازات وضعها نوعي والمراد بالاول ان الواضع عين اللفظ الخاص المعين بازاء
معنى خاص معين سواء كان المعنى عاما او خاصا وسواء كان وضع اللفظ باعتبار المادة والهيئة اما ما وضع باعتبار المادة فيقتصر فيه على
السماع بخلاف ما وضع باعتبار الهيئة فيقاس عليه كانواع المشتقات الا ما منع بالدليل كالرحمن والفاضل والسخي والتجوز ونحوها لما منع الشرع
وان اسماء الله توقيفية والمراد بالثاني ان الواضع جوز استعمال اللفظ فيما يناسب معناه الحقيقي باحد من العلائق المعهودة فالمجازات كلها
قياسي لعدم مدخلية خصوص المادة والهيئة فيها بل المعتبر فيها هو نوع معرفة العلاقة بينها وبين المعاني الحقيقية وبعبارة اخرى لا يحتاج المجاز الى
نقل خصوصيات من العرب بل يكفي ان يحصل العلم او الظن بالرخصة ملاحظة نوع العلاقة في الاستعمال فيها من استقراء كلام العرب فيقلس عليه
ما كثيرا من المجازات لمجاورته وغيرها والموقوف على النقل والا لتوقف اهل اللسان في محاوراتهم على ثبوت النقل ولما احتاج المجوز الى النظر الى العلاقة بل كان
يكتفي بالنقل ولما ثبت التجوز في المعاني الشرعية المحدثة مع عدم معرفة اهل اللغة بتلك المعاني بطلان اللوازم بينة وذهب جماعة الى اشتراط نقل احادها والوجهين
حد [illegible] لو لم يكن كذلك لزم كون القران غير عربي وقد قال الله تعالى انا انزلناه قرانا عربيا توضيحه ان ما لم ينقل من العرب فهو ليس بعربي والقران مشتمل على
المجازات فلو لم يكن المجازات منقولة منهم لزم ما ذكروه وفيه اولا النقض بالصلوة والصوم وغيرهما على مذهب القاضي وثانيا ان ما ذكر لا يستلزم كون
مجازات القران منقولة عن العرب بالجمع لمجازات والثالث لا نم انحصار العربي فيما نقل بشخصه عن العرب بل يكفي نقل النوع ورابعا لا نم كون القران
بسبب اشتماله على غير العربي غير عربي لان المراد كونه عربي الاسلوب مع انه منقوض باشتماله على الرومي والهندي والمعرب كالقسطاس والمشكوة
والسجيل وخامسا لا نم بطلان كونه غير عربي فانه مسلم لو اريد بضمير انا انزلناه مجموع القران لم لا يكون المراد البعض المعهود كالسورة التي هي فيه
الاية فيها سيما او بل المنزل او الملكوت لان القران مشترك معنوي بين الكل والبعض فيطلق على كل منهما من اجزائه وثانيها انه لو كان نقل نوع العلاقة
كافيا لجاز استعمال النخلة في الحائط والجبل الطويلين للمشابهة والشبكة للصيد للعكس للمجاورة والابن للاب وبالعكس للسببية
والمسببية وهكذا والتالي باطل فالمقدم مثله وقد اجيب عن ذلك بان ذلك من جهة المانع لا لعدم المقتضي وان لم نعلم المانع بالخصوص

اقول

اقول الصواب في الجواب ان يقال ان المقتضي غير معلوم فان الاصل عدم جواز الاستعمال لكون اللغات توقيفية الا ما ثبت
الرخصة فيه فنقول ان المجاز على ما حققوه هو ما ينتقل فيه من الملزوم الى اللازم فلا بد فيه من علاقة واضحة توجب الانتقال وذلك
انما يكون بان يكون وجه الشبه من اظهر خواص المشبه به حتى ينحصر القرينة على عدم ارادته انتقل الى الارادة كالشجاعة في الاسد
فلا يجوز استعارة الاسد للرجل باعتبار الجسمية او الحركة ونحوهما وكذلك الحال في المشبه فلا بد ان يكون ذلك المعنى القريب فيه
ظاهرا [illegible] الى كون الاستعارة حقيقة [illegible] وهو ان يجعل الرجل الشجاع من افراد الاسد
بان يجعل للاسد فردان حقيقي وادعائي فالاسد قد اطلق على المعنى الحقيقي بعد ذلك التصرف العقلي وهذا المعنى مفقود في
النخلة والحائط والجبل فان المجوز لاستعارة النخلة للرجل الطويل هو المشابهة بخاصة من حصول الطول مع تقاربهما في قد وهو
غير موجود في الجبل والحائط ومثل ملاحظة المجاورة فان المجاورة لا بد ان تكون بالنسبة الى المعنيين معهودة ملحوظة في الانظار كالمتاع
[illegible] والشاربين لشباكه [illegible]
والمنع واما الاب والابن فعلاقة السببية والمسببية فيهما ان يقتضيه عرفا وليس اظهر خواص الابن والاب حتى يلاحظهما معا السببية والسببية
نعم التربية والرياسة والمسببية فيهما ايضا مقتضية عرفا وليس اظهر خواص الابن والاب حين ملاحظتهما معا السببية والمسببية نعم التربية والرياسة والمرؤسية من الخواص الظاهرة فيهما مع ان التقابل الحاصل من جهة التضايف يوجب قطع النظر عن سابقهما سيما وبالجملة لما كان الغرض من
المجاز الانتقال من الملزوم الى اللازم فلم يظهر من العرب الا تجويز العلاقة الظاهرة الا ترى ان استعمال اللفظ الموضوع للجزء في الكل ليس
بمحض علاقة الجزئية والكلية بل لو حظ فيه كمال المناسبة بين الجزء والكل بان يكون مما ينتفي بانتفاء الجزء كالرقبة للانسان والعين للربيئة
باعتبار وصف كونه ربيئة وبالجملة الرخصة الحاصلة في النوع يراد بها الحاصلة في جملة هذا النوع وان كان في صنف من اصنافه او
الشايعة الظاهرة وهكذا فالاستقراء في كلام العرب لم يحصل منه الرخصة في مثل هذه الافراد من المشابهة والسببية والمجاورة ونحوها
[illegible] الرخصة في نوعها بعمومه وخرج المذكورات بالتامل ولاحظ وتامل [illegible] فنقول قد اورد على كون الاطراد دليل
الحقيقة النقض بمثل الاسد للشجاع فانه مطرد ومجاز فيختلف الدليل عن المدلول واورد على كون عدم الاطراد دليل المجاز النقض بمثل الفاضل
والسخي فانهما موضوعان لمن ثبت له الفضل والسخاء ولا يطلق عليه تعالى مع وجود ما بينه [illegible] فانهما موضوعة لما ثبت فيه شيء
ولا يطلق على غير [illegible] واجيب عن الثاني مضافا الى ما ذكرنا بان الفاضل موضوع لمن من شانه الجهل والسخي لمن من شانه البخل ولا يتحمل
[illegible]
ان يقال ان لو لم يكن المطرد دليل الحقيقة دليل المجاز انه ينحصر فيما حصل فيه الرخصة من نوع العلاقة ولو في صنف من اصنافه ولا ريب ان المجاز به
يحصر ما حصل فيه رخصة فهو مطرد وان اريد انه بعد حصول الرخصة في النوع غير مطرد وقد عرفت انه ليس كذلك فنقول ان مثل جواز
اسئل الجبل [illegible]
ذلك لعدم الرخصة فيه لا لوجود المانع كما نقلنا عن بعضهم الا ترى انه يجوز ان يقال اسئل الدار واسئل البلد واسئل
واسئل الربع واسئل العيبنا وغير ذلك ومثله اطراد الاسد لذات ثبت له الشجاعة ان كان من سائر افراد الحيوان غير الانسان
فالجملة المجاز ايضا بالنسبة الى ما ثبت نوع العلاقة فيه مطرد ولو كان في صنف من اصناف ذلك النوع قالوا ان تميز المعنى
الحقيقي من المجازي فكلما استعمل اللفظ ما لم يحصل القرينة فالاصل الحقيقة اعني به الظاهر لان مبنى التفهيم والتفهم على وضع اللفظ وبالوضع
خلاف لهم في ذلك [illegible] استعمل لفظ في معنى او معان [illegible] الحكم بكونه [illegible] او حقيقة [illegible]
او التوقف لان الاستعمال اعم والمشهور الاخير وهو المختار لعدم دلالة الاستعمال على الحقيقة والسيد المرتضى على الاول لظهور الاستعمال
فيه وهو مم والثاني منقول عن ابن جني ورجح اليه بعض المتاخرين لان اغلب لغة العرب مجازات والظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب وهو ايضا مم

ولو سلم فنقول منه مطلق الحاصل من الوضع ثم والثالث مبني على ان المجاز مستلزم للحقيقة فمع الاتحاد لا يمكن القول بمجازيته لا يمكن واما مع التعدد
فلما كان المجاز خيرا من الاشتراك فنتوقف عليه ويترتب على ذلك لزوم استعمال امارات الحقيقة والمجاز في التميز وحيث لم يتميز فالوقف بمنع استلزام المجاز
للحقيقة بل انما هو مستلزم للوضع كالرحمن والحقيقة مستلزمة للاستعمال وان عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود ثم اعلم ان عدم العلم بالوضع مع
العلم بالمستعمل فيه يتصور على وجهين الاول ان نعلم اللفظ استعمل في معنى ولم ندر في معنى استعمل فلم نعلم انه موضوع لذلك المعنى او للمعنى الذي يحتمل
[illegible]
ولا يترتب على هذا يترتب القول يكون مبنى القول الثالث على كون المجاز مستلزما للحقيقة [illegible] لكون ذلك الفرض مع [illegible]
مستعمل فيه فرض نادر بل لم نقف عليه اصلا والثاني ان نعلم الموضوع له الحقيقي في الجملة وهو يتصور ايضا على وجهين احدهما ان نعلم ان له
معنى حقيقيا ونعلم انه مستعمل في معنى خاص ايضا ولا نعلم انه هل هو [illegible] وتلك الجهالة انما هو لسبب جهالة نفس الموضوع له لا بسبب
الوضع مثل انا نعلم ان ليلة القدر موضوعة لليلة خاصة واستعمل فيها ايضا مثل قوله انا انزلناه في ليلة القدر ولكن لا نعلم ايتهما اذا اطلقها
الشارع على ليلة النصف من شعبان مثلا او ليلة احدى وعشرين من رمضان مثلا فهل يحكم بمجرد ذلك الاطلاق انها هي الموضوع له اللفظ او يقال ان
الاستعمال اعم من الحقيقة اذ يمكن ان يكون اطلاقها عليهما من باب الاستعارة ويكون نفس الموضوع له اللفظ شيئا اخر مجهولا لم يكن من باب
[illegible] الاستعمال [illegible] ليلة [illegible]
[illegible] على شيء [illegible]
له لو عمومه لح وهو كما ترى والثاني انا نعلم ان اللفظ مستعمل في معنى او اكثر ونعلم ان له معنى حقيقيا معينا في نفس الامر ايضا ولكن نشك
في ان المستعمل فيه ايضا حقيقة ام لا وذلك يتصور على وجهين احدهما ان نشك في انه هل هو فرد من افراد المعنى الحقيقي او مجاز بالقرينة
وثانيهما ان نشك في ان اللفظ هل وضع لما نعلم بوضع على حدة فيكون مشتركا ام لا مثل انا نعلم ان للصلوة معنا حقيقيا في الشرع من استعمل
فيه لفظها وهو المشروط بالتكبير والقبلة والقيام فاذا استعملت في الافراد المشروطة بالطهارة والركوع والسجود منها ايضا نعلم جزما انها من معانيها الحقيقية واذا اطلقت
على صلوة [illegible] هل الاصل علامة الحقيقة [illegible] والركوع والسجود [illegible]
موضوعة بوضع على حدة للصلوة [illegible] والاستعمال اعم من الحقيقة والمجاز فالمشهور على التوقف لان الاستعمال اعم من الحقيقة والسبيل لجعلها حقيقة
فان ظهر منه انها من افراد الحقيقة المعلومة الحقها بها والا لا يحكم بكونها حقيقة بالوضع المستقل فيكون مشتركا لفظيا وكذا اذا راينا اطلاق الخمر على الفقاع
ويظهر الثمرة في عدم اجراء حكم الحقيقة على المشكوك فيه على المشهور واجرائه على مذهب السيد على الاحتمال الاول والتوقف في اجراء حكم الحقيقة في بعضها المراد
منها [illegible] الثاني مثلا اذا [illegible] بوجوب نزح تمام [illegible] السكر الماخوذ من العنب [illegible]
فيتردد الامر بين ان يكون المراد ان الفقاع مثل الخمر في الحرمة فيكون مجازا فلا يثبت جميع احكام الحقيقة فيه ليتفرع عليه نزح جميع ماء البئر وبين ان يكون المراد
منه الخمر الواقعي بمعنى ان الخمر هو اسم للقدر المشترك بينهما فيدخل الفقاع في الخمر المطلق المحكوم عليها بوجوب نزح الجميع او بمعنى ان الخمر كما انه موضوع للمتخذ
من العنب المسكر فكذلك موضوع للفقاع ايضا فح يتوقف حتى يظهر من القرينة ان اي المعنيين هو المراد من الخمر المطلق المحكوم عليها بوجوب نزح الجميع
بما ذكرنا ان المراد بالعلم في قولنا اما اذا استعمل لفظ في معنى او معان [illegible] بالمجاز [illegible] الوجه الاول اذا
تعدد المستعمل فيه المعلوم واما مثل كلمة الرحمن فهو خارج عن المتنازع فيه اذ المجازية فيه مسلمة انما النزاع في ان له حقيقة ام لا وذلك لا ينافي [illegible]
يصير حقيقة عرفية فيه نعم ومما حققنا ظهر لك انه لا منافاة بين قول المشهور بوجوب التوقف لان الاستعمال اعم من الحقيقة في صورة
تعدد المستعمل فيه وقولهم بان المجاز خير من الاشتراك اما في صورة التردد بين كون المستعمل فيه مجازا او فردا من افراد ما هو قدر المشترك
[illegible] اعم من الحقيقة [illegible] انه لا يثبت حكم ما
[illegible] المشكوك فيه [illegible] حقيقة [illegible]

الا حقيقة

الامر حقيقة في الوجوب ونشك في كونه حقيقة في الندب ايضا لاجل الاستعمال فمرادهم بقولهم ان الاستعمال لا يدل على الحقيقة وانه اعم [illegible]
ومن قال بمقالته فاذا قطعنا النظر عن غلبة استعمال الامر في الندب [illegible] التوقف لانه لا يمكن ترجيح المجازية بدليل اخر فلذلك يقولون بان
الصيغة في الندب مجاز [illegible] صاحب المدارك [illegible]
والخمر منه ما اشتهر واعلم ان النصوص انما تضمنت نزح الجميع [illegible] لم اقف [illegible] وبين سائر المسكرات في هذا الحكم [illegible]
باطلاق الخمر في كثير من الاخبار على كل مسكر فيثبت له حكمه وفيه بحث فان الاطلاق اعم من الحقيقة والمجاز خير من الاشتراك انتهى ونظير ذلك ما
قال في [illegible] من اوجب نزح الجميع للفقاع مستدلا باطلاق الخمر عليه في الاخبار [illegible] بين قوله فان الاطلاق اعم وقوله والمجاز خير من
الاشتراك ويظهر وجهه بالتامل فيما حققنا [illegible] في الاستدلال بتلك الاخبار [illegible] المسكرات خمر حقيقة
او الفقاع خمر [illegible] الاستعارة والتشبيه المطلق يقتضي [illegible] المشابهة في جميع الاحكام [illegible] في كلام الحكيم او الاحكام
الظاهرة الشايعة ومنها حكم النجاسة [illegible] وجه الشبه [illegible]
في كلام الحكيم [illegible] الاشتراك في الاحكام [illegible]
[illegible] ان الاصل في التفهيم والتفهم [illegible] اللفظ [illegible]
من معنى حتى يكون مشتركا ومنقولا [illegible] معنى اخر اللفظ غير المعنى الاول [illegible] مجازا [illegible]
وارادة هذه الامور من اللفظ بقرينة [illegible] ولم يكن قرينة [illegible] انه يجب الحمل على [illegible]
له الاولى [illegible] بين هذه الامور المخالفة لاصل الوضع [illegible] الحاصلة لسبب [illegible]
[illegible] الاصوليون بتعارض الاحوال [illegible] اللفظ بين بعض من الاشتراك والنقل والتخصيص والاضمار والمجاز
[illegible] والتخصيص والاضمار وان كان [illegible] من المجاز لكنه لما كان [illegible] مجازا [illegible]
وذكروا لكل واحد منها مرجحا على الاخر مثل ان المجاز ارجح من الاشتراك لكثرته واوسعيته في العبارة [illegible]
[illegible] المشترك والاشتراك ارجح من المجاز من حيث البعد عن الخطاء [illegible] القرينة يتوقف [illegible] على الحقيقة [illegible]
مراد في نفس الامر وان المجاز [illegible] من كل من المعنيين [illegible] والاشتراك ارجح من النقل لان النقل يقتضي الوضع في
المعنيين على التعاقب بنسخ الوضع الاول [illegible] الاشتراك والنسخ يقتضي [illegible] والاشتراك يقتضي التوقف [illegible] الاشتراك
اكثر من النقل [illegible] ارجح من الاشتراك [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] من محاسن الكلام والتخصيص ارجح من الاشتراك لانه خير من المجاز [illegible] والمجاز ارجح من [illegible]
[illegible] على تغير الوضع والمجاز يفتقر الى قرينة [illegible] وهي منتشرة والاول [illegible]
الاضمار [illegible] والتخصيص ارجح من النقل لانه ارجح من المجاز وهو ارجح من النقل والتخصيص ارجح من المجاز [illegible] مع عدم
التوقف على قرينة [illegible] التخصيص والمجاز [illegible] قرينة [illegible] الحقيقة [illegible] والتخصيص ارجح من الاضمار [illegible] من المجاز
المساوي للاضمار الى غير ذلك من الوجوه التي ذكروها في كتبهم [illegible] تفصيلها
[illegible] هذا المختصر وحاصل غرض المستدل في الترجيح [illegible] الوجوه [illegible] الكاملة اولى بالارادة للمتكلم [illegible]
حمل كلامه على ما هو اكمل واحسن واتم [illegible] ما هو احسن [illegible] الا في حال [illegible]
الى غير ها [illegible] ان غالب المتكلمين في غالب كلماتهم [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] الامور هو ملاحظة كلام الشارع وهو حكيم [illegible] الحكمة لا تقتضي [illegible]
ذكر [illegible] كان [illegible] للمجاز [illegible] للقطع

والعقود وما يرتبط بالمسائل الفقهية والعقوبة ولكن مقتضى المقامات مختلفة وما هذا من كلامهم شأنه ليس ممن يدخل في بيان الاحكام ال
الشرعية الذي هو محط نظر الاصولي ومع تسليم ذلك نمنع حجية مثل هذا الظن والتحقيق ان المجاز في نفس الامر اغلب من غيره من تلك
[illegible] في اكثر كلام [illegible] وربما يمكن [illegible] الغلبة وكذلك التخصيص اغلب افراد المجاز في العام لا مطلقا واما حصول الغلبة في غيرهما فغير
معلوم بل [illegible] معارضة [illegible] المجاز على الاشتراك والنقل بل [illegible] ترجيحه على الاضمار ايضا وتقديم التخصيص على غيره من
الاضمار المجاز وغيرهما لان الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب واما حجية مثل هذا الظن فيدل عليه على ما يدل على حجية اصالة الحقيقة مع فقد
[illegible] المجاز وفقد القرينة فكان الوضع من الواضع بهذه الامور المخالفة له الظاهرة عليه ايضا من جانب الواضع ولذا نقول ان اللفظ
المجازي [illegible] كما يكفي في المعنى المجازي بالقرينة [illegible] يكفي في معرفة ان ذلك اللفظ مجاز لا مشترك ولا منقول
بقرينة الغلبة سيما والاصل عدم الوضع الجديد بعد تعدده وعدم الاضمار وغير ذلك ولم نقف على من منع اعتبار مثل هذا الظن من الفقهاء
وربما [illegible] مناص من العمل بالظن في دلالة الالفاظ خصوصا على [illegible] من جعل الاصل جواز العمل بالظن الا ما خرج بالدليل مع انه لا يظن
من تتبع تضاعيف الاحكام الشرعية والمسائل المشابهة لهذا الظن فلاحظ وتامل وان شئت ارشدتك الى موضع واحد منها وهو ما دل
على حلية ما يباع في اسواق المسلمين وان اخذ من يد رجل مجهول الاسلام فروى اسحق بن عمار في الموثق عن عبد الصالح انه قال لا باس
بالصلوة في فرو اليماني وفيما صنع في ارض الاسلام قلت فان كان فيها غير اهل الاسلام قال اذا كان الغالب عليها المسلمون فلا باس
ويدل على ذلك العرف ايضا فلاحظ **قانون** كل لفظ ورد في كلام الشارع فلا بد ان يحمل على ما علم ارادته منه ولو كان
معنى مجازيا وان لم يعلم المراد منه فلا بد من ان يحمل على حقيقته اصطلاحا سواء ثبت له اصطلاح خاص منه او لم يثبت بل كان هو اصطلاح اهل
[illegible] ذلك [illegible] عرفا [illegible] اصالة عدم النقل [illegible] والتحقيق ان
تعدد يجري في تحصيل الحقيقة باستعمال امارتها او القرينة المعينة للمراد ثم يعمل على مقتضاه من الترجيح او التوقف وان وجد
كلاهما فان كان المعنى العرفي هو عرف المتشرعة فهو محل النزاع في ثبوت الحقيقة الشرعية واما في غيره فالمشهور تقديم العرف العام لافادة الاستقراء
ذلك ومنهم من يقدم اللغة لاصالة عدم النقل والاول اظهر واما ثبوت الحقيقة الشرعية ففيه خلاف والمشهور بينهم ان النزاع في الثبوت
مطلقا والنفي مطلقا والحق كما يظهر من بعض المتأخرين التفصيل وتحرير محل النزاع هو ان كثيرا من الالفاظ المتداولة على لسان المتشرعة
اعني بهم من يتشرع بشرع سيدنا نبينا كان او غيره صار حقائق في المعاني الجديدة التي استحدثها الشارع ولم يكن يعرفها اهل اللغة
مثل الصلوة في الاركان المخصوصة والصوم في الامساك المخصوص الى غير ذلك فهل ذلك بوضع الشارع اياها في ازاء هذه المعاني بان
نقلها من المعاني اللغوية ووضعها لهذه المعاني الجديدة واستعملها مجازا في هذه المعاني مع القرينة وكثر استعمالها فيها الى ان استغنى
عن القرينة فصارت حقائق او لم يحصل الوضع الثانوي في كلا الوجهين وكان استعماله فيها بالقرينة ويظهر ثمرة النزاع
اذا وجد في كلامه بلا قرينة فان قلنا بثبوت الحقيقة فلا بد من حملها على هذه المعاني والا فعلى اللغوي وقد طال التشاجر بينهم في
الاستدلال ولكل من الطرفين حجج واهية واقوى ادلة النافين اصالة عدم النقل واقوى ادلة المثبتين الاستقراء [illegible]
الحكم من الاستقراء وقد [illegible] بانا اذا سمعنا هذه الالفاظ في كلام الشارع [illegible] ينسبق منه تلك المعاني
وهو علامة الحقيقة وهذا الاستدلال لا يخلو من الغرابة بحيث يحتاج الى البيان اذ من الظاهر ان المعتبر من التبادر هو التبادر
الحاصل من اللفظ عند المحاورين بذلك اللفظ فاذا سمع النحوي لفظ الفعل من اللغوي وتبادر الى ذهنه ما دل على
معنى في نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة لا يلزم منه كونه حقيقة فيه عند اللغوي ايضا وربما اراد بعضهم مصادرة و
[illegible] لكثرة استعمال الشارع [illegible] لهذا المعنى [illegible] وقال ان التبادر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]

الاس[illegible] ولا



الاثبات ولا يكفيه الامتثال وكيف كان فالحق ثبوت الحقيقة الشرعية في الجملة واما في جميع الالفاظ والازمان [illegible]
من استقراء كلمات الشارع ان مثل [illegible] والزكوة [illegible] والركوع [illegible] [illegible] الاسواق
ربما يقع [illegible] في هذه المعاني [illegible] حصل [illegible] مهجورة [illegible]
الكثرة [illegible] في زمانه ومن بعده مما لا ينبغي التأمل فيه كما صرح به جماعة من المحققين واما مثل لفظ الوجوب والسنة والكراهة ونحو
ذلك فثبوت الحقيقة فيها في كلامه او من بعده [illegible] محل تأمل فلا بد للفقيه من التتبع والتحري ولا يقتصر ولا يقلد ثم ان ما ذكرناه
من الوجهين في كيفية صيرورتها حقيقة فالاول منهما في غاية البعد بل الظاهر هو الوجه الثاني وعليه فلا يحصل الثمرة الا بعد العلم بانه
[illegible] بعد الاستعمال في هذه المعاني الى ان استغنى عن القرينة [illegible] فالعلم به [illegible] على حقيقته [illegible]
[illegible] فيمكن ارادة المعاني الجديدة واختفى القرينة ويمكن ارادة معنى اللغوي والاصل عدمها فيحمل على اللغوي وهذا اقرب
فيرجع الى التفصيل الذي ذكرنا والبتة ما ولتتبع لئلا يختلط الامر والله الهادي ثم اعلم انه قد نسب الى بعض المنكرين
للحقيقة الشرعية القول بان الشارع لم يستعمل تلك الالفاظ في المعاني المخترعة بل يقول انه استعملها في المعاني اللغوية والزوائد شروط الصحة
العبادة فالصلوة مثلا مستعملة في الدعاء وكونه مقترنا بالركعات شرط لصحة الدعاء والشرط خارج عن المشروط وكذلك الغسل
هو غسل مشروط بزوائد وحكمك بذلك [illegible] ولا حقيقة جديدة و[illegible] بانه يلزمه ان لا يكون المصلي مصليا اذا لم يكن داعيا
كالاخرس او لم يكن مستمعا كالمنفرد وهو باطل ويلزم هذا القائل نفي التركيب والماهيات المخترعة عند الشارع ويظهر الثمرة في
مرات [illegible] في اثبات الاجزاء والشرائط وعدمه وبيان ذلك انه لا خلاف ولا ريب في كون الاحكام الشرعية توقيفية لا بد ان يتلقى
من الشارع واما موضوعات الاحكام فاما من قبيل المعاملات التي يرجع فيها الى العرف واللغة واهلها كالبيع [illegible] ونحوهما [illegible] كل لفظ
يستعمل في كلام الشارع لافادة الحكم او لافادة بيان ماهيات العبادة كالغسل بفتح العين والمسح ونحوهما وان كان من قبيل العبادات كالصلوة والغسل
[illegible] ونحوهما فهو ايضا لتفسير الاحكام [illegible] فيها [illegible] العرف كالمعاملات
لانه لم ينقل لكونها منقولات ماهية [illegible] بما يثبت عنه من الشرائط فان قلنا بجعل الماهيات الجديدة من جانب الشارع
فما نقصد العبادات من باب مركب وذي اجزاء ينتفي بانتفاء احد اجزائه فلا بد في حصول الامتثال من حصول العلم بجميع اجزائه وشرائطه
فاذا شك في كون شيء جزءا له فلا يمكن القول بان الاصل عدم المدخلية للدوام العلم بالاتيان بالماهية المعتبرة ولا يكفي في ذلك
عدم العلم بعدم الاتيان واما على القول بعدم تركيب جديد فالمكلف به هو المعنى اللغوي ولا تامل فيه والامر فيما شك منه يمكن نفيها
في شرطيه من الشرائط الجارية فاصل العدم كالمعاملات واما بناء على كلام هذا القائل بالبناء على القول بثبوت الحقيقة الشرعية وعدمه
بان يقول ببطلان قوله على القول بثبوت الحقيقة الشرعية واضح فان الصلوة اسم لهذا المركب وكذا الغسل والوضوء فكيف يحملها
على الدعاء والغسل بفتح [illegible] وعلى القول بعدمها فبعد وجود القرينة الصارفة عن اللغوي فلا بد ان يحمل على شرعي لكونه شبه
مجازا واستعمالها فيه قريب لما عرفت من انه منكر للحقيقة الشرعية بل منكر للماهيات المحدثة ثم بعد القول ببطلان مذهب هذا القائل
والبناء على المختار من كون تلك العبادات ماهيات محدثة فهل يجوز اجراء الاصل العدمي فيها بمعنى انا اذا شككنا في كون شيء جزءا
لها او شرطا لصحتها فهل يمكن نفيه باصالة العدم او لا بد من الاتيان بما يوجب اليقين بحصول الماهية في الخارج فيه خلاف و
لا بد في تحقيق ذلك من تمهيد مقدمة وهي انهم اختلفوا في كون العبادات اسامي للصحيحة او الاعم منها ومن الفاسدة
ايضا لا يتوقف على القول بثبوت الحقيقة الشرعية فهل يكتفي فيه بثبوت الحقيقة الشرعية ومطرب [illegible] تلك الالفاظ
بينهما فالنزاع في الحقيقة في انه متى اطلق اللفظ دال على تلك الماهية المحدثة فهل يراد الصحيحة منها او الاعم والثمرة في هذا
في هذا النزاع تظهر فيما لم يعلم مراده فهل يحصل الامتثال بمجرد عدم العلم بالفساد لصدق الماهية عليها او لا بد من العلم بالصحة

نعم الشك في مدخلية شيء في تلك الهيئة جزءا كان او شرطا لا يحكم بمجرده فقد لان ذلك البطلان على الثاني بخلاف الاول لان
الشك في الصحة وما يظهر من كلام بعضهم من التفرقة بين الشك في الجزء والشرط وان الاول مضر على القول الثاني بخلاف الثاني
فلعله مبنى على ان المركب لا يتم الا بتمام الاجزاء فكيف يقع صدق الاسم على الناقص مع الشك في الجزئية شيء اخر له وفيه ان مبنى
الكلام القوي على العرف وانتفاء كل جزء لا يوجب انتفاء المركب عرفا ولا يوجب عدم صدق الاسم في التعارف الا ترى ان الانسان
لا ينتفي بانتفاء اذن منه او اصبع عرفا بخلاف مثل راسه ورقبته والحاصل انه لا ريب في ان الهيئات المحدثة امور مخترعة من الشارع
ولا شك ان ما احدثه الشارع متصف بالصحة لا غير بمعنى انه بحيث لو اتى به ما اخترعه الشارع يكون موجبا للامتثال للامر بالهيئة من حيث هو
امر بالهيئة لكنهم اختلفوا في الاختلاف بوجهين احدهما ان نقول اذا وضع الشارع اسماء لهذه المركبات او استعمل فيها بناء
فهو يريد تلك الهيئة على وجه الصحيح بالمعنى المذكور من الحيثية المذكورة وهذا القدر متيقن الارادة ولكنه لما كان لفظ الهيئة
عبارة عن المركب عن الاجزاء باجمعها من دون مدخلية الشرائط والشرائط خارجة عنها ولا مانع من وضع اللفظ بازاء
الهيئة مع قطع النظر عن كونها جامعة للشرائط ولا من وضعه بازاء الهيئة مع ملاحظة اجتماعها لشرائط الصحة فاختلفوا
في ان الالفاظ هل هي موضوعة للهيئة مع اجتماع الشرائط او الهيئة المطلقة فمراد من يقول انها اسام للصحيحة منها انها
اسام للهيئة جامعة الشرائط الصحة الزائدة على صحة الحاصلة من جهة الهيئة من حيث هي ومراد من يقول بانها اسام
للاعم انه اسام لنفس الهيئة الصحيحة من حيث هي قابلة للصحة الزائدة على صحة الحيثية وعدمها والحاصل ان الاول يقول
بان الصلوة مثلا اسم للاركان المخصوصة لكونها جامعة للشرائط مثل الطهارة عن الحدث والخبث والاستقبال وغير
ذلك لا انها اسم للاركان المخصوصة لكونها جامعة للاجزاء والشرائط معا والثاني يقول بانها اسم للصلوة بدون اشتراط اجتماعها
ولا مع الشرائط في نظر الشرع فلو حصل الشك في شرطية شيء لصحة الهيئة فعلى القول بكونها اسامي للصحيحة الجامعة للشرائط
الصحة فلا بد من العلم بحصول الموضوع له في امتثال الامر بها ولا يحصل الا مع العلم باجتماعه الشرائط الصحة واما
على القول الاخر اعني وضعها لنفس الاجزاء المجتمعة مع قطع النظر عن الشرائط فيحصل الامتثال الامر الوارد بالعبادات
بمجرد الاتيان بها بما علم من شرائطها او ما يقال ان الشك في الشرط يوجب الشك في المشروط معناه الشك في تحقق
الشرط المعلوم الشرطية لا الشك في ان هذا الشيء شرط يتوقف صحته عليه ام لا والوجه الثاني انه مع قطع النظر عن
الشرائط ايضا قد يحصل الاشكال بالنظر الى ملاحظة الاجزاء فان النقص في اجزاء المركب قد لا يوجب سلب اسم المركب عنه
عرفا كما ذكرنا في الانسان مقطوع الاذن او الاصبع فالصلوة اذا كانت في الاصل موضوعة للهيئة التامة الاجزاء
ولكن لم يصح سلبها عنه بمجرد النقص في بعض الاجزاء فيتم القول بكونها اسما للاعم من الصحيحة فيرجع الكلام الى
وضعها لما يقبل هذا النقص الذي لا يوجب خروجها من الحقيقة عرفا وذلك لا يستلزم كون الناقصة مامورا بها
ومطلوبة [illegible] صدق الاسم عند الشارع [illegible] بكونها مامورا به [illegible] فيها لو نذر رجل ان يعطي شيئا
لمن رآه يصلي فرأى من صلى ونقص طمانينة في احد السجدتين مثلا او لم يقرأ السورة في احدى الركعتين نبرا الذمة
بذلك لا يستلزم كون تلك الصلوة مطلوبة للشارع ومامورا بها فكونها مصداق الاسم معنى وكونها مامورا بها ومطلوبا
يحصل به الامتثال معنى اخر ولا بد في الامتثال مضافا الى صدق الاسم كونها صحيحة ايضا ويتفاوت الاحكام
بالنسبة الى الامرين فيظهر الثمرة فيها لو اريد اثبات المطلوبية والصحة ح بمجرد صدق الاسم فيما لو شك في جزئية
شيء للصلوة ولم يعلم بما ذكرنا ثبت انه على القول بكونها اسما للاعم يتم المقصود وعلى القول بكونها اسما للصحيحة التامة
الاجزاء الجامعة للشرائط فلا لعدم معلومية تمامية الاجزاء وجامعيته لشرائط المعنى من الحيثية قد مر ذكرها او

او غيرهما من سائر الشرائط الصحة ثم ان الاظهر عندي هو كونها اسامي للاعم بالمعنيين كما يظهر من تتبع الاخبار ويدل
عليه عدم صحة السلب عما لم يعلم فساده وصحته بل واكثر ما علم فساده ايضا ويتبادر القدر المشترك منها ويلزم على
القول بكونها اسامي للصحيحة لزوم القول بالف ماهية للصلوة الظهر مثلا فصلوة الظهر للمسافر شيء وللحاضر شيء اخر
وللمحافظ شيء وللناسي شيء اخر وكذلك للشاك وللمتوهم والصحيح والمريض والمحبوس والمضطر والغريق الى غير ذلك
من اقسام الناسي وجزئيات مسائل النسيان والشاك وجزئيات مسائله وهكذا الى غير ذلك واما على القول بكونها
اسامي للاعم فلا يلزم شيء من ذلك لان هذه احكام مختلفة ترد على ماهية واحدة مع ان الصلوة والوضوء والغسل والوقت
والساتر والقبلة وغيرها اشياء اخر اتصاف الصلوة بها لتلبس بها فالظاهر ان لكل شيء منها اسماء اخر ولا
دخل في اشتراط شيء لشيء اعتباره في تسميته به ومما يؤيد كونها اسامي للاعم اتفاق الفقهاء على ان اركان
[illegible]
في كونها منهيا عنه ومع ذلك تعد ركوعا لا يقال ان مرادهم صورة الركوع لا الركوع الحقيقي وان لم يكن صحيحا فان من يخفض
في الصلوة بمقدار الركوع لاجل اخذ شيء من الارض سيما مع وضع اليد على الركبة بحيث يحسب الناظر انه قد ركع
فلا يوجب بطلان الصلوة من اجل زيادة الركن فالمراد اطلاق الاسم في العرف المتشرعة حقيقة وهو لا يتحقق
الا مع الركوع اسما للاعم من الصحيحة والجواب بالتبادر وصحة السلب من العادي من الشرائط وكون الاصل في مثل لا صلوة
الا بطهور والاستعمال في نفي الحقيقة وانه معنى الحقيقي في الاولين ممنوع ولعل المدعي لذلك انما غفل من جهة الادعاء
بان الامر لا يتعلق بالفاسد وهذا فاسد لعدم انحصار الشرع في الامر [illegible] قرينة الارادة الصحيحة وذلك
لا يستلزم وضعها لها واما قوله ع لا صلوة الا بطهور فيرجع المنع فيما ادعوه في خصوص هذا التركيب كما لا يخفى
على من لاحظ النظائر كقوله ع لا عمل الا بنية ولا نكاح الا بولي ولا صلوة لجار المسجد الا في المسجد وغير ذلك فان النفي
المسلم في اصالة الحقيقة [illegible]
في [illegible] المراد [illegible]
من هذه الجملة مثل ما نحن فيه مضروب الصلوة والصيام ونحوهما مما يجري فيه هذا الاحتمال الضعيف ونحو
كونها اسامي [illegible] بحيث [illegible] انتفاء شرط من شروطها بل [illegible]
شروطها فهو لا يخرج هذه الهيئة عما هو ظاهر فيه في العرف ولذلك ترى اكثر العلماء هذا التداول في مبحث المجمل والمبين
ولم يحملوا ارادة نفي الحقيقة والذات الا على تقدير بعض القول الضعيف وذلك ليس لان الاصل الحمل على الحقيقة
بل الاصل هنا خلافه بل لان الذي يرى كون هذه الالفاظ اسامي للصحيحة صارت قرينة بهذه العبارة على مقتضى الحقيقة
القديمة التي هي الموضوع له لكلمة لا فقالوا بان حملها على نفي الذات [illegible] فنقول حمل هذه العبارة على نفي الذات مع
كونها نافية في نفي صفة من صفاتها انما يمكن اذا ثبت كون الصلوة اسما للصحيحة والا فهي منافية بسبب نظائرها سيما
مثل قوله ع لا صلوة لجار المسجد الا في المسجد فاذا اردنا اثبات كون الصلوة اسما للصحيحة بسبب مقتضى
الحقيقة القديمة فذلك يوجب الدور والا ان يكون المراد المستدل ان اصالة الحقيقة يقتضي ذلك خرجنا
عن مقتضاه في غيرها بالدليل ونفي الباقي فيهذا نقول ان مثل قوله ع لا صلوة الا بطهور مما كان الفقرة
المنفية [illegible] عن سياق النظائر [illegible] الاصل [illegible] فان هذه
في مبنى الباقي ليست الاكثر [illegible] احد من العلماء [illegible] نفي الجمال

باصالة الحقيقة وتمسكوا القول بكونها موضوعة للصحيحة من العبادات والانصاف ان كون هذه مسالة لغوية النظر من الادلة
على كون العبادات اسامى للاعم فنقول على ذلك ادل مما اورده المستدل وانتصر بقول بعض الشارحين هذا انما يدل على ان الصلوة
التى اطهو طهارة [illegible] اسم للصحيحة [illegible]
ان السورة ايضا واجبة مع القائم لا لهذا لحث لا ينفى كون الصلوة لماهية عنها صلوة ولا يدل على ان الصلوة اسم لكل ما جامع جميع الشرائط
ثم اعلم ان الشهيد قال فى القواعد الماهية الجعلية كالصلوة والصوم وساير العقود لا يطلق على الفاسد الا الحج لوجوب المضى فيه فلو حلف
على ترك الصلوة والصوم اكتفى بمسمى الصحة وهو الدخول فيها فلو افسدها بعد ذلك لم يزل الحنث ويحتمل عدمه لانه لا يسمى صلوة
شرعا ولا صوما مع الفساد واما لو تحرم فى الصلوة او دخل فى الصوم مع مانع من الدخول لم يحنث قطعا انتهى والظ ان مراده انه يكتفى
بمسمى الصحة فى الحنث يعنى لو حلف على ترك الصلوة مثلا فى مكان مكروه يحصل الحنث بمجرد الدخول اقول الظاهر من
قوله الا الحج لوجوب المضى فيه ان كلامه فى الاوامر والطلوبات الشرعية وان مراده ان الفاسد لا يكون مطلوبا له الا
فى الحج فانه يجب المضى فى فاسده لا فى اطلاق التسمية والاصطلاح ولو كان غرضه كونها علامة للاسلام وموجبا لجواز الاكل بمجرد
[illegible]
واستعمالها فى كلام الشارع والمتشرعة فى تقسيمها الى الصحيح والفاسد [illegible] الاطلاق الحقيقى فلا معنى لتخصيص الحقيقة بالحج والتفسير
[illegible]
مما لا يقابل بالانكار ولنشر الى بعض ما يفيد ذلك وهو ما رواه الكلينى فى الموثق كالصحيح لابان بن عثمان عن الفضل بن يسار عن
ابى جعفر ع قال بنى الاسلام على خمس الصلوة والزكوة والحج والصوم والولاية ولم يناد احد بشئ كما نودى بالولاية فاخذ الناس باربع وتركوا
هذه يعنى الولاية بان الظ واضح ان المراد بالاربع هو الاربع من الخمس والتحقيق [illegible]
فالاخذ بالاربع على هذا الوجه [illegible] معلما اسامى للاعم [illegible] بنفس الامر هو الصحيح والا
فى التسمية بالاعم اشار اليه من ان التسمية عرفية وان كانت التسمية شرعا ومن جملة ما ذكرنا قوله دعى الصلوة ايام اقرائك فان
صيرورة الصلوة صحيحة انما يكون بان لا يكون فى ايام الحيض والتسمية بالصلوة انما كانت قبل هذا النهى وليس معنى ان الصلوة
التى لا يكون فى حال الحيض اتركيها فى حال الحيض بل المعنى اتركى الصلوة فى حال الحيض ودعا ان التسمية واثبات الشرط هنا
[illegible]
الشرائط ولكونها فى غير هذه الايام واسمها صلوة على القول بكونها اسما للصحيحة لا تفعلها فى هذه [illegible]
[illegible] انما استفيد من قوله لا تفعلها فى هذه الايام واما على القول بكونها اسما للاعم فلا بد شئ من ذلك النهى المنع عن الصلوة
مع النظر عن كونها فى هذه الايام ومما ذكرنا يظهر ما فى قوله وكذا انه لا يسمى صلوة شرعا ولا صوما مع الفساد واعلم ونظر من
[illegible]
الصحة التى هى الذات فلو نذر احد ان يصلى ركعتين فى وقت خاص فانما يكون بكونها اسما للاعم القائلون يقولون بان
الفاسدة لا يكفى وكذا لو نذر ان يعطى مصليا شيئا فلا يبرء نذره باعطائه لمن علم فساد صلوته ويظهر الثمرة فيما لو جهل
حاله بالخصوص من جهة نفس الامر لعدم معرفة بحال المصلى او من جهة نفس الحكم للاختلاف الحاصل من جهة الادلة فى جملة
العبادات فلا مرجح عند الاعتبار [illegible] المصلى الذى يريد ان يعطيه مثلا وعلى هذا فلو حلف ان لا يبيع الخمر فيحنث ببيعها
وان كان بيعها فاسدا كما ذهب اليه الاكثر لا لاجل تحقق البيع ولا ينافى ذلك حمل فعل المسلم على الصحة كما كان بناءه فى امثال المتقدم
والظاهر ان ذلك اتفاقى لكون البيع اسما للاعم ويستثنى الجريان الحال فى المعاملات ايضا ومما يؤيد كونها اسامى للاعم انه لا اشكال



عندهم فى انه لو حلف على ترك الصلوة فى مكان مكروه او مباح مثلا يحصل الحنث بفعلها وبنوا على ذلك اشكالا لانه يلزم
ثبوت اليمين [illegible]
مستلزم لعدم تعلق اليمين بها اذ هى انما يتعلق بالصحيحة على مذهبهم فيحكم بصحتها وبعد تعلق اليمين لا يتحقق الحنث
[illegible]
القائل يجرى هذا الكلام فى المعاملات ايضا ان قلنا بدلالة النهى على الفساد فيها ايضا ومما يؤيد ما نحن فيه انه يلزم على القول بكونها
اسامى للصحيحة ان يفتش عن احوال المصلى اذا اراد ان يعطيه شيئا لاجل انه اذا لم يعلم مذهبه وصحة صلوته فى نفسها
فان حمل فعل المسلم على الصحة لا يكفى هنا اذ غاية ذلك حمل فعل المسلم على الصحيح عنده والصحة قد تختلف باختلاف الاراء
فلو اراد من نذر شيئا للمصلى ان يعطيه لمن يصلى بجميع الاركان والاجزاء ولكن لا يدرى هل يصلى بغسل الجنابة بلا
وضوء او مع الوضوء وهو يرى بطلان الصلوة به وكذلك الصالح قد يكون رايه او راى مجتهده الصحة والمفروض ان المعتبر
فى وفاء النذر تحقيقه ملاحظة الصحيح عنده المطابق لنفس الامر بظنه [illegible] من الاختلافات فى الاجزاء
وساير الشروط ولا ريب ان الصحيح من العبادة ليس شيئا واحدا حتى يبنى عليه فى المجهول الحال على حمل فعل المسلم على
[illegible]
اسامى للاعم ولعله لاجل ذلك لا يتفحص المؤمنون فى الاعصار والامصار على مذهب الامام فى جزئيات مسائل الصلوة مثل انه
هل يعتقد وجوب السورة او ندبها او وجوب القنوت او ندبه ويأتمون به بعد ثبوت عدالته نعم اذا علم انه لا يأتى بالاركان
فيما يعتقد بطلانها بتركها الا السورة ونحو ذلك فيما لم يعلم بطلانه يجوز الاقتداء به ويصح صلوته ايضا ممن يحكم بصحة
شرعا والقدر الثابت من المنع هو ما علم بطلانه وان كان صحيحا عند الامام فليس من الامر جهة كفاية مسمى الصلوة
ما لم يعلم المأموم بطلانها على مذهبه لانه لا يصح الاقتداء حتى يعلم انه صحيح على مذهبه وفى الكلام فيها بعض ما اشار اليه
الشهيد وهى اصل الاول انه يستفاد منه ان الخلاف لشرعيتها ثبت فى العبادات ثبت فى المعاملات ايضا وهو كذلك وقد يظهر من
[illegible]
الثانى ان الخلاف فى كون الالفاظ اسامى للصحيحة او الاعم لا يختص بمثل الصلوة والصوم بل يجرى فى ساير العقود ايضا وهو
كذلك فالمحقق فى الشرائع فى كتاب الايمان اطلاق العقد ينصرف الى العقد الصحيح دون الفاسد ولا يبرء بالبيع الفاسد لو حلف
ليبيعن وكذا غيره من العقود والشهيد الثانى فى شرحه عقد البيع وغيره من العقود حقيقة فى الصحيح مجاز فى الفاسد
لوجود خواص الحقيقة والمجاز فيهما كمبادرة المعنى الى فهم السامع عند اطلاق قولهم باع فلان داره وغيره ومن ثم حمل الاقرار به عليه
[illegible]
باعتبار كثير من الالفاظ المشتركة وانقسامها الى الصحيح والفاسد اعم من الحقيقة اقول ويمكن حمل كلام المحقق على ما ذكرنا من ان
[illegible]
ما ذكره الشارح من دعوى التبادر فان اراد به ما ذكرنا فلا ينفعه وان اراد كونه للمعنى الحقيقى ففيه منع التقدم
وعدم صحة [illegible] بما ذكروا فى نظائره [illegible]
[illegible]
[illegible]
ان المتبادر من التقسيم هو تقسيم المفهوم والمعنى الذى اطلق عليه اللفظ ولو كان مجازا وان اراد ان

ما دل عليه كون الفاسد [illegible] مجازا [illegible] من القسم معنى مجازيا [illegible] اول الكلام لتنافي

ان الدخول في فعل على وجه الصحة يكفي في كونه صحيحا اقول الاظهر فان الدخول على وجه الصحيح غير الاتيان بالفعل الصحيح

والمعوض [illegible] على الثاني فان الصلوة والصيام [illegible] المحتمل وضعه [illegible] والكلام [illegible]

[illegible] وهو كما ترى [illegible] المختار

[illegible] بل يمكن ان يقال انه لا يحمل الحنث على المختار [illegible] كلامه ومن وافقه من ارادة

[illegible] في امثال ذلك وان بناء على المختار [illegible] هذا فاعلم ان الظاهر انه لا اشكال في جواز اجراء اصل العدم في ماهية العبادات

[illegible] والمعاملات بل [illegible] كلما للاوائل والاواخر [illegible] في كلام [illegible] واما امرا

كثيرا [illegible] واستحسنا متغل به فهو اما مبني على مسئلة [illegible] ضعفه اوتاييده

بملاحظة الانتصار وقد يتمسك بالاجماع وطريقة الاستنباط في اثبات اصل الحكم كما تمسك في وجوب الصلوة العيدين ملائا للشافعي

وفي مسئلة المنع من الصلوة الاضحى وغير ذلك واما استدلالهم بالاصل في ماهية العبادات [illegible] من الاعصار [illegible]

[illegible] في بعض [illegible]

فيعمل بالاصل لا فرق بين العبادات وغيرها فنقول ان من اليقينيات انا مكلفون باتيانه بجملة من الاحكام والشرايع والعبادات

[illegible] سبيل القطع بمعرفة الاحكام كما وردت مستدلا بمعرفة ماهية العبادات [illegible] يمكن ان يقال التكليف بالعبادات امر شئ

غير معلوم لنا ولا يحصل الامتثال بها الا باتيانها بهيئاتها كما وردت [illegible] سائر الاحكام الشرعية غير معلوم لنا ولا يحصل الامتثال

بها الا باتيانها باصابتها كما وردت [illegible] العلم مع بقاء التكليف بالضرورة [illegible] تكليف ما لا يطاق يوجب جواز

العمل بالظن في الاحكام بعد التفحص والتجسس عن الادلة وحصول الظن بسبب رجحان الدليل على معارضه او بسبب اصالة

عدم معارض آخر [illegible] في ماهية العبادات [illegible] في ماهية العبادات التمسك بالاصل قبل الفحص والتفتيش واستفراغ الوسع

[illegible] ذلك في نفس [illegible] الكلام [illegible] في مباحث [illegible]

فنقول انه لا مانع من اجراء اصالة العدم في اثبات ماهية العبادات كنفس الاحكام اذ لو قيل ان المانع هو اشتغال الذمة بالعبادة

في [illegible] العدم [illegible] اشتغال الذمة [illegible] فان اشتغال [illegible]

يحصل حقيقة كل [illegible] من الاحكام الذي علم اجمالا بالضرورة من دين محمد قاطع ولذلك اشترطوا في اعمال اصل البراءة

واصالة العدم في الاحكام الشرعية الفحص عن الادلة او لا فنحن نعلم جزما ان لغسل الجمعة مثلا حكما فلا نعلم من الشارع شيئا بعد

الفحص وعدم رجحان الدليل الوجوب نقول الاصل عدم الوجوب والاصل عدم معارض آخر يترجح على ما ظهر لنا من ادلة

الاستحباب ولا يمكننا ذلك قبله ولا يوجب امتزاج امور متعددة وثبوت حكم منها الفرق في ذلك فكما نتفحص من حكم المفرد وبعد

استفراغ الوسع نرجع الى اصل البراءة واصل العدم في عدم ما يدل على جزئية ما نفيناه ونفيناه من قبل الادلة فكذا في ماهية

العبادات المركبة فاذا حصل لنا من جهة الاخبار والاجماعات المنقولة بانضمام ما وصل الينا من سلفنا الصالحين ونريد

ان ماهية [illegible] من [illegible] وغيرها [illegible]

[illegible] على [illegible]

ا[illegible] على المذهب نعم تعارضهما وتساقطهما يبقى احتمال الوجوب لا مكان ثبوت دليل آخر يدل عليه فيجوز لنا نسبة الى

العدم واصالة عدم الوجوب فانه يحصل الظن بالعدم ويحصل من مجموع الامرين بان ماهية العبادات هو ما ذكر لا غير وان

قلت يلزم تحصيل اليقين قلنا مثله في نفس الحكم مع انا نقول لم يثبت التشاح اصل البراءة السابقة وبعد استفراغ

[illegible] الاسلام

[illegible] الا [illegible] الاصل بانقطاعه [illegible] بل [illegible]

ذلك مجرى الشرعي ايضا فان من المعلوم ان اصل العدم في الاحكام الشرعية انما نقطع بثبوت حكم مجمل لكل [illegible] من

الموضوعات فكيف نحكم بان الاصل عدم [illegible] الحكم [illegible] بنينا على كفاية الظن [illegible] باب العلم

فلا فرق بين الحكم وماهية العبادات هذا مع انا انقول في الاخبار [illegible] على بيان الماهية وان العبادات في [illegible]

ماهية جاء الواردة في بيان آداب الصلوة ونحوها [illegible] عدم الفرق بينهما وبين نفس الاحكام في اجراء اصالة العدم [illegible] بما

ذكرنا امكان اثبات ماهية العبادات بضميمة اصل العدم مطلقا سواء حصل الظن من جهة خبر ان هذا هو الماهية وحصل الظن من جهة

مجموع ما ورد من الادلة [illegible] واصالة [illegible] واما ما [illegible] في [illegible]

اراد انه لا يعقل الاجماع على ان هذا هو الماهية لا غير فلا سبيل لنا الى مثل هذا الاجماع ولم يدعه احد من العلماء وان ادعاه احد

فهو باطل [illegible] من تلك الرواية من الاصل ولا يتم الا بضميمة اصالة عدم الدليل الآخر يدل على ثبوت جزء آخر

[illegible] ان [illegible] فيه [illegible] وبعضها

وهو اثبات [illegible] على المستحب [illegible] بذلك [illegible]

ما لا يمكن علينا كالوارد الامر الوجوب والحرمة في شئ من الاجزاء مثل الجهر ببسم الله في الصلوة الاخفاتية وبذلك

الصلوة [illegible] بل [illegible]

في دفع هذا الاشكال بان المخالف في المسئلة اذا سلم انه لو كان دليله باطلا لكان الماهية هي عدم ما اقتضاه دليل

[illegible] ابطال دليل المخالف وغفلته عن الحق

ومنه مع هذا انا نتم بالنسبة الى المخالفة الخاصة [illegible] ذلك لا يثبت [illegible]

دليل المخالف انما هو بحسب الخصم وقد يكون [illegible] في نفس الامر [illegible] الخصم لا بد فيه مع ان هذا الاحتمال اصل

بالنسبة [illegible] الى دليل الخصم [illegible] وهو كما ترى [illegible]

الاقوال [illegible] كما في [illegible] الله الرحمن الرحيم [illegible] الحرمة [illegible]

حينئذ يحمل بتكبير الصلوة وبنصبه الامر اشتغ وما ل هذا يؤول الى وجوب الاستنباط [illegible] انه لم [illegible]

والنقل بوجوب العسر والحرج والترجيح بلا مرجح واما ما اورد على اجمال الاصل في ذلك بانه انما يتم اذا جاز العمل بالاستصحاب

حتى في نفس الحكم الشرعي مع انه معارض باصالة عدم كونها العبادة المطلوبة وان اشتغال الذمة اليقيني يستصحب حتى يثبت

نفيه مع ان المحقق في محله ان [illegible] انما نعم حجية الاستصحاب مطلقا اذ المراد من عدم حجيته في اثبات نفس الحكم الشرعي

[illegible] الاستصحاب [illegible] الحكم [illegible] ان [illegible] الطهارة السابقة [illegible]

الطهارة هو المثبت لعدم كون المذي ناقضا واصل العدم منفرد الاشتغال المهية [illegible] مع

انه مقلوب على المعترض بانه كيف يجوز التمسك في اثبات استحباب غسل الجمعة مثلا بعد التعارض الادلة باصالة عدم شئ آخر يدل

على الوجوب فيحكم بالاستصحاب فان الذي يثبت من نفس ادلة الطرفين انما هو القدر الراجح لاشتراكهما في الرجحان فيبقى

نفي الوجوب وتعيين نفس الاستصحاب مستفادا من نفس الاستصحاب واصالة العدم اذ ليس مطلق الرجحان معنى

الاستصحاب واما المعارضة باصالة عدم كونها العبادة المطلوبة ففيه ان الموجود الخارجي لا يحتمل كونه عين العبادة المطلوبة

يحتمل كونه هي فجعل احدهما هو الاصل دون الآخر ترجيح بلا مرجح نعم يمكن ان يقال الاصل عدم تحقق العبادة المطلوبة

في الخارج بمعنى عدم كون اليقين بالاتيان بالعبادة المطلوبة ولا يحصل لهذا الاستصحاب الابقاء المكلف به في الذمة

وهو يرجع الى استعمال [illegible] وجوابه ان اشتغال الذمة [illegible] يقتضي اليقين بالبراءة [illegible]
احتمالية الحاصل من الاصل بصحة سائر الادلة قائم مقام اليقين كما هو متفق عليه عندهم مع ان شغل الذمة بالا[illegible]
من ذلك لم يثبت من الادلة [illegible] البراءة السابق لم [illegible] الاعتقاد [illegible] من الادلة
وسلمنا هو استعمال [illegible] علينا من الطرف الاجمالي ثبوته وقد يتمسك في اثبات جهة العبادات بطريق اخر وهو ان
يرجع الى اصطلاح المتشرعة ويقال المتبادر في اصطلاحهم هو هذا المعنى [illegible] اما على القول بثبوت الحقيقة الشرعية فظاهر واما
على القول بالعدم فمع القرينة الصارفة عن اللغوي يحمل عليه لكونه اقرب المجازات واشيعها لكن يشكل ذلك على القول بكون الفاظ العبادات
اسامي للصحيحة الجامعة [illegible] الشرائط الصحيحة مطلقا وعلى القول بكونها اسامي للاعم من الصحيحة لو كان الاشكال والتشكيك في الاجزاء
واما [illegible] الاشكال في ثبوت شرط لما يصح [illegible] العبادات [illegible] بما يفهم منه [illegible] الشرع [illegible] واما
قلنا انه [illegible] والاشكال في الاجزاء فلا يتم هذا الطريق على القول بكونها اسامي للاعم فلا عبرة بما يتبادر من الصلوة من انه
ذات الركوع والسجود [illegible] صلوة الميت وكذلك يمكن [illegible] اسم الصلوة [illegible] على صورة الصلوة [illegible]
[illegible] لانه [illegible] الشرعية وثبوت [illegible] الشرعية
بما هو في المعنى [illegible] التي يقابل المعنى اللغوي [illegible] ذلك المعنى [illegible] المعنى اللغوي او معنى [illegible]
ولا يلزم في ذلك تصوره بالكنه بجميع الاجزاء والشرائط [illegible] من [illegible] المتشرعة [illegible] بما يناسب [illegible] بوجه ما لا
من جميع الوجوه بحيث يكون تصور الكنه شرطا في كونه مرادا من اللفظ والتفصيل المذكور لا محل له في اثبات ما هو بصدده واما
ثانيا فنقول انا بينا بيان الماهية بالرجوع الى اصطلاح المتشرعة او الشارع فنقول هيهنا مقامان من الكلام الاول في اثبات الماهية
المخترعة وتميزها من بين ما هي منضمة من المخترعات [illegible] المعنى [illegible] اسم الصلوة هل هو [illegible] الركوع
[illegible] القبلة والقيام فنرجع الى العرف المتشرعة ونثبت به مراد الشارع والثاني ان نعلم بان المراد انها [illegible]
الاشكال في كون بعضها محتمل كونه فردا للموضوع له فردا له مثل انا نعلم ان ذات الركوع والسجود هو معنى الصلوة ولكن
نشك في ان الصلوة المذكورة اذا كانت بحيث وقع بينهما فعل كثير غاية الكثرة هل هو فرد حقيقي لها ام لا نظرا ما تقدم
[illegible] مسئلة عدم صحة السلب الذي [illegible] هو المقام الثاني لا المقام الاول فنذكر ما يتبادر ذات الركوع
[illegible] وصلوة لا يناسب المقام واما ثانيا فنقول لا تفاوت الحال بتعدد الموارد في الفاظ العبادات الحقيقة المتشرعية
لما هي عليه عند الشارع فان كانت عند الشارع هي الصحيحة فكذلك عند المتشرعة وان كانت الاعم فكذلك عند المتشرعة وامتلاز عرف المتشرعة
وعدم انضباطها [illegible] الاعتد [illegible] ان [illegible] لحقيقة [illegible] اعقلا والمعا[illegible]
[illegible] العرف فرح ما ثبت فساده بالدليل بقي ما شك في فساده لحقت الحقيقة العرفية لا يقال ان هذه التسمية شرعية وليست
بعرفية حتى يجعل من الامور العرفية لانا نقول المسمى شرعية والتسمية ليست بشرعية فالتسمية مبنية على طريقة العرف و
العادات فان [illegible] من [illegible] المسمى [illegible] التسمية هو الطريق العر[illegible]
انهم وبالجملة لا فرق بين العبادات والمعاملات في ذلك الا ترى انهم استشكلوا في المعنى العرفي للغسل فقيل بدخول نية العصر
في الثياب وقيل في جهة اخراج الماء منه وقيل يحصل بماء المضاف وقيل يشترط المطلق وهكذا وبعضهم فرق بين نصب ماء
الغسل ونحو ذلك كما يؤخذ في الفاظ المعاملات بما هو المتداول عند عامة اهل العرف واغلبهم فكذلك يؤخذ في الفاظ العبادات
ما هو متداول عند المتشرعة سواء [illegible] اسامي [illegible] او الاعم فنقول مثلا [illegible]
الصلوة المشتملة بالركوع والسجود والقيام والقرائة والتشهد والسلام مع كونها مصاحبة للطهارة من الحدث



والمبتدي حصل الشك في ان الماهية هل يتم بهذا الجزء ام يجب فيه كون المصلي في مكان المباح ايضا يمكن اجراء اصل العدم
منه نظرا [illegible] غسل [illegible] والعصر بينهما [illegible] ان المتبادر من الصلوة [illegible]
والركوع والسجود وشككنا في كون التشهد والسلام ايضا جزء لها ام لا او في كون السورة ايضا جزء لها ام لا وهو
مشروط [illegible] الاعم [illegible] اجزائه [illegible] يمكن اجراء [illegible]
ما الاتيان بالمهملات وهذه لا يخلو منه ثم ان الفرق بين الشك في الجزء والشرط ايضا قد عرفت انه لا وجه له لما بينهما من الجهة
مما اشرنا اليه في مقدمة ايضا مع ان تحديد الشرط والجزء في غاية الاشكال ولعل نظر من فرق بينهما الى ان الشرط خارج عن الماهية
والجزء داخل فيها وانت خبير بان الشرط ايضا قد يكون داخلا في الماهية فان قولنا الطمانينة بمقدار [illegible] شرط في صحة الركوع
في قوة قولنا يجب كون الطويل بمقدار المعلوم في حال الركوع وكما يمكن ان يقال يجب الطمانينة في القيام بعد الركوع يمكن ان
يجب بمقدار الواجب من تحقق طبيعة القيام بعد الركوع وهكذا تعليمه يمكن ان يستفاد الاستفادة بما ذكرنا
في هذا المقام من باب التناسب والاشارة والاشعار كون جهة الصلوة مثلا هو التكبير والقيام والركوع والسجود
ويكفي في تحقق تلك الهيئة مجرد حصول الهيئة واما الزائد على الهيئة وغيرها من الواجبات فشروط وزوائد ولعله الى ذلك
[illegible] يعلم [illegible] وجعل [illegible] وان [illegible] ينتفي المركب ويحصل [illegible]
امكان اجراء [illegible] الاول قد ذكرنا ما تقدم [illegible] عليه وهو فيما يختص به ما حصل منه الحقيقة الشرعية
[illegible] ووضعه [illegible] المخاطبين [illegible]
هذا المعنى واما فيما لم يحصل به بل كان عرفا لا عهد فانه فكذلك ايضا [illegible]
[illegible] ولعراق
فاذا خاطب الامام مع كونه من اهل المدينة مع من كان من اهل العراق فهل يفهم العرف الراوي والمروي عنه [illegible]
[illegible] الى التعريف [illegible]
كافرق كذلك [illegible] ونحو ذلك فالظاهر ان المراد منه المشاركة في الحكم الشرعي وفيه وجوه القول بالاجمال لعدم ما يدل على
التعيين والقول بالعموم للظهور ولذا يلغو كلام الحكيم والقول بنسا [illegible] الاحكام الشائعة لو كان للمشبه به حكم شائع والا فالعموم
والاوجه لزومه الاحمر والطراوة اذا قال فلان بمنزلة فلان ايضا كذلك بل هو اظهر في العموم لصحة الاستثناء مطلقا قانون اختلفوا
في جواز ارادة اكثر من معنى من معاني المشترك في اطلاق واحد على اقوال تحقيق الحق في ذلك يتوقف على بيان مقدمات الاولى ان
المشترك حقيقة في كل واحد من معانيه وقد عرفت ان الحقيقة هي الكلمة المستعملة فيما وضعت له اي فيما عين الوضع للفظ
للدلالة عليه بنفسه في اصطلاح به التخاطب وقيد الاستعمال مبني على اعتبار الاستعمال في الحقيقة والمجاز [illegible]
المجاز فان دلالته على المعنى ليس بنفسه بل انما هو من جهة القرينة واما المشترك فانه وان كان قد تعين في كل وضع للدلالة على المعنى
بنفسه لكن الاجمال وعدم الدلالة انما نشا من جهة تعدد الوضع فالقرينة في المشترك انما هي لامر تعيين احد المعاني المدلول
عليه اجمالا لا لنفس الدلالة فان الدلالة حين الاطلاق حاصلة اجمالا لكنها غير معينة وهي بحسب القرينة يحملها على [illegible]
علمنا من قرينة ان المعنى الحقيقي غير مراد يتوقف في المعنى المجازي بتعين بقرينة اخرى ولا يتحقق لنا من نفسه شيء لا اجمالا
ولا تفصيلا وهذا معنى ما يقال ان المجاز محتاج الى القرينتين صارفة ومعينة بخلاف المشترك فقد يكتفي بقرينة واحدة اذا منع منه
المنافيات لا اقول ان مدلول المشترك عند الاطلاق واحد من المعنيين غير معين كما يتوهم من ظاهر كلام السكاكي
بل مدلوله واحد معين عند المتكلم غير معين عند المخاطب الطرفان الاجمال بسبب تعدد الوضع واما المقدمة الاخرى

فهو لاخراج الاستعمال فيما وضعت له في اصطلاح اخر فاستعمال الفعل في مطلق الحدث في اصطلاح النحوي ليس حقيقة وان كان مستعملا
فيما وضع له في الجملة ونحن نستغني عنه باعتبار الحيثية كما اشرنا اليه في اول الكتاب الثامنة ان اللفظ المفرد اعني ما ليس بتثنية
وجمع اذا وضع لمعنى كلي او جزئي حقيقي فمقتضى الحكمة في الوضع ان يكون المعنى مرادا في الدلالة عليه بذلك اللفظ منفردا توضيحه
ان غرض الواضع من وضع الالفاظ هو التفهيم بنفسه فلو كان في دلالة اللفظ الموضوع بازاء معنى كلي او جزئي مدخلية لشيء
اخر اذ كان المعنى مشروطا بشيء اخر في ارادة الواضع بان يريد دلالة اللفظ عليه انضمّ لما كان ذلك المعنى هو تمام الموضوع له ولابد
من التنبيه عليه لا يقال ان الواضع لم يصرح بان امنع ذلك اللفظ لهذا المعنى بشرط ان لا يراد معه شيء اخر ولا بشرط الوحدة ولا يجب ان يكون ذلك
حين الوضع انضم بل نقول لما صدر الوضع مع الانفراد وفي حال الانفراد لا بشرط الانفراد حتى يكون الوحدة جزء الموضوع له كما ذكره
بعضهم يكون المعنى الحقيقي للمفرد هو المعنى في حال الوحدة لا المعنى والوحدة فلا يتم ما يفهم من بعض المحققين من ان الموضوع
له هو المعنى لا بشرط الوحدة ولا معها فتارة يستعمل في الواحد وتارة يستعمل في الاكثر والموضوع له هو ذات المعنى في الصورتين فان
الموضوع الخارجي الذي هو موضوع مثلا هو جزئي حقيقي فكان ... يكون الموضوع له كليا بالنسبة الى افراده ومنشار الكلية والجزئية
الجعليين الحاصلين من ملاحظة انضمامه مع الغير وعدمه انما هو باعتبار المعتبر وبعد الاعتبار فالمتبع هو ما حصل العلم بكونه
موضوعا له وهو ليس الا المعنى في حال الانفراد لا بشرط الانفراد ولا لا بشرط الانفراد فان شئت توضيح ذلك فاعتبر بنفسك ...
ولله ... من نفسه الوضعة بان يقول اني وضعت هذا الاسم له بشرط انفراد الوحدة ولا بشرط الوحدة ولا ... بين
الاطلاق والتقييد انما هو باعتبار الوضع لا الموضوع له والمفروض عدم ثبوت ذلك الاعتبار من الواضع والاصل عدمه وكما ان
المعنى الحقيقي يوقفني لتجويز التعدي منه عما علم وضع الواضع له وفيما نحن فيه لا نعلم كونه غير المعنى الواحد موضوعا له اللفظ فلا رخصة
ثاني استعمال اللفظ بعنوان الحقيقة الا في المعنى حال الوحدة لا بشرط الوحدة الثالثة المجاز مثل الحقيقة في انه لا يجوز التعدي عما حصل
الرخصة من العرب في نوعه فان الحقيقة كما انها موضوعة بوضع الشخصي فالمجاز موضوع بوضع نوعي فلابد من ملاحظة الوضع النوعي
ايضا وان الرخصة في اي نوع حصل والحاصل انه لا يجب الرخصة من العرب في كل واحد من الاستعمالات الجزئية اذا حصل الرخصة في
كليها ومن الرخصة لبست من العرب وتصريح منه بل يحصل لنا من استقراء استعمالاته الجزئية العلم بتجويزه لهذا النوع من الا
ستعمالات في ضمن اي فرد من الافراد ذلك النوع وقد ذهب المحققون من علماء الادب الى عدم وجوب الرخصة في الجزئيات
اذا عرفت هذا فاعلم انه قد يوجد تلك الاستعمالات في جزئيات صنف من صنوف النوع من انواع العلاقات المعتبرة في المجاز
او نوع من انواع جنس منها ولم يوجد في صنف اخر من ذلك النوع ولا نوع اخر من ذلك الجنس فالذي يجد الرخصة من نفسنا هو
الحكم بالتجويز فيما لم يطلع عليه من سائر جزئيات ذلك الصنف المستعمل في بعضها بسبب استقراء ما وصل منه الاستعمال
لا في جزئيات صنف الاخر وهكذا الكلام في نوع من الجنس مثلا اذا رأينا العرب يستعمل اللفظ الموضوع للجزء في الكل لما كنا وجدنا
ذلك فيما كان للكل تركيب حقيقي خارجي وكان الجزء مما له قوام في تحقق الكل كالرقبة في الانسان والعين في الربيئة فلا يجوز
القياس باستعمال سائر الاجزاء في المركبات الحقيقية وجميع الاجزاء في المركبات الاعتبارية وكذلك وجدنا انهم يستعملون اللفظ
الموضوع للكل في الجزء اذا كان المركب مركبا حقيقيا كالاصابع في الانامل في قوله تعالى يجعلون اصابعهم في آذانهم واليد في الاصابع
الى نصف الكف في اية السرقة والى المرفق في اية الوضوء والى الزند في اية التيمم فلا يجوز القياس في غير المركبات الحقيقية وايضا
انا وجدنا العرب يستعمل الالفاظ الموضوعة للمعاني الحقيقية في المعاني المجازية مع القرينة الصارفة منفردا منفردا اعني لا يريد في
في الاستعمال الواحد الا معنى مجازيا واحدا ... جملة المجازات مستعملة ومن في ... لم يحصل لنا علم بترخيصهم في استعمال
اللفظ في مجازين ... فعدم العلم بالرخصة كاف في عدم جواز الاستعمال فان جواز الاستعمال مشروط بحصول العلم او الظن بالرخصة

الرابع



الرابع المتبادر من التثنية والجمع هو الفرد او الافراد من ماهية واحدة لا الشيئان او الاشياء المتفقات في الاسم فيكون حقيقة في
ذلك فان التبادر علامة الحقيقة وعدم تبادر الغير من علائم المجاز فان شئت اختبر نفسك في مثل رأيت مسلمين او مسلمين
فانه يتبادر منه رجلان مسلمان او رجال مسلمون لا الرجلان المسميان بمسلم او المسمون بمسلم فيختبر في الاعلام المثنيات والمجموعات فهو كلي
في مفردهما مجازا المسمى بمسلم والمسمى بزيد ... ثم يثنى ويجمع ويؤيده ما ذكرنا ما ... عليه ... في التثنية
والجمع للزوم الاشتراك في مثل عينين الجون ... استعمال الحقيقة في الشمس والميزان او العين والينبوع فلابد من التوقف فيلزم ههنا
قرينة اخرى لان التثنية ... القرينة من النوع والمجاز خير من الاشتراك فيكثر الاحتياج الى القرائن الخامسة المتبادر
من النكرة المنفية المثبت للعموم هو النفي افراد ماهية واحدة والنفي الاسم المنكر اذا اعتبرنا ما يلحقه اللام او التنوين وعلامة التثنية
والجمع حقيقة في الماهية لا بشرط شيء واذا لحقه التنوين يراد به فرد من افراد تلك الماهية غير معينة واذا لحقه الالف
والنون مثلا يراد به فردان او افراد من تلك الماهية واذا لحقه الالف واللام فاما ان يشار بها الى الفرد او لا فالثاني يراد
به تعريف الجنس وتعيينه والاول اما ان يراد به الاشارة الى فرد غير معين فهو المعهود الذهني وهو في معنى النكرة او الى فرد معين
فهو المعهود الخارجي او الى جميع الافراد فهو استغراق اذا عرفت هذا فاعلم ان الداخل حرف النفي على النكرة لا يفيد الا انتفاء
تلك الماهية واذا ثبت ان اللفظ المشترك حقيقة في كل واحد من المعاني منفردا منفردا فلا شيء يوجب دخول معنى اخر من
معانيه فيما يدخل حرف النفي انتهى تلك هذه المقدمات فنقول استعمال المشترك في اكثر من معنى يتصور على وجوه منها استعماله
في جميع المعاني من حيث المجموع ومنها استعماله في كل واحد منها على البدل بان يكون كل واحد منها مناطا للحكم والفرق بينهما
الفرق بين الكل المجموعي والافرادي ومنها استعماله في معنى مجازي عام يشمل جميع المعاني ... ذلك بعموم الاشتراك
الظاهر انه لا اشكال كما انه لا خلاف في جواز الاخير واما الاول فالظاهر انه لا اشكال في عدم الجواز اما حقيقة فظ واما مجازا
فلاشتراط استعمال اللفظ الموضوع للجزء في الكل بكون الجزء مما ينتفي الكل بانتفائه مع اشتراط كون الكل مما له تركيب حقيقي
كما مرت اليه الاشارة وهو منتف فيما نحن فيه واما المعنى الثاني فهو محل النزاع فنقول فيه اقوال اولها الجواز في التثنية
والجمع دون المفرد والرابع الجواز في النفي دون الاثبات ثم اختلف المجوزون على اقوال ثالثها كونه مجازا في المفرد حقيقة
في التثنية والجمع والاظهر عندي عدم الجواز مطلقا اما في المفرد فعدم الجواز حقيقة لما عرفت في المقدمة الثامنة من ان اللفظ
المفرد موضوع للمعنى حال الانفراد والعدول عنه في استعماله فيه في غير حال الانفراد ليس استعمالا فيما وضع له حقيقة واما عدم
الجواز مجازا فلما عرفت في المقدمة الثالثة من عدم ثبوت الرخصة في هذا النوع من الاستعمال فلو ثبت ارادة اكثر من معنى فلابد من
حمله على معنى مجازي عام يشمل جميع المعاني واما ما ذكره بعضهم من ان العلاقة فيه هو ان اللفظ الموضوع للكل وهو كل واحد
من المعاني مع الوحدة المعتبرة في الموضوع له قد استعمل في المعنى باسقاط قيد الوحدة وهو جزء الموضوع له ففيه ما فيه مما ذكرنا
في المقدمات مع ان ذلك يستلزم وجود سبعين مجازا في استعمال واحد في مثل العين بالنسبة الى سبعين حقيقة و
هو اجنبي بالنسبة الى موارد استعمالات العرب واما في التثنية والجمع فحقيقة لما عرفت في المقدمة الرابعة من انهما حقيقتان
في فردين او افراد من الماهية لا في شيئين المتفقين في اللفظ او الاشياء كذلك للزوم الاشتراك وتكثر الاحتياج الى القرائن
لو كان كذلك والمجاز خير من الاشتراك واما مجازا فلعدم ثبوت الرخصة في هذا المجاز فان الظاهر ان المجاز في التثنية والجمع انما
الى ما لحقه علامتهما لا الى العلامة والملحوق به معا فان الالف والنون ونحوهما لا يتفاوت فيهما الحال في حال من الاحوال فان
لفظ عينان او عينين مثلا يراد به الشيئان سواء اردت منهما الفردين من عين او شيئين مسميين بالعين
انما التفاوت في لفظ العين فيراد في احد استعمالين منهما على الاستعمال الحقيقي الماهية المعينة الواحدة ويشار الى ...

والنون ونحوهما الى فردين منهما وكثيرا في الاستعمال الاخر لا يمكن ارادة كل واحد بان يكون مجازا مرسلا من باب استعمال اللفظ
الموضوع للكل في الجزء فلا بد ان يراد منها مسمى بالعين ليكون كلية اذا اراد فيشار بالالف والنون الى الفردين من المسمى بالعين
او كثير وهذا واضح مما ذكرنا وهذا المجاز خارج عن المتنازع ويكون من قبيل عموم الاشتراك اللهم الا ان يقال ان مدلول العلامات
ليس مجرد الاشارة الى التثنية او التعدد بل الاثنينية الخاصة والتعدد الخاص اعني ما يراد بها اثنان من جهة واحد من جهة وافرادها
فيكون التثنية والجمع مستندين بوضع عليحدة فيمكن القول بالتجوز فهذا اللفظ بالجملة يستعمل اللفظ الموضوع لفردين
الفردين من جهة او الافراد من جهة في شيئين متفقين في الاسم لكونهما فردين من المسمى بهذا الاسم بل لكونهما متشابهين
لفردين من جهة او الافراد من جهة في شيئين متفقين في الاسم لكونهما فردين من المسمى بهذا الاسم بل لكونهما متشابهين
لفردين من جهة معينة وعلاقة المشابهة اشتراكهما في الاسم عليهما لفظا وان لم يرتبطا معنى والحاصل تشبيه الاشتراك
اللفظي بالمعنوي فيكون استعارة الا ان الانصاف انه بعد ارادة الفردين من المسمى بالعين مجازا وذلك لان ثمرة النزاع
في استعمال اللفظ حقيقة ومجازا لحصول ذلك المجاز فاذا علم بالقرينة عدم ارادة المعنى الحقيقي فيصح الحمل على هذا المجاز على
عموم الاشتراك فثبوت مجاز الامر الذي هو محل النزاع غير معلوم وعلى الثبوت يكفي في ثبوت العدم غاية الا
هو انه وهو لا يفيد وتوهمه فتدبر مع ان المجاز الاول اقرب واشيع فهو اولى بالارادة لانه يمكن القول بوجود ثمرة
ضعيفة نظير الثمرة الحاصلة في الفرق بين القول المعتزلة والاشاعرة في الواجب التخييري لان مورد الحكم هنا الفردان
على التقديرين لا الطبيعة كما لا يخفى على المتامل فتدبر ولم اقف على من ذهب الى المذهب الذي ذكرنا في المجازية التثنية و
الجمع من كونه من باب الاستعارة واما في النفي فظاهر الكلام فيه تمام وانه حقيقة في نفي جميع افراد جهة واحدة وان التجوز
فيه انما يكون بارادة فرد من افراد المسمى بالعين مثلا فيكون خارجا عن المتنازع ويجري التكلف الذي ذكرناه في التثنية
والجمع من اعتبار الاستعارة ثم ان بعض من جوز استعمال المشترك في اكثر من معنى حقيقة افرد في القول حتى قال انه
ظاهر في الجميع عند التجرد من القرائن فلا اجمال عنده في المشترك عند التجرد من القرينة واستدل على ذلك بقوله تعالى ان
الله وملائكته يصلون على النبي وان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال
والشجر والدواب وكثير من الناس فان الصلوة من الله رحمة ومن الملئكة الاستغفار والسجود من الناس وضع
الجبهة على الارض ومن غيره على نهج اخر واجيب عن ذلك بوجوه الاول منع ثبوت الحقيقة الشرعية وان المراد هو
المعنى اللغوي اعني غاية الخضوع او جعل ذلك من باب عموم الاشتراك ولو سلم ثبوت الحقيقة الشرعية فيراد منه غاية
الخضوع ومن الصلوة الاعتناء باظهار الشرف والمراد من غاية الخضوع ما يعم الخضوع التكليفي والتكويني ولهذا لم
يذكر في الاية جميع الناس مع ثبوت الخضوع التكويني في الكل الثاني ان ذلك مجاز لا حقيقة وهذا الجواب لا يتم على ما اخترناه الثالث
انه على فرض تسليم كون ذلك حقيقة ايضا لا يتم الاستدلال بها على ظهورها في ارادة الجميع عند التجرد عن القرائن اذ
القرينة على ارادة الجميع فيهما موجودة واما حجج سائر المذاهب فيظهر بطلانها من ملاحظة ما ذكرنا واحتج من جوز الاستعمال
حقيقة مطلقا بان الموضوع هو كل واحد من المعاني لا بشرط الوحدة ولا عدمها وهو متحقق في حال ارادة الواحد والكثرة والجواب عنه
ان الموضوع له هو كل واحد من المعاني في حال الانفراد كما مر في المقدمات واحتج من جوز في المفرد مجازا وفي التثنية والجمع حقيقة اما
على الجواز في المفرد فبان المانع منتف لضعف ما تمسك المانع كما سيجيء واما على كونه مجازا فبتبادر الوحدة منه عند الاطلاق فيكون
الوحدة جزءا للموضوع له فاذا استعمل فيه عاريا عن الوحدة فيكون مجازا لانه استعمال اللفظ الموضوع للجزء في الكل واما على كونه
حقيقة في التثنية والجمع فبانهما في قوة تكرار المفرد ولا يشترط فيهما الاتفاق في المعنى بل يكفي الاتفاق في اللفظ كما يقال زيدان وزيدون

ومنه ان المانع



ومنه ان المانع ليس منحصرا فيما تمسك به المانع بل المانع هو ان اللغات توقيفية والوضع لم يثبت في المفرد الا في حال الانفراد بمعنى
في الارادة كما حققنا سابقا وان اخذ ارتبة فيتوقف حصول الرخصة في نوع من المجاز كما اشرنا وان كان ولا بد فالاولى
ان يجعل العلاقة هو استعمال اللفظ الموضوع للخاص في العام كما لا يخفى واما كونه حقيقة في التثنية والجمع ففيه ان المتبادر منهما
هو الاتحاد في المعنى كما بينا سابقا ووجه من خص المنع بالمفرد دون التثنية والجمع ان التثنية والجمع متعددان في التقدير فيجوز تعدد مدلوليهما
بخلاف المفرد والمدعى في المفرد هو والجواب عن التثنية والجمع يظهر مما مر الا ان يراد به ما ذكرنا من الاستعارة ووجه من خص الجواز بالنفي
ان النفي يفيد العموم فيتعدد بخلاف الاثبات ومدعاه في مثبت يستحق وجوابه من تجويز في النفي انه انما يفيد عموم النفي في افراد الماهية المثبتة لا
لافي المشتركات في الاسم كما حققناه الا ان يراد الاستعارة كما اشرنا واحتج المانع مطلقا بانه لو جاز الاستعمال في المعنيين لكان
ذلك بطريق الحقيقة اذ المراد بالمعنى هو المعنى الحقيقي فيلزم التناقض اذ يكون له ثلثة معان هذا وحده وهذا وحده و
هما معا وارادتهما معا مستلزم لعدم ارادة هذا وحده وهذا وحده وبالعكس والمفروض استعماله في المعاني الثلثة واجيب
عنه بان المراد ليس ارادة المعاني مع بقائه لكل واحد منها منفردا بل بنفس المدلولين مع قطع النظر عن الانفراد فيرجع النزاع الى ان ذلك
ليس استعمالا في المعنيين وهذه مناقشة لفظية والاولى في الاستدلال على المنع ما ذكرنا **قانون** اختلفوا في جواز استعمال
اللفظ في المعنى الحقيقي والمجازي على نهج استعمال المشترك في اكثر من معنى بان يكون كل واحد منهما محلا للحكم ومورد النفي و
الاثبات فمنهم من منع مطلقا ومنهم من جوز مجازا ومنهم من جعله حقيقة ومجازا بالنسبة الى المعنيين والاقوى المنع مطلقا لما
عرفت في مقدمات المسئلة السابقة من ان الوضع الحقائق والمجازات وحدانية نظرا الى التوقيف والتوقيف مع القرينة
المانعة عن ارادة ما وضعت له وارادة معنى مجازي لا يمكن ارادة ما وضعت له كما ذكرنا بل ولا غيره من معاني المجاز به لا غير و
يتم بذلك عدم جواز الارادة معنيين من اللفظ وقد يستدل على ذلك بان المجاز ملزوم للقرينة المعاندة للمعنى الحقيقي
وملزوم معاند الشيء معاند له ومنافي هذا الاستدلال لا يتجوز اجتماع الارادتين عقلا كما ان منافي ما ذكرنا عدم الرخصة من الواضع
وقد اعترض على هذا الاستدلال بان غاية ما ثبت كون المجاز ملزوما لقرينة مانعة عن ارادة المعنى الحقيقي منفردا واما
عن ارادة المعنى الحقيقي مطلقا فلا معنى ان يرجح قولنا رايت اسدا يرمي يدل على ان المراد من الاسد ليس الحيوان المفترس
فقط واما هو مع الرجل الشجاع فلا والنص فقد يستعمل اللفظ الموضوع للجزئي في الكل مثل الرقبة في الانسان ولا ريب في
ثبوت ارادة المعنى الحقيقي مع المجازي كما يمكن دفع ذلك بان مرادنا من القرينة المانعة عن ارادة المعنى الحقيقي هي المانعة عن ارادة
ما بالذات لا مطلقا ولكن يمكن ان يتم بان مرادنا منها المانعة عن ارادته منفردا عن الحكم بان المراد هو الاول لا الثاني فكما لا
يجب كونها مانعة عن ارادة المعنى الحقيقي في ضمن المجازي كذا لا يجب كونها مانعة عن ارادة المعنى الحقيقي مع المجازي في
حيث يكون كل منهما موردا للنفي والاثبات اقول ويمكن الجواب عن الاول بان ذلك مبني على كون اللفظ موضوعا
للمعنى لا بشرط الانفراد ولا بد منه حتى يصح القول بكون اللفظ مستعملا في المعنى الحقيقي والمجازي وقد عرفت في الا
الاصل السابق بطلانه ولكن يدفعه ان ذلك مناقشة لفظية فان ماله يرجع الى عدم ذلك تسمية استعمالا في
المعنى الحقيقي والمجازي مع بقاء المعنى الحقيقي على حقيقته والانذهب انه يصدق عليه انه استعمال في المفهومين كما مر نظير
ذلك في جواب حجة المانع مطلقا في البحث السابق والاولى في الاستدلال هو ما ذكرنا واما الجواب عن الثاني فبان ارادة الجزء
في المركب كارادة الرقبة من الانسان اذا استعملت واريد منها الانسان غير معلوم لاجتماعها مع الكل الا بالذات بل معه
معلوم غاية الامر انفهامها بالتبع لا بمعنى المفصل لهما بدلالة الالتزام او انفهامهما من اللفظ عرفا كما في دلالة
التنبيه بل بمعنى كونهما لازم المراد فيكون من باب دلالة الاشارة الغير المقصودة من اللفظ كدلالة الايتين على

على بحل اقل الجملة وهذه الدلالة متروكة فى نظر ارباب الفن والظ ان المراد من الاستعمال فى الشيء هو الاستعمال المتصل
لا الاستعمال فيما يستتبعه ويستلزمه تبعا كما لا يخفى وقد يعترض المص بان النزاع المعقود فى هذا المقام هو انه هل يجوز استعمال
اللفظ فى الموضوع له وغيره ام لا وليس يلزم فى كل ما استعمل فى غير الموضوع له ان يكون له قرينة مانعة من ارادة الموضوع له بمثابة الامر
ان يسمى ذلك استعمال اللفظ فى المعنى الحقيقى والكنائى لا الحقيقى والمجازى فان الكناية ايض استعمال اللفظ فى غير الموضوع له مع جواز
ارادة ما وضع له ولم يثبت عدم جواز الاستعمال بالتزام القرينة المعاندة الحقيقة لعدم ضرورة الالتزام والجواب عن ذلك اما اولا فبانا قلنا انه
انما يتم لو قلنا ان الكناية هى ارادة المعنى الغير الموضوع له من اللفظ مع جواز ارادة الموضوع له فيتم ح جواز ارادة المعنيين من اللفظ بلا
احتياج الى القرينة المانعة واما ان قلنا بانها ارادة المعنى الحقيقى لينتقل منه الى المعنى المجازى فلا اذ لا ينفك ح استعمال اللفظ فى غير ما
وضع له عن القرينة المانعة عن ارادة ما وضع له فلا يصح فرض المعترض اذ اللفظ لم يستعمل ح فى المعنى الموضوع له والغير الموضوع له معا وصرح بان
لهم فى تعريف الكناية طريقين المحقق التفتازانى فى شرح المفتاح واما ثانيا فبانا لا نجعل البحث فيما يتناقضان وقامة القرينة المانعة
فلا يمكن جعله من باب الكناية وبالجملة انه ان اريد بقيام القرينة المانعة قيام ما يمنع عن ارادة المعنى الحقيقى منفردا او مجتمعا مع المعنى
المجازى فهو خارج عن محل النزاع فان النزاع فى هذه المسئلة مثل المسئلة السابقة فيما يمكن ارادة المعنيين بالذات لا فيما
لا يمكن اصلا وان اريد كونها مانعة عن ارادة المعنى الحقيقى منفردا فهو لا ينافى كونه من باب الكناية فتدبر وقد تعرض المص بان
القرينة المانعة عن ارادة الحقيقة فى المجاز انما تمنع عن ارادتها بسبب الارادة بدلا عن المعنى المجازى واما بالنظر الى ارادة اخرى
منضمة اليها فلا اذ المراد من ارادة المعنى الحقيقى والمجازى من اللفظ مع هو كون كل واحد منهما مرادا بارادة على حدة بالاستقلال
عشارين وهذا الاعتراض مستفاد من كلام سلطان العلماء وهو ان دخول المجاز فى الارادة ح انما هو من باب دخول الخاص فى
العام الاصولى على ما صرح هو ره به ايض فى حواشى لم وقال هو المراد فى المشترك ايض ولا يخفى ان ارادة كل واحد من الافراد
فى ضمن العام ليس بارادة ممتازة عن غيره بل المراد كل واحد منهما بعنوان الكل الافرادى وليس هنا ارادتان متضامنتان بعنوان
المجموعى من لزوم اجتماع المتنافيين نعم له وجه ان اريد من البدلية ارادة هذا وهذا لا كل واحد كما هو التحقيق مع
ان الظ ان الاستعمال لا يتعدد منه وظاهر كلمات علماء البيان ان المجاز يستلزم قرينة معاندة لاستعمال اللفظ فى المعنى الحقيقى
فالاستعمال واحد انما هو لاجل الدلالة على المعنى والارادة تابعة له وما احتج من قال بالجواز بعد تسليم ارادة الحقيقة والمجاز
معا اذا لم يكن هنا منافاة فلم يمتنع اجتماع الارادتين عند المتكلم ويظهر جوابه مما تقدم ولعله نظر الى تعدد الارادة
وقد عرفت بطلانه [illegible] مع ذلك بكونه حقيقة ومجازا بان اللفظ مستعمل فى كل واحد من المعنيين فلكل واحد من الاستعمالين
حكمه وفيه مع ما عرفت ان الاستعمال لا يتعدد منه مع انه لو صح فانما يتم على القول بكون اللفظ موضوعا للمعنى لا بشرط وقد
عرفت بطلانه واحتج من قال بكونه مجازا بان ذلك يستلزم سقوط قيد الوحدة المعتبرة فى الموضوع له فيكون مجازا يعنى ان المعنى الموضوع له
هو المعنى الحقيقى وحده فاذا اريد كل واحد من المعنيين على سبيل الكل الافرادى كما هو محل النزاع فيستلزم ذلك اسقاط قيد
الوحدة فيكون مجازا لانه يراد به معنى ثالث يشمل المعنيين فهى يكون من باب عموم المجاز الذى لا نزاع فيه والجواب عن ذلك ان
بطلان اصل الجواز واضح واما ما فصل بان المراد فى محل النزاع من المعنى المستعمل فيه ان كان هو المعنى الحقيقى مع قيد الوحدة فالما
فالمانع مستظهر لان المجاز معاند للحقيقة ح من وجهين من جهة القرينة المانعة ومن جهة اعتبار الوحدة وان اريد مطلق
المدلول من دون اعتبار الانفراد فيتجه الجواز لان المعنى الحقيقى ح يصير مجازا باسقاط قيد الوحدة فالقرينة اللازمة للمجاز
لا تعانده نفيه مع ان ذلك يستلزم عدم الفرق بين الكناية والمجاز ح لان المفروض ان المجاز به انما حصلت باسقاط قيد
الوحدة ومع اسقاطه صحت ارادة مع المعنى المجازى ان القرينة كما انها مانعة عن ارادة المعنى الحقيقى لا بد ان تكون مانعة

عن ارادة المعنى

عن ارادة المعنى المجازى الاخر ايض والا لم يتعين المراد الا ان يق ان القرينة مانعة عن المجازات الاخر الا ان يقوم
قرينة على ارادة بعضها كما لا يخفى فيه بان المفروض وجوب اقامة قرينة اخرى على ارادة المعنيين معا كما فى المشترك ايض والا كيف
يتم ارادة المعنيين من اللفظ ومع ما عرفت من كون اوضاع الحقائق والمجازات وحدانية فالامر واضح

## قانون

المشتق كاسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة حقيقة فيما تلبس بالمبدأ دون ما وجد لم يتلبس به فى حال التكلم و
فقط كما توهمه بعضهم حتى يكون قولنا زيد كان قائما امس او سيصير قائما مجازا او الظ انه لا نزاع فى كونه مجازا
فيما لم يتلبس بعد سوى زيد ذلك اطلاقه على من يتلبس بالمبدأ فى المستقبل بان يكون الزمان ملحوظا فى مفهومه واطلقه عليه
بعلاقة الاول اليه والظ ان ذلك ايض اتفاق كما صرح به جماعة وقد يتوهم ان اطلاق النحاة اسم الفاعل حقيقة على مثل الضارب
فى قولنا زيد ضارب غدا ينافى دعوى الاجماع وهو باطل لما حققناه سابقا من ان الاستعمال اعم من الحقيقة فيما
ينقضى عنه المبدأ فتحقق اللفظ المشتق وارادة ما حصل له المبدأ فى الماضى من الازمنة بالنسبة الى زمان حصول نسبة
فى المشتق الى من قام به خلاف وقد يعبر بارادة ما حصل له المبدأ وانقضى قبل زمان النطق فيعتبر المضى بالنسبة الى زمان النطق
وما ذكرناه احسن ويظهر الثمرة فى مثل قولنا كان زيد قائما امس فقد وعلى ما ذكرنا حقيقة وما ذكره هذا القائل يكون محلا للنزاع اذا
قلنا كان زيد قائما امس باعتبار كونه قائما قبل الامس فيصير محلا للخلاف ما ذكرنا ايض ومن هنا يظهر جواز اجراء هذين
التعبيرين فيما لم يتلبس بعد بالمبدأ ايض وهناك تعبيران اخران احدهما استعمال المشتق فى المنقضى عنه المبدأ بعلاقة
ما كان عليه وثانيهما استعماله فيما حصل له المبدأ فى جملة الزمان اعم من العقل الى اليوم من دون اعتبار الفقد والحدوث والبقاء
والزوال والظ ان المعنى الاخير ايض مما وقع فيه النزاع كما سيظهر بعد ذلك واما المعنى الاول فالظ عدم الخلاف فى كونه مجازا
والمشهور بينهم فى محل الخلاف قولان المجاز مطلقا وهو مذهب اكثر الاشاعرة والحقيقة مطلقا وهو المشهور من الشيعة بعض
وهنا اقوال اخر منتشرة والظ انها محدثة من المتأخرين كل واحد من الطرفين فى مقام العجز عن رد الشبهة الخصمة تفصيلا
وفرقوا بين ما كان المبدأ من المصادر السيالة كالتكلم والاخبار وغيرها فالشرط البقاء فى الثانى دون غيره ومنهم من فرق
بين ما لو كان المبدأ حدوثيا او ثبوتيا فاشترطوا البقاء فى الاول دون الثانى ومنهم من فرق بين ما طرأ الضد الوجودى
على المحل سواء ناقض الضد الاول كالحركة والسكون او ضاده وغيره فاشترطوا البقاء فى الاول دون الثانى وقضايا بعضهم
بين ما كان المشتق محكوما عليه او به فاشترطوا فى الثانى دون الاول والاقوى كونه مجازا مطلقا لنا وجوه الاول تبادر
الغير منه وهو المتلبس بالمبدأ وهو علامة المجاز والثانى انه لا ريب فى كونه حقيقة فى حال التلبس ولو كان حقيقة فيما انقضى
عنه المبدأ للزوم الاشتراك والمجاز خير منه كما مر مرارا وما يقال من ان المشتق انما يستعمل فى المعنى الاعم من الذات التى لها
المبدأ وهو اعم من الماضى والحال واستعمال العام فى الخاص حقيقة اذا لم يرد منه الخاص من حيث الخصوصية فلا مجاز
ولا اشتراك ففيه انه مناف لكلمات اكثرهم وكثير منهم ادعى الاجماع على كونه حقيقة فى الحال ولو كان حقيقة فى
ذلك المعنى العام ايض للزم الاشتراك ايض ومما يبادى بطلان ذلك ان المستدلين بكونه حقيقة فيما انقضى عنه
المبدأ يستدلون باستعمال النحاة فانهم يستعملونه فى الماضى والحال وفى الاستقبال ولا يريدون به المعنى الاعم منها
الثالث انه اذا كان جسم ابيض ثم صار اسود فيصدق عليه ح مفهوم الابيض حقيقة والاسود لزم اجتماع المتضادين فاطلاق
لفظ الابيض حين العدم مفهوم اطلاق على غير ما وضع له ويرد عليه انه انما يسلم لو لم يكن مراد من الاشتراط بقاء المبدأ هو
المعنى العام والا فلا منافاة ح ولا يلزم اجتماع الضدين الرابع انا لا نفهم من لفظ المشتق الا الذات المبهمة والحدث
والنسبة ولكن يتبادر منه حصول المبدأ فى زمان صدق النسبة الحكمية ولا يذهب عليك ان هذا انما يليق بمن

من الازمنة المعهودة بل هو اعم من الجميع فلسنا ندري من زمان كيف وقد اجمع العربية على ان الدال على الزمان انما هو
الفعل الا انهم انهم يعنون قيد من الفعل بانه ما اقترن باحد الازمنة الثلثة ليخرج الاسم الفاعل فما في معناه وربما
منافاة بين ذلك وبين ما يقولون ان اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال يعمل عمل النصب وبمعنى الماضي لا يعمل لان
مرادهم بالاقتران باحد الازمنة في حد الفعل انما هو بسبب الوضع ومرادهم في اسم الفاعل انما هو بالقرينة فلا تنافي
وقد يوجه بان هذا هو مقتضى الوضع الثانوي الحاصل بسبب كثرة الاستعمال دائما في الفعل بمقتضى الوضع الاولي
وهو بعيد فان غاية ما يمكن ان يدعى منه الوضع الثانوي للسادس من جهة انما هو ما مر من ان ذلك المقيد ينطبق
على الزمان المعهود كما ذكرنا للسادس وهو التبس والحاصل ان المحقق المبين شرط في حقيقة الاطلاق من النسبة كالجوامد
بعينها انما هو للمعهود المعهود عند العلماء هو حقيقة ومرادنا من معنى النسبة اعم من الخبرية التامة او اللازمة للنسبة
التقييدية فان قولنا زيد ضارب مأموما يتضمن النسبة الخبرية ويستلزم الاخبار عن المادة بالصفة بلفظ مال هذه
النسبة ويعتبر الاتصاف بالمبدأ من تحقق هذه النسبة وذلك مما يختلف فيه الزمان الماضي فهو حقيقة وان كان في زمان التكلم
كذلك وقد يكون كل في الحال فقد يكون في الاستقبال كقولك ستشرب ما اصابنا وكل الحال الحول كقولك اشتريت عبدا وغيره
او ساشتريه فانه حقيقة وانكان ما سيشتريه لم يعرض بين التكلم من جهة القائلين بكونه حقيقة ان المشتق قد يستعمل في
في الازمنة الثلثة والاصل في الاستعمال الحقيقة خرج الاستقبال بالاتفاق وبقي الباقي وفيه ان الاستعمال اعم من الحقيقة
كما بيناه سابقا وقد يستدل بعضهم بعد الاستدلال بذلك بان معنى المشتق من حصل له المشتق منه كما صرح من انقضى عنه
يشمل الماضي حقيقة وفيه مع ان مبنى الاستدلال الاول لا يفاده ارادة المعنى الغامض ... 
المبدأ مما لم يكن يشترط المبدأ من المصادر السيالة امتناعه فيها لانها تنقضي شيئا فشيئا فهو حصول اجزائه غير متحقق وبعده
سعد والحق اعتبار العرف في ذلك ولا ريب ان العرف يحكم على من يتكلم وهو مستغرق به ولو لم يخرج منه اسكم ولا انه يسكت
الفعل بمقدار التنفس او ارتد الصعق وشرب الماء انه في البعض ايضا وحجة من اشترط البقاء في الحد وفي دون الشيء
انه لو كان شرطا لما صح للزوم اطلاق المؤمن على النائم مجازا ولا التصديق في حال النوم واجيب عن ذلك ان الحاصل للنفس من التصديق
هو ما حصل في الخزانة حال النوم ولم يكن ماصلا في المدركة وحجة من فرض الاشتراط بما طرء على المحل ضد وجودي انه لو يمكن كذلك لزم
كون اطلاق النائم على اليقظان والحامض على الحلو باعتبار النوم السابق والحموضة السابقة حقيقة وهو خلاف الاجماع وانه يلزم ان يكون كابر
الصحابة كفارا حقيقة وقد يجاب عن الثاني بان ذلك انما هو من جهة الشرع لا اللغة والحق المنع في الجميع لغة وحرمة النص وحجة
من اشترط البقاء في المحكوم به دون المحكوم عليه هو انه لو اشترط في المحكوم عليه ايضا للزم عدم جواز الاستدلال بمثل قوله تعالى الزانية
والزاني فاجلدوا والسارق والسارقة فاقطعوا ونحو ذلك بالنسبة الى من لم يكن زانيا او سارقا حال الاطلاق بل المعتبر اتصافه
في احد الازمنة الثلثة ووجه عدم الاستدلال انهم يستدلون بمثل هذه الايات وظاهرهم ارادة الحقيقة فيكون المشتق حقيقة
في كل واحد من الازمنة اول ويلزم من ذلك ان ذلك القائل يقول بكون المشتق حقيقة في المستقبل ايضا وقد يوجه بان مراده
ان المحكوم عليه حقيقة فيما تلبس بالمبدأ في الجملة يعني المعنى الماضي او ما هو اعم منه ليشمل الاستقبال ولكن كان فهو
باطل اما اولا فلان الكلام مبني على ان المراد بالحال وجوبه في محل النزاع هو حال النطق وما قبله وما بعده وقد عرفت فساده
واما ثانيا فلان المشتق كونه حقيقة في العام المخصوص بما لا اطلاق منه وانكان محكوما عليه فلو جعلناه في المعنى المشترك ايضا للزمه
الاشتراك والمجاز اولى منه وكونه محكوما عليه قرينة للمجاز مع ان الاستدلال بها على حقيقة من لم يلتبس بعد من الاطلاق ادلة لم يوجد
ايضا وهو من قبيل الاستدلال بالخطابات الشفاهية فان تلك الخطابات لا يثبت الا حصل التكليف اما مضمون تكليفنا فانما يثبت

بدليل خارج كالإجماع وغيره وأما على ما حققنا موضع النزاع من عدم مدخلية الزمان أصلاً ومن عدم اعتبار حال النطق فلا إشكال في أن
المراد أن المتلبس بالزنا والسرقة مثلاً حكمه كذا سواء كان متلبساً حال النطق أو قبله أو بعده ولا يضر ثبوت الحكم بعد حال الانقضاء
وإن طال المدة لأن إجراء الحكم ما ثبت بالاستصحاب وغيره من الأدلة **تتميم** ينبغي أن يعلم أن مبادئ المشتقات مختلفة فقد يكون
المبدأ حالاً كالضارب والمضروب وقد يكون ملكة وقد يعتبر مع كونه ملكة كونه حرفة وصنعة مثل الخياط والنجار والبناء ونحوها وقد يكون لفظ
يحتمل الحال والملكة والحرفة كالقارئ والكاتب والمتعلم والمعلم والتلبس يحصل بالتلبس في كل منها فالذي يضر بالتلبس في الملكة هو زوالها
بسبب حصول النسيان وفي الصنعة الإعراض الطويل بحيث يحصل قصد الرجوع وأما الإعراض مع قصد الرجوع ولو كان يوماً أو يومين
بل وشهراً أو شهرين فالمتبع مع إرادة العود غير مضر ويصدق على من لم يشتغل ومن أعرض بقصد العود في العرف أنه متلبس
بالمبدأ فيهما وإن طرأ الضد الوجودي لأصل ذلك الفعل أيضاً وأما في الأحوال فالتلبس فيها أيضاً يختلف في العرف فأما في
المصادر السيالة فيكفي في الاشتغال الجزء من أجزائه وأما في غيرها كالسواد والبياض وغيرهما من الصفات الظاهرة والباطنة فا
فالمعتبر بقاء نفس الصفات وقد اختلط على بعض المتأخرين واشتبه عليه الأمر حتى ذهب إلى التفصيل فقال إن إطلاق المشتق
باعتبار الماضي حقيقة إن كان اتصاف الذات بالمبدأ أكثرياً بحيث يكون عدم الاتصاف بالمبدأ مضمحلاً في جنب الاتصاف ولم يكن
الذات معرضاً عن المبدأ وراغباً عنه سواء كان المشتق محكوماً عليه أو به وسواء طرأ الضد الوجودي أو لا لأنهم يطلقون
المشتقات على المعنى المذكور من دون نصب القرينة كالكاتب والخياط والقارئ والمتعلم والمعلم ونحوها ولو كان المحل متصفاً
بالضد الوجودي كالنوم ونحوه والقول بأن الألفاظ المذكورة ونحوها كلها موضوعة للملكات فهذه الأفعال فيها بالنسبة إلى الطبع
السليم في أكثر الأمثلة وغير موافق المعنى ... في كتب اللغة. انتهى وبعد ما حققنا لك لا يخفى عليك ما فيه إذ المحقق أن
نقول إن ما جعله ثمرة النزاع من مثل الجلوس تحت الشجرة ينبغي التأمل في موضع الثمرة منها فإن الثمرة يجوز أن يكون المبدأ
فيها هو الملكة فإن للشجرة أيضاً متصور نظير ما يتصور للإنسان وعلى هذا فلا يضر عدم وجود الثمرة بالتلبس بالمبدأ فيها إلا
أن يحصل للشجرة حالة لا يحصل معها الثمرة أصلاً بالمرة ونحوها شبيه النسيان للإنسان ويجوز أن يكون هو الحال و
الحال أيضاً يحتمل المعنيين أحدهما ... مثل ... والثاني المعنى المحمول على ... بالبر والثمر

في كل موضع ... **الباب الأول** في الأوامر والنواهي وفيه مقصدان **الأول** في الأوامر **قانون**

الأمر على ما ذكره الأصوليون هو طلب الفعل بالقول استعلاءً والأولى اعتبار العلو مع ذلك كما اختاره جماعة و
سنشير إليه في آخر المبحث والمراد بالعالي من كان له تفوق يوجب إطاعته عقلاً أو شرعاً وقيل هو الطلب من العالي وما قيل بأنه
مع ذلك بين الفعل والشأن وغير ذلك بعيد لعدم مساعدة ... من الاشتراك والاستعمال أعم من الحقيقة وظني
أن من يقول بأن الأمر اسم للمركب من ... حقيقة في الوجوب هو ممن يقول بالقول الأول ولا بد أن يقول به لمناسبة تعريفه
الاصطلاحي لمعناه العرفي إذ الاستعلاء ظاهر في الإلزام إذ لا معنى لطلبها العلو في المندوب ... كما لا يخفى وهو ظاهر
عندك للمتبادر ... الآيات والأخبار مثل فليحذر الذين يخالفون عن أمره الخ وما منعك أن لا تسجد إذ أمرتك وقوله لولا أن
أشق على أمتي لأمرتهم بالسواك وقوله لبريرة بعد قولها أتأمرني يا رسول الله حيث طلب عنها مراجعتها إلى زوجها
بل إنما أنا شافع فكلما ثبت كونه أمراً وصدق عليه هذا المفهوم ويستفاد منه الوجوب لأن كون المشتقات من هذا المبدأ
حقيقة في الوجوب وكون المبدأ أعم كما ترى فالوجوب مأخوذ في مفهوم الأمر بالتعريف الأول لمعناه العرفي المتبادر منه
ومن يقول بعدم إفادته الوجوب ولا يأخذ الوجوب في مفهوم الأمر فهو إما ممن يقول بأن الأمر هو الطلب من العالي
لا من حيث أنه مستعمل وقد عرفت بطلانه أو بأخذ الاستعلاء في مفهوم الندب أيضاً ويجعل أعم من الندب ويستعمل

بطلانه و...



بطلانه واحتج من قال بعدم إفادة لفظ الأمر الوجوب بتقسيم الأمر إلى الواجب والندب وهو لا يستلزم كونه حقيقة فيهما
إذ لو أريد أن الأمر الحقيقي ينقسم فهو غير مسلم وإن أريد الأعم فلا ينفع مع أنه ينقسم إلى ما ليس بحقيقة منه أيضاً
كالتسخير والتعجيز ونحوهما وكذلك الكلام في قولهم إن المندوب طاعة والطاعة فعل المأمور به فإن الطاعة إنما هي فعل
المأمور به الحقيقي فقط أو فعل المندوب لا فعل المأمور به الحقيقي وإن أريد الأعم من المأمور به الحقيقي فلا يجديهم نفعاً و
كان العالي قد يطلب الشيء ولكن لا على سبيل الاستعلاء كالمندوب فإنه إرشاد وهداية ولا يلزم منه استعمال الاستعلاء
فلا بد أن يميز بين ما هو طلبه بالتمييز بين الإلزام ... يطلب بها حتماً يعلم أنها أمر أو أنها ندب وإرشاد وقد ظهر لك أن الطلب إذا كان
بما يشتق من أصل الأمر كقولك أمرتك بكذا أو أنت مأمور بكذا ونحو ذلك يفيد الوجوب وهو أمر حقيقة وأما إذا كان
الطلب من العالي بغير ما يشتق من لفظ الأمر كالصيغ الموضوعة للطلب مثل افعل وأخواته ورويد وأخواته من أسماء الأفعال فهو الذي جعله
الأصوليون أصلاً عليحدة ومحل النزاع برأسه فنتكلم في دلالة هذه الألفاظ على الوجوب بتصوير صور أحدها أن العالي
إذا طلب شيئاً بهذا اللفظ هل يفهم منه الإلزام والحتم الذي يستلزم مخالفته الذم والعقاب لتخلفها عن الإلزام كما المقابل
للعالي من الإلزام هي حيث قلنا يكون حقيقة في ذلك ومطلق الرجحان أو غير ذلك وثانيها أن هذه الألفاظ مع
قطع النظر عن العالي ... والقرينة هل يفيد الإلزام والحتم لا مثل أن يسمع لفظ افعل من قائل من وراء الجدار ولم
يعرف حال المتكلم والمخاطب فهل يفهم منه الإلزام ثم يعرف الذم واللوم على تركه وحسن العقاب ... أم لا وثالثها
الصورة بحالها هل يفهم منه الإلزام من العالي بحيث يستحق تاركه اللوم عقلاً أو لا وبعبارة أخرى يفهم منها أن يفعل
بها استعمال ... المخاطب أم لا ومرجع الأولى والثانية إلى أن الذي يظهر من صيغة هو مجرد الحتم والإلزام
وحصول الذم والعقاب على الترك فهو من لوازم صدورها ... وعلى هذا يمكن إجراء النزاع في الصيغة إذا صدرت
عن السائل والمساوي أيضاً فإن طلبهما أيضاً قد يكون على سبيل الحتم والإلزام وقد يكون غير ذلك ومن المعاند في هذا
ما استدل به بعض القائلين بكونها حقيقة في الندب من أن الفرق بين الأمر والسؤال ليس إلا في الرتبة
الطالب والوجوب منتف في السؤال إنما يدل على الندب فكذا الأمر فيه إذ التحقيق بعد منع منشأ الفرق بما
عرفت ثم تسليمه هو أن النزاع إنما هو في الصيغة والقائل بكونها للوجوب يقول في السؤال أيضاً يعني بالحتم والإلزام
غاية الأمر أن حصول الذم والعقاب فيه يختص بالترك بخصوص المقام دون ما نحن فيه والحاصل أن صيغة افعل
مع النظر عن القرائن تفيد الوجوب اللغوي بمعنى المقابل للوجوب الاصطلاحي وهذا هو مراد القائل بكونها حقيقة
في الوجوب نعم يمكن الفرق بين الصورتين الأولتين بإمكان المناقشة في الصورة الأولى بأن ... على الإلزام لغة بكون
من جهة أنه صدر عن العالي ... القول بالدلالة على الإلزام لغة في السؤال أيضاً ... من ذلك حال صيغة
إذا صدرت عن السائل أنها حقيقة أيضاً فاستدلالهم في الدلالة الصيغة على الوجوب ... على
الترك إذا قال السيد لعبده افعل ولم يفعل كما سيجيء ليس ... ما ينبغي التفهم إلا أن محل النزاع في
الصيغة إذا صدرت عن العالي فهو لا يلائم الجواب المذكور ومن تأمل القائل بالندب أيضاً وأما
على الصورة الثالثة فلا يرد السؤال المتقدم أصلاً ولا يمشي الجواب المتقدم قطعاً كما لا يخفى والفرق بين
الصورتين هو أن حصول الذم والعقاب خارج عن مدلول اللفظ في صورة الأولى وداخل فيه في صورة الأخيرة
فلا بد أن يكون افعل مثلاً حقيقة في كل من الأمر والسؤال والالتماس إذا أريد كل منها اللزوم والحتم
على صورة الأولى وحقيقة في الأمر فقط على الصورة الأخيرة فيكون استعماله في الالتماس والسؤال مجازاً والذي يتجه

والذي يترجح في النظر القاصر هو الصورة الأخيرة والأئمة يتسامحون بمثل النزاع وكثير منهم ذكروا أن ما ذكروا من [illegible] يجري
في نظائر وكلها النصوص الكلامية الكلام في الصيغة بعينه ويظهر الثمرة في كون هذا اللفظ من المشترك والسائل مجازا أو حقيقة فيه
وعليك بالتأمل فيما ذكرنا والتحفظ به فإن كلام القوم هيهنا مشوش وربما وقع الاشتباه بين المادة والصيغة وربما حصل
الخلط من الخلط بين الصور المتقدمة والله الهادي **قانون** اختلف الأصوليون في صيغة افعل وما في معناها على أقوال
المشهور بين الأصوليين أنها حقيقة في الوجوب لغة وذهب جماعة إلى أنها حقيقة في الندب وقيل بالاشتراك بينهما
معنى بمعنى الطلب وقيل بالاشتراك بينهما لفظا وكونها حقيقة في الوجوب في عرف الشارع وتوقف بعضهم في الوجوب والندب وقيل بالاشتراك
والإباحة لفظا وقيل معنى وهيهنا مذاهب أخر ضعيفة والأقرب الأول للتبادر عرفا ويثبت في اللغة والشرع بضميمة أصالة
عدم النقل لا يقال إنا لا نفهم من الصيغة غير طلب الفعل ولا يخطر ببالنا الترك فضلا عن المنع منه لأن معنى الوجوب أمر بسيط
إجمالي هو الطلب الحتمي الخاص ولكنه يحلله العقل بأجزاء كالإنسان والفرس فيتميز هناك الطلب البسيط الإجمالي
الخاص إذا حلله العقل يحصل الطلب للفعل مع المنع من الترك فالنظر إلى العرف يرى أن السيد إذا قال لعبده افعل كذا
ولم يفعل عد عاصيا وذمه العقلاء للترك وإن لم يكن هناك قرينة تدل على الوجوب وما يتوهم من منافاة ذلك لاستعمال الشارع إياها متعلقا
بأمور كثيرة بعضها واجب وبعضها مندوب ومثله قوله اغتسل للجمعة وللزيارة وللجنابة ولمس الميت وغير ذلك مدفوع
بأنه لا يتصور في ذلك قبح إلا لزوم تأخير البيان عن وقت الخطاب سيما بناء على [illegible] وفيه منع وكون ذلك في كل المواضع من
الحاجة سيما مع معرفة الوجه وعدمه أن هذا وأمثال ذلك مما [illegible] غير ظاهر والحاصل أن الدليل قام على تعيين
الحقيقة ولا مانع من استعماله في المعنى المجازي وهو عموم المجاز بقرينة من الخارج ولا يجب وجود القرينة في اللفظ وكذلك استعمال الصيغة
في الندب [illegible] قرينة في اللفظ وقد يستدل أيضا بآيات منها قوله تعالى فليحذر الذين يخالفون عن أمره [illegible]
وتقريب الوجوب ما ذكرنا وهو مدلول السياق لا صيغة الحذر ليستلزم الدور والمصدر المضاف يفيد العموم [illegible]
لا عموم فيه والعموم الأفرادي لا المجموعي [illegible] بكونه معصية [illegible] السالبة الكلية بمعنى
لا بأس [illegible] بالوجوب [illegible] والأولى أن [illegible] بالأمر الطبيعة الكلية وهو مستلزم
[illegible] وكيف كان [illegible] الآية إنما تدل على وجوب الأمر [illegible] الوجوب لغة وأيضا لا تدل على دلالة الصيغة
على الوجوب بل الأمر وما قيل من أن الأمر حقيقة في الصيغة المخصوصة [illegible] ما يصدق عليه الأمر من الصيغ ففيه ما لا يخفى
إذ لا [illegible] صدقه على الصيغة إذا كان الطلب بها على سبيل الاستعلاء المستلزم للوجوب وأما إذا أريد بها مجرد الندب أو الإرشاد
أو الالتماس أو غير ذلك فلا يصدق عليه أنه أمر والحاصل أن قولهم في تعريف الأمر اصطلاحا طلب الفعل بالقول على سبيل الاستعلاء وطلب
بالقول من العالي [illegible] مبنية على [illegible] التعريف الأول وهو مستلزم للوجوب عرفا ولا ريب أن الصيغة [illegible]
[illegible] الاستعلاء في جميع موارد استعمالها فكيف [illegible] دلالة الأمر على الوجوب دلالة الصيغة المطلقة عليه حقيقة
في المواضع الخالية عن القرينة التي هي محط نظر الأصولي وأيضا [illegible] دلالة صيغة افعل على الوجوب ويكفي في ثبوت
ذلك إثبات دلالة لفظ الأمر عليه كما [illegible] عليه كلمة الأصوليين والمحققين أن لفظ الأمر حقيقة في الطلب الاستعلائي
على سبيل الوجوب وهو المتبادر منه عرفا وصيغة افعل [illegible] المعنى فكون الأمر حقيقة في الوجوب لا يستلزم كون افعل
حقيقة فيه وبذلك [illegible] في كل منهما [illegible] من كون الصيغة للوجوب [illegible] في الصيغة لا من جهة كونها مصداقا
للأمر وإن كنا نقول بكون الأمر أيضا حقيقة في الوجوب لما [illegible] سابقا ومما [illegible] لولا أن أشق على أمتي
لأمرتهم بالسواك [illegible] صيغة افعل في [illegible] الكثرة وأما [illegible] متعلقا

بكلمة المجاز ونقول لا يدل الأمر على التهديد على المخالفة على سبيل الإعراض والتولي وهو يتم إذا كان الأمر للندب
أيضا ففيه أن ذلك ليس إلا من جهة صحة التركيب النحوي ولا يشترط في ذلك اعتبار التولي كما لا يخفى ومنها قوله تعالى ما
منعك ألا تسجد إذ أمرتك فإن الاستفهام إنكاري لاستحالته على الله وهو يفيد التقريع والتهديد لا يخفى الأعلى
ترك الواجب وهذا الأمر لا ينافي الإجماع الذي هو الوجوب بل وهو [illegible] السادر [illegible] أن [illegible] بهم [illegible]
المتبادر من التعليل هو كون العلة مخالفة الأمر من حيث إنه أمر من حيث هو [illegible] وما يتوهم من أن [illegible]
اكتناف الصيغة بقرينة حالية تدل على الوجوب لا من جهة دلالة نفس الصيغة بدعوى أصالة عدم ما [illegible] إنما يتم لو ثبت
المجاز فإنا مع [illegible] الملائكة لا نحكي أقوال كل أهل لسان [illegible] أنا نتضح من حكم أنه يتكلم بما يفيد المضمون [illegible]
[illegible] ويستعمل حقيقتهم في حقيقتهم ومجازاتهم في مجازاتهم وهو ظاهر وما يقال أن الاستفهام تقريري لا تمام الحجة
فالغرض إقرار إبليس باستكباره وأن المخالفة إنما كانت من جهة الاستكبار فإن [illegible] منه وهذا يتم إذا كان
الأمر للندب أيضا ففيه أن الاستكبار من إبليس لعنه الله بل على آدم [illegible] بالنسبة إلى الله تعالى [illegible] المخالفة التبعية لغير
المقصود بالذات [illegible] من المخالفة الحاصلة من الحجة والعصبية وهو [illegible] نفسه في [illegible]
[illegible] ومنها قوله تعالى وإذا قيل لهم اركعوا لا يركعون ذمهم سبحانه على مخالفة الأمر واحتمال كون الذم على ترك [illegible]
[illegible] بما خلاف الظاهر وقوله تعالى بعد ذلك ويل يومئذ [illegible] لا يدل على ذلك لجواز ذمهم على الجهتين [illegible]
واختصاص الذم والويل للمكذبين [illegible] وأما ثبوت القرينة على الوجوب فينفيه الأصل واحتج من قال بكونها
حقيقة في الندب بما مر في القانون السابق وبقوله [illegible] إذا أمرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم فإن الرد إلى مشيتنا
يفيد الندب ومنه أن الاستطاعة عين المشية بل العرف ذلك يفيد الوجوب مع أن بيان المعنى [illegible] كونها
حقيقة في الندب والإلزام احتاج إلى البيان ولو سلم جميع ذلك فإنما يدل على أن أمر النبي كذلك لا الأمر في اللغة كذا والكلام في
دلالة حكم الصيغة [illegible] حجة القول بكونها حقيقة في الطلب مضافا إلى ما مر في أوائل القانون مع جوابه أن الحقيقة
الواحدة خير من الاشتراك والمجاز لو قيل بوضعها لكل منهما [illegible] وجوابه أن المصير إلى المجاز في الندب [illegible] الدليل
الذي ذكرناه وأنه خير من الاشتراك بينه وبين الوجوب مع أن المجاز [illegible] وأيضا استعمل في كل من [illegible]
مع أن [illegible] أكثر لأن المجاز على [illegible] الإثبات [illegible] من جهة الاستعمال في نحو [illegible]
وهو مما شايع لا يستند [illegible] حجة الاشتراك اللفظي بينهما [illegible] الحقيقة [illegible]
أن الاستعمال [illegible] ونحن قد دللنا على كونها حقيقة في الوجوب فقط وحجة الدلالة على الوجوب شرعا احتجاج بعض الصحابة
على بعض في المسائل بالأوامر المطلقة من غير نكير وإجماع الإمامية على ذلك والأول مدفوع بأن الظاهر أن استدلالهم من جهة دلالة لغة
والأصل عدم طرو وضع جديد والإجماع لو سلم فلا ينفي كونها حقيقة فيه في اللغة أيضا وقد يستدل على ذلك ببعض الآيات
والأخبار مثل قوله تعالى ومن يعص الله ورسوله فإن له نار جهنم فإن امتثال الأمر طاعة وترك الطاعة عصيان ومنه منع كلية
الكبرى مع أنه لو تم ذلك لتم في الدلالة عليه لغة أيضا ولا اختصاص لذلك بالشرع إذ الواجب ليس إلا ما يعد تاركه عاصيا
قوله تعالى أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم مضافا إلى الآيات الدالة على المذمة من لم يطعهم مثل من يطع الرسول
فقد أطاع الله ومن تولى فما أرسلناك عليهم حفيظا ومثل الأخبار الدالة على وجوب إطاعة الأئمة وأن إطاعتهم مفترضة
وهي كثيرة ومنه أن الطاعة هو الانقياد للأمر والإذعان بما يحكم إن واجبا فواجب فإن ندبا فندب والحاصل أنا لا
دلالة في هذه الآيات [illegible] إلا على حرمة المخالفة وهو لا يستلزم إيجاب جميع ما طلب بصيغة افعل وما في معناها

مع ان الظ ان المراد من الامبار انهم هو بالاتباع من الجبت والطاغوت واشباعهما كاملا والاتباع اعم من المدعى كما لا يخفى
بحجة عن ثبوت كونها حقيقة في شيء من الطريق منحصر في النقل ونحوه منه لا يفيد العلم والمتواتر منه مع
مفقود لان العادة تقتضي بالاطلاع لمن يبحث والمجتهد ليس كذلك والجواب منع اشتراط العلم او لا بل يكفي الظن ومنع الحكم
ثانيا بثبوته بما ذكرنا من الادلة ويظهر حجة الباقين بملاحظة ما ذكرنا وكذا جوابه **تنبيه** قال في المعالم يستفاد من تتبع تضاعيف
اما دنيا المروية عن الائمة ان استعمال صيغة الامر في الندب كان شايعا في عرفهم بحيث صار من المجازات الراجحة المساوي مما لها
من اللفظ لاحتمال الحقيقة عند انتفاء المرجح الخارجي فيشكل التعلق في اثبات وجوب امر بمجرد ورود الامر به عنهم وتبعه بعض
من تاخر عنه كصاحب الذخيرة ويرد عليه ان هذا انما يصح اذا ثبت استعمالهم في الندب بلا قرينة حالية او لفظية وفهم ارادة
الندب من دليل اخر ولم يثبت وايضا قد عرفت ان المجاز الراجح رجحانه انما هو مع قطع النظر عن الوضع واما معه ومساواته
مع الحقيقة ثم الا اذا غلب في المجاز بحيث يصير وضعا جديدا بحيث يصير حقيقة في الثاني دالا له بانبائه بما لحق منه مع
ثم بعد انه والحاصل ان مجرد كثرة الاستعمال في المجاز لا يوجب الخروج عن الحقيقة وان كان الاستعمال فيه في غاية الكثرة
بل واكثر من استعماله في الحقيقة بكثير الا ترى ان الالفاظ التي ادعي صيرورتها حقائق شرعية في المعاني الشرعية مستعملة
في المعاني الشرعية اكثر من اللغوية ومع ذلك يحملها المنكرون عند التجرد عن القرينة على المعاني اللغوية ومع ذلك يحملها المنكر
عند التجرد من القرينة عن المعاني اللغوية وهو منهم وكذلك العام مع انه بلغ في التخصيص الى ان قيل ما من عام الا وقد خص
وايضا تلك الكثرة انما حصلت بملاحظة مجموع روايات مجموع الرواة عن مجموع الائمة الذي هو على سبيل التسليم هو الكثرة
بالنسبة الى كل فرد فرد فافهم **قانون** اذا وقع الامر عقيب الحظر او في مقام ظنه او توهمه فاختلف القائلون
بدلالته على الوجوب بكونه حقيقة في الوجوب او مجازا في الندب والاباحة او التوقف وتابعيتها لما قبل الحظر اذا علق الامر بزوال
علة عروض النهي والاقوى كونه للاباحة بمعنى الرخصة في فعله ثبتا رفع المنع السابق المتبادر بمعنى الجهة في النظر من
الوجوب انما تقتضيه من تقدم الحقيقة على المجاز اتفاقا انما هو اذا دار الامر بين المعنى الحقيقي والمجازي اذا خلا المقام
عن القرينة مرجحة لاحدهما واما مع القرينة الموجبة لترجيح ارادة المجاز فيقدم المجاز اتفاقا وكذا مع افادتها الظن به
مع كونه اصل الحقيقة في النظر ايضا فالمقصر بملاحظة المقام والالتفات الى هذه القرينة اعني وقوع الصيغة عقيب الحظر
يوجب تغليب ارادة المعنى المجازي وهو الاباحة على الحقيقي بشرط ترجيح المعنى الحقيقي او المجازي مع القرينة على حصول الترجيح
والظهور بما كان في هذه الشهرة ليس من قبيل سائر الامور وكانت منضبطة ابدا والكلام فيها في باب التعارض الاصول
والادلة وورود التعارض بين الاصل في جميع القرائن انها غير منضبطة والترجيح فيها متفاوت بالنسبة الى افهام
الناظرين وبالنسبة الى المقامات فانضباط ذلك وبلوغه في ذلك ايضا تتبع موارد الاستعمال فانك لو تتبعتها و
تاملتها بعين الانصاف تجد ما ذكرنا ولو بقي لك شك في موضع فالحقه بالغالب لان الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب
وهذه قاعدة بنفسه مرهون عليها بالعقل والعرف والشرع تدبر من تركها ثم لم يتبا الى حقيقتها ويدل ايضا
انه يشار ثم ان بعضهم لاحظ مثل قول المولى لعبده اخرج من المجلس الى المكتب ومثل قوله تعالى فاذا انسلخ الاشهر الحرم
فاقتلوا المشركين ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله وامر الحائض والنفساء بالصلوة والصوم بعد رفع المانع وقال
بالوجوب مضافا الى ان المقتضي وهو الادلة على دلالتها على الوجوب والمانع منه مفقود لان الاباحة لا تنافي الوجوب
وفيه انا نقول ان المراد من الامر هنا مجرد رفع الحظر لما ذكرنا فلا دلالة فيها على ازيد من ذلك واما عدم
منافاته لثبوت الوجوب فهو مسلم لكن الوجوب ليس من جهة هذا الامر فالمانع عن الدلالة من جهة هذا الامر

موجود و تم



موجود واكثر ما تمسك به من الدليل على نحو امر ضعيف وهو ان المقتضي موجود اعني صيغة الامر لما تقدم من الادلة والمانع
لا يصلح للمانعية وهو ما ذكره الخصم من ان الوجوب ضد للحظر ولا يجوز الانتقال منه اليه لان الاباحة ايضا ضد له او نقول
بل المانع هو القرينة المقام كما بينا ودلالة الادلة على دلالة مطلق الصيغة على الوجوب لا تنافي عدم دلالتها عليه في خصوص موضع ما
القرينة كما في سائر المجازات واما المثال المذكور والايات المذكورة فالجواب عنها ان محل النزاع هو ما حظر من شيء ثم جاء او ثبت تحريمه ثم امر به من
من دون اقترانه بشيء يخرجه عن حقيقة الجنسية او النوعية والمراد من قولنا انما ورد الامر به ح ليس للدلالة انما هو
مرخص فيه ان الوجوب لا يراد من هذا الامر من حيث هو هذا الامر ولا يمنع من ثبوت الوجوب من موضع اخر فح نقول مثل
قول المولى العبد بعد نهيه عن الخروج عن المجلس اخرج الى المكتب ما نحن من موضع النزاع فان الاول يعين ما نهى عنه بل
المحظور خروجه من المجلس من حيث هو خروج عن المجلس والمامور به هو خروجه ذاهبا الى المكتب ولا يضر هذا بدلالة الامر
على الوجوب واما قوله تعالى فاقتلوا المشركين فهو لرفع الحظر لا غير والوجوب انما هو لثبوته قبل الحظر ويعد حصول الفسخ يرجع
الى الحكم السابق ومثله ليس من دلالة الامر على الوجوب في شيء وكذلك قوله في الحائض والنفساء ووجوب الحلق بعد النهي
عنه ايضا ثابت بدليل خارجي لانه ايضا السابق وعليك بالتامل فيما ذكرنا تقف على استخراج ادلة القائلين بالتابعية
لما قبله والتوقف والجواب منها واما القائل بالندب فلعله نظر الى ان الندب اقرب المجازات للوجوب فاذا انتفا دلالة عليه
بعض القرائن فيحمل عليه وانت بعد ملاحظة ما ذكرنا تقف على بطلان ذلك ايضا واما ما توهم من ضاص كونها حقيقة ولا بما
في عرف الشارع فهو ضعيف لعدم الفرق بينه وبين العرف العام **قانون** الحق ان صيغة افعل لا يدل الا على طلب الماهية
ولا يدل على التكرار ولا على المرة وان امكن عقلا وشرعا ويكون تركه اثما وقيل على المرة ويظهر من بعضهم ان مراد القائلين بالمرة هو
الدلالة على الماهية المقيدة بالوحدة لا بشرط التكرار ولا عدمه فالزايد على المرة لا يكون امتثالا ولا مخالفة ومن بعضهم دلالتها
على عدم التكرار فيكون الزيادة اثما والقائلون بالماهية ايضا بين مصرح بحصول الامتثال لو اتى به ثانيا وثالثا ومصدق
ثم على ترك الزيادة على المرة وبحصول الثواب بفعل الزايد وبين قائل بان الامتثال انما يحصل بالمرة ولا معنى للامتثال عقيب
الامتثال وح ويمكن ان يكون من قبيل الامتثال الاول في المرة فلم يكن عقاب كما لم يكن ثواب فينتفي ثمرة النزاع بينهما ويمكن
ان يكون من قبيل الامتثال الثاني فيما ينتفي ثمرة النزاع بينهما ايضا وما ذكرنا من الاحتمالين ينشاء من القول بكون ما لم يرد
عليه من الشارع دليل شرعي بعينه حراما كما هو المشهور المحقق وعدمه والحق هو الاول وعلى هذا فلا يظهر بين القولين في المرة
ايضا ثمرة والاقرب عندي انها لا تدل الا على طلب الماهية وان الامتثال انما يحصل بالمرة الاولى لان الامر يقتضي الاجزاء
والاتيان به ثانيا وثالثا تشريع محرم لكون احكام الشرع توقيفية موقوفة على التوظيف لنا ان الاوامر وسائر المشتقات
ماخوذة من المصادر الخالية عن اللام والتنوين وهي حقيقة في الطبيعة لا بشرط شيء اتفاقا كما صرح به السكاكي فيما نقل
من ان الاسم الجنس موضوع للماهية مع قيد الوحدة المطلقة فانا لا نسلم اذ كان التنوين والوحدة والتكرار ومثل
سائر الصفات الطبيعية قيود خارجة عنها فلا دلالة بلفظ الدال على الطبيعة الكلية على شيء من قيودها لان العام لا يدل
على الخاص والهيئة العارضة لهذه المادة لا تفيد الا طلبها لحكم العرف والتبادر بعنوان الايجاب والالزام كما مر والاصل
عدم ارادة شيء اخر معها فيما قيل من ان المادة ان لم تدل على القيد فالهيئة تدل عليه في معرض المنع ومقايسة القائلين
بالتكرار الامر بالنهي بجامع الطلب بطلانه في اللغة ومع الفارق لان النفي حقيقة كما هو مدلول النهي يقتضي استغراق
الاوقات كما سيجيء بخلاف ايجادها والترك بجامع كل بخلاف تكرار المامور به وقولهم بانه لو لم يكن للدلالة على
التكرار لما تكرر الصوم والصلوة مع انه معارض بالحج منقوض بانه من دليل خارج كما لو صححه كيفية التكرار المرة

واحتجاجهم بأن الامر يستلزم النهي عن الضد والنهي يقتضي دوام الترك ويلزم دوام فعل المأمور به فيه منع الاستلزام اولاً
ان اريد الخاص كما سيجيء ومنع استلزام دوام الترك دوام الفعل ثانياً الا في ضدين لا ثالث لهما كالحركة والسكون لعدم
استحالة ارتفاع الضدين مطلقاً فلا يتم الاطلاق ومنع دلالة النهي على التكرار مطلقاً ثالثاً كما سيجيء ومنع دلالة خصوص النهي الذي
في ضمن الامر على الدوام دائماً بل انما هو تابع للامر ان دائماً فدائماً وان في وقت ففي وقت وان اريد من الضد العام في
الترك فيسقط المقدمات الاولتان ويجيء ما فيه الثالث واحتجاج القائل بالمرة بأن العبد عرفاً لو امره السيد بدخول الدار فدخل مرة
مردود بان ذلك انما هو من جهة الامتثال بالطبيعة كما ذكرنا لا لان الامر ظاهر في المرة واعلم ان ما ذكرنا من حصول المرة وعدمها
فيما بين القول بالمرة والماهية انما هو في الاتيان بالافراد متعاقبة واما لو اوجد افراداً متعددة في آن واحد مثل ان يقول
المأمور بالعتق لعبيده المتعددة انتم احرار لوجه الله فعلى القول بالماهية يحصل الامتثال بالجميع واما على القول بالمرة فاما
على القول الثاني فيها فيبنى ذلك على جواز اجتماع الامر والنهي مع اختلاف الجهة فان قلنا بجوازه كما هو الاصح فيستخرج المطلوب
بالقرعة لو احتيج الى التعيين ويكون غيره معصية فان الظاهر ان المراد بالمرة هو الفرد الواحد لا مجرد كونه في الزمان الواحد وان
لم نقل بجوازه فلا يحصل الامتثال اصلاً واما على القول الاول فلا اثم ويستخرج المطلوب بالقرعة ايضاً وقد ذكرنا ان الاقوى بالنظر
الى هذا القول ايضاً حصول الاثم بقي الكلام في قول من يرجح حصول الامتثال بالاتيان ثانياً وهكذا مع قوله بالماهية كصاحب المعالم والتحقيق
انه ان اراد حصول الامتثال في الجملة اي ولو في ضمن المرة الاولى فحسن وان اراد انه لا معنى للامتثال عقيب الامتثال فان الامتثال قد
حصل بالاولى جزماً وما يتوهم انه يكون من باب الواجب المخير بين الواحد والاثنين فيه انه ان اريد التخيير المستفاد من
العقل في الواجبات العينية فان الكلي المكلف به عيناً لما يمكن الاتيان بافراده كانت الافراد من باب مقدمة الواجب والعقل يحكم بجواز
الاتيان باي فرد يتحقق في ضمنه الكلي فلا ريب انه مع ذلك يوجب الاتيان بالمرة الاولى سقوط الواجب عن ذمة المكلف
فلا يبقى بعد واجب حتى يمكن الاتيان بمقدمته فضلاً عن الوجوب وان اريد التخيير المستفاد من النقل الدال على
مدلول الامر بنفسه فممنوع مع انه لا معنى للتخيير بين فعل الواجب وتركه وليس هذا من باب التخيير بين القصر والاتمام في الاماكن الاربعة
فلانهما حقيقتان مختلفتان ولو بالقصد والنية وجعل الشارع كلاً منهما فرداً وليس من قبيل التسبيحة والثلث في الركوع والسجود
والركعة فاذا عرفت هذا فيرد على من قال انه امكن ان يقول بانضمام المرة الثانية والثالثة وهكذا بالوجوب فهو قول
بالتكرار وان كان يقول بالندب مع انه قول بدلالة مستلزم لاستعمال اللفظ في المعنيين الحقيقي والمجازي على القول بكون الصيغة حقيقة في
الوجوب فان تعدد في تأمل فيما ذكرنا من التحقيق يعرف انه لا يتم ما نقلنا آنفاً من القول بحصول الامتثال في الجميع على القول بالماهية في صورة
الاتيان بالافراد مجتمعة ايضاً وكذلك تتمة ما نقلناه من الابتناء على اجتماع الامر والنهي على القول الثاني في المرة وعدمه فتدبر حتى يظهر لك حقيقته

الامر **تذنيب** الامر المعلق على شرط او صفة يتكرر بتكرر الشرط والصفة عند القائلين بدلالته على التكرار دون القائلين بالوحدة
المقتضي وعند المانع فانه الامر يقبل التكرار بالنسبة الى الامر المطلق واما غيرهم فذهبوا الى اقوال ثالثها دلالته عليه مع فهم
العلية يعني كون الشرط والوصف علة فيكون من باب منصوص العلة والسيد المرتضى هنا ايضاً من المانعين مطلقاً لعدم
اعتباره منصوص العلة مطلقاً وسيجيء ان شاء الله ان الحق حجيتها والاقرب اذاً التفصيل وتحرير المقال ان كل ما دل على العموم من ادوات
الشرط مثل كلما ومهما ونحوهما فلا ينبغي التأمل في تكرر الامر بتكرر الشرط واما ما لم يدل على العموم مثل ان واذا فلا يفيد التكرار
اصلاً الا ان يقوم حملها على العموم لو توهما في كلام الحكيم وكون الشرط لغواً لولاه واما الصفة فهي ايضاً لا تدل على العلية على ما هو المحقق
كما سيجيء ان شاء الله بل فيها اشعار بالعلية والمعتبر هو العلة الثابتة كما صرحوا به فلا اعتبار بها ايضاً واما اذا فهم العلية الثابتة
بمعونة الخارج فيفيد العموم والتكرار بتكرر العلة سواء كان في الشرط او الصفة مثل الزانية والزاني فاجلدوا او ان زنى فاجلدوا و

ونحوهما

ونحوهما واحتج القائلون بالتكرار مطلقاً بالاستقراء فان قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وان كنتم جنباً فاطهروا وان لم تجدوا
ماء فتيمموا والزانية والزاني فاجلدوا والسارق والسارقة فاقطعوا الى غير ذلك من الآيات وغيرها يتكرر بتكرر
الشرط فكذا فيما يحصل الشك الحاقاً بالغالب وفيه انه ان اراد على التكرار فيما ذكر انما هو لاجل فهم العلية وهو مسلم عندنا واحتج النافي
بقول ان دخلت السوق فاشتر اللحم او اعط هذا درهماً يحمل الدخول والانفهم منه التكرار وفيه ان ذلك لعدم فهم العلية وذلك
الاطراد وقيل ان ذلك للقرينة فان من قال لعبده ان شبعت فاحمد الله يفهم منه التكرار وهو مقلوب عليه بل ذلك ايضاً لفهم العلية

**قانون** لا دلالة لصيغة الامر على وجوب الفور كما ذهب اليه جماعة وليست مشتركة بينه وبين جواز التراخي كما ذهب اليه السيد
بل هي لطلب الماهية وانما يحصل الامتثال كما ذهب اليه جماعة من المحققين اما القول بتعيين التراخي فلم نقف على مصرح
به والظاهر انه ما مر في القانون السابق واستدل القائلون بالفور بمذمة العبد اذا اخر السقي عند قول مولاه اسقني مدفوع بانه
بقرينة ولا نزاع فيه مثل استدلالهم بذم ابليس على تركه السجود بقوله تعالى ما منعك الا تسجد اذ امرتك مع امكان منع دلالة
دلالة الامر على الفورية الا بانضمام قوله تعالى فقعوا له ساجدين ثم لم يثبت دلالتها على الفورية الذم لعله من جهة الاستكبار والمعنى انه
قوله خلقتني من نار وخلقته من طين لانه كاشف عن الاعراض واما استدلالهم بانه لو جاز التأخير لجاز الى وقت معين
واللازم ان يجوز الى آخر وقت الامكان وهو مجهول وتكليف المكلف بعدم التأخير عن وقت لا يعلمه تكليف بالمحال ولا دلالة في الصيغة
على وقت معين فاجيب عنه مرة بانا نجوز التأخير الى حصول ظن الموت وهو يمكن الحصول غالباً كسائر الواجبات الممتدة بامتداد العمر
ومرة بالنقض بصورة التصريح بجواز التأخير وامر بانا نجوز التأخير لا بشرط ومعرفة الامتثال ممكن وقد ورد عليه ان هذا وان كان
يرفع تكليف المحال الا انه يلزم بوجوب الفورية في العمل لتحصيل براءة الذمة وان لم يثبت كونه مدلول الصيغة لغة اذ جواز التأخير
مشروط بمعرفة لا يمكن تلك المعرفة فينحصر الامتثال بالمبادرة فيجب الفور ورد بان جواز التأخير ليس مشروطاً بمعرفة المكلف باخر ازمنة
الامكان بل انما يتوقف على عدم كونه آخر ازمنة الامكان والموقوف على معرفة آخر ازمنة الامكان انما هو العلم بجواز التأخير لا نفس الجواز فان
الجواز في نفس الامر لا يتوقف على العلم بالجواز بل يكفيه عدم العلم بالمنع على ما يقتضيه اصالة الاباحة وعلى هذا فيصير ما اختاره المجيب تسليم انه
يجب عليه تأخير الفعل عن آخر ازمنة الامكان ويمكن تحصيل ذلك بالمبادرة مع عدم لزوم المبادرة فلو بادر فيخرج عن عهدة التكليف
ولو لم يبادر وبقي ثانياً فكذا وهكذا ولو لم يفعل حتى خرج الوقت فيصير آثماً فلم يلزم من ذلك فور ولا رفع الواجب عن الموسع
وتوهم كون البناء للفعل الواجب حتى يحصل تأخير الفعل عن آخر ازمنة الامكان مدفوع بمنع التوقف نعم انما يتوقف حصول العلم
بعدما مر عن آخر ازمنة الامكان في اول زمان التكليف بذلك ووجوبه ثم ربما يفرق بين ان تحصل البراءة اليقينية المسببة
عن شغل الذمة يقيناً بسبب الفور لامكان ان يفاجئه الموت في الجزء الثاني من الوقت فضلاً عن غيره فيأثم بالترك
فهو ثم مثل سائر الواجبات الموسعة او الممتدة بامتداد العمر فان غاية الامر وجوب تحصيل اليقين بالامر به واما وجوب
الفور فيحتاج الى الدليل نعم يتم ذلك على القول بجواز الامتثال مع احتمال وجوب الفور اما باشتراطه في الصحة او في تحريم
حصول الاثم وهو ثم وكيف كان ومن دلائلهم ما نبه عليه ان الصيغة على الفور بل يكفي ما يجوز العمل بالفور من الخارج والمستند
النهي باستقراء فان مقتضى الخبرية مثل زيد قائم وعمرو عالم والانشائية كانت طالق وهو من قصد الحال فكذا الامر الحاقاً له بالاعم
الاغلب وقاسه بعضهم قياساً ورده بان القياس غير جائز سيما في اللغة وسيما مع الفارق فان الامر لا يمكن توجيهه
الى الحال لاستحالة طلب الحاصل بل الى الاستقبال وهو اما الاقرب الى الحال المعبر عنه بالفور او ما بعده فلا يتعين الا
بدليل وفيه ان الحال الحقيقي والحال العرفي متحقق في الامر ايضاً وسيجيء في الاستفهام نظير ذلك في الامر فان
التفهيم لا يمكن في آن الاستفهام وكذا النهي وفيه ان ذلك يستلزم تفاوت مدلولات المواد المستقر فيها اذ الفرق

واضح بمفهوم وهو طلب الفعل وبين الاستفهام والقدر المشترك لا يثبت الظ الآن بل ان المعلوم من المراد ارادة احد المعنيين اما خصوص الاول لما مقارنا لحصولها او في الآن المتصل بها او لما لم يكن الاول في الامر تعين الثاني والتحقيق ان مطلوب المستقبل الآن النسب الخبرية والانشائية الصادرة عن المتكلم حاصلة في الحال الحاضر فلا يجدي لانه لا اشكال ان النسبة الانشائية في الامر وهي الطلب القائم بنفس المتكلم حاصلة في الحال لا ان النزاع في ان الافعال الجمل ومدلولاتها حاصلة في الحال كقيام زيد وعلم عمرو وطلاق هند وحريتها بل انه مع قطع النظر عن كون زيد قائما وعمرو وسرور مجيء موقوف على كون المشتق حقيقة في الحال المقابل له مستقبلا مثلا وقد عرفت ان التحقيق فلا يمكن الوثوق على مثل هذا الاستقراء في اثبات اللغة وهنا طريق اخر يمكن اثبات المط به وهو ان النحاة ذكروا ان الامر وغيره من افراد معنى الفعل بل ماحد الازمنة هو المعنى الحدثي وان شئت قلت انتسابه الى الفاعل مقترنا باحد الازمنة واما نسبة المتكلم فكلها واقعة في حال التكلم فهي هذه اذا انضم الى ذلك اصالة عدم النقل يثبت كونها في اللغة يثبت الفور ولكنه مدفوع بان كلام النحاة مع انه لم يثبت اتفاقهم على ذلك يضعفه مخالفة الاصوليين والبيانيين فالظ ان نظرهم الى الاغلب من مكان حصول الطبيعة في الحال الحاصل الا ما هو من المضارع ولا فرق بينهما في الاشتراك بين الحال والاستقبال وقد استدل ايض بقوله تع وسارعوا الى مغفرة من ربكم الاية وبقوله تع فاستبقوا الخيرات الاية بتقريب ان المراد من المغفرة سببها لاستحالة المسارعة الى فعل الله وفعل المامور به سبب اذ لا اقل يكون بعض الواجبات سببا لازالة الذنوب كما ورد في الصلوة الخمس والحج وغيرهما سيما على القول بالاحباط كما هو الحق ويثبت في الباقي بعدم القول بالفصل ولا يرد ان سبب المغفرة انما هو التوبة وهو فوري اتفاقا ولا حاجة الى الاستدلال ولا يتم المط بعدم القول بالفصل ايض لانتفاء المرتبتين منه وكذا لا يرد على ارادة فعل المامور به بناء على الاحباط ان هذا انما يتم فيما حصل الذنب فلا يعم جميع الاوامر وما قيل من ان بعض المستحبات ايض مما ورد كونه سببا للمغفرة فلا بد من حمل الامر على الاستحباب ففيه ان الغالب تخصيص و بقيد والتخصيص والتقييد اولى من غيرهما من المجازات وكذا الكلام في قوله تع فاستبقوا الخيرات وقد يجاب عن الايتين بالحمل على الاستحباب لانا نمنع دلالة الهيئة للمادة لو حملت على الوجوب بعد اطلاق المسارعة والاستباق عرفا الا على الموسع فالحكم بوجوب الفور اثبات مضيق والاتيان بالمضيق عرفا ليس مسارعة واستباقا فان المامور بصوم رمضان اذا صام فيه لا يقال انه مسارع فيه انه كما يمكن تحقق المسارعة عرفا بملاحظة الوسعة في زمان الرخصة كذلك يمكن تحققها بملاحظة الوسعة في زمان الصحة فعلى القول بالصحة في صورة التاخير في الفوري يصدق عرفا المسارعة باتيانه في اول زمان الصحة كما يقال لمن حج في العام الاول من الاستطاعة انه سارع في حجه وكذا لمن عجل في اداء دينه قبل المطالبة ومطالبة الدائن وهذا واضح مع ان قابلية الاوامر المطلقة للتوسعة يكفي في صدق المسارعة عرفا بل تثبيتها بالفعل كما التحقيق في الجواب بعد منع نهوض هذا الاستدلال على اثبات الفور لغة وعرفا بل ولا شرعا ان الايتين لو سلم ظهورهما في الوجوب مع ملاحظة هذه المذكورات فظهورهما وما ذكرنا من التبادر في الهيئة في الاوامر المطلقة ولا ريب ان هذا اولى منه فيحمل الايتان على الاستحباب فكيف ولا ظهور في الاية المسارعة اصلا فان الامر بالمسارعة الى سبب المغفرة كما هو مناط الاستدلال لا يفيد الا وجوب المسارعة الى السبب في الجملة فاذا تعدد الاسباب كما فيما نحن فيه فان احد الاسباب فيه التوبة التي فوريتها مجمع عليها فلا يفيد الا فورية امرها وهو لا يستلزم المط كما لا يخفى واحتج السيد بالاستعمال وان الاصل فيه الحقيقة وبحسن الاستفهام في اللفظ وفيه ان الاستعمال اعم من الحقيقة وبالادلة الهيئة لا يشترط بنفي غيرها وان الاستفهام يحسن على القول بالهيئة ايض احتياطا لكون مراد الامر بعض الافراد مجازا لشيوع استعمال الكلي في الفرد مجازا وذلك لا يدل على عدم انفهام الهيئة مستقلة ووجوب التوقف حتى يثبت الاشتراك بل انما ذلك لرجحان الاحتياط ولذلك يصح التحري في الجواب مع عدم ارتكاب مخالفة الظ خلافا للقول بالاشتراك فانه اما لا يجوز كما اخترناه وحققناه سابقا او يجوز مجازا ثم ان الفور على القول به تحديده موكول الى العرف ويتفاوت بتفاوت المامور به نحو

كالسهم الغريب



كالسهم الغريب الغير المحتاج الى زمان معتد به للتهيؤ له والبعيد المحتاج اليه ان لم نقل بان الكلام في المجرد عن القرائن وهذه الفور قرائن لجواز التاخير في الجملة تتمة **تذنيب** اختلف القائلون بكون الامر للفور في ثبوت التكليف على من ترك الامتثال فورا في الزمان المتاخر وعدمه وزعموا الكلام فيه على ان معنى افعل هل هو افعل في الزمان الثاني وان لم تفعل ففي الثالث وهكذا او معناه افعل في الزمان الثاني مع السكوت عما بعده وما ذكر للمعنى عدم الفعل في الزمان المتاخر فلم نقف على مصرح به بل وهذا الكلام منه مهمل والفائدة في بيان ثمرة المبنى والتحقيق ان ادلة القول بالفور على تسليمها صنفان منها ما يدل على ان الصيغة بنفسها دالة على الفور ومنها ما يدل على وجوب المبادرة بالامتثال كاية المسارعة والاستباق فمن اعتمد على الاول يلزم القول بالسقوط لصيرورته من باب المؤقت ومن اعتمد على الثاني فيلزمه القول بالثبوت لاطلاق اصل الامر وقد رده بعض المحققين بمنع صيرورته كالمؤقت على الاول لاحتمال ارادة التعجيل بالمامور به فان لم يفعل فيجب التعجيل ايض في الزمان الثاني وهكذا ومنع عدم وجوب المؤقت على تقدير تسليم كونه من قبيله وبان وجوب الفور ان اقتضى التوقيت وخصوصية الزمان المعين فلا يتفاوت الامر بين ما ثبت وجوبه من الصيغة او من الخارج كما ان ما ثبت من التوقيت من دليل خارج في المؤقت فان من يقول بفوات المؤقت بفوات وقته لا يفرق بين ما ثبت التوقيت من خارج ام لا فالاولى تفريع المسئلة على ان التكليف بالمؤقت هل هو تكليف واحد او تكليفات وهل ينتفي المقيد بانتفاء القيد ام لا كما ذكروا في مسئلة تبعية القضاء للاداء وعرفتها اقول والظ من الصيغة على القول بدلالتها بنفسها على الفور هو الوجوب في اول الوقت لا ما ذكره والظ هو الحجية وتكليف واحد والحق ان المقيد ينتفي بانتفاء القيد فلا يبقى تكليف مع ان الاصل عدمه ولا يجب التنصيص بالتوقيت وثبوت وجوب المؤقت بعد فوت الوقت خلاف التحقيق لان الجنس لا بقاء له بعد انتفاء الفصل كما حققنا في محله والحق ان القضاء في المؤقت انما هو بفرض جديد وما ذكر انه لا يتفاوت الامر بين ما ثبت وجوبه من الصيغة ومن الخارج ففيه ان في الثاني تكليفين والاول لا ينتفي بانتفاء الثاني بخلاف الاول لانه تكليف واحد وبما سبق ما المؤقت فقياس مع الفارق اذ ربما يفهم من المؤقت عدم الوجوب بعد الوقت ايض ولتسلم المساوات لو كان معنى المؤقت مجرد الوجوب في الوقت وبالجملة عدم الحكم اما من جهة عدم الدليل عليه او من جهة الدليل على العدم والظ ان المؤقت من الثاني وما يثبت فيه الفور من دليل خارج من الاول ولذلك ترى الاصوليين تنازعوا في حجية مفهوم الزمان وحجية المفهوم المخالف هو كون اللفظ ذا دلالتين منطوقية ومفهومية متماثلتين في النفي والاثبات فافهم ذلك وانتظر الزيادة توضيح في مباحث المفاهيم **قانون** اختلف الاصوليون في ان الامر بالشيء هل يقتضي ايجاب مقدماته مط ام لا على اقوال ثالثها تقتضي الايجاب في السبب دون غيره ورابعها في الشرط الشرعي دون غيره والتحقيق هذا الاصل يقتضي تمهيد مقدمات الاولى ان الواجب كما انه ينقسم باعتبار المكلف الى العيني والكفائي وباعتبار المكلف به الى العيني والتخييري وباعتبار الوقت الى الموسع والمضيق و باعتبار المطلوبية بالذات وعدمها الى النفسي والغيري وباعتبار تعلق الخطاب به اصالة وعدمه الى الاصلي والتبعي وغير ذلك كذلك ينقسم باعتبار مقدماته الى المطلق والمشروط وقد يطلق عليه المقيد وتسمية الثاني بالواجب مجاز في الحقيقة لم تسميته باسم ما يؤول اليه ولذلك لم نقيد الامر في صدر المبحث بالمطلق مع كون المبحث مختصا بمقدماته والواجب المطلق هو ما لا يتوقف وجوبه على ما يتوقف عليه وجوده والكان في العادة او في نظر الامر والمقيد ما يتوقف وجوبه على ما يتوقف عليه وجوده كذلك الثانية ان الامر المطلق حقيقة في الواجب المطلق على الاصح للتبادر واستقباح العبد التارك للامتثال للتعذر بان امر المولى لعله كان مشروطا بشرط لم يحصل لاصالة عدم التقييد ونقل عن السيد المرتضى القول بالاشتراك فيلزمه التوقف حتى يظهر من الخارج ودليله الاستعمال والجواب ان الاستعمال اعم من الحقيقة نعم استثنى السيد الوجوب بالنسبة الى السبب فقال بكونه مطلقا بالنسبة اليه مط لعدم امكان الاشتراط لعدم انفكاك المسبب وستعرف الكلام فيه انشاء الله

ما يتوقف عليه الواجب اما سبب او شرط والسبب هو ما يلزم من وجوده وجود الشيء ومن عدمه عدمه لذاته فخرج الشرط والمانع فان
الشرط هو ما يلزم من عدمه عدم المشروط ولا يلزم من وجوده وجوده والمانع ما لا يلزم من عدمه عدم شيء بل يلزم من وجوده عدم
شيء واما القيد بقولنا لذاته احتراز عن مقارنة وجود السبب عدم الشرط او وجود المانع فلا يلزم الوجود او قيام سبب اخر
مقام الاول مقامه فلا يلزم العدم ويدخل في الشرط جميع العلل الناقصة من المقدمات العقلية والعادية والشرعية والسبب
والشرط قد يلاحظان بالنسبة الى الحكم الشرعي فيكونان من الاحكام الوضعية وقد يلاحظان بالنسبة الى الموضوع للحكم ولا
يتوقفان على وضع الشارع ح وان كان قد يكون بوضعه وكلامنا انما هو في الثاني وبعبارة اخرى انما الكلام في مقدمات
الواجب في مقدمات الوجوب وكل واحد منهما اما شرعي او عقلي او عادي فالسبب الشرعي كالصيغة بالنسبة الى العتق الواجب و
والوضوء والغسل بالنسبة الى الطهارة عن الحدث والغسل بالنسبة الى ازالة الخبث والعقلي كالنظر المحصل للعلم الواجب
والعادي كحز الرقبة في القتل الواجب والشرط الشرعي كالوضوء بالنسبة الى الصلوة والعقلي كترك الاضداد في الاتيان بالمامور به
والعادي كغسل شيء من العضد لغسل اليد في الوضوء وشاع التمثيل لذلك بالامر بالصعود بالكون على السطح فالسلم نصبه
من الشروط والصعود سببه اذا عرفت هذا فيظهر لك ان ما يستفاد من بعض الكلمات ان السبب ما يستعمل في مقابل الشرط عن
السبب مطلقا مساوقا للعلة التامة والجزء الاخير منها ليس كما ينبغي وخلاف ما صرحوا به في الكتب الاصولية ثم ان مقدمة
الواجب تنقسم الى ما يتوقف عليها وجوده كما مر او يتوقف عليها صحته كالطهارة للصلوة على القول بكون العبادات اسامي
للاعم او يتوقف عليها العلم بوجوده كتوقف العلم بالاتيان بالصلوة الى القبلة عند اشتباهها على الاتيان باكثر من صلوة ولو
اعتبرنا كون الواجب تحصيل العلم فيكون هذا ايضا مقدمة للوجود وايضا المقدمة اما تكون فعلا او تركا ومن المقدمات
الفعلية تكرار نفس الواجب كالصلوة الى اكثر من ثوب عند اشتباه القبلة والثوب الطاهر ومن المقدمات التركية ترك
الاناءين المشتبهين ونظيره من الشبهة المحصورة الرابعة الواجب بالنسبة الى كل مقدمة غير مقدورة مشروط فتقييد كثير من
الاصوليين المقدمات بالمقدورة ههنا لا وجه له الا توضيح معنى والا فليس مقدمات الواجب المشروط بما يتنازع في وجوبها
بل بعدم وجوبها يجمع عليه والمقدورية اعم من المقدورية بالذات او بواسطة الافعال التوليدية فكلها مقدورة اذا
حصل القدرة على المباشرة واعلم ان اطلاق التقسيم للواجب اضافية بالنسبة الى المقدمات فقد يكون الشيء واجبا
مطلقا بالنسبة الى مقدمة ومشروطا بالنسبة الى اخرى الخامسة قد يتوقف الواجب المطلق وقد يمنعه الاطلاق بالنظر الى اللفظ
وقد يضاف الى ذلك ايضا والالزام التكليف بالمحال وهذا لخص من الاول والظاهر ان النزاع في وجوب مقدمات الواجب يجري فيما ثبت
وجوب الواجب من غير لفظ دال وما في معناه ايضا كالاجماع والعقل وغيرهما وان كان منشأ الاستدلال يتفاوت في بعض
المواد السادسة الوجوب المتنازع فيه هو الوجوب الشرعي لان الوجوب العقلي بمعنى توقف الواجب عليه وانه لا بد منها في
الامتثال مما لا ريب فيه ولا مسكة والمراد من الوجوب الشرعي هو الاصلي الذي يحصل من اللفظ ويثبت من الخطاب قصدا وبالجملة
النزاع في ان الخطاب بالكون على السطح هل هو تكليف بامر هو خطاب بشيء واحد او تكليفات وخطابات بامور احدها الكون
والثاني نصب السلم والثالث نحو كل درجة درجة وغيرهما ويظهر الثمرة فيما لو وجب عليه واجب بالنذر والعهد و
نحوهما وفي ثبوت العقاب والثواب على ترك كل من المقدمات وفعلها وربما يتوهم ان القائل بوجوب المقدمة ايضا لا يقول
بترتب الثواب والعقاب على فعل المقدمات وتركها بل الثمرة تظهر في جواز الاجتماع مع الحرام فلو كانت المقدمة واجبة شرعا
فلا يجوز ان يجتمع مع الحرام وفيه مع انه خلاف ما صرح به بعضهم ان وجود المقدمة من باب التوصل يجتمع مع الحرام الا
اذا كانت من التوابع واما البطلان فلانه لا يمكن ذلك فيما لو كانت المقدمة ايضا من العبادات التوقيفية كالوضوء والغسل

فلا ريب



فلا ريب ان ذلك ح انما هو من جهة كونها مطلوبة بالذات مع جهالة علة تخصيصها باشتراط الواجب بها وتوقفه عليها الا
من جهة الوجوب الحاصل من ايجاب ذي المقدمة فان الواجب قد يجتمع فيه التوصلية والتوقيفية بالاعتبارين
ومما يؤيد ما ذكرنا من انهم يقولون بثبوت العقاب استدلالهم في دلالة الامر بالشيء النهي عن الضد بان ترك الضد
واجب من باب المقدمة فيكون فعله حراما فيثبت حرمة الضد فيترتب عليه ما يترتب عليه من الفساد وغيره فان القائل بان الامر بالشيء يقتضي النهي
عن الضد لم يرد طلب الترك الشرعي كما ستحققه بل مراده الخطاب الاصلي ووجه التأييد ان النهي المستلزم للفساد ليس الا
ما يترتب عليه معاقبا السابعة دلالة الالزام اما تعد به عقلية او لفظية فنقسمين اما بين بالمعنى الاخص كدلالة صيغة افعل
على الحتم والالزام عند من يدعي التبادر فيه كما هو الحق والمراد به دلالة اللفظ عليه وكونه مقصودا للافظ ايضا اما بين
بالمعنى الاعم كدلالة الامر بالشيء على النهي عن ضده العام بمعنى الترك فيحتاج التامل في الطرفين والنسبة بينهما يعرف كون ذلك
مقصود المتكلم ايضا من ذلك الخطاب واما العقلية فنحو ان يحكم العقل بعد التامل بالخطاب ويجزم بان ذلك الشيء
لازم لمراد المتكلم وان لم يدل عليه ذلك الخطاب بالوضع وان لم يقصد المتكلم ايضا من ذلك الخطاب بل لم يستشعر به
ايضا كوجوب المقدمة على ما ستحققه ودلالة الايتين على اقل الحمل ونحو ذلك فهذا الحكم وان كان انما حصل من العقل
لكن حصل بواسطة خطاب الشرع ويقال لذلك انه خطاب حصل بتبعية الخطاب الشرعي حيث ان الحاكم بالالزوم هو العقل
ولا يخفى ان هذه الدلالة معتبرة ايضا حكمه في المسائل سواء كان من احكام الوضع كاقل الحمل المستفاد من الايتين
او من احكام الطلب واما الوجوب المذكور فهي وجوب المقدمة فلما كان هو ايضا تبعيا كاصل الخطاب بمعنى انه لا
لاجل التوصل الى ذي المقدمة وحكمه حكم الخطابات الاصلية التوصلية كانقاذ الغريق واطفاء الحريق وغسل الثوب
النجس للصلوة فلم يحكم بكونه واجبا اصليا ولم يثبت له احكام الواجب الاصلي الذي في تركه عقاب عليه لعدم ثبوت العقاب
على الخطاب التبعي كما سنشير اليه ويجتمع مع الحرام لاجل كونه توصليا بخلاف الانقاذ والغسل الواجبين لاستدعاء النفس المحترمة
والصلوة في الثوب الطاهر ولذلك يحصل المطلوب بالحرام ايضا بل بفعل الغير ايضا فيرجع هذه الدلالة ايضا الى البين
بالمعنى الاعم لكن بالنسبة الى المامور به لا الامر نظير توابع المهية في الوجود وعدمها واما القائل بوجوب المقدمة
فلا بد ان يقول بوجوب اخر غير الوجوب التوصلي ويقول بكونه مستفادا من الخطاب الاصلي والا فلا معنى للثمرة التي
اخذوها لمحل النزاع فلا بد لهم من القول بانها واجبة في حد ذاتها ايضا كما انها واجبة للوصول الى الغير ليترتب عليه
عدم الاجتماع مع الحرام وان يكون بالخطاب الاصلي ليترتب العقاب عليه والى لهم باثباتها ثم ان ههنا معنى اخر
للاستلزام العقلي وهو ان العقل يحكم بوجوب المقدمة عند وجوب ذي المقدمة بمعنى ان وجوب اصل الفعل يحصل
من الامر ووجوب مقدمة يحصل من العقل وهو من ادلة الشرع فههنا خطابان اصليان للشارع احدهما بلسان
الرسول الظاهر وثانيهما بلسان الرسول الباطن والى هذا نظر استدلال لهم الاتي على اثبات وجوب مطلق المقدمة وانت خبير
بان ذلك لا يتم الا بانفراد كل منهما عن الاخر حتى يثبت الوجوب الذاتي للمقدمة فتم ولعلنا نتكلم بعض الكلام في
تتميم هذا المرام في مباحث المفهوم والمنطوق الثامنة قد اشرنا ان وجوب المقدمة من التوصليات والمراد بالواجب
التوصلي هو ما علم ان المراد به الوصول الى الغير وليس هو مطلوبا في ذاته ولذلك يسقط وجوب الامتثال به
بفعل الغير ايضا كغسل الثوب النجس للصلوة وبالاتيان به على الوجه المنهي عنه كالغسل بالماء المغصوب ونحو ذلك
وهذا هو السر في عدم اشتراط النية فيها دون الواجبات التي لم يحصل العلم بانحصار الحكمة منها في شيء
او علم ان المراد منها تكميل النفس ورفع الدرجة وحصول التقرب فانها لا تقع بدون النية لعدم حصول

الامتثال عرفا الا بقصد طاعة الامر اذا امرت هذا ما علم ان المقدمة لا تنحصر فيما كان مقدورا للمكلف او في ما اتى به
او فيما تفطنه وكان مستشعرا به وقد ذكرنا سابقا ان الواجب بالنسبة الى المقدمات الغير المقدورة مشروط و
وكلامنا في مقدمات الواجب المطلق لكن لا بد ان نعلم انه قد يكون الغير المقدور مسقطا عن المقدور المقدمة
وفعل الغير نائبا عن فعل المكلف وما لا يتفطنه ولا يستشعر به ايضا من المقدمات فان من وجب عليه السعي في تحصيل الماء
للوضوء اذا جاء من اعطاه الماء فسقط عنه ذلك السعي ويكون فعل الغير نائبا من فعله فالمقدمة هو القدر المشترك
بين المقدور وغيره والقدر المشترك بينهما مقدور وثمرة النزاع انما تحصل فيما كان مقدورا للمكلف وفعله فالقائل بوجوب المقدمة
انما يقول بوجوب القدر المشترك والكلام في حصول الثواب وعدمه بالنسبة الى مثل هذه المقدمة هو الكلام في مثل حصول
على غسل الغير ثوبه من دون اطلاعه نعم انما يثاب على نية لو نوى ذلك ثم ناب عنه فعل الغير فظهر من جميع ذلك
ان الواجب قد يكون مطلقا وان كان مقدمة قدرا مشتركا بين المقدور وغيره فلنكن على ذكر منك اذا تمهد هذا فنقول القول
بالوجوب مطلقا للاكثر الاصوليين ونقل البيضاوي في المنهاج عن بعض الاصوليين والشهيد الثاني في تمهيد القواعد وبوجوب
الشرط الشرعي لابن الحاجب وبوجوب السبب دون غيره للواقفية ونسبه جماعة الى السيد وهو وهم لانه قال الوجوب بالنسبة
الى السبب مطلقا وبالنسبة الى غيره محتملا للاطلاق والتقييد فيحكم بوجوب السبب مطلقا لعدم احتمال التقييد ويتوقف في غيره لاحتمال
كون الوجوب مقيدا بالنسبة اليه وهذا بعينه قول المشهور في مقدمات الواجب المطلق والاقرب عندي عدم الوجوب مطلقا لنا
الاصل وعدم دلالة الامر عليه باحدى من الدلالات اما المطابقة والتضمن فظاهر واما الالتزام فلانتفاء اللزوم البين فهو الظاهر منتف
بالنسبة الى دلالة اللفظ اذ لا يبقى بعد ملاحظة الخطاب والمقدمة والنسبة بينهما ان هيهنا خطابين وتكليفين كما هو
واضح ولذلك يحكم اهل العرف بان من اتى بالمامور مستتبعا امتثالا واحدا وان اتى بمقدمات لا تحصى ولكن لو ترك المامور به
لا يحكم الا بعصيان واحد ولا يحكم العقل والعرف بترتب المذمة والعقاب على ترك المقدمة في نفسها اذ المذمة والعقاب اما
لقبحه او لحصول العصيان بتركها ولا يستقل العقل بكون ترك الشيء قبيحا بالذات ولا يكون ترك مقدمة قبيحا بالذات وحصول
العصيان بنفسه فهم العرف كما بيناه نعم يمكن القول باستلزام الخطاب لارادتها حتما بالتبع بمعنى انه لا يرضى بترك مقدمة و
لا يجوز تصريح الامر بعدم مطلوبيتها للزوم التناقض من باب دلالة الاشارة ويستلزم استفادة شيء من الخطاب كونه مقصودا للامر
مشعورا به بمعنى يقال انه ربما امر بشيء ولا يخطر بباله المقدمة فكيف يكون واجبا الا ترى انا نحكم باستفادة كون اقل الحمل ستة اشهر
من الايتين مع عدم كونه مقصودا في الايتين والحاصل انه لا مانع من استفادة وجوب المقدمة تبعا بالمعنى المتقدم ولا يكون
على تركها ذم ولا عقاب بل يكون الذم والعقاب على ترك ذي المقدمة وقد سبقنا الى هذا التحقيق جماعة من المحققين والملا
والتوابع لنفعها ما التزمه بعض المحققين ونقله عن الغزالي ولا فائدة فيه ظاهرا الا انه قول بالاستحباب ومنه اشكال الا
ان يقال بان نلتزمه تحت الخبر العامين بلغه ثواب على عمل يفعله التماس ذلك الثواب اوتيه وان لم يكن كما بلغه فانه يعم جميع
اقسام البلوغ حتى فتوى الفقيه فتدبر واحتج الاكثرون بالاجماع نقله جماعة وربما ادعى بعضهم الضرورة وبان
المقدمة لو لم تكن واجبة لجاز تركها وحينئذ فان بقي التكليف لزم التكليف بالمحال والا لزم خروج الواجب المطلق عن كونه
واجبا وكلاهما باطلان وان العقلاء يذمون تارك المقدمة مطلقا والجواب عن الاول ان الاجماع في المسائل الا
صولية غير ثابت الحجية ودعوى بعضهم الضرورة مع دعوى جماعة الاجماع يقرب كون مراد الاكثرين ايضا الوجوب بالمعنى
الذي اخترناه لا الوجوب الاصلي لغاية بعده وعن الثاني انا نختار الشق الاول ونجيب اولا بالنقض بما لو تركها
عصيانا على القول بالوجوب اذ الامر حينئذ للوجوب في المقدمة فان بقي العصيان موجب لحصول التكليف بالمحال

ولا مانع منه



ولا مانع منه اذ كان السبب هو المكلف كما يمين حصل له بقوم عصيانا ورمى بامرة فهو مكلف بالخروج وممنوع واخراج
نفسه من فرجها وعدمه قلنا فيما نحن فيه ايضا صار المكلف هو سببا للتكليف بالمحال لان الفعل كان مقدورا له اولا فهو
بنفسه جعله غير مقدور وثانيا بالحل هو ان المقدور لا يصير ممتنعا اذ الممتنع هو التكليف بشرط عدم المقدمة لا حال عدم
المقدمة نظير تكليف الكفار بالفروع حال الكفر وان فرضت الكلام في اخر اوقات الامكان على ما هو مقتضى جواز ترك فنلتزم
بقاء التكليف ايضا نعم استحالة مثل هذا التكليف لانه بنفسه تسبب للتكليف بالمحال وصير مقدوره ممتنعا باختياره
ولا يستقل العقل بمثل ذلك ولا يذهب عليك ان هذا الجواب يوهم انا نقول بجواز تصريح الامر بجواز ترك المقدمة فتح لبيطل
القائل بالوجوب ويقول ان ذلك قبيح من الحكيم فكيف يجوز تجويز الترك منه وما لا يجوز تجويز تركه يكون واجبا
ولكنا انما قررنا هذا الدليل والجواب منه على القول اما على ما اخترناه وحققناه فلا يرد ما ذكر لانا لا نقول بجواز
تجويز ترك المقدمة وان قلنا بجواز التصريح بعدم العقاب على ترك المقدمة وان العقاب انما هو على ترك
ذي المقدمة ولا يستلزم ذلك عدم الوجوب التبعي ايضا واما على مذاق القوم فقد يجاب عن هذا الاشكال بان هذا التجويز انما هو
بحكم العقل لا الشرع حتى يكون سفها وعبثا وانا وان استقصينا التامل في جواز انفكاك حكم العقل هيهنا من الشرع فلم
نقف على وجه يعتمد عليه وقد يوجه ذلك بان اصالة البراءة التي هي حكم العقل تقتضي جواز الترك فيما لا نص فيه وهو
بمعزل عن التحقيق اذ المراد من حكم العقل هنا انما كان مع قطع النظر عن ورود الامر من الشرع بوجوب ذي المقدمة
فلا اختصاص له بالعقل واما معه فلا يمكن الحكم بحكم العقل ايضا انه من جواز له الشرع مع انه لا يجري فيما يستقل بوجوبه العقل لكونه
الله ولا ما تأمل بالعرف وبالجملة لا بد من التفرقة بين قول المولى للعبد كن على السطح واجزت لك ان لا تنصب السلم او لا تصعد
وبين قوله كن على السطح وان لم تكن عليه فاعاقبك على ترك الكون ولا اعاقبك على ترك النصب ولا على ترك الترقي على كل
واحد من الدرجات والذي نجوزه هو الثاني والذي يرد عليه الاعتراض هو الاول وعن الثالث منع كون الذم على ترك المقدمة
بل انما هو لاجل ترك ذي المقدمة حيث لا ينفك عن تركها ولهم حجج اخر ضعيفة اقواها ما ذكره حجة القائلين بوجوب
السبب دون غيره اما في غير السبب فما مر واما في السبب فلان المسبب لا يتخلف عن السبب وجودا وعدما فالقدرة لا تتعلق با
لمسبب بل القدرة على المسبب باعتبار القدرة على السبب لا بحسب ذاته فالخطاب الشرعي وان تعلق على الظاهر بالمسبب الا انه يجب صرفه
بالتاويل الى السبب اذ لا تكليف الا بالمقدور من حيث هو مقدور فاذا كلف المكلف كان تكليفا بالحقيقة بسببه لان القدرة
انما تتعلق بالمسبب من هذه الحيثية بخلاف ما اذا كانت المقدمة شرطا او سببا غير مستلزم ايا كالطهارة للصلوة والمشي للحج فان
الواجب هيهنا متعلق بالحقيقة بنفسه فلا يلزمه ان يكون ايجابا ايجابا للمقدمة وحاصله ان المسبب لا ينفك عن
السبب قطعا ووجوده واجب ويمتنع عند عدمه فالتكليف بالمسبب اما التكليف بالايجاب الموجود او الممتنع وكلاهما محال
فلا يصح تعلق التكليف به فالتكليف متعلق بالسبب وجوابه ان المقدور لا يصير ممتنعا فان الوجوب بالاختيار
لا ينافي الاختيار وكذلك الامتناع بالاختيار وبالجملة المسبب مقدور وان كان بواسطة السبب ولذلك ذهب المحققون الى
كون المطلوب بالاوامر هو المفهومات الكلية وان لم يمكن وجودها الا في ضمن الفرد مع ان الامتناع بالمعنى المذكور يتمشى
في الشرط ايضا وقد يورد عليه ايضا بان ذلك مستلزم لارتفاع التكليف اذ كل سبب مسبب عن سبب ايضا لامتناع الممكن
الى المؤثر حتى ينتهي الى الواجب وقد يجاب بان المراد بالسبب هيهنا ما له واسطة مقدورة بينه وبين المكلف لا كل ما له علة وانتهاء
العلل الى الواجب تع لا يستلزم الجبر كما بين في محله الضرورة والشبهة المشهورة لا يعتنى بها في مقابلة البديهة وما قيل ان النزاع
في السبب قليل الجدوى لان تعلق الامر بالمسبب نادر بل الغالب التعلق بالاسباب كالامر بالوضوء والغسل دون رفع

الحدث

دون رفع الحدث مثلا وفيه ما لا يخفى اذ التعليق بالمسببات اه كثيرا ان لم نقل بكونه اكثر كالامر بالكفارة والامر بالعتق و
نحوهما فان الصيغة سبب العتق والعتق سبب للكفارة ولاحظ تعلق التكاليف بالكليات مع ان الفرد انما هو
السبب لوجود الكلي فالحاصل ان المختار عدم دلالة الامر بالسبب على وجوب السبب كغيره من المقدمات بدلالة ما قدمنا سابقا نعم يمكن
ان يقال ان السبب امر بالسبب اذا كان المسبب فعل الغير مثل الامر بالاحراق فانه حقيقة امر بالقاء الحشيش في النار مثلا لان
الاحراق انما هو فعل النار ولكن الظاهر ان المراد بالاحراق هنا هو ما يمكن حصوله من المكلف من المبادي المستلزمة للاحراق مجازا الا
ان يكون نفس الاحراق مامورا به ويكون دالا على وجوب السبب باللزوم العقلي من جهة استحالة حصول الاحراق منه وهذا هو مقتضى
استدلال المستدل اه تعني هذا يخرج الكلام عن موضوع هذا الاصل وعن محل النزاع فان الظاهر ان من يقول بدلالة الامر على وجوب السبب يقول
بدلالته عليه مطابقة وان كان بالنظر الى المجاز فافهم ذلك فانه دقيق ثم ان ما ذكرنا مبني على ان لا يكون الافعال التوليدية
مستندة الى العلة الاولى حقيقة والا فلا مانع من اسناد الاحراق الى المخاطب كما في قول القائل احد امرائه بفتح البلاد فلا منافاة
في دعوى كون الامر بالمسبب مستلزما للامر بالسبب بعنوان اللزوم العقلي لا الدلالة المجازية اللفظية ولكن الكلام المستدل هو المعنى
الثاني فيختلف موضع النزاع بالنسبة الى المسبب وغيره من المقدمات ومع ذلك فقد عرفت بطلان دليله بما لا مزيد عليه حجة
القول بتخصيص الوجوب بالشرط الشرعي انه لو لم يكن واجبا لم يكن شرطا فالتالي باطل فالمقدم مثله اما الملازمة فلانه لو لم يجب
لجاز تركه وح فاما ان يكون الاتي بالمشروط اتيا بتمام المامور به ام لا والثاني باطل لان المفروض ان المامور به مخصوص في الشرع فلم يات
بما به المامور به بدون الشرط فلم يخرج عن عهدة لتوقفه على الشرط هف واما بطلان التالي فواضح والدليل على عدم الوجوب في غيره نظير
ما تقدم والجواب منع الشق الثاني وان عدم الاتيان بتمام المامور به لا يلزم ان يكون من جهة عدم الاتيان ببعض ما تعلق
به بل يجوز ان يكون لفوات وصف من اوصاف المامور به لتخلف كيفية المامور وكون ما يستلزم عدمه عدم المامور به واجبا
اول الكلام وسيجي اولا بيان ان علة الحرام ليست بحرام كما انه قد مر ان سبب الواجب ليس بواجب ومن هذا يندفع ما قيل ان الواجب
هو الصلوة المتصفة بكونها صادرة عن المتطهر فالاركان المخصوصة مع الطهارة ح يكون سببا لتحقق الهيئة المحصلة لحقيقة
المامور به فيكون واجبا لكونه سببا مع ان ذلك انما يتم اذا قلنا ان الجزء يجب بوجوب الكل وسيجي الكلام فيه والتحقيق في المقام هو
ما تقدم من اثبات الوجوب الحتمي التبعي لكنه ليس بمحل النزاع في شي ثم ان الشرط هذه الحجة يجري في غير الشرط الشرعي من المقدمات
العقلية والعادية اه ولا اختصاص لها بالشرط الشرعي والجواب الجواب **تنبيهات** الاول ربما يتوهم انه لا خلاف في وجوب
المقدمة اذا كان المقدمة هو اتيان امور يحصل الواجب في ضمنها كالصلوة الى اكثر جانب في الاتيان بالظهر والجمعة معا عند من
يشتبه عليه المسئلة ووجوب الاحتياط ونحو ذلك لانه عين الاتيان بالواجب بل هو منصوص في بعض الموارد كالصلوة
الى اربع جهات وفيه ما لا يخفى على المتامل سيما بعد ما بينا من معنى الوجوب وثمرة النزاع والاجماع المتوهم ممنوع واما الكلام في النص
الوارد في بعض هذه الموارد فنقول انه لا يتمشى عن القول بالوجوب هنا ولا اختصاص له بهذا المورد بل الكلام في مثل الوضوء
اذ الوجه وجوبه المستفاد من النص ان الوضوء فيهما انما المحصل من النص عليه هو الوجوب الجزئي والفرق بين الوضوء وغيره
ان ... انما يحصل في ... اصليا او تبعيا فوجوب سائر المقدمات تبعي ووجوب مثل ذلك اصلي ولا يذهب
عليك ان ما ذكرنا هنا لا ينافي ما سبق منا من منع وجوب الشرط الشرعي من المقدمات اذ الشرطية غير الوجوب كما هو مصرح في كلام
الاعلام مع ان ما تقدم من الكلام انما هو في الوجوب المستفاد من ايجاب نفس الواجب ووجوب ... بالنسبة الى مثل الوضوء منع
والحاصل انا نقول بان الامر بالصلوة ليس امرا بالوضوء وذلك لا ينافي كون الوضوء شرطا من قبل الشرع ولا كونه مامورا به بخطاب
على حدة بل لا تنافي في ترتب العقاب على تركه ايضا من جهة مخالفة الامر به وان كان وجوبه للاجزاء هو مدلول اصل لفظ الامر

ومصرح به

ومصرح به في كلام جماعة من المحققين ونفي الخلاف في وجوب هذا القسم الذي يتعلق به الوجوب على حده المدقق الشيرازي
في حاشية العضدي الثاني صرح جماعة بوجوب الترك المستلزم للترك الواجب كالمطلقة المشتبهة بغيرها بين الاربع او اقل
والدينار المحرم في الدنانير المحصورة ونحوهما من باب المقدمة والذي يترجح في النظر هو عدم الوجوب وان قلنا بوجوب المقدمة
اذ الواجب انما هو الاجتناب عن محرمته لا عن الحرام النفس الامري لعدم الدليل على ذلك الاصل والاجتناب المعتبر لسانا وكيفما كان
فالذي يمنع وجوبه هو اجتناب الجميع واما اذا بقي منه بمقدار الحرام بارتكاب الحرام اذ يجوزه ثمة التحقيق في الشبهة
المحصورة في اواخر الكتاب الثالث الظاهر ان الكلام في مقدمة الواجب ووجوبها كالكلام في سائر مقدماته والفعل المستلزم من الذي هو
المنهي الا انه ينص عليه ... وهو ... العلامة من فروع المسئلة الصلوة في الدار المغصوبة من جهة ان الكون
الذي هو جزء الصلوة واجب بوجوب الواجب فلا يجوز ان يكون منهيا عنه **قانون** الحق ان الامر بالشي لا يقتضي النهي
عن الخاص مط واما الضد العام فيقتضيه التزاما وتوضيح المقصد يستدعي رسم مقدمات الاولى الضد الخاص للمامور به هو
كل واحد من الامور الوجودية المضادة له عقلا او شرعا واما العام فقد يطلق على احد الاضداد الوجودية لا بعينه وهو يرجع
الى الاول وقد يطلق على الترك اما لجعله عبارة عن الكف او مجازا للمناسبة والمجاورة والمراد في هذا البحث هو المعنى
الثاني والثانية ان ترك الضد مما يتوقف عليه فعل المامور به لاستحالة وجود الضدين في محل واحد فوجود احدهما
يتوقف على انتفاء الاخر عقلا فالتوقف عقلي وان كان الضد شرعيا اذ المراد بعد ثبوته ضدا وقد اغرب بعض المحققين فانكر
كونه مقدمة وقال انه من المقارنات الاتفاقية فلو كان ترك الضد مقدمة لفعل ضده فليكن فعل الضد مقدمة لترك ضده
اولى بالادعاء ولما كان منشا توهم التوقف هو المقارنة الاتفاقية حصول التلازم اشار الى المقامين مع ... قرينة
من المقام الثاني هو شبهة الكعبي اللاسبه فانه جعل فعل المباح مقدمة لترك الحرام بمعنى انه لما قارن ترك الحرام الفعل
المباح توهم ان المباح مقدمة له فكما ان ذلك باطل فانه من باب محض الاتفاق فكذا فيما نحن فيه واستجيب بان الفرق
بينهما في كمال الوضوح فان ترك الحرام قد يتخلف عن جميع الافعال مع وجود الصارف ومع عدم التخلف فلا يتوقف عليه ... الا
مجملا فعل المامور به فانه لا يمكنه التخلف اه وقوله مع انه محال الظ انه اراد منه لزوم الدور وهو اغرب من سابقه لان
المقامين متغايران وان اراد ان ترك الضد كما انه مقدمة لفعل الضد الاخر على ما قلت ففعل الضد الاخر ايضا
مقدمة لترك هذا الضد ففيه ان في هذا الكلام اشتباها التوقف بالاستلزام فان ترك احد الضدين بخصوصه ليس علة تامة لفعل ضده الاخر
لجواز خلو المكلف منهما جميعا نعم فعل الضد الاخر يستلزم ترك الاخر واين هذا من التوقف ولعل ان منشا توهمه النظر
الى ان الترك الضد يتخلف غالبا من فعل ضده فحسب من ذلك انه لا مدخلية لترك الضد في فعل ضده وحسب ان
مقدمة الشي هي ما يتوقف عليه الفعل في نظر المكلف مع تفطنه بكونه مما يتوقف عليه واما مع وجود صارف عن
المكلف به وعدم حصوله في الخارج فلا يتحقق واجب في الخارج حتى يتحقق توقف ثم مراد الكلام غفلة الى حال الاشتغال
والتفطن وانكر التوقف هنا اه وانت خبير بان عدم التفطن للمكلف بالتوقف لا يوجب عدم التوقف في نفس الامر
والثاني انما هو معنى ما لا يتم الا به لا الاول مع ان هذا الكلام يجري في سائر المقدمات اه فان قلت اذا ترك الواجب لصارف
عنه ينتفي الوجوب فلا معنى لوجوب المقدمة مع ان وجوبه للتوصل الى الواجب فاذا كان معنى المقدمة هو ما يتوقف عليه
الواجب في نفس الامر سواء تفطن المكلف ام لا وسواء اتى بالواجب ام لا فلم يصح الحكم بالوجوب شرعا كما هو مقتضى
القول بوجوب المقدمة على ما ذكرت قلت علم الامر بعدم الامتثال لا يؤثر في قدرة المكلف والا لزم الجبر وتوجه
الخطاب بالمقدمة ح قبيح الا ان مع عدم الوجوب لا معنى لطلب المقدمة لانها ليست مطلوبة في نفسها ومع وجود الصارف لا يمكن

ويمكن صدوره من غير القصد باصل الوجوب اولا ويمنع امتناع الوجوب ثانيا وبان التكليف للامتحان ثالثا فالالزم على
القائل بوجوب المقدمة القول بالعقاب على ترك المقدمات التي لو فعل الواجب كان موقوفا عليه ومع وجود الواجب ومع
النائبة في الوجود في الخارج وفي نظر المكلف لا يضر وهذا من افحش ما يلزم القائل بوجوب المقدمة فان امر احكام الواجب على تلك المقدمات
ما اصعب شيء كان عليه اذ ربما مع الصافات لمصادف عن اداته بل زحمة عباداته من اول العمر الى اخره غاية ما في الباب انه يترتب ثواب
على ترك الضد ولو لم يتفطن المكلف له في صورة الامتثال بالمامور به لو قلنا بان الامتثال بالنهي انما يكون بالكف لا بنفس ان لا
تفعل وذلك مع انه غير مستبعد كما سيجيء لا ينفي ترتب عقاب على فعله على القول بوجوب المقدمة الثالثة المباح يجوز تركه مطلقا
للكعبي فانه قال بوجوب المباح والمنقول عنه شبهة المعصوم ومقتضى انه مراده ان كل ما هو مباح عند الجمهور فهو واجب بالعرض
وعلى التقديرين فالنزاع معنوي والمنقول عنه في دليله وجهان احدهما ان ترك الحرام واجب وهو متلازم الوجود مع فعل من
الافعال فكل ما يقارنه فهو واجب لامتناع اختلاف المتلازمين في الحكم وثانيهما انه لا يتم ترك الحرام الا باتيان فعل من الافعال
وهو واجب وذلك الفعل ايضا واجب لان ما لا يتم الواجب الا به فهو واجب والجواب عن الاول منع ذلك فان الممتنع هو
اجتماع الضدين في محل واحد لا في المتقاربين في الوجود ولا في العلة والمعلول بعضهم واما الثاني فاجيب عنه بوجوه الاول
ان هذا لا يختص بالمباح فيقدح بالوجوب ونبه انه لا يرفع الاشكال لانه يلتزم بكونه احد فردي الواجب المخير والثاني انه
يلزم كون الحرام واجبا كالشرب لترك القذف الواجب حراما كالصلاة لترك الواجب وبه فيه عمتا الجهتين والثالث منع وجوب
المقدمة والتحقيق في الجواب ان ذلك ليس بمقدمة مط اذ الصارف يكفي في ترك الحرام نعم لو تحقق فرض لا يمكن التخلص الا
باتيان شيء نقول بوجوبه ان قلنا بوجوب المقدمة وذلك لا يثبت الكلية المدعاة مضافا الى انا قلنا بان المراد من ترك الحرام هو
نفس ان لا يفعل فانه يحصل بالباقي ولا يحتاج الى شيء اصلا بل قد يكون المكلف حينئذ خاليا عن كل فعل ان قلنا ببقاء الاكوان وعدم
احتياج الباقي الى المؤثر وكذلك ان قلنا بكونه الكف اذ كثيرا ما لا يتصور فعل الحرام حتى يجب الكف عنه فح لا يكون المباح احد فردي الواجب
المخير ايضا اللهم الا ان يقال بالنظر الى ما حققناه سابقا في مقدمات القانون السابق من ان المقدمة قد تكون غير مقدورة وانه
قد تقوم غير المقدورة مقام المقدورة ان المباح احد افراد الواجب المخير ولكن قد يقوم مقامه ومقام سائر افراده بعض الامور
الغير المقدورة مثل عدم شرط الحرام ووجود المانع عنه ونحو ذلك فالصارف ايضا من احد افراد الواجب المخير لو كان هو ترك الارادة
بالاستتباع من جهته فلا يبقى مقام تلك الافراد لو كان شيئا مرجحا على الاتيان واستبعد بان هذا في الحقيقة تخيير بين الامور
المقدورة والغير المقدورة مسقط لها لا انه تخيير بين المقدورات وغير المقدورات كما قد يتوهم مع انا لو سلمنا التخيير مط
فذا يقتضي كونه احد افراد المخير [illegible] ولكن ليس هذا مراد الكعبي واما ما ذكره المحقق السابق الذكر من انه لا مدخلية للمباح
في ترك الحرام اصلا ومط وانه من مقارناته لا انه من مقدماته مط ففيه ما فيه اذ كثيرا ما نجد من انفسنا توقف ترك الحرام على فعل وجودي
بحيث لو لم نشتغل به لفعلنا الحرام ولا يمكن انكاره واطلنا الكلام في ابطال دعوته وتوضيح ما نقلناه عن تهذيب العلامة
الرابعة موضع النزاع ما اذا كان المامور به مضيقا والضد موسعا ولو كانا موسعين فلا نزاع واما لو كانا مضيقين فيلاحظ
ما هو الاهم وقد يفصل بان الفعلين اما كلاهما من حق الله او حق الناس او مختلفان وعلى التقديرات اما معا موسعان او مضيقان
او مختلفان فمع ضيق احدهما الترجيح له مط ومع سعتهما التخيير مط واما الثاني فمع اتحاد الحقيقة التخيير مط الا اذا كان احدهما اهم
في نظر الشارع كحفظ بيضة الاسلام ومع افتراقهما فالترجيح لحق الناس الا مع الاهمية اذا تمهد هذا فنقول قد كثر النزاع
في اقتضاء الامر بالشيء النهي عن ضده بكل من المعنيين وعدمه وفي كيفية الاقتضاء بالعينية او التضمن او الالتزام اللفظي
او العقلي ولما كان بعض الخلافات والاقوال في المسألة في غاية السخافة فنقتصر الكلام في بيان مقامين الاول الاقوى ان الامر بالشيء

يقتضي النهي

١٠٢

يقتضي النهي عن ترك المامور به التزاما لا تضمنا كما توهم بعضهم اذ المنع من الترك ليس جزء مفهوم الامر فان معنى افعل هو
الطلب الحتمي الجازم ويلزمه الاذن عن الشارع ترتب العقاب على تركه والمنوعية عنه فالمنع عن الترك ولو سلم عن كونه جزء
معنى الوجوب فلا يلزم منه كونه جزء معنى افعل كما توهم وبتذكر ما اسلفنا في مباحث دلالة الصيغة على الوجوب يتضح منا فالصيغة
تدل عليه التزاما بينا بالمعنى الاخص والقول بالعينية منقول عن السيد وبعض العامة محتجا بان الامر لا يكون غافلا فلا يتحقق معنى
ومنه ان الغفلة مط منتفية حال الامر وهو يكفي في ذلك فيثبت به ان اللزوم بين بالمعنى الاخص مع ان القصد غير معتبر في الدلالة
كما في دلالة الاشارة ولكن ذلك خارج عن محل النزاع وكان القول بالعينية في الضد الخاص [illegible]
فحص النزاع الثاني الحق عدم دلالة الامر بالشيء على النهي عن ضده الخاص والمثبتون بين من يظهر منه الالتزامية اللفظية
ومن يظهر منه الالتزامية العقلية لنا انه لا دلالة لقولنا ازل النجاسة عن المسجد على قولنا لا تصل ونحوه باحدى من الدلالات الثلث
اما المطابقة فظ وكذا التضمن وقد مر ما يمكن ابطاله به بطريق اولى واما الالتزام فاللزوم البين بالمعنى الاخص منتف
كما هو ظاهر ولم يدعه الخصم ايضا كما يظهر من ادلتهم الاتية واما البين بالمعنى الاعم فانه غير موجود لانه لا يلزم من تصور الامر وتصور
الضد والنسبة بينهما كون الامر باعثا حرمة الضد وسيبطل ما تشبث به الخصم في ذلك نعم يدل عليه دلالة التبعية من قبيل
دلالة الاشارة ولكن ذلك ليس مما نحن فيه فان ترك الضد من مقدمات المامور به ووجوب تركه تبعي والوجوب
التبعي لا يثبت الا ان ترك الضد مطلوب الامر تبعا بمعنى ان المقصود بالذات هو الاتيان بالمامور به وطلب ترك الضد انما
هو لاجل الوصول اليه فلا يثبت بذلك عقاب على ترك الترك بمعنى فعل الضد فلا يثبت سنخ كما مر في الاشارة واحتج
المثبتون للدلالة اللفظية بان الامر الايجابي طلب فعل يذم على تركه اتفاقا ولا ذم الا على فعل لانه المقدور وهو ليس الا
الكف او فعل منافيه والذم بايهما كان يستلزم النهي عنه اذ لا ذم بما لم ينه عنه لانه معناه وفيه منع انحصار الذم على الفعل لما
سنحققه من ان مطلق ترك الفعل ايضا مقدور بسبب القدرة على استمراره ولا يحتاج الى الكف مع ان الكف لا
يتحقق في ترك المامور به عرفا لمدخلية الزجر والاكراه في مفهومه وان اريد به مطلق صرف النفس عن الارادة فيكفي في ذلك الكف
ولا يثبت بذلك حرمة الاضداد الخاصة لحصول الكف بها عنه بهذا المعنى سلمنا لكن نقول ان هذا الاستلزام تبعي لا
اصلي كما مر ولا يضر بل لا يفيد المسلم في الكف ايضا هو ذلك والذي هو مراد القائلين هو الحكم الاصلي لا التبعي كما يظهر من ترتب الثمرة
في الفقه واحتج المثبتون للاستلزام العقلي بوجوه ويريدون بالاستلزام العقلي ان العقل يحكم بان المراد المتكلم ذلك اصالة
لا العقلي بمعنى التبعي فانه ليس من محط النزاع في شيء الاول ان ترك الضد مما لا يتم فعل المامور به الا به فيكون واجبا
فيكون فعله حراما وهو معنى النهي عنه وقد اجاب عنه بعض المحققين بمنع كون ترك الضد من مقدمات المامور به وقد عرفت
بطلانه بما لا مزيد عليه والتحقيق في الجواب منع وجوب المقدمة اصالة وتسليمه تبعا وهو لا ينفع المستدل كما ذكرنا الا انه
وقد يجيب ايضا بان وجوب المقدمة توصلي والوجوب للتوصل يقتضي اختصاصه بحالة الامكان ومع وجود الصارف
عن فعل المامور به لا يمكن التوصل اليه بترك الضد وفيه ما لا يخفى اذ امتناع الصارف بالاختيار لا ينفي امكان تركه
وامتناع الفعل والتوصل اليه بالمقدمة كما في تكليف الكافر بالعبادة فكما انه مكلف باصل الواجب مكلف
باتيان ما يتوصل اليه على القول بوجوب المقدمة وقد مر في المقدمة الثانية ما ينفعك هنا وقد يجيب ايضا بان
دليل القول بوجوب المقدمة لو سلم فانما يسلم في حال ارادة الفعل واذا كان له صارف فلا يريد الفعل فلا يثبت التكليف
ما لا يطاق او خروج الواجب عن الوجوب وفيه انه يدل على الوجوب في حال امكان الارادة ولا يشترط بفعليتها نعم
وجوده لا بد ان يكون في حال الارادة فهو غير محل النزاع ويظهر ما ذكرنا ايضا من التامل في المقدمة الثانية ان فعل

الضد

فعل الضد مستلزم لترك المامور به المحرم لمحرم ويندفع بان الاستلزام ان اريد محض المقارنة في الوجود وعدم الانفكاك
في الوجود المجازي فمنع الكبرى والا لثبت قول الكعبي بانتفاء المباح ان اريد به كونه من جملة مقدماته وان لم يكن سببا
وعلة فمنعه ايض منع الكبرى بل الصغرى ايض وان اريد عليه فعل الضد لترك المامور به او كونهما معا معلولين لعلة
ثالثة فهو وان كان يستلزم ذلك لاستبعاد حرمة المعلول من دون العلة كوجوب المسبب من دون السبب لان اشتقاق
التحريم في احد المعلولة يستلزم استقلاله في العلة فيختص المعلول الاخر الذي هو محرم بالتحريم من دون علة ولكنها ممنوعة
فيما نحن فيه اذ العلة وترك المامور به انما هو الصارف وعدم الارادة فهو المانع ايض سيما بملاحظة انه مقدم على فعل الضد
سيما الا يجبر على فعل الضد وكان الصارف منتفيا وهو خارج عن محل النزاع لسقوط التكليف ح فليس فعل
الضد علة ولا هو مع ترك المامور به معلولا لعلة ثالثة اذ ما يتصور كونه علة لهما هو الصارف عن المامور به و
ليس علة الفعل الضد بل قد يكون من مقدماته اقول الظ ان مراد المجيب من العلة هو السبب والتحقيق ان ما ذكره
المص لا يستلزم التحريم لو ثبت تكليف لم يثبت فانك قد عرفت ان وجوب المسبب لا يدل على وجوب السبب ومثله الكلام
في علة الحرام بل الظ انه كذلك لو اراد من العلة التامة ايض وكذا اذا كانا معلولين لعلة واحدة اذ اشتقاق التحريم في معلول
انما يقتضي عدم تحريم علة من حيث انها علة فلا يلزم عدم تحريمها مط فيكون حراما بالنسبة الى المعلول الاخر وبالجملة لا دليل
على كون علة الحرام حراما فان ذلك اما من جهة كونها مقدمة للحرام فيدل على حرمتها النهي عن ترك الواجب عليها ثم ولا
سلمنا لكن الخطاب تبعي توصلي تمهيدي وقد تقدم انه لا يثبت التحريم المقتضي نظير وجوب المقدمة واما من جهة استفادة
ذلك من سائر احكام الشرع وتتبع موارده فمنعه اما لم نقف على ما يفيد ذلك بل المستفاد من تتبعها خلافه
ويرشدك الى ذلك ملاحظة فتوى الفقهاء بكراهة صنايع يجر الى الحرام واما من جهة حكم العقل بها وهو ايض
ثم لان العقل لا يستحيل كون الشيء حراما من دون علة بل يستبعد فلا مانع من الحكم بحرمة الزنا مع حلية اكل الطعام
الذي يوجب القوة عليه الا من باب التكليف التبعي الثالث لو لم يحرم الضد وتلبس كالصلوة بالنسبة الى ازالة
النجاسة مثلا فان بقي الخطاب بالازالة لزم التكليف بالمحال والا خرج الواجب المضيق عن وجوبه وقد اجيب تارة بان الادلة
الدالة على وجوب الازالة ونحوها مخصوصة بما لم يكن المكلف متلبسا بالواجب والا فالحق في الجواب اختيار الشق
الاول وتسليم جواز هذا التكليف لكون المكلف هو الباعث عليه فيعاقب على ترك الازالة ويحكم بصحة
الصلوة ولا منافاة **تنبيهات** الاول ان بعض المحققين ذكر ادلة المثبتين والنافين وضعفهما ثم قال ولو
ابطل النهي عن الضد الخاص تعلق الامر به فيبطل لكان اقرب وحاصله ان الامر بالشيء وان لم يقتض النهي
عن ضده لكن يقتضي عدم الامر بالضد اقتضاء عقليا لامتناع الامر بالمتضادين في وقت واحد فاذا لم يكن الضد
مامورا به فيبطل لان الصحة انما هو مقتضى الامر دون ه فيبطل فان الاصل عدم الصحة وفيه اولا ان
ذلك على تسليم صحة انما يتم في العبادات واما في المعاملات فلا يتم مط وثانيا منع اقتضائه عدم الامر مط
الذي يقتضيه الامر بالشيء عدم الامر بالضد اذا كان مضيقا واما اذا كان موسعا كما هو المفروض فلا
ولا استحالة في اجتماع الامر المضيق والامر الموسع فان معنى الموسع انه يجب ان يفعل في مجموع ذلك الوقت
بحيث لو فعل في اي جزء منه امتثل ولم يتعين عليه الاتيان في آن المعين من اناته وهذا
نظير ما سيجي تحقيقه من جواز اجتماع الامر والنهي في الشيء الواحد مع تعدد الجهة فان ذلك من سوء
اختيار المكلف كما اذا اختار المكلف ايقاع مطلق الصلوة في خصوص الدار المغصوب الثاني ان النزاع في

النهي عن ضد



النهي عن الشيء هل هو او ضده ام لا بعينه هو النزاع في الامر في ادعاء العينية والاستلزام او يمكن استنباط الادلة
بملاحظة ما سبق والحق عدم الاقتضاء ولو دل الدليل على الامر بضد ما بخلاف الامر فانه يقتضي النهي عن جميع الاضداد
والامر الذي النهي ايض قولان وقد يق لو دل على النهي عن الضد يترتب لصار جميع المباحات مكروهة لاستحبابه استغراق الوقت بالمتروك
فيه والحق ان الدلالة فيه ايض وبطهرت ذلك الكلام في المكروه وضد ايض **قانون** لا خلاف في ورود الامر بواحد
من الامرين او امور على سبيل التخيير ظاهرا وانما اختلفوا في المامور به فذهب اصحابنا وجمهور المعتزلة الى انه كل واحد منها على البدل
فلا يجب الجميع ولا يجوز الاخلال بالجميع وايها فعل كان واجبا في نفسه لا انه بدل لكنهما هو يجب بعض الاشاعرة الى انه
احد الابدال لا بعينه وهناك اقوال اخر شاذة فمنها انه هو الجميع ويسقط بفعل البعض ومنها انه ما يختاره كل من الفريقين
منه ونسبه الى الامر وهو ان ما يفعل المكلف ويختاره فهو الواجب عند الله فيختلف باختلاف المكلفين وكلها باطلة مخالفة
للاجماع والاعتبار فالحق الاقوال القولان الاولان ولكن الاشكال في تحقيق معنى التخيير على مذهب الاشاعرة من جهة ان الكلي
لا تعلق منه ولا التخيير منه والا لزم التخيير بين فعل الواجب وعدمه ويندفع بان المراد التخيير في افراده فالوصف بحال المتعلق ويشكل
هذا بالواجبات العينية فانها ايض كلها تخيير في افرادها ويمكن دفعه بان الكلي في التخييري منتزع من الافراد تابع لها في الوجود
كاحد الابدال بخلافه في العينيات فانه متاصل وعلة للافراد سابق عليها طبعا وقد يجمع الاعتباران كل كفارة بالنسبة الى
الخصال الثلث والكفارة عيني يتبع التخيير في افرادها والخطاب في الخصال تخييري ويبقى الكلام في ثمرة النزاع بين الفريقين فربما
قيل ان النزاع لفظي وليس كذلك ولكنه قليل الفائدة في الفقه ومما يمكن ان يكون ثمرة النزاع انه اذا نذر ان ياتي بتلك الواجبات
شرعية يتعلق الوجوب من الشارع بها بانفسها فيبرء بان ياتي بخصال الكفارة الثلث مط على الاول لا على الثاني الا من ذهب
الى ان الخطاب لم يتعلق بالخصال بل بالمفهوم الكلي المنتزع منها واما الدليل على المذهبين فالاولون يتمسكون بالتبادر من قوله
فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة فان الظ منه ايجاب الاطعام والكسوة والتحرير
على سبيل البدلية والاشاعرة يقولون كلمة او لاحد الشيئين او الاشياء مبهما واذا جاز تعلق الامر بواحد منهم كما هو
مبهم كما هو محقق ومستقيم والنص يدل بظاهره عليه يجب العمل بمقتضى ظاهره ولكل وجه ولما كان اصل المبحث قليل
الفائدة فلنقتصر على ذلك ولا نطيل الكلام بالكلام في سائر ما يرد عليهما وقد اطنبنا الكلام بعض الشيء في بيان على اليمن
**فائدة** قد عرفت ان المكلف بالواجبات العينية ايض مخير في اتيانها في ضمن اي فرد شاء وهذا التخيير عقلي فاعلم ان الافراد قد يكون
بعضها ازيد من بعض في الامتثال بالامر بالقصر فيمكن بركعة وبركعات ويطلق الذكر في الركعتين الاخيرتين على القول
به ويحصل بتسبيحة وبالكثير وهكذا وكذا الواجبات التخييرية فقد يكون متفقات في الحقيقة مختلفات في الزيادة والنقصان كالقصر
والاتمام في المواطن الاربعة والاربعين والخمسين في بعض منزوحات البئر والستة والخمسين في ضرب التاديب واختلفوا
في اتصاف الزائد بالوجوب على اقوال اظهرها ثالثها وهو انه ان كان حصوله تدريجيا بحيث يوجد الناقص قبل الزائد
كما في التسبيحة في الاول والاربعين في الثاني فالمتصف بالوجوب هو الاول لا غير لحصول الطبيعة في الاول وبه يحصل
الامتثال وحصول احد الافراد في الثاني وان لم يكن ذلك فواجب كله لكونه فردا من الواجب نعم اختياره
مستحب لكونه اكمل الافراد فيكون ثوابه ازيد وهذا هو الدليل على اطلاق الوجوب ويفصل عن صورة التدريج واما القائل باستحباب
الزائد فيستدل بانه يجوز تركه لا الى بدل فلا يجب وفيه ان الاول بدل من المجموع وعلى ما ذكره يلزم تكرار المسح
فيمن يمسح بثلث اصابع اذ يصدق كون الاثنين مستحبا والواحد واجبا وعلى ما ذكرنا فالواجب واحد وهو احد
افراده ويمكن جعل التمام ماهية مخالفة للقصر فلا يكون تخييرا بين مجرد الزائد والناقص بل لذلك لا يجوز الاكتفاء

بالركعتين اذا نوى التمام او لا شتريني الامثلة والامكنة فلا تغفل **قانون** لا خلاف في جواز الامر بالشيء
في وقت تساويه كصوم رمضان فلا اشكال في عدم جواز الامر بالشيء في وقت ينقص عنه للزوم التكليف بالمحال واطلاق الاداء
على مجموع الصلوة المدرك منه ركعة فيما في الوقت اصطلاح او من جهة النص الصحيح المستفيض بان من ادرك ركعة
من الوقت فقد ادرك الوقت فيكون ذلك شرعا بمنزلة ادراك الوقت اجمع ويتفرع عليه كونه مؤديا للجميع وضعف كونه
ماضيا انما وقع في خارج الوقت كما صرح به في تمهيد القواعد واختلفوا في جواز الامر بالشيء في وقت يزيد عليه ويطلق
عليه الواجب الموسع والحق وقوعه وفاقا لاكثر المحققين لامكانه عقلا ووقوعه شرعا اما جوازه عقلا فلانه لا مانع
منه الا ما تخيله الخصم من لزوم ترك الواجب وهو باطل جزما لانه يلزم لو ترك في جميع الوقت فكما انه يجوز تخيير الشارع
بين افراد مختلفة الحقايق فيجوز تخييره بين افراد متفقة الحقايق متمايزة بخصوصيات اجزاء الوقت ونظير ذلك التوسعة في
المكان [illegible] واما وقوعه فللامر بصلوة الظهر وصلوة الزلزلة وغيرها فلما كانت تطبيق اول جزء من الفعل باول جزء من
الوقت واخره باخره غير مراد اجماعا وغير ممكن عادة في الاغلب لكثرة تكثره الى انقضاء الوقت ولا مرجح لاحد من الاجزاء
على الاخر فينبغي ان يراد ما ذكرنا جوازه عقلا وهو التخيير بين الايقاعات الممكنة في اجزاء ذلك الوقت والخصم لما راى التوسيع
[illegible] عن الوجوب بلزوم التخيير في تاويل مثال هذه الاوامر فافترقوا على مذاهب فذهب بعض الشافعية الى تخصيصه
الفعل باول الوقت ونقل ذلك عن ظ المفيد وابن ابي عقيل بل نقل عنهما العقاب على التاخير وصرح بتمام وقت
مرادهم بالعقاب هو اذا تركه رسا لا بمعنى كون العقاب على الترك في الجميع لكي يرتفع النزاع بل بمعنى العقاب على الترك في الاول
ولكنهم يقولون بالعفو فيما بعد فعله ثانيا ولا كذلك المضيقات فانه لا عفو فيها فالتوسعة في وقت العفو واحتجوا
بانه لو لم يكن الوقت هو الاول للزم كونه قبل الوقت وهو باطل كما في الصلوة قبل الزوال وفيه انه انما يتم في مقابل من خصه
مع ان بطلان التالي على قوله ايضا ممنوع لنقض بنفل الوكره نفلا وتقديم غسل الجمعة يوم الخميس واما الخبر ففي سنده عن ذلك
وغيره وبعض الحنفية الى تخصيصها بالاخر حكما بلزوم المعصية في التاخير لولاه وهو منفي بالاجماع وفيه ان الاجماع
تم لو ارتفع اصل المعصية ومع تصور العفو فلا يضر كما ورد ان اول الوقت رضوان الله واخره عفو الله فحمل الفارق وقيل
انه مراعى فان ادرك اخر الوقت ظهر كونه واجبا والا فهو نفل فعله في الاول نفل لكنه قد يسقط الفرض ولعله اراد
ان الوجوب مشروط بادراك مجموع الوقت وهو في غاية الوهن بعد ما بينا وقد ذكروا في تفسيره وجوها ذكرناها
في حواشي التهذيب لا فائدة في ذكرها وعلى ما اخترنا من كونه من باب التخيير في الايقاعات فهل يجب في كل من الترك بدلية
العزم عليه ثانيا متى يتضيق الوقت فيتعين الواجب اولا قولان اظهرهما العدم لعدم الدليل وعدم دلالة الامر عليه
بما عليه من الدلالات واما ما استدلوا له فدعوى مثل انه لا بد من مساوات البدل والمبدل والعزم معتدد ومن لزوم
تساويهما في الحكم والفعل مسقط للتكليف دون العزم وفيهما معا ان المبدل منه هو الايقاعات الى ان يتضيق فيتعين ومثل
دعوى القطع بان الامتثال بالفعل يحصل من غير جهة البدلية وفيه ان ثبوت البدلية لا يقتضي وصف الفعل بها حينئذ
وقد يجاب ايضا بان البدل ههنا تابع ومسبب عن ترك مبدله كالتيمم بدل الوضوء وكخصال الكفارة على القول بالترتيب
وكتحصيل الظن بوقوع الكفائي عند تركه فاطلاق البدل عليه اصطلاح وجهة البدلية لا تعتبر في مثل ذلك واحتجوا
بانه لو جاز الترك بلا بدل لما فصل عن المندوب وفيه انه لا كلام لنا في الفرد الاخير واما في البواقي فالبدل متحقق وهو كل واحد
من الجزئيات المتمايزة بالوقت ويلزم خلو الترك عن بدل فيما اذا مات فجأة ولا اثم لجواز التاخير وفيه ان الواجب ما
يستحق تاركه العقاب في الجملة وتصدق عليه انه لو لم يفعله ولا سائر الافراد مع ظن الموت او مع ظن بقائه الى اخر الوقت

لايستحق العقاب



لا يستحق العقاب وسيجيء انه يجوز التاخير مع ظن السلامة فالموت فجاة مع عدم التقصير لا يخرجه عن الوجوب وبانه
لولاه لزم تساويه في الوقت وقبله ويخرج عن الوجوب وفيه ان الترك في الوقت ليس بدون البدل وهو جزء الاخر وفيه
بخلاف ما قبل الوقت وبانه يثبت منه حكم خصال الكفارة لسقوط الكل بفعل الاخر وحصول العصيان بتركهما وفيه ان سقوط
الكل بفعل الاخر بمجرده لا يستلزم الوجوب اذا اريد مجرد الرخصة في تركه وان اريد حصول العصيان بتركهما
فهو اول الكلام فان الكلام انما هو في تضييق الوقت مع ان كون الرخصة في الترك لاجل اختيار العزم لا للفرد الاخر
اول الكلام ومع تسليم وجوب العزم فقد تحقق انه ليس من جهة انه بدل الفعل بل لان غير الغافل يجب عليه العزم على الواجبات اجمالا وتفصيلا
حين استشعر بها كذلك وهو من احكام الايمان ولوازم المؤمن لا لاختصاصه بالواجب الموسع ولا بما بعد الوقت بل يجب
ولو قبل عشرين سنة فوجوب العزم ليس من جهة انه بدل الواجب ولكن لما كان العزم على الفعل بعد توقعه متمتعا فيتوهم
بدل الفعل انه كان احد الواجبين التخييريين واسقط الاخر مع انه قد يتامل في اصل وجوبه ايضا لان غاية الامر انه يجب
على المؤمن ان لا يعزم على الترك حين الالتفات واما وجوب العزم على الفعل ففيه اشكال ولا تلازم بينهما كما توهم لثبوت الواسطة
ويؤيد ما قيل انه لو وجب العزم يجب ايضا بدل امر في بعض الاحيان مثل العزم على فعل مباح او اجتناب سم مباح ولم يقل
به احد **تتميم** التوسعة في الوقت اما لحد كالظهر او غير محدود كما وقت العمر كالحج وصلوة الزلزلة والنذر المطلق وتضيق
الاول بتضيق وقته او بظن الموت والثاني بظن الموت ومثل ظن الموت الظن بعدم التمكن فيعصي من ضيق الوقت بالتاخير
اتفاقا لان اليقين بالبراءة لا يحصل الا بذلك وتحصيله واجب عند اشتغال الذمة يقينا والمراد اليقين وموافقة الامر
والاطاعة لان براءة الذمة لا يحصل بالاتيان بها بعد الظن ببطلان الظن فافهم ذلك ثم لو ظهر بطلان الظن فالظاهر بقاء العصيان لانه
مكلف بالعمل بالظن وقد خالفه وصار عاصيا كالواطئ لامراته بظنه الاجنبية وشرب الخل بظنه الخمر ونحو ذلك فلا ريب في
العصيان انما الاشكال في انه قضاء او اداء الاشبه الاقوى الثاني لانه وقع في وقته وقيل انه قضاء لوقوعه بعد الوقت بحسب ظنه
وضعفه ظاهر واما ظان السلامة الذي مات في وقته فلا عصيان عليه بالتاخير وقيل بالعصيان لمداومة الحجر للزوم خروجه عن الوجوب لولا تحديد
الموت فانه يجوز التاخير الى تضيق الوقت وتعين الوجوب وهو تحكم عجيب لان ذلك يرد في المحدود ولو ظن السلامة
الى اخر الوقت مع التخيير المحدود ايضا يتضيق وقته ويتعين عند ظن الموت **تنبيه** ومما يتفرع على توسيع الوقت والتخيير فيه التخيير في
لوازمه بدلالة الاشارة فلا يمكن التمسك باستصحاب ما يلزم المكلف في اول الوقت في جزء اخر فالمكلف في اول الظهر انما هو مكلف
بمطلق صلوة الظهر يعني القول باستصحاب الوجوب في مسئلة القصر في السفر لا يمكن التمسك باستصحاب وجوب التمام اول الوقت لان
المكلف مخير في اول الوقت باداء مطلق الظهر في اي جزء من الاجزاء ويمكن المخالفة في الاجزاء في نفس الامر بالقصر والاتمام والصلوة
بالتيمم والغسل والوضوء وصلوة الخوف وصلوة المريض وغير ذلك فتخيير المكلف باتيانها في هذه الاجزاء تخيير في لوازمها فافهم
ذلك واضبطه وان شئت تقريبا اوضح فاعتبر الاشارة من ملاحظة ما دل على توسيع الظهر مع ما دل على اباحة السفر مطلقا
مثلا كما سيجيء في اقل الحمل من الاثنين نعم **قانون** الواجب الكفائي ما قصد به غرض يحصل بفعل البعض ولا يتعلق
الغرض بحصوله من كل واحد من المكلفين او بعض معين منهم كخصائص النبي ولا ريب في جوازه عقلا ووقوعه شرعا
كالجهاد المقصود منه حفظ الاسلام واذلال الكفار وصلوة الميت المقصود منها احترام الميت والحق انه واجب على الجميع ويسقط
بفعل البعض لكان يتعلقه بالمجموع ولا كان بتعلقه بالبعض الغير المعين ولنا انهم لو تركوا جميعا لذموا بالترك و
استحقوا العقاب جميعا بانتفاء الخصم وهو معنى الوجوب واما السقوط بفعل البعض فاجماعي حجة القول الثاني انه لو تعين على
كل واحد كان اسقاطه عن الباقين رفعا للطلب بعد تحققه فيكون نسخا فيفتقر الى خطاب جديد ولا خطاب ولا نسخ فلا

لسقط

بخلاف ايجابه على الجميع من حيث هو فانه لا يستلزم ايجابه على كل واحد ويكون التاثيم للجميع بالذات ولكل واحد بالعرض وثانيا
بان سقوط الامر قبل الاداء قد يكون بغير النسخ كاشفا عن علة الوجوب كما هو ثم الميت مثلا فانه يحصل بفعل البعض ولهذا
ينسب السقوط الى فعل البعض وبان الوجوب لو لم يتعلق بكل واحد لكيف يتحقق كل منهم الوجوب وجهة الاخر ومن الاول ان
الوجوب لو كان على الكل لما سقط بفعل البعض ومنه انه اسقاط محض ومثله يجري في الواجبات العينية كاسقاط دين رجل
باداء متبرع عنه الثاني انه كما يجوز الامر بواحد مبهم اتفاقا يجوز الامر ببعض مبهم فانه لا يصح مانعا هو الابهام وقد
نهي وقد يسقط بفعل اي بعض كان فيكون واجبا على بعض مبهم ومنه انه يلتبس مع الفارق لانكم تقولون بتاثيم الكل
على ترك ذلك البعض المبهم بما يخرج منه بخلاف الامر بواحد مبهم فان التاثيم ليس الا على ترك الواحد بل التاثيم للكل حين ترك
الكل دليل على الوجوب على الكل ولا معنى لعقاب شخص عن شخص اخر فثمرة النزاع اذا انما هو اتصاف كل واحد منها بالوجوب
ومنه اذا صح عن الكل ويتفرع عليه ثمرات الثالث قوله تعالى ولولا نفر من كل فرقة الاية فان التدبر والتمسك بها على طائفة
منكرة مبهمة والجواب بان المراد بيان ما يسقط الوجوب جمعا بين الادلة مع ان اشتغال الجميع وصحة اختلال النظم والعسر و
الحرج كان الشرع وجب الاتمام ايضا ومما السقوط انما هو بعد التفقه ثم ان الواجب الكفائي لا يسقط الا مع حصول
العلم بفعل الغير وهل يعتبر التمكن الشرعي مثل شهادة عدلين ونحوهما فيه قولان الاقرب الاعتبار والظاهر تحقق العلم
بحصول الفعل من مسلم يكون كاشفا حملا لفعله على الصحة بمقتضى الادلة القاطعة فلا يعتبر العدالة وتمام هذا الكلام في الفروع

**قانون** اختلفوا في ان الامر المتعلق بالكلي ظاهرا هل المطلوب به الماهية او الجزئي المطابق لماهيته الممكن الحصول وصرح بعضهم
بوصفه بالحقيقي ايضا لانه هو الموجود في الاعيان والاقرب الاول للتبادر عرفا ولان الاوامر ماخوذة من المصادر الخالية
عن اللام والتنوين وهي حقيقة في الماهية لا بشرط شيء كما نقله السكاكي اجماع اهل العربية ولا يفيد الماهية الا طلب ذلك
الحدث مع ان الاصل عدم الزيادة والظاهر من بعضهم ان المطلوب هو الفرد ايضا لا ينكر ذلك بحسب اللفظ والعرف واللغة
ولكنه يدعي ذلك بثبوت القرينة على خلافه من جهة العقل فقد نراهم لا ينكرون ذلك في شيء من الموارد حتى انهم يقولون
في مبحث ارادة الامر للمرة او التكرار او الفور وعدمه وغير ذلك ان الامر لا يقتضي الا طلب الماهية فلعل مرادهم ان الحقيقة لفظا
وان كان يقتضي ذلك الا ان العقل يحكم بان المراد هنا هو الفرد لان مطلوب الشارع هو ما امكن وجوده وما لا يمكن
وجوده يستحيل طلبه من الشارع للزوم التكليف بالمحال والماهية مما لا وجود لها في الاعيان فثبت ان المطلوب هو الفرد وجوابه
ان المستحيل وجوده في الخارج هو الطبيعة بشرط ان لا يكون معه قيد وتشخص واما هي لا بشرط شيء فيمكن وجودها بايجاد
الفرد والممكن بالواسطة ممكن فيجوز التكليف به فيكون الفرد من مقدماتها حصولا فيجب من باب المقدمة وذلك لا يستلزم نفي مطلوبية
الطبيعة فان قلت النزاع في هذا الاصل متفرع على النزاع في وجود الكلي الطبيعي وعدمه وما ذكرته انما يتم على القول بتسليم وجوده
ولعل الخصم لا يسلم ذلك قلت اولا ان ما حققه المحققون هو وجوده وان وجوده عين وجود الافراد وبينوه
في محله وثانيا ان المقام ليس من ذلك القبيل فان منكري وجود الكلي الطبيعي لا ينكرون ان العقل ينتزع من الافراد
صورا كلية مختلفة تارة من ذواتها واخرى من الاعراض المكتنفة بها بحسب استعدادات مختلفة واعتبارات
شتى كما صرحوا به وان لم يكن لتلك الصور وجود الا في العقل وتلك الصور هو الكلي الطبيعي على مذاق هؤلاء
ولا ريب ان له نوع اتحاد مع الفرد لصدقها عليه عرفا وعقلا ووجودهما في الخارج انما يظهر بعد التدقيق ا
الفلسفي واما اهل العرف فلا يفهمون ذلك ولا يفرقون بين ما كان وجوده منفصلا ومتحققا او بالاضافة
والاعتبار فيفهمون من الامر هو هذه الطبيعة المطلقة لا بشرط فانه الامر باسمه لاجل تحققها في نفس الامر الا بايجاد

الفرد لا بشرط

الفرد لا بشرط فيه مع القدرة عليه بالواسطة ويكفي في فهمهما من ذلك قولك الامر الانتزاعي والنكات امر اعتباري وحاصل المرام
ان اهل العرف يفهمون من ذلك ان الخصوصيات المعينة لا مدخلية لها في الامتثال ويكفي تحقق هذا المفهوم في الخارج على اي نحو كان
وانكار اعتقادهم بتحققه في الخارج ناش في نفس الامر ولا يضر بناء هذا الاعتقاد في حصول الامتثال نعم هذا النزاع يثمر في المسائل
الحكمية على انا نقول غاية ما دل عليه دليلكم ان المطلوب لابد ان يكون هو الفرد واما تعيينه وتشخصه وارادة فرد معين
فلم يدل عليه دليل لا من اللفظ ولا من العقل ولا ريب ان فردا ما من الطبيعة ايضا كلي ولا تحقق له في الخارج على ما ذكروا ارادة
فرد ما لحكم يجب فان قلت انا نريد من فرد ما احد الافراد بمعنى ان المطلوب هو كل واحد من الجزئيات المعينة المتشخصة على سبيل
التخيير فيتعلق الطلب بكل واحد منها على سبيل التخيير وليس ذلك من باب تعلق بالكلي قلت قد عرفت الفرق بين الواجب التخييري
والعيني وان تخيير المكلف في افراد الواجب العيني ليس من باب الوجوب التخييري والا لما بقي فرق بينهما مع انهم نازعوا في الواجب
التخييري على اقوال شتى ولم ينازعوا هنا لخروجه عنه اصلا وهو من اعظم الشواهد على ان المطلوب هنا شيء واحد وان التخيير
بين الافراد انما هو من باب حكم العقل من جهة وجوب المقدمة او من خطاب الشرع ايضا لحكمة سوى لا ان يكون خطابا اصليا
كما هو مقتضى قول الخصم فانه يقول ان مطلوب الشارع في الامر المتعلق بالكلي هو افراده تخييرا بالاصالة ونحن نقول بان وجوب المقدمة
تبعي الرخصة في البيان انما تشاء تبعا للخطاب بالكلي وايضا الافراد في الواجبات التخييرية لابد ان تكون منظورة بالذات ومفصلة
والمطلوب هنا التخيير انما هذه الطبيعة في ضمن ايها كان فالتخيير بينها ليس من حيث انها اشياء متاصلة بل بما من حيث انها
بيان المفهوم الكلي في وجوبها الى تحصيل الامتثال بايجاد المفهوم وتحصيله في الخارج ولو في نظر اهل العرف وبما لم يكن
خطابا للشرع مجازا فان قلت على ما ذكرت من كفاية مطلق ايجاد الكلي مع الفرد يصح اطلاق الكلي وارادة الفرد حقيقة وان كان الا
غير واقع في نفس الامر فلا مجاز قلت فرق بين قولنا ائتني برجل وائتني بزيد وسلم امره الى الرجل لا الى المرأة والمسلم في كون الكلي
في الفرد هو الصورة الاولى دون الثانية وفي الثانية اشكال بان المراد منه شخص خاص وانما علق الحكم بالمطلق ولا النسبة الى الفرد المخصوص فيهم المتكلم انما
الرجل الخاص مثل قوله تعالى وجاء رجل من اقصى المدينة فلم يعلق الحكم اولا على الفرد الخاص ولم يقصد من اللفظ دلالة على خصوص
وبذلك يمكن ادراجه في تحت الحقيقة ايضا واما الثالثة فلا التفات منه الى الفرد لا اولا ولا بالذات ولا ثانيا ولو
لكن لما لم يكن الامتثال الا بايجاد فرد وجب من باب المقدمة ولا ريب ان الاوامر من قبيل الثالث فلا ريب ان ارادة الفرد
من ذلك مجازية وانتظر لتمام التحقيق في باب العموم والخصوص واما ما قيل من ان الخلاف في هذا الاصل انما نشأ من عدم
التمييز بين الماهية لا بشرط وبينها بشرط لا وحمل كلام الثاني على الارادة الثاني فهو بعيد عن اسلوب كلامهم **تنبيه لتحقيق**
واعلم ان صيغة الامر مثل اضرب لها اعتبارات ثلث ملاحظة الكلية والجزئية بالنسبة اليها الاول ملاحظة
كونها كليا بالنسبة الى الطلب الراجح فعلى القول بكونه حقيقة فيه فاستعمالها في كل واحد من الوجوب والندب
استعمال في افرادها والثاني ملاحظتها بالنسبة الى افراد الضرب الثالث ملاحظتها بالنسبة الى المخاطبين
وهذه المواضع متغايرة بالذات وبالحكم ووضعها بالنسبة الى ثالثها نسبي والموضوع له هو الافراد
فلا مجاز في استعمالها في الافراد على ما هو التحقيق في وضع الافعال والحروف واما الاولان فقد عرفت حكم
ثاني منهما مبينا مفصلا والوضع المشتقات والملحوظ منه هو المادة واما الاول فالظاهر انه من باب
وجاء رجل من اقصى المدينة وكونه مفيدا انما هو لاجل التعلق بالطبيعة والظاهر ان الوضع فيه
كسابقه وانما هو متعلق بالهيئة لا بالمادة لكن مع قطع النظر عن النسبة الى الفاعل وقد اشتبه الا
على بعض الفحول فحسب وضع الامر من حيث كيفية الطلب فجعله مثل وضعه بالنسبة الى الفاعل

نبه وانتظر لتمام الكلام **قانون** الحق عدم جواز الامر مع العلم بانتفاء ملاحظة النسبة الى شرطه وتنقيح ذلك يستدعى رسم مقدمة وهى ان الواجب المشروط هو ما توقف وجوبه على ما يتوقف عليه وجوده اما ان يعلم بتنصيص الامر على الاشتراط مثل قوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ويجب الصيام على من كان حاضرا ونحو ذلك او يعلم بحكم العقل مثل توقف الوجوب على التمكن منه فيتوقف عليه وجوبه رفعا لئلا يلزم تكليف ما لا يطاق ومعنى الشرطية اى التعليق على ما يفهم منه هنا بما لا يصح على العالم بالعواقب ولا يمكن الشرط منه على ظاهره فان ظاهره الجهل بالوقوع وهو ينافى كمال العلم فيحمل الاشتراط على الحكمين مطلقين ثبوتى بالنسبة الى وحمل سلبى بالنسبة الى الفاقد نعم اشتراطه انما هو بالنسبة الى المكلف والامر الجاهلين والعمومات الشاملة بظاهرها لكل المكلفين منها ما يحصل العلم بكونها مطلقا وهو ان جمع المكلف جميع الشرائط العقلية والشرعية ومضى من الوقت مقدار ما يمكن من ادائه فيه ومنها ما يحصل العلم بكونها مطلقا بالنسبة الى الشروع فيها كالفرض السابق فى الاول الوقت لمن لم يجزم بقائه الى التمام ومنها ما يحصل الظن بارادة الاطلاق بالنسبة اليها كالصحيح السليم الذى يظن بقائه الى ان يتم الواجب ولا ريب انه مع هذا الظن يجب الاقدام على الواجب بعد دخول وقته بل وقبل الدخول فيما يتوقف عليه كالحج عن البلد النائى وهذا مما لا ريب فيه بل لا يمكن معه التكاليف الشرعية الا بذلك سيما فى المضيق ومدار ارسال الرسل وانزال الكتب وشرع الشرائع بل من انتظام العالم واستقامة بنى ادم على ذلك فيكفى الظن ويجب التعبد والقول بان التكليف يجرى بالنسبة الى اجزاء المكلف به مع انه فى محل المنع بالنسبة الى الدلالات المقصودة من اللفظ كما ذكرنا فى مقدمة الواجب لا يتم العلم قبل حصول ذلك الجزء وبعد تحققه يخرج عن المتنازع فيه ان الكلام فى نفس التكليف لا اجزائها والمراد بالشرط فى محل النزاع هو شرط الوجوب سواء كان شرطا للوقوع ايضا كالقدرة والتمكن من المقدمات العقلية المحضة ومثل السفر ومثل الحيض للصوم فيما جعله الشارع شرطا للوقوع او لا كملك النصاب من الزكوة فى الزكوة واما جعل ارادة المكلف من ذلك فهو لا يتم الا على مذهب الجبرية وبالجملة لا كلام فيما كان مقدمة للوقوع فقط كالطهارة بالنسبة الى الصلوة لانه يجب تحصيله كالواجب ولا يلزم من امر الامر مع العلم بانتفائه نقص وقبح وان علم انه يتركه امتثالا لان الامتناع بالامتثال لا ينافى الامتثال اذا تقرر هذا فنقول انه هيهنا مقامين من الكلام الاول انه هل يجوز توجه الامر الى المكلف الفاقد للشرط مع علم الامر بانتفائه

٨٦

المقول فى مفهوم الغاية من الحرص فى اصل المسألة مبنى لعدم معرفات الاول فى معنى الغاية ... [illegible]

[illegible]

فيصح كون [illegible] لكون [illegible] الى انتهاء [illegible] بين المتلازمين [illegible]

[illegible]

[illegible] الاعتبار [illegible] الجنس وحيث

[illegible]

[illegible] بالتشكيك [illegible] المجازات الى الحقيقة [illegible]

[illegible]

[illegible]

ومرعه) ملاحظة الاخص وبعد ذلك بالتعبير عن كون الخروج بعيع ما الدلالة على الاخص والسكوت عنه وعن الخروج وهو خلاف
التخصيص لان المدلول الى عبارة عن الانقطاع وبعد السلب وهو سبب الحكم بانقطاع اليه مطوى في مدلول الى
لا محالة ومذكور من كون الخروج بمعنى السكوت انما يتم لو كان مدلول الى هو مجرد الجهة الثبوتية وهو اجراء الحكم الى
كذا اما على التخصيص وهو كذلك لو لم اجراء الحكم الى كذا او انقطاعه او عدمه لا وقع بالمرة فيه في محله لان
كلام الاخص في يحتاج الى الملاحظة لان الانقطاع ، فهو في مدلوله فتطلق الكلمة في انه موضوع لما ينقطع به
نهاية واخذا والجهة السلبية ملحوظة بالتبعية الى ، ابتداء او موضوع لما ينقطع عنده حتى يكون لونه خارجا وعقد السلب
ملحوظا بالاضافة الى نفسها فالامر في كل منها سهل بالاخرة من بينهما ينقدح ما في كلمة هنا ما بقي حيث
على المشهور المذكور من القول بالخروج وبالاشتراك المعنى ومعه ما سبق لحديث مع السكوت عن الاخص الخروج
حين لزوم المعارضة وعدمه لو دل ولنبه على الاخص بان الاشتراك لهذا المعنى هو على القول بالخروج لا معتبر له لان
الابراد السير في محله بناء على كون الخروج بمعنى الانقطاع عنده لان الازمة هو الدلالة على العدم) فالمتهم المذكور صحيحه
هذا وقد ايراد على الاصل الثاني لكونه مرادا غير مربوط بمقام الوضع عقيقه ان الاصول المرادية انما تكون نافعة
في مقام الوضع وليست جنبة عن قرينة لان الشك في الارادة لو كان لاجل الوضع فالاصل المرادي اصل مستقل
لا ربط له بمقام الوضع اما لو كان جهة الشك في اصل الوضع فلا باس باثباته الوضع ايضا ، لا اذ الاصل في المراد لانه اذا
احرز المراد بالاصل بضميمة اصالة الحقيقة ثبت ان المراد هو الموضوع له بدرما سيضم اليها لزوم كون المراد معنى
معنى المراد في ارادة حقيقة لزم كونه في ارادة حقيقة لانه يجري الكلام في جميع الموارد لا ستعمالات الى انه على القرينة وكذا الجميع
مع المعنى المعروض بمقتضى الاصل المرادي يكون جميعها في لستلزم للمجاز المذكور وهو باطل اذ كيف لا فتسترا صالة
عدم القرينة جنبا عن مقام الموضوع له اذا اجرى اصالة عدم ارادة الاخص سبق ارادة الخروج ومعه اصالة
الحقيقة لكونه موضوعا له فتقدير ثم ذلك في الارادة بسبب من ذلك في الوضع واذا ثبت الوضع
بمعونة اصالة عدم الملاحظة فلا وقع لاصالة عدم الارادة لحكومة الاصل السببي على الاصل المسببي في الاصول

[illegible]

٨٩

[illegible] لا ربط له [illegible] انما هو بمعونة القرينة [illegible] فالجواب [illegible]

[illegible] الاخبار [illegible]

[illegible]

ان هو لفظ منطبقة على [illegible] لا لخصوصية [illegible] لكنه [illegible]

الحكم [illegible]

[illegible]

كيف وسعله معدم طبق وتصورا على الطلب فلو لوحظ فيه نفس الطلب لزم فيه المحذور قلنا ان الملحوظ

في المتعلق والموضوع هو الوجوب المتواتر لنفس الذي المستكشف بصيغة الامر والغاية غاية له لا الوجوب الانشائي والطلب الحاصل بنفس الصيغة ومن المعلوم ان الوجوب المتواتر حاصل واقعا من الكلام فلا ضير في اخذه في الموضوع وجعل

غاية لتحديد الموضوع فتلك الملاحظة فيها حفظ مطلوبية الواقعية ووجوب نفس الامر فان قلت هذا انما يتم على مذهب العدلية

من اتحاد الطلب والارادة وكون الطلب [illegible] حيث يجعل غاية في تحديد الارادة الواقعية المستكشفة بصيغة الامر للموضوع

بانها كونه مرادا واقعا اما على مذهب الاشاعرة من المغايرة ولكن مدلول الكلام هو الانشاء [illegible]

بالكلام لنفسي [illegible] معنى حرفي ومدلول [illegible] بلا التحديد لحصوله بنفس الكلام [illegible]

والارادة عندهم [illegible] الكلام لنفسي فلا [illegible] معنى حرفي ومدلول [illegible] للتحديد لحصوله بنفس الكلام

وليس له واقع آخر والارادة عندهم خارجة عن مدلول الكلام فلا معنى لتحديد الموضوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

في حيز المنع ... [illegible] ... المفهوم ... [illegible]

[illegible]

بينهما مخالفة الا في الايجاب والسلب ... [illegible] ... عن سبب خاص فهو منتف في طرف المفهوم فانه لا يمكن ببيان

سبب آخر لانه لم يكن ثابتا في المنطوق حتى ينتفي في المفهوم ... [illegible]

... [illegible] ... في الحقيقة ... [illegible] ... فلا يجب الصيام ابدا

[illegible]

... هو تحديد الموضوع ... [illegible] ... تحديد موضوع ... [illegible]

المحمول الحكم بتحديد الموضوع ... [illegible] ... بين تحديد الموضوع ... [illegible] ... المحدود ... [illegible]

تحديد الحكم ... [illegible] ... الى مفهوم الوصف ... [illegible]

... [illegible] ... فيكون حكم تحديد المحمول ... [illegible]

... [illegible] ... حكم تحديد الموضوع ... [illegible] ... فقط

فان تحديد المحمول ... [illegible]

[illegible]

في المقام الاول وهو [illegible] وجوب المستفاد من الخطاب لانتفاء اصل الوجوب والكلام يرد عليه انه ليس من
جهة المفهوم بل لظهور الامر في الوجوب النفي [illegible] ذكره العميدي حيث اراد به اثبات مذهب المشهور من انتفاء مطلق الوجوب
[illegible] هو محل النزاع في المفهوم [illegible] كثيرا [illegible] ان اراد كون الغاية آخر الصوم الواجب بالوجوب المستفاد من الخطاب
[illegible] الا انه لا يجدي في اثبات المفهوم [illegible] اراد كونه آخرا على وجه ينتفي وجوبه بعد الخطاب الغاية [illegible]
مستقل [illegible] لانه كونه آخرا لا يستلزم المعنى اذ لا يلزم من وجوب الصوم بعد الغاية بوجوب نفسي مستقل خروجها لغاية عن
كونها غاية بل هي غاية للصوم [illegible] وان لم يكن غاية لمطلق [illegible] الى ان تقرير [illegible] بهذا الوجه لا يثبت المفهوم
[illegible] من خروج الغاية الموضوع عن محل النزاع وكونه في حكم مفهوم الوصف [illegible] وجوب الصوم المقيد بكونه
آخره الليل لا ينافي وجوبه بعده [illegible] كسائر الاوصاف الا ان يكون ذلك مبنيا على منع خروج الغاية الموضوع
عن محل النزاع وهو بعيد [illegible] ان الوصف [illegible] خصوصية بين سائر الاوصاف [illegible]
التقرير الثالث وهو [illegible] الراجع الى جعل الغاية غاية للحكم وهو الوجوب فاورد عليه [illegible]
بوجهين احدهما انه لو كان وجوب الصوم بعد الغاية خلاف المنطوق لزم ان يكون التصريح بعدم ارادة المفهوم مجازا لم يقرينة ثانيهما
انه الذي [illegible] ذلك آخر وجوب الصوم الليل [illegible] ينقطع بهذا الصوم [illegible] وجوب بعد الليل من جملة المنطوق
[illegible] عن كونه مفهوما والكلام [illegible] الصوم سواء انقطع او لم ينقطع [illegible] وجوبه بعد الليل خلاف المنطوق
واجاب المحقق [illegible] عن الاول [illegible] التصريح بعدم ارادة المفهوم [illegible] على وجهين احدهما التصريح [illegible]
بعد قوله صم الى الليل [illegible] ارادة المفهوم [illegible] وجوب الصوم بعد الليل وفي قوله سرت من البصرة الى الكوفة [illegible]
وجوب [illegible] بعد [illegible] ثانيهما التصريح [illegible] بعد الغاية [illegible] الى الليل [illegible]
الى سرت الى الكوفة [illegible] الى البعد [illegible] التصريح على وجه [illegible] لا محالة [illegible]
المفهوم الغاية [illegible] المحقق ارادة الحقيقة [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] التصريح [illegible] الشيء [illegible] التصريح على الوجه الثاني [illegible] ليس تصريح
بعدم ارادة المفهوم [illegible] ذلك [illegible] لتحديد المنازل والتكليف [illegible]
والتكرير بداية ونهاية بملاحظة المفهوم في كل بالنسبة اليه فالغاية فيها غاية لا لشخص [illegible] لا يلزم من ثبوت
تكليف آخر بعد الغاية خلاف المنطوق ولا عدم ارادة المفهوم ولا تجوز اصلا [illegible] عن الثاني بان هناك شق
ثالث وهو ان المراد هو ان فرد المنهي لا يزيد [illegible] خصوص [illegible] منقطع
منه الحكم ولا عدم ذلك [illegible] ان الليل آخر [illegible] او مرادف منقطع عنده الصوم
[illegible] ذلك المطلق [illegible] المفهوم [illegible]
[illegible] المفهوم [illegible] لا يشخصه [illegible]
تكليف آخر [illegible] بعد الغاية [illegible] ذلك خروجا عن المفهوم [illegible] لتحديد المنازل [illegible] المفهوم [illegible]
بل هو [illegible] على عدم ارادة المفهوم [illegible] الكلام مسوق لبيان مجرد [illegible] الحكم الى الغاية [illegible]
[illegible] المفهوم [illegible] الاول في لزوم التجوز [illegible]
واما الثاني فلانه [illegible] المراد [illegible] لا يشترط ان يرجع الى الاطلاق [illegible]
[illegible] الغير المستلزم للمفهوم والرجوع الى دعوى [illegible] السكوت عن الانقطاع [illegible]

دعوته [illegible] لم [illegible] ان الكلام [illegible] لان قبح الاستفهام عن المسكوت عنه [illegible] فلا يقبل
الانكار والتحقيق انه يختلف باختلاف الموارد فلو كان للكلام عموم او اطلاق يوهم ثبوت الحكم المسكوت عنه
في الحكم فقبح الاستفهام [illegible] في المفهوم كما في مفهوم الوصف نحو في الغنم السائمة زكاة اذ لو فرض
فيه قبح الاستفهام عن المعلوفة فهو دليل على المفهوم الا ان [illegible] فيه [illegible] الاستفهام عن حكم المعلوفة
[illegible] لم يكن كذلك بان كان المسكوت عنه اجنبيا عن الكلام [illegible] فقبح الاستفهام
فيه ليس دليلا على المفهوم [illegible] الالقاب لانه يقبح الاستفهام عن [illegible] في المثال مع انه لا مفهوم
فيه [illegible] الوصف [illegible] وليس دليلا على المفهوم الا ان [illegible] اذ لا قبح فيه اصلا [illegible]
عن المسكوت [illegible] الالقاب ليس فيه [illegible] دليلا على المفهوم [illegible] ومفهوم الغاية من قبيل
الاول [illegible] فهو دليل على المفهوم الا انه لم [illegible] الاستفهام [illegible]
للتمسك بقبح الاستفهام على ثبوت شيء من المفاهيم لمنع الصغرى في بعضها والكبرى في بعض آخر [illegible]
[illegible] لا اشكال في الكبرى بعد تسليم الصغرى الا ان [illegible]
[illegible] هو الدليل [illegible] وتبادر بعض الوجوه الراجعة اليه والتحقيق في ذلك ان الغاية [illegible]
[illegible] والانقطاع عنده [illegible] وانتفائه فيما بعدها والا لم يكن الغاية غاية سواء كان الغاية غاية
للموضوع او للحكم فان ذلك من لوازم ماهية الغاية ولا معنى لانفكاكه عنها وليس لخصوصية المعنى
مدخل فيه من حيث كونه موضوعا او حكما فلا فرق بينهما في ذلك فان كان المعنى موضوعا فلازم
[illegible] خروج ما بعده عن كونه موضوعا وان كان المعنى حكما [illegible] في ذلك [illegible]
[illegible] موضوعا فلازم الغاية هو تحديده وخروج ما بعده عن كونه موضوعا وان كان المعنى حكما فلازمها
[illegible] تحديده وانتفائه [illegible] بعده من غير فرق في [illegible] بين كون المعنى هو شخص الحكم او النوع
[illegible] الاول يلزم انتفاء الشخص [illegible] النوع [illegible] في ثبوت مغايرة المثبتين [illegible]
ازيد من ذلك [illegible] حيث انهم [illegible] ان الغاية لا يقتضي الاسراء المعنى الى الغاية ولا يدل على الانقطاع
[illegible] واما التخصيص [illegible] آخر خارج عن [illegible] من امر آخر فلا الكلام في صغرى الكبرى
اما الكلام في الصغرى [illegible] آخر الكلام [illegible] عن [illegible] لانه لا تخلف [illegible]
[illegible] التحقيق تفصيلا [illegible] من ادلة المثبتين [illegible] بوجوه واهم ادلة
ان وجه [illegible] لبيان الدليل وتعرضه للاستدلال مع ان ثبوته على المثبتة [illegible] الاصل
[illegible] لا مسرح فيها للاصل وليس المقام منها لكون المسألة لفظية [illegible] ثبوت الدليل على
النفي [illegible] دليل الخصم على سبيل المعارضة [illegible] من النفي [illegible] النفي [illegible] الدليل الثاني
ابطال دليل المثبت لا اثبات النفي [illegible] لو بوجوه [illegible] المشهورة [illegible]
[illegible] اشتراك المعنوي عن الحقيقة والمجاز عند الدوران [illegible] المفهوم يكون استعماله في الموارد الخالية عنه
مجازا فتعين المصير الى الوضع للقدر المشترك ليكون استعماله في كليهما حقيقة وحيث انه قد ثبت استعماله
في كل منهما فالمتعين هو انكار المفهوم [illegible] لانه وضع للقدر المشترك [illegible] الدليل منسوب الى الشيخ والسيد
الا ان [illegible] جعله دليلا على الاشتراك اللفظي لا المعنوي كما لا يخفى [illegible]

[illegible]

الجمع مع كل منهما وان كان لتسميته بالقدر المشترك لا يخلو عن مسامحة بل نظر فيه الثالث ثبوت استعماله
في القدر المشترك اذ لولاه لما استعمل في جميع ذلك الموارد في الخصوصيتين على الحقيقة والمجاز لبطلان
الاشتراك اللفظي لان الاشتراك المعنوي مستلزم للمجاز بلا حقيقة وهو نادر وقد يقال ان الاستعمال في
الخصوصيتين كاف [illegible] لان جميع الموارد من قبيل الاستعمال في القدر المشترك والخصوصيات
بالقرينة على سبيل تعدد الدال والمدلول [illegible] لم تخرج عن الاستعمال في القدر المشترك لا يكفي
[illegible] المقام بل يحتاج الى احراز استعماله مستقلا لا في ضمن الخصوصية [illegible] بلا حقيقة
[illegible] الاستعمال في القدر المشترك [illegible] مع استعماله فيه بتعدد الدال والمدلول [illegible]
وضع اللفظ للمعنى [illegible] مستقلا وانما استعمل فيه في ضمن معنى آخر [illegible] ولا يتحقق [illegible]
هو موضوع له [illegible] الا بثبوت الاستعمال في نفس القدر المشترك مستقلا ولا يكفي استعماله فيه في ضمن الخصوصيات
[illegible]

لعزيز بن المعنون [illegible] وضع [illegible] ويكفي وجهه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

براه لانه يمكنه لا يخرج عن الشعور ثم في ان مفهوم الغاية اقوى من مفهوم الشرط صرح به من لم ار احد وجماعة ممن
تاخر عنه ويظهر ثمرة في تعارض المفهومين فالقائل بتقدم مفهوم الغاية ويرجحه على مفهوم الشرط لو جرت
العلل باقوى الدليلين وعلل وجه الاقوائية بوجوه نذكر احدها ان مفهوم الشرط خلافي وهذا وفاقي وهو ليس
الاقوائية ثانيها ان مفهوم الشرط لزوم غير بين ومفهوم الغاية لزوم بين ولا يحتاج الى النظر ولهذا يكون
ظهورها اقوى ثالثها انه اذا وردها كرخص ... لا كلاقيه ... الاقوائية في النظر اما الاول فلان
[illegible] ان حجية ... خلافي بخلاف الكتاب ... الاختلاف بين ... الترجيح ولا اعتبار بالاتفاق في غير
بعد ثبوت ... لاحتياج ... الى العكس ... من حيث
الظهور بعد فهم الملازمة وثبوتها واما الثالث فلان ... لا يجدي ... عند التبادر
... في الظهور ... بعض المصنفين ... الاقوائية ... ظهور ...
الشرط الذي ... احتمال التجوز فيه اقوى من احتمال فيه عند الدوران ... لان ...
الدلالة هو الاظهرية ... بعد ... وكثرته فاذا دار الامر بين تحقيق ... فيه التخصيص
وبين ما لم ... اليه ... التخصيص في الاول ... اكثر من الاخر ... حيث اكثر
... خلاف المفهوم كثير ... لم ...
... بخلاف مفهوم ... بالعكس
... مفهوم ليس ... الشرط ... ولو بملاحظة غاية لموضوع ...
... المفهوم ... لا يوجب الاقوائية في الاحكام ...
... الاقوائية ... في الترجيح من حيث الدلالة ...
ثالثها انه يظهر من الفصول في محل النزاع بين تخصص الحكم والنسخ فقال ... في الاول ...
... مع ... الى الليل انقطاع
صوم المامور به ... الخطاب بالليل ... من توابع ... متعلقاته وهو ... مدلول
... الى الليل طلب ... الى الليل ... ان المطلوب ...
... الى الليل ... اللفظ ... قول
صم الى الليل انما ... الصوم المعين بالليل ... الدنيا ...
... المفهوم
... مع ...
في نفسه ... الخطاب ... في المقام ...
... الى سقوط ...
... كثيرة منها ... الامرين ...
... النزاع ... نسخ الحكم ... النزاع في تخصيص
... المقام ...

[illegible]

التقييد بالغاية والتعليق بالشرط فلا بد من ارجاع القيد الى امر قابل له وهو ليس الا الارادة وهي وان
لم يكن مدلوله للخطاب ... الا ان نظر كونه ... اشكال ... الارادة ...
اما بالالتزام العقلية او قرينة الحال فالقيد راجع الى ما يكشف عنه الطلب ولو بالالتزام او بقرينة الحال
او العقلية لا الى نفس الطلب الحاصل بالخطاب فالاشكال مبني على ملاحظة التقييد بالنسبة
الى الطلب المغاير للارادة ... بالنسبة الى الارادة الحقيقية
المستكشفة من الخطاب لانه ... بالنسبة الى الطلب
لان ... التعليق ولا تقييد بشرط او صفة او غاية او غيرها ... وما ذكره
الفصول في اثبات المفهوم بالنسبة الى الحكم ... كونه ...
... لم يتفطن ... الى انه ليس قابلا للتقييد وليس المفهوم بالنسبة اليه ...
ان مدلول الخطاب لا اشكال في كونه ... جزئي ...
ولذا ... ان الصيغة ... موضوعة ... العام والموضوع له ...
... الارادة ...
لا مفهوم الارادة ... الموضوع له عاما لا خاصا والقلب
... الحرف ... قلت كون مدلول الخطاب ...
هو لاحظ لا الموضوع له ليس مع مفهوم الارادة ... الارادة ...
امرا جزئيا يحصل بنفس الكلام ... الارادة الواقعية المستكشفة
من ... فلا بد من ملاحظة التقييد بالنسبة اليه ... المفهوم ...
المظهر ... قلت مدلول الكلام ...
ظهار الارادة ... بالتقييد فلا بد من ارجاع القيد الى ان يستكشف من الاظهار
وهو المظهر ... على وجه القرينة الى المظهر ... والتقييد راجع الى المستكشف
لا الكاشف ... بين المعقول ...
... على كل حال المفهوم بالنسبة الى ... الارادة المستكشفة من الخطاب ...
في انتفاء سنخ الحكم بالمفهوم ... الكلام ... في ... القيد راجع الى الحكم او الموضوع ...
... بالنسبة الى الحكم ... بالنسبة الى ...
... انتفاء الحكم بانتفاء موضوعه ليس مفهوما بل ...
... ما ذكرنا قابلية الحكم للتقييد على وجه يلزمه انتفاء
سنخ الحكم ... فنقول ان تقييد الحكم ...
... الحكم ... الموضوع ...
تقييد الحكم ... الموضوع قابلا للتقييد ...
... الواجبات ...
الغاية الى تقييد الحكم وما ذكرنا ... قبل ... الغفلة

[illegible]

انه غير معتبر معقول ولو قلنا بالمغايرة فكيف لو قلنا بالاتحاد على ما هو مذهب ايضا اقول قد مر
[illegible] بعبارة [illegible] استاد [illegible] رجوع [illegible] الى الحكم في نزول الهبة وحصول [illegible]
[illegible] لموضوع [illegible] للتقييد [illegible] عن الغرب [illegible] ذكرنا ان تقييد الحكم لا باس به [illegible]
[illegible] ما ذكرنا هنا انتفاء [illegible] ال تقبة فالحمل على الوفاق واجع [illegible] كما يوافق
[illegible] فتدبر واما ما ذكرنا [illegible] فرق بين ما [illegible] وبين مفهوم [illegible] والشبه [illegible]
فهو لا يرجع الى محصل اذ لا يعقل الفرق بين المقامين اصلا [illegible] وعليه عدم [illegible] التكليف
[illegible] الفرق يجب [illegible] فانه اذا كان المستفاد من الخطاب بالمفهوم انتفاء شخص الخطاب [illegible]
[illegible] آخره فهو حاصل في الوصف [illegible] الخطاب في وجوب النفي مطلبا آخر لا ربط [illegible]
[illegible] المعارضة لا لمفهوم وهو [illegible] على [illegible] مبني على احراز وحدة التكليف [illegible]
[illegible] والمعارضة في الحقيقة [illegible] وح قال احراز ذلك حصل المعارضة في الوصف ايضا [illegible]
بل المنطوق ولذا [illegible] لزوم حمل المطلق على المقيد مثل ان ظاهرت اعتق [illegible] ان ظاهرت اعتق رقبة
مؤمنة مع انه ليس الا من مفهوم الوصف وان لم يحرز ذلك لم يحصل التعارض في الغاية ايضا [illegible]
انها في تكليفان [illegible] واحتمال المعارضة [illegible] من حيث ظهور الخطاب في النفي [illegible]
من حيث الاطلاق والتقييد ليس اتفاق [illegible] لعدم احراز وحدة التكليف حاصل في المقامين [illegible]
مع [illegible] لم يحصل [illegible] الفرق [illegible] الى لزوم مثل تلك المعارضة ان شاء [illegible] ظهور الخطاب
في وجوب النفس [illegible] التكليف حاصل في الاعداد ايضا فلا يختص بالغاية مع انه قال بعدم [illegible]
في الوصف واشباهه [illegible] في بعض [illegible] بين الاقل والاكثر للعلم بوحدة التكليف [illegible]
[illegible] لظهور الخطاب [illegible] وجوب النفس [illegible] التكليف حاصل في الاعداد ايضا فلا يختص بالغاية
مع انه قال بعدم جريانه في الوصف واشباهه [illegible] في بعض [illegible] بين الاقل والاكثر
[illegible] التكليف [illegible] المطلب الاقل [illegible] حيث ان [illegible] خطاب الاكثر
كون الاقل واجبا [illegible] في الغاية [illegible] الخطاب ومنها ان [illegible] على الترتيب [illegible]
لعض [illegible] صريح في الترتيب ولو لم يعلم [illegible] الابتداء [illegible] الآمر قرابة [illegible]
[illegible] لمعنى [illegible] الغاية [illegible] لمعقول [illegible] عن [illegible] الغسل [illegible]
[illegible] بعض المحققين [illegible] المرفق [illegible] لم يتعرض له [illegible]
كيفية الغسل والترتيب [illegible] لثلاثة [illegible] سقط الاية عن الادلة على الترتيب [illegible]
[illegible] دليل آخر [illegible] فيها [illegible] اسقاط الاية [illegible] الترتيب [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] عكس ظاهرها [illegible] الاول [illegible] ثلثة [illegible]
فينحصر دليله بالنص والاجماع ولا يثبت بالاية [illegible] انه بعد سقوطها عن دلالتها على الترتيب [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] الاصابع الى المرفق لا العكس [illegible] بنفي الاية [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] الاطلاق [illegible] بالتخيير في كيفية الغسل [illegible] جواز الغسل

المفهوم للشرط والوصف وغير الك واما ما نحن فيه فليس [illegible] مفهوم الحصر [illegible] افادة
الادوات للحصر [illegible] للاضافة [illegible] القول في مفهوم الحصر [illegible] الشرط والوصف من النزاع والمفهوم
[illegible] المقام [illegible] النزاع في افادة الادوات للحصر [illegible] المفهوم [illegible]
[illegible] ان اثباته [illegible] لا يتحقق الا بالمفهوم [illegible]
[illegible] الحصر [illegible] الاضافة [illegible]
المفهوم [illegible] الحصر [illegible] من [illegible] فقط [illegible] لو كان [illegible] عن العقد
[illegible] زيد مثلا [illegible] لا يكون الا [illegible]
[illegible] الاضافة [illegible] لا يكفي [illegible] الكلام في المقام [illegible]
الحصر [illegible] عن ثبوته وافاده الادوات [illegible] العقد [illegible]
[illegible] المنطوق [illegible] المفهوم [illegible] فيكون [illegible]
لا بد [illegible] الادوات الحصر والبناء [illegible] التقييد [illegible] لا يتقول [illegible] الاستثناء [illegible]
نفي [illegible] حنيفة [illegible] الخلاف [illegible]
الاخير [illegible] ومنهم [illegible] الاستثناء من الاثبات [illegible] الاتفاق [illegible]
ان الاستثناء من النفي اثبات خلافا لابي حنيفة [illegible] واعلم ان التحقيق [illegible] بين النفي
والاثبات من جهة الدلالة اللفظية [illegible] الاستثناء [illegible] يفيد [illegible]
الخارجية [illegible] النسبة [illegible] المخالف [illegible] الحكم [illegible] يقولون
[illegible] النسبة الخارجية في الاستثناء [illegible] بعدم التعرض [illegible]
[illegible] للنفي [illegible] اثبات الحكم [illegible]
[illegible] الحكم [illegible] مقطع [illegible]
[illegible] مع الاتفاق [illegible]
الاتفاق في الاستثناء من الاثبات [illegible] لابي حنيفة في خصوص الاستثناء من النفي [illegible]
صرح في التحرير [illegible] في الدلالة [illegible] ليس دلالة لفظية في شيء [illegible]
[illegible] لا يفرقون بين النفي والاثبات [illegible] والدلالة اللفظية [illegible] الاتفاق في افادة الاستثناء
من الاثبات [illegible] ذلك الجمع بين النقلين [illegible] على الدلالة اللفظية [illegible]
بين النفي والاثبات [illegible] لكل منهما [illegible] العكس لعدم المقتضي [illegible]
[illegible] جمع آخر [illegible] الجمع بين اتفاق اهل العربية على افادة الاستثناء مخالفة حكم المستثنى
للمستثنى منه [illegible] الحنفية [illegible] الاول على المخالفة في الحكم [illegible] الثاني على النسبة الخارجية
[illegible] حيث قال في [illegible] بعد نقل الاجماع عن اهل العربية على ان الاستثناء
من النفي اثبات وبالعكس [illegible] عندي التوفيق بين الاجماع المذكور [illegible] الحنفية
[illegible] ان الخبر [illegible] على النسبة الذهنية [illegible] النسبة الخارجية فان قيل
الاستثناد الى النسبة الذهنية [illegible] حيث [illegible] الحكم [illegible]

[illegible]

الدار ورد عليه بان الاجماع على هذا التوجيه لا ينافي في مجلب الاثباتية اذ ليس لها نسبة خارجية بل الا
تحقير لمرادي ابن حيث رفع ايراد الفتازاني بان هناك ايجاب كاف وايجاب نفي ولازم ما ذكرنا ان الملاحظة
[illegible]

[illegible]

الاخراج بعد الاسناد الخ حيث يقول ان الاخراج من الحكم ما يقتضي المخالفة في الحكم بل انما يقتضي السكوت عنه
فهنا نستدل على مباينات [illegible]
[illegible]

ثالثها انه اعتبار عدم الواقع للاثم والحرام وليس بملازم لثبوت الترخيص بينهما والتحقيق القتل في الى رجع حال الخطا ولا باس به
ثالثها ان بعض افراد قتل الخطا والنسيان [illegible] الترخيص كما اذا حصل الشبهة في الموضوع بان زعم المؤمن كافرا حربيا فانه مرخص في القتل فيرد
للاستثناء على ذلك وفي الكل نظر اما الاول فلان المنقطع كالمتصل داخل في محل النزاع من غير فرق بينهما في ذلك اصلا واما الثاني
فلان حمله على الاخبار يستلزم الكذب الواضح فلا بد من جعله انهى ولذلك [illegible] لاقتضاء صون الكلام الحكيم عن الكذب كما في قوله تعالى
لا يمسه الا المطهرون واما الثالث فلان عنوان قتل المؤمن ليس مرخصا فيه صلاحيته في الشبهات الموضوعية لانه مغفول عنه ومن الواضح
ان العنوان المغفول عنه لا يصلح ان يكون الايجاب والتحريم والترخيص بخصوص العقلية غير الترخيص لنزول البداهة نعم ان ثبت تعيين
الترخيص فيه عند الشبهة والخطاء فانه في الشبهة الحكمية بان ادى الاجتهاد الى جواز قتل المؤمن في بعض موارد القصاص والجنايات
فانكشف خطاؤه اجتهاده فان قتل قتل المؤمن ح مرخص فيه لحصول العمد لا للتفات اليه لكنه خارج عن مفروض
بداهة ان المراد بالخطاء فيه هو الخطاء في نفس القتل لا في حكمه والحق في الجواب ان مفاد المستثنى منه فيه هو التحريم المفاد
الاستثناء هو عدم الحرمة لا الترخيص وحاصل في القتل الخطاء دافع [illegible] عدم قابلية التحريم وتوهم ان الاستثناء
من التحريم ترخيص واضح للفساد لان مقتضى المفهوم ثبوت نقيض الحكم لا ضده فالاثبات يصير نقيضا للحكم
اما صيرورتها التحريم ترخيصا فلا فاذا كان المفاد المستثنى منه هو التحريم فالاستثناء عنه نقيضه ثبوت التحريم في
المستثنى لكن لا يتعين التعرض له وعدم الحكم عليه بالحرمة كما يقول به الحنفية بل مع التعرض له والحكم عليه بعدم
الحرمة وهو لا يستلزم الرخصة لصحة الحكم بعدم الحرمة في قتل الخطاء دون الرخصة فالمفهوم ثابت في الآية على حقيقة
مقتضى الاستثناء وتدبر هكذا في الوجه لنقلية اما العقلي فوجه واحد هو ان دلالة الالفاظ على الامور الخارجية انما
يكون بتوسط الصور المرتسمة في الاذهان فدلالتها عليها انما يكون اولا وبالذات فحرف الاستثناء دال على الحكم الذهني
اولى لتعلق اللفظ به فدلالته عليه بلا واسطة ومقتضاه في الاخبار اخراج المستثنى عن الاسناد لما بقي وفي الانشاء
رفع الحكم عما بقي فالحكم عليه بالخروج ذاتي واجاب عنه في النهاية والفصول بما يرجع محصله الى منع الصغرى بان مدلول
الجملة ليس النسبة الذهنية بل الخارجية فلا بد من تعلق الاستثناء بها وهو الجواب والاولى حمله على المختار من ان الكلام
لنفي الاول لا اولى الجواب عنه على فرض التسليم بان نقول ان تعلق الاستثناء بالنسبة الخارجية او الذهنية
غير فارق بل لا بد من تنقيح ان مدلول الكلام هو نفس النسبة الذهنية او الخارجية اي الثبوت واللاثبوت الذهني او
الخارجي او الاعلام والاسناد والحكم بثبوت النسبة ذهنية او خارجية فعلى الاول يبطل الاستدلال ويثبت قول المص
اذ لا واسطة ح بين النفي والاثبات ويستحيل ارتفاع النقيضين سواء تعلق الاستثناء بالثبوت الذهني او الخارجي
فان قلت على تقدير تعلقه بالثبوت الذهني لا دلالة بالنسبة الى الثبوت الخارجي ولا تعرض له بحاله فيكون
بالاضافة الى الخارج مسكوتا عنه قلت اولا ان المراد دلالة الاستثناء على المفهوم بالنسبة الى مدلول الكلام
كما ان ما كان النزاع الصغرى خارج عن محل النزاع وثانيا ان ثبوت الذهني طريق الى الخارج فالاخراج عنه اخراج عن الخارج
ايضا فيثبت المفهوم بالنسبة اليه ايضا وعلى الثاني وهو كون مدلول الكلام هو الاسناد والحكم بالثبوت او اللاثبوت
لا نفي فيتجه مذهب الحنفية ويبطل مذهب المص لان انتفاء الحكم والاسناد لا يستلزم انتفاء الواقع فيحصل الواسطة
ح بين الامرين انتفاء الحكم والحكم بالعدم سواء اعتبر الاسناد والحكم بالنسبة الى الذهن او الخارج فالمناط ملاحظة ان مدلول
الكلام هو نفس الثبوت واللاثبوت او الحكم بذلك والاعلام به ونحو ذلك وحيث قد اثبتنا ان مدلول الكلام
هو نفس الثبوت واللاثبوت دون العلم بهما [illegible] فبطل الاستدلال وصح قول المص **فائدة مهمة** [illegible]

برجوه احدها انه استثناء منقطع اذ لم يدخل لعدم في المحولات والطهور والصلاة هكذا وللعضدي وفيه انه ليس ضدا بالحقيقة
لان كون الاستثناء في النفي اثباتا وبالعكس ليس مختصا بالاستثناء المتصل بل يعمه والمنقطع فلا يفيد ذلك [illegible]
ورده العضد بانه استثناء مفرغ متصل لانه من تمام الكلام والنسبة والتقدير تقدير الفرد وتام عام مناسب وتيتاول له انتهى
يعني انه اذا كان الاستثناء مفرغا فلا يصار الى الانقطاع لانه على خلاف الاصل فحيث ان المستثنى منه محذوف فلا بد من تقدير
عام مناسب للمقام ويتناول المستثنى ليكون الاستثناء متصلا كيف يحكم بالانقطاع مع ذلك وهو حسن الا انه
انما يكون الاستثناء مفرغا اذا قدر المحذوف في طرف المستثنى وهو الوجه الثاني من الجواب على ما ذكره العضد اما على الوجه الاول
وهو التقدير في طرف المستثنى فالاستثناء ليس مفرغا لان المستثنى منه بناء عليه هو الصلاة وهو مذكور في الكلام
فما ذكره من كونه مفرغا على الاطلاق غير متجه بل محمول على احد الوجهين وقد صرح بذلك التفتازاني في بعض الشرح على العضد
ثم يبطل دعوى الانقطاع على كلا الوجهين لان الاستثناء يصير متصلا سواء قدر في طرف المستثنى منه او المستثنى وما ذكره من
قاعدة من ان كل استثناء مفرغ متصل يجري ملاكه في تقدير المستثنى ايضا للزوم تقدير شيء مناسب للمقام فتقدير شيء بمنزلة
في المستثنى ومنه كالاول مفرغ تقدير شيء يشمل المستثنى ويكون الكلام العضدي ايضا عليه فتقدير ثانيهما على العضدي من
ان قول النبي لا صلاة الا بطهور ليس اخراج الصلاة من العلم والطهور من الصلاة فيثبت بطهورها فذلك انما لم تقل لا صلاة
ولا علم ولا حياة بل قلنا لحياة والطهور فلا بد من تقدير متعلق هو المستثنى في الحقيقة وهو اما صلاة بطهور وحينئذ من حاصله
غير لا صلاة فيكون المعنى لا صلاة حاصلة الا صلاة بطهور واما وجه من الوجوه التي يقع عليها الصلاة بشيء من تلك الوجوه
غير انه فيكون التقدير لا صلاة تثبت بوجه من الوجوه الا مقارنها بالطهور فان اختار في تقديره الاول فيظهر فان كل صلاة بطهور
صلاة حاصلة قطعا وان اختار في تقديره الثاني فانه انما تثبت بهذا الصحة ولا تخلو عنه كالقول كتبت بالقلم فانه لا
يقتضي عليه بالقلم ما يستقل له للكتابة بل كونه آلة له لا تخفى الا به فهذا تصريح بكون طهور شرطا للصلاة فكانه قال
لا وجه لثبوتها الا به او يلزم منه كونه ثبوت كونه شرطا وانه حق لكن لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط لزوما
كليا تحصل بمجرد حصوله بل يحصل بحصوله فحينئذ فاندفع الاشكال من جهة الاثبات وانما الاشكال في مثل هذه التراكيب
في المعنى الاعم انتهى وتحرير كلامه بناء على الاول يمنع الاطراد في الاثبات فاذكره من
الكلية كذب اذ ليس كل صلاة بطهور صلاة حاصلة ولو كانت فاقدة لساير الشرائط بل هو صادق في الجملة فان
العموم كذب صريح فاذكره بين المقدرين بتسليم الاطراد في الاول ومنعه في الثاني عجيب نعم بناء على الاعم يتجه الاطراد
والكلية مع التقدير المذكور الى ان المراد ومثل هذا التراكيب هو الصحيح ولو بناء على الاعم ايضا والا لم يصح الطلب
الا ان يقال انه يشكل الخروج في طرف الطلب بعرض التصدي له ولدفعه يكن الطالب [illegible] الاستدلال على الصحيح والاكان
الجواب عنه واضحا لانه يقول وعلى الصحيح الاطراد مطرد وعلى الاعم مطرد فالفرق غير معقول قلت الطالب
حصول المتحصل المراد على هذا الوجه مطلق اذ على الاعم فواضح واما على الصحيح فلان انتفاء ساير الشرائط يوجب سلب
اسم الصلاة حقيقة فاذا حصل الطهور دون ساير الشرائط لم يحصل الصلاة قطعا فلا انها صلاة بطهور بل يتوقف ذلك
على وجود جميع الشرائط والا لم يكن صحيحة لم يكن صلاة ايضا فقولنا كل صلاة بطهور صلاة حاصلة قاربه قطعا
وهذا كذب ثالثها لان الصلاة ليس واقعا في طرف المستثنى بل هو نفس الطهور مستثنى من لا تثبت بوجه من الوجوه
ولا يلزم ثبوت الصلاة بالطهور وهو كذب فيحتاج تصحيحه الى دعوى استفادة الشرطية ثم ما ذكره من الفرق
بين المتصل والمنقطع فلانه اعتراف بعدم كون الاستثناء من النفي اثباتا حيث ان مقتضى الاثبات ثبوت

ما مقصود منها بقي الكلام فيما ذهب اليه التميميون من عدم الاحتياج الى تقدير الخبر فان كان نظرهم الى ان لا النفي
لجنس النفي الوجود او الامكان او سائر الصفات فمفاده نفي الحقيقة والطبيعة فلا يحتاج الى الخبر نفسه ان النفي الطبيعة بما
اي لا معنى له لا امكان الطبيعة من اي لبيت الا انه لا موجودة ولا معدولة واذا سئل عنها بطريق النقيض فالجواب
هو السلب عن الكل فلا جرم يرجع الامر بحسب اللب الى التقدير الى تقدير شيء من الصفات فقابلة الكل
من لنفي والصفات والكان مرادهم انه والكان الامر كذلك لبا وواقعا الا انه عقلي لا ربط له بمرحلة اللفظ
فهو من حيث الوضع يدل على نفي الذات . والحقيقة وان رجع بالتحليل العقلي الى سلب الوجود مثلا فهو
على تقديرية لتحقق عقلي راجع الى التشخيص مفاد اللفظ ولا شبهة لهم في ذلك وليس هنا محل
لهذه المباحث كثيرة طوينا الكلام عنها كشحا طلبا للتعرض اذ ليس مزيد فائدة وفيما ذكرنا غنية وكفاية والله ولي
الهداية فصل اختلفوا في ان مدلول الحصر هل هو مفهوم او منطوق المشهور على الاول وقد يورد عليه
بانه ينافي تعريفهم للمنطوق والمفهوم الذي ذكره المشهور فان لما ظهر فيهما حسب تعريفهم لهما هو ذكر الموضوع وعدمه
ومن الواضح كونه مذكورا في الكلام لان مفهوم ما جائني القوم غير زيد هو مجي زيد فالموضوع اي زيد مذكور في الكلام
فيكون منطوقا فلا وجه لاطلاق المفهوم عليه ولذا جعل المحقق القمي بعضا من المفاهيم داخلا في المنطوق نظرا
الى صدق التعريف الذي عليه مدار الامور الاصطلاحية نعم مقتضى عد اكثر المفاهيم مذكوره في طيها هو كونه
مفهوما داخلا في التعريف ولم يلزم احد الامرين اما فساد التعريف وحفظ المشهور كالاردبيلي والفصول
او عدم جعله مفهوما ولا ريب ان الالتزام بالثاني اولى اذ المدار في الامور الاصطلاحية التي لا واقعية
لها سوى الاصطلاح على الرجوع اليه والمناط فيه هو التعريف فعده مفهوما لا يكشف عن فساده بل الامر
بالعكس ومن هنا ظهر ان ما ذكره الفصول مصادرة محضة ثم لا يقال بان عده لا يكشف عن ان دلالته
مفهوما مضافا الى وجود المعين والتحقيق في المقام هو الجمع بين الامرين بزيادة قيد الحيثية فيما ذكروه من التعريف
فاختلاف الحيثية في المنطوق والمفهوم كاف في حذف الموضوع من حيث ذكره وعدمه فاي لفظ زيد مذكور
في الكلام من حيث كونه مضافا اليه وهو في المفهوم وهو جائني زيد لم يذكر بهذه الحيثية بل باعتبار كونه فاعلا
فاختلف الحيثية لكن مع ذلك يشكل الحال في الاستثناء المفرغ فان المستثنى فيه تابع للمستثنى منه وكذا
في مدخول بل انما تابع لمتبوعه الا فاعلا ومفعولا وغيرهما ولا اختلاف بينهما الا في الاثبات والنفي وهو
ربما يوجب اختلاف الحيثية لانه لا بد من حصوله في نفس الموضوع مع قطع النظر عن الحكم الا ان يقال يكفي
في اختلاف مجرد الاختلاف في الاصالة والتبعية ومع نحصل الجمع بين التعريف وبين عدم مفهوميتهما
ومن ادوات الحصر لفظ بل الاضرابية ويعني بالحكم القضيتين الملفقتين من الايجاب والسلب احدهما
بالنسبة الى المتبوع والآخر الى التابع وتصويرها في الاثبات واضح فان قولك جائني زيد بل عمرو يدل على
حصول الحصر ويدل على ثبوت المجي لعمرو وسلبه عن زيد فيقتضي بل الاضراب والاعراض عن الحكم الاول
وخطاء المتكلم عن اثبات الموضوع للمتبوع واثبات نقيض ذلك الحكم للتابع على وجه يستلزم سلبه عن
المتبوع وبعبارة اخرى نفي حكم المتبوع للتابع واثبات نقيضه للمتبوع فكانه قال جائني زيد لا بل عمرو اي ما
جائني زيد وجائني عمرو وعلى القول الآخر يدل على الاضراب لذكره مسكوتا عن حكم المتبوع فلا فكانه

ومجازا في الوقوع فالقائل بالاول فهو مخالف للاصل لان الامر مردد بين الاشتراك
اللفظي والحقيقة والمجاز فوضعه للاضراب عن الوقوع متعين متيقن على القولين
وللاضراب عن الايقاع مشكوك فينفى بالاصل لاحتياجه الى لحاظ زائد عن لحاظه بالنسبة
بالنسبة الى المعنى الآخر والاصل عدمه فلا عبرة انا المجاز ايضا يحتاج الى لحاظ
زائد مشارك وهو القرينة والاصل عدمها مدفوعة بان ذلك مشترك
بين القولين لاحتياج الاشتراك ايضا يحتاج الى لحاظ الى القرينة المعينة
فالاصل موافق للمثبت وهو اصالة عدم الاشتراك وان قال بالثاني فالعكس الامر
لان الاضراب عن الوقوع يحتاج الى تعدد وملاحظة لا محالة شرطا اوشطرا لخلاف
مطلق الاضراب والاصل عدم تعدد الالفاظ واما وان قلنا باختلاف الموارد في دوران
الامر بين الاشتراك المعنوي والحقيقة والمجاز من حيث احتياج الثاني الى
تعدد الملاحظة وعدمه الا ان المقام من قبيل ما يحتاج اليه لتوقف الحقيقة
والمجاز على تعدد المجاز دون الاشتراك المعنوي فالامر دائر بين الاقل والاكثر
للمتباينين فتدبر وان قال بالثالث فالاصلان يتعارضان وليس للقولين موافق للاصل
لان كل منهما قول بالحقيقة والمجاز وغاية الامر انهما متعاكسان لكن القول
بالاشتراك اللفظي بعيد جدا والاشتراك المعنوي ابعد لتوقفه على القدر
المشترك وهو مفقود كما مر نظيره في دخول الغاية وخروجها عن المعنى فراجع
فتعين الحقيقة والمجاز فكل من القولين يحتاج الى الدليل اقول لا يخفى انه
بناء على احتياج الاضراب عن الوقوع الى تعدد اللحاظ لا محالة الى النقيضين
الملحوظين على وجه التركيب او التقييد فالثاني مستظهر بالاصل نقله الحادث
في قوله حيث ان الاضراب عن الايقاع لا يحتاج الى قضيتين فلا يحتاج الا الى ملاحظة
واحدة فلا نغفل اذا تمهد هذا فنقول استدل المثبت بوجهين احدهما بل
موضوع للاضراب عن كونه الوقوع ويلزمه الحصر لما عرفت من المبنى وفيه انه مصادرة
واضحة فلابد من اثبات المبنى فيحتاج الى مقدمة اخرى فيرجع الى ما سنذكره
ثانيهما التبادر وفيه انه دليل اقناعي لا الزامي فلا ينفع في مرتبتها الخصم واما النافي
فلم ينقل له دليل نعم ما ذكره في الاشارات دليلا في الاثبات يصلح دليلا للنفي
مطلقا وهو امران احدهما حسن الاستفهام عن حكم زيد فيما لو قال جائني زيد
بل عمرو وهو ايضا علم الدلالة والسكوت ثانيهما عدم صحة تكذيبه لو اخبر بعده
بمجي زيد ايضا فلو دل ذلك على سلبه عنه لصح التكذيب وحصل التناقض وفيهما
معا منع واضح والاقوى هو الدلالة لما مر من ان احتمال انما هو للاضراب عن مدلول الكلام
ولا ريب ان مدلوله هو النسبة الواقعة اي الوقوع والا وقع له للاضراب عن
الايقاع والانشاد والاخبار ونحوهما من العناوين لانها باسرها امور مشترعة

وبين العموم وقد يسمى مفاد بل فى النفى بقصر القلب وهو قلب اعتقاد المخاطب فى زعمه

فى زعمه ثبوت الحكم للمتبوع وسلبه للتابع فيؤتى به لقلب ترجمة اعتقاده وبيان ان

الامر بالعكس وهو سلب الحكم عن المتبوع وثبوته للتابع الاماس به واما ما قد يتوهم من ان

مفاده فى النفى ايضا هو النفى كما هو الحال فى الاثبات فتبدل على نقل السلب عن

المتبوع الى التابع ويلزمه ثبوت الحكم للمتبوع بناء على الحصر والسكوت عن كلمة بناء على عدمه

حتى يكون معنى قولنا ما جائنى زيد بل عمرو ما جائنى عمرو وجاء زيد على الاول او ما جائنى

عمرو مع السكوت عن حال زيد على الثانى قياسا له بالاثبات فيصح ح اطلاق المفهوم على

الحكم الايجابى المتولد منه بالنسبة الى المتبوع بناء على الحصر على قياس الاثبات فواضح الفساد

لانه خارج عن مفاد بل لغة وعرفا بل مخالف للاجماع اذ لم يقل به احد بل معناه بناء على الحصر

هو مجرد العطف واثبات ضد الحكم للمتبوع التابع مع تقرير حكم المتبوع وابقائه على حاله فا

ثانيهما انه قد يكون بل كبل فى كونه ينفى مثل ما جائنى زيد لا بل بكر ما كان ذلك فى الاثبات

كالمثال فهو مؤكد للمفهوم لو قلنا به واما على القول الاخر فقد يفيد بل لا له ح فى الحصر وعدم لم

يدل عليه نفس بل مجردا عن لا وفيه مناقشة لانه انما يكون لو كان النفى راجعا الى الثبوت اما لو رجع الى الاسناد

للحكم كالاضراب المستفاد عن بل فلا اذ لا يستفاد منه ح امر زائد عما يستفاد من نفس بل وهو الاضراب عن

يرفع فيبقى المفهوم على حاله ومن هنا يمكن دعوى ان لا اعتبار لكلمة بل سواء قلنا بالحصر او لا وح فيدل وان كان فى

فى النفى نحو ما جائنى زيد لا بل عمرو فقد يمنع مجىء هذا الاستعمال راسا ويدعى كونه غلطا خارجا عن محل النزاع لما يرى الا

الاستعمالات ويرده قول المشهور وما جرى به لا بل زائدة فى منفعا ما مفاده ولفظ عدم تغير حكم التابع عما كان عليه لولا

لولا زيادة لا وهو الاثبات واما حكم المتبوع فيختلف فيه الحال كما هو واضح لكنه هل هو مسكوت عنه او يرجع الى الاثبات لان النفى فى النفى

وجهان مبنيان على ان دخول لا لنفى النسبة الوقعية السلبية المستفادة من الكلام او لنفى الحكم بالنفى فالاول على سبق والثانى على

الاول ثم ان من جملة ادوات الحصر ضمير الفصل نحو زيد هو قائم وفيه اقوال ثلثة احدها دلالته عليه مطلقا ثانيها عدمها مطلقا

ثالثها التفصيل بين ما لو كان هناك شيئ من ادوات الحصر من تقديم او تعريف ونحوهما نحو زيد هو القائم مثلا وبين غيره

نحو زيد هو قائم وهنا قول رابع هو الاقوى وان شئت فارجعه الى القول الثانى وهو ان ضمير الفصل خال عن معنى اصلى بل وضعه

كالعدم لكنه بمقتضى القاعدة المقررة من ان زيادة المبانى تدل على زيادة المعانى يدل على حصر بالعرض فان اريد دلالته

بنفسه على الحصر وضعا ولغة ثم وان اريد دلالته عليه بملاحظة العنوان الثانوى العارضى الطارى نسلم فالحصر انما يحصل

من العنوان الثانوى المنتزع من الكلام وهو زيادة المبانى لانه مستفاد من ضمير الفصل وضعا فلا يخفى ان مقتضى

تلك القاعدة هو الدلالة على التاكيد لا الحصر ولا ملازمة بينهما بل بينهما بون بعيد ثم مبتدا ومن جملة ادوات الحصر

انما وفيه بحثان لفظى ومعنوى اما اللفظى فاختلفوا فى انه مفرد او مركب من ان وما وعلى الثانى اختلفوا فى ان

ما نافية او زائدة والمرجع فى الافراد والتركيب هو الاصل اذ لا سبيل منه للتبادر ونحوهما من علائم الوضع اذ لا يثبت بها الا مدلوله

من الحصر او عدمه اما كونه مفردا او مركبا فلا فنقول ان الاصل يقضى بالتركيب والتعدد لا الافراد والوحدة بعكس

ما اشتهر فلذلك لان كونه مفردا يحتاج الى وضع جديد للمجموع والاصل عدمه بخلاف التركيب اذ لا يحتاج الى وضع جديد مغاير

لوضع كل منهما مفردا بل هو باق بحاله كما كان فاصالة عدم تعدد الوضع قاض بالتركيب وعدم عدم حدوث وضع للهيئة

اما لو ثبت ولاء واحد لهما مع وجه الشركة فلا لان التعارض بين الولائين ح انما هو بحسب الاضافة والاعتبار لا بالوجود

لانه بحسب الوجود ولاء واحد فيهم وفيه ان الاضافة المستفاد من اللام ظاهرة فى الاستقلال فمفاد استقلال

استقلال المعتق فلو ثبت لغيرهما ايضا لزم قيام عرض واحد بموضوعين ولازمه التلازم بعينه كما انه مفاد قولك

ملكية الدار لزيد استعماله فى الملكية فلو ثبت ثبوتها لغيرها ايضا لزم استقلال شخصين فى ملك

واحد وهو محال لان العرض الواحد لا يقوم بموضوعين متغايرين فان شيئا واحدا لا يكون اثنين هذا

محصل كلامه الذى استفاده من محصل ملخص كلام غيره وقد انه لعصك الا ان الجواب لمذكور لا يبتنى على هذه الكلمات

لانه اذا كان اللام للاستغراق كان مفاده ان كل فرد من افراد الولاء للمعتق فلو ثبت فرد منه لغيره

انثلم الكلية لاستحالة قيام عرض واحد بمحلين فلا يحتاج الى دعوى ظهوره فى الاستقلال بل هو

بنفسه يفيد الاستقلال وينفى الشركة لان عدم استقلاله ايضا ينافى ثبوت كل فرد من افراده

له لان لازمه عدم ثبوت بعض الافراد له وهو ما ثبت لغيرها ولو كان على وجه الشركة ايضا فلت الظاهر

ان دعوى الاستعمال محتاج اليها الا انه بنفسه لا يفيد لو لا ظهوره فيه اذ مع الشركة يصدق

ان الولاء للمعتق فى الجملة وان صدق ان المنسبت الى غيرها ايضا فلو لا ظهوره فى نفسه فى الاستقلال

لم يلزم قيام عرض واحد بمحلين فتدبر جيدا ثم انه قال فى الفصول واما ما اورد على الحديث الثانى يعنى به

ما مر من استفادة الحصر من اللام لا من انما مبنى على جعل اللام فى دخوله الاستغراق ولا الجمع مدعيا بل

الصواب الذى حمل للجنس كما هو لظاهر من المفرد المعرف عند عدم العهد ويوجه الايراد بان الحصر مستفاد

من اللام المفيد للاختصاص جنس الولاء بالمعتق انتهى وفيه اولا انا البحث فى ان اللام للجنس او للاستغراق

والنزاع فيه مبنى على ثبوت وضع المفرد المعرف على وجه الانضمام كما فى بعلبك فنازع ح فى ان المركب من اللام و

مدخوله موضوع لايهما اما بناء على عدم وضع الهيئة التركيبية فلا وقع لهذا النزاع بل اللام ح للتعريف

من مدخوله والارشاد الى كانا ما كان ولا يكون للاستغراق ولا للجنس بل كل منهما تابع للمراد فقد يكون

مدخوله جنسا وقد يكون عاما ولام للاشارة الى المدخول لا انه للجنس او الاستغراق وقد لمحقق فى محله

ان الحق هو الثانى اى عدم وضع للهيئة التركيبية من المفرد المعرف وح فلا يصح القول بان اللام للجنس وحوالته

الى ما هو الظاهر من المفرد المعرف اذ لا وجه له الا وضعه لذلك وهو خلاف ما هو المقرر من عدم وضع جديد

له وثانيا ان المتبادر ابتداء الايراد حمل اللام على الاستغراق ثم بل يتم ولو كان للجنس اى المفرد المحلى به والكان لا

يفيد العموم وضعا الا انه يفيده بقرينة المقام وقاعدة الحكمة كما فى احل الله البيع والحديث من هذا القبيل لان مفاد

الحكم الوضعى ولام الجنس فى الاحكام الوضعية يفيد الاستغراق والعموم بقرينة الحكمة كما حقق فى محله وثالثها

ان توجيه الايراد بعد كون اللام للجنس باستفادة الحصر من لام الاختصاص محل دس لان المفرد المحلى اذا

لم يفيد بنفسه العموم لا وضعا ولا اطلاقا فلا يجدى لام الاختصاص ايضا فى افادة العموم لانه انما يفيد اختصاص

مدخوله فاذا كان الجنس هو الطبيعة المهملة الغير المفيدة للعموم نظرا الى كونه فى قوة الجزئية كان مفاد اللام هو

اختصاص هذا الجنس على ما هو عليه من الاهمال المساوق للجزئية فلا يفيد العموم ولانه ح مثل ان يقال بعض

الولاء مختص لمن اعتق وهل ترى افادة العموم والحصر كلا فكون اللام للاختصاص للجمل مفاده او يريد من ذلك

بل الكلام سابق بحسب المفاد ومعه لا وجه لافادة الحصر اصلا فتدبر فانها النادر واجيب عنه بالمنع بانه

من الكلام قوله تع اما البكم الموسوف لحينا او لا في الاية اول بل دون الام الافادة مجرد التاكيد فلما انكرو الرسالة
مبيناً اتيا بالام لافاده نفي الانكار وصل كما ترى في مدل على انكار ابن الكبير في دلالة انما على الحصر حسدا ادعى ان ان
الجمع بمعنى واحد وهو من اهل اللسان الا ان يقال انه لم يكن بصدد الانكار بل كان في مقام السؤال الفهم
له حقيقة الحال مما اجابه المبرد منهم وكيفكان نفيس في بين دليل صالح للاعتماد وهما ذكرنا ظهر دليل
النافين ايضا ادعو بعدم ثبوت الدليل على قول المثبتين فالنافي مستظهر بالاصل فلابد من تتبع موارد الا
ستعمالات والحكم بما يساعده القرينة لان مواردها مختلفة فمنها ما استعمل للحصر ومنها ما اس
استعمل في خلافه وهو كثير مثل نحو انما انا بشر مثلكم انما حرم عليكم الميتة انما المؤمنون اخوة
انما المؤمنون اذا ذكر الله وجلت قلوبهم الى غير ذلك من الموارد وان امكن حمل جلها او لا
على اراده الحصر الاضافي اذ لا ادعائي مبني على كون الحصر الموضوع له لفظا انما اعم من الحقيقة والمجازي ومنها
ما اختلف فيه ومن موارد الخلاف اية التطهير فقد قيل انه لا يفيد لا يفيد الحصر الا لزم الانحصار ارادة الله
تعالى في حق اهل البيت باذهاب الرجس وهو باطل بداهة عدم انحصار ارادته تع في حقهم بذلك وفيه انه
وهم فاسد لان المحصور فيه انما هو الجزء الاخير لا الجزء الاول من الكلام واذا كان مفاد قوله تعالى انما التوبة للذين يعملون
يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب هو الاشتراط كون التوبة عن قريب لا عن فصل طويل والجزء الاخير في اية
التطهير انما هو عنكم لانه معمول مع الواسطة وهو مؤخر طبعا عن المفعول بدون الواسطة وان مدم ذكرا او الرجس لكونه مؤخرا
في الكلام والحصر حاصل على كل منهما وان اختلف المعنى فان كان الاول فالمعنى انه تع اذهب الرجس عنكم لا عن غيركم وان كان
الثاني فالمعنى انه تع اذهب عنكم الرجس لا غير الرجس من الصفات وهو غير في شيء منهما فالاية من موارد الحصر
ويمكن المحاكمة بين القولين بان الاية من قبيل حصر الحكم على الموضوع فان محل الحكم هو الارادة تعين الاول وهو انكار الحصر
فان جعل الحكم اذهاب الرجس تعين الحصر على احد الوجهين ومنها ما ورد في بعض اخبار الوضوء نحو قوله عليه السلام انما يجزيك من
الماء او الحسنات مثل الدهن والمراد بمثل الدهن ليس هو كفاية المثل المتم بل المراد بالتشبيه هو اقل مراتب صدق الغسل
ولا ما زاد عليه وهو الاسباغ لان التحديد بالحصر نفيض بالمضار الاجزاء والصحة بما هو مثل الدهن المراد به اقل مراتب
صدق الغسل وعلى عدم صحة ما عداه سواء كان مادونه او ما زاد ولكن الاجماع على خلافه بل على استحباب الاسباغ
اما تكون حصرية اضافيا سوقا لنفي كفاية ما دون ولو ورد مورد توهم الحطرات عدم كفاية اقل مراتب الغسل فسيق
لدفع هذا التوهم ثم ثم انه ان تم ما مر من الادلة على مذهب المثبتين فهو والا فلابد من الرجوع الى الحصور القائمة في الا
الدلالات وتعارض الاحوال في الوضع فنقول ان الكلام في دلالة على الحصر يتصور بوجوه احدها كونه موضوعا للمعنى
المشترك وهو التاكيد المحض سواء تضمن الحصر او لا ثانيهما كونه مشتركا لفظيا بين التاكيد والحصر ثالثها كونه حقيقة في التاكيد
مجازا في الحصر واما دلالته على الحصر فتعين كونه موضوعا للحصر فقط فيكون حقيقة في الحصر مجازا في التاكيد المجرد فعلى الاول
يكون المانع مستظهرا لان الاشتراك المعنوي خير من الحقيقة والمجاز وعلى الثاني الامر بالعكس لان المجاز خير من الا
شتراك وعلى الثالث يكون المانع ايضا مستظهرا لان كلا منهما وان كان دولا بالحقيقة والمجاز على السبيل التعاكس الا ان الامر
يرجع الى الدعوى والانكار اي الاقل والاكثر فان التاكيد حاصل على القول بالحصر ايضا اذ ليس الحصر منافيا للتاكيد بل مفاده على
القول بالحصر هو التاكيد المشتمل على الحصر تضمنا او التزاما فالامر بين الامرين وضعه للتاكيد المحض بحيث كان الحصر
امرا زائدا على مفاده او وضعه او وضعه للتاكيد المستلزم للحصر فهو امر زائد بين عليهم المثبت والاصل عدمه فالاصل مع النافي
سان

شانی ونظرا من لنا في هو الانفراد لا اشتراك المعنوي لمناج الجامع ولا جامع بين التاكيد المجرد والحصر بحيث كان الحصر
من افراد التاكيد بل هو امر زائد عليه مادع عن حقيقته والاشتراك اللفظي ايضا بعيد عن سياق كلمات النافين
حيث انهم يستدلون بان انما موضوع للتاكيد وهذا ظاهر في ان الحصر خارج من موضوعه واصالة الاشتراك بينهما ينفي
الاخير وان كان بوهنه ايضا ويستبعد ذكره مجازا في الحصر اذ علم موضوعه من احد فكيف دعوى الاتفاق على خلاف
لكن الظاهر ان في سلامة الادلة السابقة كفاية سيما الاتفاق المنقول المؤيد بعدم الخلاف المحقق الا من ابي حيان وبعض
الاخر وان حصل من ذلك فالتبادر كاف في المقام وان لم يصلح للاستحكام فالاقوى ما ذهب اليه الجل بل الكل من دلالته على
واما انما بالفتح فالخلاف فيه اعظم لكن الامر فيه بعكس انما بالكسر لان ظاهر جمع من الادباء على الحصر بل قيل ان القول بدلالته
عليه مما تفرد به الزمخشري وان كان ذلك ممنوعا اذ حكي القول به عن ابن هشام والحلبي وغيرهما ايضا وكيفكان
فالاقوى فيه ايضا ما ذهب اليه الاكثر من منع الدلالة لعدم جريان ما هو عمدة الادلة السابقة فيه من الاتفاق والتبادر
بل الامر بالعكس بقي شيء وهو ان الحصر الموضوع له انما بالكسر هل هو حقيقي والنفي ادعائي او اضافي ويعني بالحصر المجازي
هو ما يسمى في اصطلاحهم بقصر القلب او الافراد او التعيين فالاول كما اذا قيل انما زيد قائم لدفع توهم ان القائم هو
عمرو لا زيد بسياق الكلام القلب اعتقاد المخاطب والثاني كما اذا قيل ذلك لتوهم اشتراكهما في الحكم والثالث
كما اذا قيل ذلك للتعيين في مقابل الشاك في ان ما ثبت هو زيد او عمرو مثلا واما الحصر الحقيقي فالمراد به الحصر الابتداء
في جميع الجهات لا لدفع توهم التشريك او غيره فمفاده نفي ما عدا المذكور كائنا ما كان لا لنفي خصوص الشيء المتوهم
الظاهر هو الثاني وفاقا لبعض الاساتيد لان اختلاف انحاء الحصر ليس اختلافا في مفاد انما وانما يحصل ذلك من اختلاف
مدخوله حسب ما يراد به في موارد الاستعمالات فمفاده هو الحصر في مدخوله اي المعنى المراد به كائنا ما كان فا
ستعماله في جميع انحاء الحصر من الحقيقي والمجازي حقيقة فان قلت فما الثمرة على ذلك لانكاد له ثمرة مهمة الا في
في مورد اصلا لان لازمه الاجمال والاهمال واحالة الامر الى القرائن الخارجية فيدور القرينة على تعيين
شيء من الحصر الحقيقي او الاضافي المجازي لزم الحكم بالاجمال فيرجع الى انكار الدلالة في الاستعمالات
الخالية عن القرينة والاستعمال المقرون بالقرينة ليس موردا للثمرة اذ لا اشكال مع وجوده قلنا وضعه
للحصر او لا قلت ليس الامر كذلك بل الاستعمال الخالي عن القرينة محمول على الحصر الحقيقي لان الحصر المجازي
مسوق لقصر القلب او الافراد فالمراد بالرجل هو عمرو وغيره مما توهم المخاطب كونه في الدار على التشريك او
الانفراد اما لو كان الحصر الحقيقيا فالمراد به مطلق طبيعة الرجل ومن المعلوم ان الاول خلاف الاصل فتعين عند
عدم القرينة حمل الكلام على الثاني فالحصر المجازي منشأ من نوع تصرف في مدخول انما والاصل عدمه واما نفس
فهو الحصر في مدخوله وقصر مدلول الكلام اي ما هو المراد به وانما كائنا ما كان فلا يختلف مفاده من الحصرين
كونه للحصر الحقيقي او المجازي بل انما الاختلاف في مدخوله ولذا ذكرنا انه حقيقة في كل منهما وحمله لا لانه
حمله على الحصر الحقيقي عند عدم القرينة لما عرفت من احتياج الثاني الى ارتكاب خلاف اصل في المدخول و
الاصل عدمه والله العالم بحقيقة الحال القول في الحصر بالمعنى الاخص فان الحصر تارة يطلق على المعنى
الاعم ليشمل جميع ادواته التي منها الاستثناء وانما وبل وقد مر بعضها وسيأتي بعضها الاخر وعلى المعنى الاخص
وهو تعريف تقديم المسند اليه او المسند او مطلق تقديم ما هو حقه التاخير والمقصود بالبحث هنا هو الثاني
وله اسباب خاصة سيأتي في الكلام فيها ايضا ولكن ان المعنى الاخص اصطلاح منهم بل لم نر خلافا في الاول

لا يظهر من الفصول وقد اختلف عباراتهم في عنوان المسئلة فمنهم من قال بان مفهوم الحصر حجة او لا كصاحب القوانين ومنهم
من قال بان مفهوم الحصر ثابت او لا كصاحب الفصول ومنهم من قال الحصر يفيد بقيد كالحاجبي في المختصر وفي الكل
نظر لان اضافة المفهوم الى الحصر الواقعة في كلماتهم وعنوان هذه المسئلة اما بيانية او لامية اما على الاول
فلان الحصر عبارة عن مجموع العقدين لا خصوص العقد السلبي المفهوم حتى يكون المفهوم الحصر بعينه
نعم لو جعل الحصر عبارة عن خصوص العقد السلبي بصطلح السلبي لتعدد العنوان الثاني والعنوان الاول ايضا يمكن بعد الالتزام بان المراد بالحجية
كالواقعة فيه هو الثبوت فيكون البحث ح صغرويا وكذلك عنوان الثالث الا انه يرد عليه ان الزيادة من الصفات الالفاظ
لا المعاني والمفهوم مفاد مفهومه مدلول له فلا معنى للقول بانه يفيد واما على الثاني فلانه بعد فرض ثبوت
الحصر وعدم انفكاكه عن المفهوم سواء قلنا بانه عبارة على كون الحصر عبارة عن خصوص العقد او جزئيه بناء
على كونه عبارة عن مجموع العقدين فلا معنى للبحث عن حجيته او ثبوته او افادته سواء جعل قلنا بانه جعل
من قبيل اضافة الجزء الى الكل نحو يد زيد او الكل نحو علام زيد كما لا يخفى بداهته وبه يساوق القول بان مفهوم
مفهوم حجة او لا ثابت او لا يفيد وهو بديهي الفساد اذ ليس للمفهوم مفهوم بالضرورة اللهم الا
ان يكون المراد عن الحصر في عنوانهم هو نفس تلك الامور المفيدة للحصر فيكون النزاع في دلالتها على المفهوم
وثبوته لها فيصح ح اضافة المفهوم اليه بلا اشكال وعلى هذا يتم عنوان القوانين والفصول دون
عنوان الحاجبي لان مفهوم تلك الادوات ليس مفيدا بل هو بنفسه مفاد فلا يجدي ذلك
في تصحيحه اللهم الا بارجاع الضمير الفاعل في قوله يفيد او لا يفيد الى الحصر لا الى المفهوم
كما هو الظ وجعل ضمير المفهوم محذوفا عائدا الى المفهوم فالمعنى ان مفهوم تلك الادوات هل انه
يفيد تلك الادوات اياه اي المفهوم ولا يخ عن تكلف وتعسف وبهذا التوجيه يندفع الايراد
المذكور عن الكل راسا الا انه يرد عليهم ان الامور المعهودة المتنازع في دلالتها على المفهوم لا يندرج
تحت جامع وقدر مشترك حتى يطلق الحصر عليها بل هي امور مختلفة متناسبة فاطلاق الحصر على المجموع
تلك الامور مع عدم وجود جامع لها من قبيل استعمال اللفظ في اكثر من معنى واحد وهو فاسد كما لا
يخفى فالصواب ان يجعل كل واحد من تلك الاسباب المتنازع فيها فيها عنوانا مستقلا [illegible]
لا ان يجعل العنوان مفهوم الحصر ثم يتنازع في اسبابه لعدم اندراجها تحت جامع حتى يكون التكلم
فيه مغنيا عن البحث في كل واحد من تلك الامور بالخصوص كما هو الظ من المحقق القمي ره فانه بعد ما
عنون في العنوان بمفهوم الحصر قال وهو ان يقدم وصف على موصوفه خبرا له نحو الصديق زيد وانت خبير
بما فيه فان هذا من جملة اسباب الحصر فكيف يجعل جامعا وعنوانا للبحث وتعريف الحصر المبحوث عنه
به مع ان له اسبابا اخر لا ربط لها بذلك الى هنا مضافا الى ان جل ادلتهم كما سيأتي ايضا مختصة بما
اذا كان سبب الحصر هو حرف التعريف اي الالف واللام كتعريف المسند اليه مثلا فلو كان العنوان
الجامع المبحوث عنه هو تقديم الوصف خبرا لزم كون الدليل اجنبيا عن المدعى وهو كما ترى نعم العنوان
المذكور ايضا من جملة مصاديق اسباب الحصر لا انه عين العنوان المتنازع فيه فاللازم هو البحث
عن كل واحد واحد من تلك الامور بخصوصه وجعل كل منها عنوانا مستقلا فنقول منها تعريف
المسند اليه وزاد بعضهم كالمحقق القمي له قيدا وهو ان يكون اخص مطلقا من المسند اليه والظ

علم الحاجة



علم الحاجة الى هذا القيد لان المناط والمبحوث عنه هو نفس تعريف المسند اليه سواء كان المسند اخص منه او
او كان اعم من وجه لاستواء المناط والادلة والاقوال فيهما وزاد بعض آخر قيدا آخر وهو كونه وصفا كاسم الفاعل والمفعول
ونحوهما وهو ايضا باطل لان سبب الدلالة هو مجرد التعريف ولو كان المعرف اسما محضا نحو الرجل زيد مثلا فالكلام
في ان مجرد تعريف المسند اليه بالالف واللام يدل على الحصر او لا سواء كان وصفا او اسما والمراد بالحصر المبحوث عنه في هذا القسم
هو قصر المسند اليه في المسند بان يكون له محل وموطن الا في المسند فمعنى قولنا الامير زيد قصر الامارة في زيد بان لا يكون
الامير فردا آخر سوى زيد دون العكس بان لا يكون لزيد وصف آخر سوى الامارة واما التساوي بين المسند اليه والمسند
فليس ملحوظا ومبحوثا عنه لانه يختلف باختلاف المقامات فان كان الخبر علما كالمثال لزمه التساوي اذ لا فرد لزيد سوى
المخصوص فاذا انحصر فرد الامير ايضا فيه لزم منه التساوي وان كان الخبر جنسا وكليا فلا يلزم منه التساوي نحو الانسان
اي الانسان المقصور في الجسمية وليس شيء آخر سوى الجسم اما افراد الجسم فليس منحصرا في الانسان ليلزم التساوي
بل له افراد اخر ايضا فمحل الكلام هو قصر المسند اليه في المسند بان لا يتجاوزه الا التساوي والمسئلة خلافية كما يظهر
بمراجعة الكلمات والادلة فما من الفاضل النراقي في المناهج من دعوى الاجماع على افادة الحصر لا وجه له فالمتبع هو الدليل
استدل المثبت بوجوه منها الاجماع وقد عرفت ما له ومنها التبادر واستدل به المحقق الشريف وتبعه المحقق القمي ره
ولم نر من استدل به قبل المحقق الشريف وهو ضعيف جدا لان التمسك بالتبادر انما يصح لو كان البحث في المدلول الوضعي
والمعنى المطابقي والبحث في المقام راجع الى النزاع في الملازمة بعد احراز المعنى المطابقي وهو امر عقلي لا ربط له بالتبادر
بل لابد من مراجعة العقل والوجدان وملاحظة ان المعنى المطابقي هل يستلزم المفهوم والحصر او لا فهو نظير البحث في
وجوب المقدمة لان النزاع فيه في الملازمة العقلية لا في المعنى المطابقي بل هو امر معلوم لا خلاف فيه انما الخلاف في انه
هل يستلزم وجوب المقدمة او لا وهذا راجع الى حكم العقل ولا مسرح فيه للتبادر لان مورد الشك في الوضع وهو م
مفقود بالفرض تلك الحال في المقام نعم لو كان البحث هنا في ثبوت وضع جديد للهيئة التركيبية لصح التمسك بالتبادر ورجع
البحث ح الى المعنى المطابقي نظير البحث في دلالة الامر على الوجوب فان الخلاف في التزام فيه ناش من الخلاف في اصل الوضع
والتمسك بالتبادر فيه في محله الا ان الامر ليس كذلك في المقام لان الظ ثبوت الاتفاق على عدم وضع جديد للهيئة التركيبية و
وعدم كون الحصر ناشيا من الوضع فكل من اجزاء الكلام من المسند والمسند اليه وحرف التعريف باق على معناه الاصلي
الا ان الكلام في انه هل يتولد من المجموع دلالة التزامية على الحصر او لا فالبحث يرجع الى الملازمة العقلية ولا محل للتبادر
فيها اصلا ولعله لذا لم يتمسك المش بالتبادر هنا كما انه لم يتمسك احد به في وجوب المقدمة ومنها ما ذكره التفتازاني
في تعريف المسند نحو زيد الامير فانه لو تم يجري في تعريف المسند اليه ايضا وهو ان اللام اما للعهد الخارجي او
للجنس او الاستغراق والاول باطل لانتفاء القرينة على العهد فتعين الآخران وعلى اي منهما يثبت المط اذ لو كان للاستغراق
فيدل على ان زيد كل فرد من افراد الامير والمراد به عدم وجود فرد آخر له سواه وهو الحصر وان كان للجنس فلازمه
اتحاد الجنس مع الخبر في الوجود واتحاد الجنس والطبيعة في الوجود مع شيء يستلزم عدم تجاوز الجنس عنه
وعدم موطن له سواه وهو المط وانما لم يتعرض لاحتمال العهد الذهني لانه ايضا بمعنى الجنس والطبيعة وانما
في حكم النكرة فلا فرق في حصول المعنى بين ادخل السوق وادخل سوقا في ان المراد طبيعة السوق وكفاية
فرد واحد في حصول الامتثال فهو ايضا مستلزم للحصر كالجنس ثم اورد عليه سؤالا وهو ان ما ذكر جار في
اسم الجنس المنكر المحمول ايضا نحو زيد انسان فان مفاده ايضا اتحاد الجنس مع الموضوع في الوجود مع انه

لا يفيد الحصر فيكشف ذلك من مجرد حمل الجنس المنكر المحمول المبهم على شيء لا يقتضي بالحصر بل انما يقتضي باتحادهما في الوجود
وهو لا ينافي اتحاد شيء آخر معه وأجاب عن هذا النقض بإبداء الفارق وهو ان المحمول في الجنس المنكر ليس هو
نفس الجنس بل فرد من افراده واتحاد فرد من افراد الجنس مع الشيء لا يستلزم الحصر بخلاف اتحاد النفس
الجنس معه فاندفع النقض ثم تنظر فيه بان المحمول على ما هو طريقة الحمل نفس المفهوم دون الفرد فحمل المحمول
على فرد الفرد المخالف لما صرح به الكل من ان المراد بالمحمول في حمل الكلي على الفرد هو المفهوم فاشتركا في حمل
المفهوم والجنس على مصدوقه فلو قضى ذلك بالحصر يقضي به حمل الجنس المنكر ايضا والتالي باطل فعاد النقض لبطلان
الفرق المذكور واشتراكهما في مناط الاستدلال واستجوده بعض الفضلاء حيث قال وكلامه هنا جيد فالنقض وارد
والحق مشترك وهو ان الحمل والصدق انما يستدعيان الاتحاد لوجود لا في المفهوم كيف وفيهما التغاير فيه ولو بحسب
الاعتبار انتهى واجاب شيخنا العلامة تارة عن ذلك بان الفرق المذكور حسن والنقض باطل من نوع لان كون المحمول هو
من المفهوم لا ينافي كونه في حمل الجنس المنكر هو فرد افراده دون نفس الجنس لانا نفرض الكلام فيما لو قيل بدل زيد انسان
زيد فرد من افراد الانسان بل هو هذا الحمل لا ينافي القاعدة المقررة من ان المراد بالمحمول هو المفهوم فان المحمول في قولك
زيد فرد من الانسان ايضا هو مفهوم الفرد لان عنوان الفرد ايضا مفهوم من المفاهيم فالمحمول هو الفرد دون
الطبيعة ونفس الجنس مع ان المراد به هو المفهوم ومن المعلوم انه لا يقضي بالحصر لان اتحاد مفهوم الفرد مع الشيء
لا يقضي بالحصر انما القاضي به هو حمل نفس الجنس دون من دون ارادة مفهوم الفرد فاذا حصل الفرق بين زيد الانسان
وبين زيد فرد من الانسان في كون الاول حمله لنفس الجنس والثاني حمله للفرد من دون استلزامه خرقا لقاعدة الحمل
في كون المحمول هو المفهوم حصل الفرق بين زيد الانسان وبين زيد انسان ايضا لان الثاني بحسب المفاد مساوق لقولنا زيد
فرد من الانسان حيث ان التنوين فيه تنوين التنكير فلا فرق في محصل المعنى بين زيد انسان وبين زيد فرد من الانسان
في كون المحمول هو الفرد دون نفس الجنس من دون منافاة لقاعدة الحمل ولذا لا يقبل شيء منهما الحصر لعدم استلزام
اتحاد مفهوم الفرد مع شيء عدم وجود الجنس في موطن آخر ومن بخلاف زيد الانسان فان مفاده اتحاد نفس الجنس
مع الموضوع من دون نظر الى مفهوم الفرد وهو يستلزم الحصر فتم الفرق وبطل النقض ومع الاستدلال وهو حسن لولا
دعوى كون التنوين في زيد انسان هو تنوين التنكير وهو غير ثابت بل ممنوع لم لا يكون تنوينه للتمكن سيما ومن هنا
المواتي للاصل مثل اسد وان لم ومن صرح به ومع فالفرق غير متجه اذ لا نظر في نحو ح الى حمل الفرد بل المقصود هو حمل
نفس الطبيعة واذا لم يقض بالحصر فلا وجه له في حمل الجنس المعرف ايضا اذ لا فرق بينه وبين حمل الجنس المنكر الا في التعريف
والتنكير والاشارة الى الطبيعة في الاول دون الثاني وهو لا يصلح للفرق بعد اشتراكهما في حمل الطبيعة على الشيء فتدبر
جيدا ومنها ما ذكره عبد القاهر في الخبر المحلى نحو زيد الاسد وحاصله ان مفاده هو الحمل الذي كحمل الحد على المحدود ودفع
زيد الاسد انه هل سمعت بالاسد وتعرف حقيقته فزيد هو هو بعينه ومن معنى الحمل من الحصر في المبالغة وهو بعينه
جار في الامير زيد ودامت خير جائية وان جملته يرجع الى التمسك بقول عبد القاهر لان حمل زيد الاسد على
هذا المعنى للمبالغة والحصر الادعائي مبني على دلالته على الحصر الحقيقي فاذا لم يكن لاستلزامه الكذب
لزم حمله على الحصر الادعائي ومن المعلوم انه اجتهاد من عبد القاهر ولا يرجع الى برهان او وجدان
فجعله دليلا على الحصر اجنبي عن مرحلة الاستدلال بل مصادرة صرفة كما لا يخفى ومنها انه لو لم يفد
الحصر لزم الاخبار عن الاعم بالاخص والتالي باطل فالمقدم مثله وحيث انه قياس استثنائي فيحتاج الى مقدمتين

اثبات الملازمة



اثبات الملازمة وبطلان التالي ما ذكره المحقق القمي في تقريبه وهو خروج عن سبك الاستدلال لانه لم يتعرض لبيانه لشيء من المقدمتين
بل يرجع محصله الى الدليل المقدم المنقول من التفتازاني حيث قال في تقرير هذا الوجه وتقريره ان المراد بالصفة انكار
هو الجنس فيستحيل حمل الفرد عليه لان الحمل يقتضي الاتحاد والفرد الخاص ليس عين حقيقة الجنس فينبغي ان يراد به
مصدوقها وهو ليس بفرد خاص لعدم العهد وعدم افادة العهد الذهني فيحمل على الاستغراق فيصير المعنى ان كل ما
يصدق عليه العالم فهو زيد وهذا لا يصح الا اذا انحصر مصداقه في الفرد لاستحالة اتحاد الكثيرين مع الواحد انتهى
وهذا البيان كما ترى اجنبي عن تقريب القياس الاستثنائي اذ لا ربط له بشيء من المقدمتين بل هو بنفسه دليل
مستقل يرجع الى الوجه السابق فالاحسن ما ذكره بعض الفضلاء في الفصول حيث انهما مشيا على قانون الاستدلال وسبك القياس الاستثنائي قال في الفصول ان المعرف اذا وقع محكوما عليه ولم ينحصر في المحكوم به لزم الاخبار
بالخاص عن العام والتالي باطل اما الملازمة فظاهرة اذ التقدير عدم اختصاص الوصف المحكوم به به واما بطلان التالي
فلان ما ثبت للشيء يثبت لجميع جزئياته فيلزم ثبوت زيد لعمرو وغيرهما ثم قال وفيه نظر لان ما ذكر في بطلان التالي انما يتجه
اذا كانت القضية كلية وهي ممنوعة اذ ليس في اللفظ ما يوجبها واحتجاج بعض المعاصرين عليها بانه اذا لم يكن نفس
حقيقة الجنس لكان مصداقه وهو ليس بفرد خاص لعدم العهد وعدم فائدة في الحمل على العهد الذهني فيحمل على الاستغراق
مردود بانا لا نسلم عدم الفائدة على تقدير الحمل على العهد الخارجي الذهني اذ مفاده اتحاد المحكوم به بفرد من افراد
المحكوم عليه وكذا اذا حمل على الحمل الاجمالي نعم ربما اشكل من جهة التركيب حيث ان العهد الذهني في معنى النكرة فيمتنع
الاخبار عنه بالمعرفة الصرفة الا ان يمنع ويحمل اللام على الجنس ولا يلزم منه من اتحاده مع الفرد باعتبار الخارج كما هو
قضية الحمل المتعارف الحصر لجواز اتحاده ايضا مع غيره من الافراد مضافا الى ما عرفت من استثناء الحمل على الاستغراق
انتهى كلامه نعم ما افاد واجتهاد فيما افاده من استشكاله على العهد الذهني بانه في معنى النكرة ليس محله
لانه يعامل معه معاملة المعرفة في الاحكام اللفظية فلا ضير في الاخبار عنه بالمعرفة الصرفة ثم ان ما ذكره في الجواب
ليس منعا لبطلان التالي كما يظهر من كلامه بل لعله يرجع الى منع الملازمة لانه اذا لم يكن حقيقة كلية فلا يلزم الاخبار عن العام
بالخاص فالاولى ان يقال ان اريد العام هو العام الاستغراقي فالملازمة ممنوعة وان اريد به ما يصلح لان يصدق
على كثيرين وهو الجنس مثلا فبطلان التالي ثم والامر سهل ومنها ما جعله في الفصول وجها تحقيقيا قال بعد ابطال
حمل اللام على الاستغراق بل التحقيق ان لفظة كلمة بمعنى التمام وهي التي تؤكد بالاستغراق الابعاض حيث يشمل ما هو لها
عليها فلذلك لانه قد اطلقت حقيقة الرجل منه مقيدة باعتبار الخارج فاعتبرت من حيث تمام تحققها وحصولها
فيه بقرينة الاشارة اليها باللام فان الاشارة تستدعي تعيين المشار اليه ولا تعيين للماهية الخارجية عند عدم العهد
الا بهذا الاعتبار وعلى هذا فقولك انت الرجل يدل على ان مخاطبك قد استكمل هذه الحقيقة الخارجية وما زاد عليها
ويلزم منه القصر نظرا الى انه اذا حاز الكل لم يبق لغيره حظ منها والا لم يكن حائزا للكل بل البعض الى ان
قال وهذا وجه ثالث لحقيقة وبه يظهر سر التبادر المدعى في الوجه الاول انتهى وفيه من الكلام ما لا يخفى
اما اولا فلان الحقيقة الخارجية لا ينفك عن الاستغراق او العهد الخارجي او العهد الذهني
وقد اعترف في ان شيئا منها لا يقتضي الحصر فيكون اللام للاشارة الى الحقيقة الخارجية بحيث لم يرجع
الى احد الثلاثة بل كان قسما رابعا في قبالها غير معقول نعم لو جعل اشارة الى نفس الطبيعة مع
قطع النظر عن الخارج لكان قسيما للاستغراق والعهد بقسميه الا انه يرجع الى لام الجنس فيصير

فيصير القضية ح طبيعية او مهملة وهو خلاف مفروض كلامه لانه اعترف بان لام الجنس انما لا يقتضى الحصر نظرا الى
ان اتحاد الجنس مع شيء لا ينافي اتحاده مع غيره فان كان اللام اشارة الى نفس الجنس مع ما هو عليه من الاهمال الى الطبيعة ا
المهملة فليس اشارة الى الحقيقة الخارجية مضافا الى عدم استلزامه للحصر لان القضية ح مهملة وان كان اشارة الى الحقيقة
الخارجية فاما ان تعتبر بلحاظ وجودها في ضمن جميع الافراد او في ضمن فرد معين او فرد غير معين او في ضمن الفرد في الجملة مع قطع النظر
من الجميع او البعض فالاول هو الاستغراق والثاني هو العهد الخارجي والثالث الذهني والرابع يرجع ايض الى القضية المهملة
وشيء منها لا يفيد الحصر فكيف يتعقل فرض الحقيقة الخارجية على وجه لم يرجع الى شيء منها واما ثانيا فلانه لو سلم صحة ما ذكرنا
وامكانه عقلا وتصويره ذهنا فهو من قبيل النكات بعد الوقوع بمعنى انه لو علم ارادة الحصر من المتكلم فيحمل على انه اراد الحصر على
هذا الوجه حيث ان الحصر الحقيقي لما يكون باطلا لكونه كذبا والمفروض ارادة المتكلم للحصر فيقع في توجيهه انه فرض افراد الحقيقة
الخارجية اجزاء لها فكان لها فرد واحد له اجزاء فاذا قال ح ان زيدا مثلا تمام هذه الحقيقة الخارجية وجامع لجميع ابعاضها
المفروضة لزم منه عدم وجود اخر له سوى زيد والا لم يكن حاويا لتمام الاجزاء لوجود جزء اخر لها وهو الفرد الاخر المنزل منزلة
الجزء فهذا الوجه انما يصلح لتصحيح ارادة المتكلم للحصر وتوجيهها لها بعد فرض ارادته له فكيف يجعل دليلا للحصر وظهور الكلام
فيه عند القرينة لان المفروض هو اثبات الحصر والاستدلال عليه وبيان ما هو ظ الكلام عرفا لا بيان توجيه الحصر وكيفيته
بعد العلم بارادته وما ذكره من البيان انما يناسب الثاني لا الاول نعم لو ثبت ظهوره في الحصر بالتبادر او غيره فهو يصلح سرا
وتوجيها له وهو ظ بسوح وجه اخر سوى التبادر مثلا وصرح كلامه انه وجه ثالث لحقيقي واما ثالثا فلانه لو علم ارادة
الحصر فيمتنع حمله على هذا الوجه بل له وجه اخر وهو ان معنى انت الرجل كل الرجل انحصار الفرد الكامل
بل الجامع لصفات الرجولية بالمخاطب لاشتماله على جميع الابعاض والاجزاء لا بعد فرض الافراد
واجزاء وتنزيلها منزلتها بل نقول ان ذلك هو المنساق منه عرفا لا ما ذكره لانه بعيد عن الاذهان جدا
كما لا يخفى ومنها ما حكى عن الاستاذ رت وهو انه تقرر ان الموضوع لا بد ان يكون اخص من المحمول او لا يكون
اعم منه ولازمه الحصر اذ لولاه لزم وجود فرد اخر له سوى المحمول فيصير اعم منه وهو مناف القاعدة المسلمة عند اهل العربية وارباب
المعاني وفيه انه مصادرة لان اشتراط كون الموضوع اخص اول الدعوى لان قضية الحمل اتحاد الموضوع مع المحمول وهو لا ينافي
اعمية الموضوع لان اتحاد العام مع فرد لا ينافي اتحاده مع فرد اخر اذا كان العام كليا نعم لو ثبت تلك المقدمة لتم ا
الاستدلال الا انها ممنوعة ولذا ما رجع من القائلين بالحصر الى اثبات هذه المقدمة باقامة البرهان كما مر الكلام
الكلام فيه ونحن في ابطاله ومنها ما ذكره ايض على ما حكى من انه من قبيل حمل احد المتساويين في المفهوم كاحد المتساويين
على الاخر نحو زيد ابو عبد الله فمفاده الامير زيد هو اتحاد الامير مع زيد مفهوما فكانهما لفظان مترادفان ولازمه
الحصر وفيه مضافا الى كونه مصادرة لانه مبني على ثبوت الحصر وهو اول الدعوى ان التساوي في المفهوم منحصر
في حمل الحد على المحدود واما حمل احد المتساويين على الاخر فليس من الحمل الذي يرجع الى الحمل المتعارف
وهو اتحاد المفهومين المتباينين في الوجود الخارجي فانا اذا قلنا زيد ابو عبد الله فليس المراد هو حمل احد
اللفظين على الاخر بداهة ان مجرد اللفظ ليس قابلا للحمل لتباينهما وعدم ارتباط بينهما بل المراد هو حمل
المسمى فالمراد ان مسمى زيد هو مسمى بابي عبد الله ومن الواضح ان اتحادهما مصداقي لا مفهومي
فالاتحاد المفهومي منحصر بالحد والمحدود وح ذلك لا فرق بينهما بحسب الحقيقة الا بالاجمال والتفصيل ومنها
ما ذكره شيخنا العلامة قده وهو ان مفاد الحمل ثبوت المحمول للموضوع في ظرف الحمل خارجا كان او ذهنا

او نفس الامر



او نفس الامر فان كان القضية ذهنية فمفاد الحمل ثبوت المحمول للموضوع في الذهن نحو الانسان نوع لان حقيقة النوعية
ثابتة للانسان في الذهن لا في الخارج وان كانت خارجية نحو النار حارة فمفاده ثبوته له في الخارج لا في الذهن
وان كانت القضية نفس الامرية فمفاده ثبوت المحمول لنفس الماهية مع قطع النظر عن الذهن والخارج بحيث لا يه
ينفك عنه ابدا بل يدور مداره ذهنا وخارجا نحو الاربعة زوج ومن المعلوم ان ثبوت الشيء لشيء يتوقف على
ربط وعلاقة بينهما تصحيحا للحمل بداهة عدم صحة حمل احد المتباينين على الاخر وثبوته له كذبا فيرجع مفاد الحمل
الى ملازمة الموضوع للمحمول وكون المحمول لازما للموضوع بحيث لا ينفك ذلك الموضوع من المحمول بمعنى انه اذا ثبت الموضوع
في الظرف الذي لوحظ الحمل بالاضافة اليه كان المحمول لازما له في ذلك الظرف فاللازم في النار حارة عدم انفكاك
الحرارة عن النار في الخارج وفي الانسان نوع عدم انفكاك النوعية عن الانسان في الذهن وفي الاربعة
زوج عدم انفكاك الزوجية عن الاربعة في نفس الامر ذهنا وخارجا اذا عرفت مفاد الحمل فنقول اذا قلنا الرجل
زيد او الامير زيد فالقضية ليست ذهنية لان المحمول ليس من الاوصاف الذهنية كالكلية والجنسية
والنوعية فليس صالحا لثبوته للموضوع في الذهن وليست خارجية ايض لانحصاره في العهد والاستغراق
ولا دليل على شيء منهما فتعين ان يكون طبيعية نفس الامرية فاللام اشارة الى نفس الطبيعة من دون
ملاحظة امر زائد عليها ولازمه ثبوت المحمول لنفس الطبيعة والمهية تدور مداره ولا ينفك
عنها لما عرفت من ان قضية الحمل لزوم المحمول للموضوع وعدم انفكاكه عنه فاذا كان الموضوع نفس المهية ا
لزمه ثبوت المحمول لنفس الماهية وعدم انفكاكه عنها بمعنى انه متى وجدت هذه الماهية كان المحمول ثابتا لازما
لها فمفاد الرجل زيد ان طبيعة الرجل زيد فاذا ثبت الزيدية لطبيعة الرجل لزم منه عدم انفكاك الزيدية
من طبيعة الرجل وثبت الزيدية وهذا هو الحصر اذ لو كان الرجل فرد اخر لزم عدم ثبوت زيد لطبيعة الرجل وانفكاكه
عنها والمفروض خلافه فان قلت هذا منقوض بنحو زيد قائم فان مفاد الحمل اذا كان لزوم المحمول للموضوع مط لزم كون
مفاده ثبوت القيام لزيد في جميع الاحوال والا لكان منافيا لقضية الحمل فينكشف ذلك عن ان الحمل لا يستلزم التلازم
وعدم انفكاك المحمول عن موضوعه وان ثبوته في الجملة كاف في صحة الحمل فيبطل المناط للحصر قلت الموضوع في زيد قائم
ليس هو زيد في جميع الاحوال بل في بعض الاحوال لقيام القرينة القطعية على انه ليس المراد ثبوت القيام له في جميع
الاحوال فكانه قال زيد في بعض الاحوال قائم فالتلازم المذكور بحاله لعدم انفكاك القيام عن زيد في جميع الاحوال فا
اللزوم وعدم الانفكاك اللازم في الحمل حاصل فيه ايض غاية الامر ان الموضوع فيه امر خاص لان المحمول ينفك عن موضوعه
في بعض الاحوال مع كونه موضوعا لعدم كونه في تلك الحال وهذا بخلاف المقام اذ لا قرينة على ارادة الخصوصية
في الموضوع بل المراد به نفس الطبيعة فلو انفك المحمول عن الطبيعة لكان ذلك منافيا لقضية الحمل فان
قلت هذا اذا كان المراد ثبوت المحمول لنفس الطبيعة مط اما اذا كان ثبوته له في الجملة كما في زيد قائم فلا يه
فيحتمل ان يكون الامير زيد ايض نحو زيد قائم في كون المراد ثبوت الزيدية لطبيعة الامير في الجملة لا مط فاللازم
هو عدم انفكاكه عنها كذلك كما في زيد قائم بعينه فان الحصر فالتزام الحمل لزوم المحمول لموضوعه مسلم الا انه
لا بد من احراز موضوع القضية فاذا كانت الموضوعية صالحة لوجهين احدهما كونه موضوعا مط والاخر في الجملة
وكان زيد قائم من قبيل الثاني بطل الحصر لاحتمال كون الامير زيد ايض من هذا القبيل قلت نعم لكن مثال
هذه القضايا ظاهرة في ثبوت المحمول للموضوع مط لا في الجملة فذلك لانها باسرها واردة في بيان مقام

فى مقام البيان فاذا لم يكن قرينة على بعض الاحوال او البعض الافراد علم ان المراد بالموضوع هو الطبيعة الطبيعة المطلقة
السارية فيكون المحمول بمقتضى قرينة البيان ثابتا للموضوع مط وفى جميع الاحوال والازمان والامكنة والازمنة
الحصر وان شئت فاجعل ذلك وجها مستقلا للحصر لعدم احتياجه الى المقدمات السابقة المستدل بها
وان امكن جعله توجيها لما ذكره ثمه ايض ومن هنا ظهر ان ما ذكره ص الفصول فى رد دليل المث
من ان قضية الحمل فى الامير زيد هو اتحاد زيد مع جنس الامير فى الخارج وهذا لا ينافى اتحاد غيره ايض معه
مدفوع بان مفاد الحمل ليس هو اتحاد الوجودين فى الخارج بل مفاده ثبوت المحمول للموضوع وقد عرفت انه يقتضى بعدم
انفكاك المحمول عن موضوعه كائنا ما كان بخلاف اتحاد شئ مع شئ فى الوجود فانه لا ينافى اتحاده مع شئ اخر ايضا
لكنه ليس مفاد الحمل بل هو من شرائط الحمل بداهة عدم صحة حمل احد المتغايرين فى الوجود على الاخر
فاتحاد الموضوع والمحمول فى الوجود عنوان ثانوى ينتزع مما هو مفاد الحمل من ثبوت شئ لشئ لا انه
مفاده اذ فرق بين العامين ثبوت شئ لشئ وبين اتحادهما فى الخارج والاول يستدعى اللزوم وعدم
الانفكاك دون الثانى ومن المعلوم ان مفاد الحمل هو الاول فمفاد زيد قائم ان القيام ثابت لزيد
لا ان زيدا وقائما متحدان فى الوجود نعم اذا ثبت القيام لزيد لزم منه اتحاد العنوانين وجودا فهو
من لوازم الحمل وشرائطه انه مفاده ومن هنا ظهر صحة ما ذكروه من اشتراط كون الموضوع اخص
من المحمول وبطلان كونه اعم كما ظهر ذكر ما ذكروه فى وجهه من انه اذا ثبت شئ لشئ ثبت لجميع
جزئياته لان مفاد الحمل هو ثبوت شئ لشئ وهو يقتضى بعدم انفكاك الخارج من ذلك العام
ولزومه له لجميع افراده وجزئياته قضية للحمل بعد ملاحظة قرينة المقام والتالى باطل لاستلزامه كون
فرد واحد ثابت لجميع الافراد وهو جمع بين الاضداد فتامل هو سر الحصر والوجوه المذكورة باسرها يرجع
اليه وظهر مما ذكرنا ايض لا يبتنى على كون القضية نفس الامرية بل يثبت لو كانت خارجية ايض لان الحكم
اذا ثبت للطبيعة باعتبار الخارج ثبت لجميع افرادها لما ذكرنا من انه اذا ثبت شئ لشئ ثبت لجميع
جزئياته وان كان ذلك بقرينة المقام ولا بد لا لان الكلام لكونه من لوازم الحمل عند الاطلاق وهذا
المعنى يستلزم الحصر فمفاد القضية الخارجية ليس الا ثبوت الحكم للطبيعة باعتبار خارج من دون نظر
الى شئ من الافراد بخصوصه وهل يستلزم الاستغراق وسراية الحكم الى الجميع الافراد بقاعدة الحمل و
وقرينة المقام اذا كان الكلام واردا فى مقام البيان فاستغراق فى القضايا الخارجية المعرف موضوعاتها باللام ليس
مستفادا من الكلام بل من الحملة وقرينة المقام فاللام فيها ليس للاستغراق بان يكون مفاده مفاد لفظ كل بل
اللام اشارة الى نفس الطبيعة لكن باعتبار الخارج والاستغراق من لوازم الحمل فانه اذا ثبت شئ للطبيعة
باعتبار الخارج ثبت لجميع افرادها فهو استغراق حكمى لا حقيقى فليس معنى النار حقيقة حارة ان الكل
ان كل نار حارة وان كان هذه الكلية ايض صادقة بل معناه حسب ما يظهر بالمراجعة الى الوجدان ان
طبيعة النار حارة اذا وجدت فى الخارج واطلاق الحمل يقضى بالسراية والاستغراق وكذا سائر القضايا الخارجية
المستفاد منها الاستغراق نحو التمر حلو والخل حامض والماء بارد ونحوها فان المراد منها ليس هو الافراد بل نفس
الطبيعة الخارجية وفرق بين كون الاستغراق مرادا للمتكلم مدلولا للكلام وبين ثبوته من نفس الحمل بقرينة
المقام وبهذا يظهر انه فاع ما اوردناه سابقا على ص الفصول من ان القضية الخارجية لا ينفك

عن الاستغراق



عن الاستغراق او العهد وانه لا يعقل الاشارة الى الطبيعة الخارجية بحيث لم يكن استغراقا وعهدا وجه الا
اندفاع ما عرفت من الفرق بين الاستغراق الحقيقى الحكمى فان كان اللام اشارة الى الطبيعة الخارجية فليس اشارة الى جميع
الافراد الطبيعة بل الى نفسها الا انها بقرينة المقام تسرى الى الافراد ويفيد العموم والاستغراق فصار الطبيعة الخارجية
قسما اخر وراء الاستغراق والعهد وان كان حكمه حكم الاستغراق لكنه لا يثبت مع ذلك ما اراده من
اثبات الحصر لما عرفت مما فيه من الضعف صغرى وكبرى احتج الخصم بوجوه منها انه لو كان تعريف المسند اليه
نحو الامير زيد مفيدا للحصر لزم كون العكس وهو تعريف المسند نحو زيد الامير ايض مفيدا للحصر والتالى باطل بالاتفاق
من القائلين بالحصر فى المسئلة وفى المقدم مثله واجاب عنه المحققون التفتازانى بمنع بطلان التالى والالتزام بالحصر فى
العكس ايض والعضدى بمنع الملازمة وسند المنع بطلان المقايسة ووجود الفرق بين المقامين لانه اذا
وقع المعرف باللام مسندا نحو الامير زيد فالمراد به الذات المتصفة بالوصف وحمل اسم الذات عليه يقتضى
باتحاد الذاتين فى الوجود واتحاد الذاتين يقتضى الحصر واذا وقع مسندا نحو زيد الامير فالمراد به المفهوم
وحمل المفهوم على الذات لا يقتضى الاتحاد الذات مع ذلك المفهوم وهو لا يفيد الحصر لان اتحاد الجنس
مع شئ لا ينافى اتحاده مع شئ اخر وبعبارة اخرى الوصف اذا وقع محكوما عليه كان معناه الذات الموصوفة
بالوصف العنوانى واذا وقع محكوما به كان معناه ذات موصوفة به وهو عارض للاول فالاتحاد مع ذات
الموصوفة يقتضى الحصر بخلاف الاتحاد مع عارض له فانه لا ينافى مشاركة معروض له فيه واعترض عليه
التفتازانى بانه انما يتجه فى الوصف المنكر دون المعرف فان معناه الذات الموصوفة فردا او جنسا فلا
يتم الفرق ورده المحشى الشيرازى بانه هذا انما يرد اذا كان اللام موصولة واما اذا كانت للتعريف فلا فرق بين
المعرف بها وبين حمل المنكر وعنه فى كون المحمول فيهما المفهوم دون الذات وقال فى الفصول وهذا ان التفتازانى
مردود بانه لا فرق بين الوصف المنكر وعنه وبين المحلى باللام الموصولة وغيره فى ان المفهوم منه عند
الحمل هو الذات ثم اورد على المجيب بان فرقه بين صورتى اتحاد الشئ مع الوصف باعتبار كونه معروضا
ومن اتحاده معه باعتبار كونه عارضا بان الاول يفيد الحصر دون الثانى تحكم صرف بل الجاز منه ظاهر اذ
لا فرق بين الوصف العارضية والمعروضية فى ذلك بل الكلام على تضمنه الدليل المذكور من حمل الو
على الاستغراق وهو لا يجرى باحد معانيه او ورد على المستدل اولا بان الاخبار عن الجنس اعنى العالم بانه زيد بالحمل
المتعارف مما لا اعتبار عليه لان نحو المهملة فى قوة الجزئية فكانه قيل بعض العالم زيد وانما يكذب بالحمل الذاتى
ولو سلم فهو لا يجرى فى العكس لانه اخبار عن زيد بصدق العالم عليه فلا يتعين منه الحمل على الاستغراق وثانيا
بان دعوى عدم مصيرهم الى القول بالحصر فى العكس ممنوعة كيف وقد صرح بافادة جماعة من علماء الاصول
ووافق عليه علماء البيان على ما هو الظ فالدليل المذكور انما يصلح ردا على من فصل بين المقامين لا على ما
اخترناه من الاثبات المطلق وتحقيق المقام على وجه ينكشف به الكلام عن وجه المرام ان الالف واللام انما
للاشارة الى مدخولها فاما ان يراد بالمدخول خصوص فرد او تمام الافراد او نفس الماهية ولما كان
حملها على الاولين محتاجا الى القرينة فمع عدمها يحمل على الاشارة الى نفس الماهية من حيث
هى ولذا قيل ان الالف واللام حقيقة لتعريف الجنس اعنى الاشارة الى الماهية اذ الاشارة
الى شئ يفيد تعينه وتعريفه واذا كان كذلك فان كان معرف باللام مسندا اليه وحمل عليه

شيء اخر فيكون الحمل على طريق هو هو لاستحالة معنى العالم وزيد ان هذه الماهية هو زيد والاوفق في ذلك افادة الحصر لان الشيء لا
لا يتجاوز عن نفسه وهذا لا يفرق فيه بين تقديم الماهية المعرفة باللام بان يجعل مسندا اليه وبين تاخيرها بان يجعل مس
مسندا فالاصل والعكس سيان في افادة الحصر وملاكه كون الحمل على طريق هو هو والاشارة الى ان هذا هو ولا
فرق في ذلك بين تقديم احد شيئين على الاخر وعكسه فلذا كلما وجد الحمل على طريق هو هو افاد الحصر كما
في الحد والمحدود سواء جعل الحد مؤخرا نحو الانسان حيوان ناطق او مقدما نحو الحيوان الناطق انسان
ولاجل ذلك لا بد في الحد والمحدود ان يتساويا في الصدق ومنه ينشأ جامعية الحد ومانعيته فالحصر الحمل
على طريق هو هو في المتحدين في الوجود والمفهوم ان اختلفا بالاجمال والتفصيل وهذا لا يجري في غير المعرف باللام سو
سواء جعل مسندا او مسندا اليه لان مفاد الحمل فيه نحو زيد انسان هو الحمل المتعارف اي الشائع الصناعي او يتقلد
دو وكيف كان فيفيد ان المسند اليه يصدق عليه المسند اذ لا اشارة فيه الى ان احدهما هو الاخر بل غايته الا
يفيد اتحاد المسند اليه مع المسند في الوجود لانه من لوازم الحمل ومجرده لا يقتضي بالحصر لجواز صدق المسند
المسند مع شيء اخر واتحاده معه في الوجود لان الجنس يتحد في الخارج مع جميع افراده ومنها تعريف المسند
باللام فقد ذكر علماء البيان انه يفيد الحصر المسند في المسند اليه بل ادعى اجماعهم عليه واستدل لذلك بوجوه
وجوه الاول ما مر من بعض في تعريف المسند اليه وهو ان اللام ليس للعهد لعدم القرينة عليه ولا للجنس
لوضوح فساد الاخبار عن زيد الجزئي بانه الماهية الكلية والا لكان الفرد هو الجنس من حيث جنس وهو بديهي
البطلان فان زيدا في قولنا زيد الانسان او العالم ليس هو الماهية الانسان او جنس العالم بل انما هو من
مصاديقه فلا بد ان يكون الاستغراق فيصير مفاد الكلام ح ان زيدا افراد كل العالم وتمام مصاديقه وهذا لا
يصح الا على ارادة الحصر كزيد كل الرجل فلا بد ان لا يكون العالم فرد سوى زيد والا لم يكن زيد كل افراد العالم
لوجود اخر سواه ومنه ما عرفت في تعريف المسند اليه من استبعاد ارادة الاستغراق مضافا الى عدم الدليل عليه
ايضا كالعهد ... مع من جملة على ما هو ظاهره وحقيقته من ارادة الجنس والمفروض انه لا يفيد الحصر
الا حمل الجنس على الفرد يفيد صدقه عليه واتحاده معه في الوجود وهو لا ينافي اتحاده مع شيء اخر
الثاني ما ان بعض من ان تعريف المسند لو لم يفيد الحصر لكان مثل المسند المنكر في افادة مجرد الصدق
والاتحاد في الوجود فيكون زيادة الالف واللام لغوا بلا فائدة اذ لا يفيد امرا زائدا على ما يفيده المسند المنكر
بالفرض واختيار المتكلم المسند المعرف على المنكر لغو صرف لاتحاد مفادهما وقد تقرر ان زيادة المباني
تدل على زيادة المعاني او تدل على مخالفة المعاني فلا بد ان يكون الزيادة الالف واللام نكتة وفائدة وهي
اما منحصرة في الحصر او يكون الحصر اظهرها ومنه ان الفائدة لا ينحصر في الحصر وكونه اظهر الفوائد ايضا ثم انه لا
لا كلية لذلك بل يختلف باختلاف المقامات فلا يثبت قاعدة كلية التي يهمها الاصولي ومساعدة بعض
المقامات على ارادة الحصر لا يجعله دلالة وضعية ولا دلالة العرفية ناشئة من القرائن العامة المع
المعتبرة فائدة الوضع في وجوب البناء عليه حتى يعلم خلافه بل هي دلالة مقامية تابعة لخصوصيات المقامات
كحاله حال القرائن الشخصية الثالث ما حققناه في تعريف المسند اليه ومحصله ان اللام للاشارة الى
الماهية من حيث هي فاذا حمل ماهية المعرفة باللام على شيء يكون مفاد الحمل ان هذا الموضوع هو الماهية
وهذا حمل على طريق هو هو ومتى تحقق هذا النحو من الحمل كان لازمه الحصر لان لا يتجاوز عن نفسه

ولا فرق



ولذا لم نفرق في الدلالة على الحصر بين تعريف المسند اليه وتعريف المسند اذ الملاك في الحصر كون الحمل على طريق
هو هو وملاك هذا الحمل هو الاشارة الى ان هذا الموضوع هو المحمول او الاشارة الى ان الموضوع هو هذا المحمول فلا
فرق بين التقديم والتاخير في اختلاف كيفية الحصر فان الحصر فيهما متعاكس واما نفس الحصر فحاصل فيهما معا لاتحاد
الملاك لان احد الشيئين المشار اليهما اذا كان هو الاخر فالاخر ايضا هو فلذا لا يفترق في الحد والمحدود بين التقديم
والتاخير نعم لو لم يكن في الحمل اشارة كحمل الجنس المنكر على الفرد او العكس فلا وجه لاستفادة الحصر لان الحمل
ح على نحو الشائع الصناعي ومفاده ان الموضوع مصداق للمحمول ومتحد معه في الوجود وهذا لا ينافي صدق الجنس
على فرد اخر واتحاده معه ومنها تقديم الوصف على الموصوف خبرا له اي ما لو كان الموصوف خبرا للوصف نحو صديقي زيد
وهذا هو المعتبر في اصطلاحهم بمفهوم الحصر وان عمموه للوصف المعرف ايضا لكن قد سبق ان دليلهم على ثبوت
مفهوم الحصر بان اللام اما للجنس او للاستغراق وعلى التقديرين يثبت الحصر لا يلائم تفسير الحصر بذلك اي
تقديم الوصف على الموصوف خبرا له اذ لا ربط بين العنوان والدليل اذ لا مدخلية ح لتقديم الوصف بل
الملاك هو التعريف باللام ولا فرق في ذلك بين تقديم الوصف او تاخيره ولذلك جعلناه كل واحد منهما عنوانا
مستقلا وكيف كان فاستدل للدلالة على الحصر بوجوه الاول ما في العضدي وتحريره ان الترتيب الطبيعي
يقتضي جعل الوصف خبرا او مسندا وجعل الذات مخبرا عنه ومسندا اليه لما تقرر ان حق الذات ان تجعل
مسندا اليه وحق المسند اليه ان يكون ذاتا وحق الوصف ان يجعل مسندا وحق المسند ان يجعل
وصفا فالعدول عما يقتضيه الترتيب الطبيعي الى خلافه يحتاج الى نكتة وليست هي الا الحصر لانه يفهم
من العدول انه قصد نفي الوصف عن غير الموصوف المذكور وهذا هو الحصر والجواب ما مر غير مرة من
عدم انحصار النكتة فيما ذكر بعد تسليم تلك القاعدة التي جعلها مفروغا عنها بل هي تابعة لخصوصيات
المقام فلا كلية لها فلا ينفع للاصولي هذا مضافا الى ان جعل مثل هذا من الدلائل اللفظية محل
نظر لانه استحسان عقلي وحدس ظني لا ينطبق على قاعدة لفظية فيدخل تحت الظنون المرادية
لا الظواهر اللفظية لانها تدور مدار الاوضاع اللغوية او القرائن العامة وما ذكر من الدلائل المقامية
الناشئة من لسان العقل فلا اعتبار الا بناء على الظن المطلق فتدبر الثاني ما مر في تعريف المسند اليه
وتقريره ان الاضافة اما للعهد والاشارة الى فرد خاص او للعموم والاستغراق كما في قوله تعالى
فليحذر الذين يخالفون عن امره او المجرد الاشارة الى مضاف المراد به الجنس لا سبيل الى الاول لعدم القرينة
فتعين الاخيران وعلى التقديرين يفيد الحصر على اختلاف مسالكهم في افادة المسند اليه المعرف للحصر من
كونه لحمل الموصوف على تمام افراد الوصف او لحمله على الجنس نظرا الى ان قضية الحمل اتحاد الجنس مع الفرد
فلا يتجاوز عنه والجواب عنه بعد ما تقدم منه بعكسه وهو زيد صديقي لجريان الوجه المذكور مع انه لم يقل
بدلالته على الحصر لان قضية الحمل هو اتحاده معه في الوجود وهذا لا ينافي اتحاده مع فرد اخر كما هو
الحال في جميع موارد الحمل الثالث ما حققناه في تعريف المسند اليه وعكسه من ان مفاد
الحمل هو ثبوت شيء لشيء واذا كان المثبت له عاما او ماهية كلية فاطلاق الحمل يقتضي ثبوت المثبت
لتمام جزئيات المثبت له فاذا قال صديقي زيد فقضية الحمل ثبوت الزيدية لجنس الصديق واذا كان زيد
ثابتا لذلك الجنس من حيث هو جنس فكلما وجد الجنس فزيد ثابت له فلا ينفك عنه ولازم

ولازمه حصر الصداقة في زيد بحيث لا يوجد في غيرها والا لزم عدم ثبوت الزيدية لجنس الصديق
بل لبعض افراده وهو خلف وقد ينتقض هذا بعكسه وهو زيد صديقي لان المثبت له ليس ماهية كلية
بل جزئي حقيقي وقضيته الحمل ثبوت الجنس الصداقة له مطلقا اي مادام زيد اي في تمام الاحوال والا
زمان وهذا لا يقتضي عدم ثبوت الصداقة لغيره كما لا يخفى ومنها تقديم ما هو حقه التاخير كتقديم الخبر على المبتدا وتقديم المفعول على الفعل نحو اياك نعبد ونحو ذلك من تقديم الحال والتميز وسائر
متعلقات الفعل فقد يقرر انه يفيد الحصر بل عن البعض جعل المراد من العنوان السابق هو مطلق تقديم ما حقه التاخير فكل من قال بافادته للحصر قال بافادته للحصر وهو وهم لعدم شمول عنوانهم
له اولا وعدم مساعدة ادلتهم هناك على دلالته على الحصر ثانيا الا وجه واحد لانه عام سار في جميع
جميع موارد التقديم وهو ان العدول عن الترتيب الطبيعي وعما يقتضيه الاصل يحتاج الى نكتة وهو المفهوم والحصر لانه النادر والمفهوم منه عرفا وفيه ما عرفت مرارا من عدم انحصار النكتة في ذلك
او الفوائد كثيرة كالاهتمام والتبرك والاستلذاذ وموافقة كلام السامع ونحوهما نعم قد يكون الحصر ايضا من
جملة الفوائد الا انه لا يثبت الكلية بل تابع للموارد ودعوى كونه اظهر الفوائد نوعا ممنوعة كان الدعوى
بنادر الحصر وكونه منساقا عرفا من التقديم ايضا ممنوعه بسم الله الرحمن الرحيم القول في مفهوم اللقب
ولم يتكلم على عدم ثبوته خلافا للاتفاق ومن تبعه وبعض الحنابلة وينبغي ان لا نتقيح موضوعه ثم نتكلم في حكمه وقد
اهملوا القوم بيان المراد به وهو خلاف التحقيق واما ذكره من الفصول بقوله ومفهوم اللقب وهو عبارة عن
نفي الحكم عما لا يتناوله الاسم فهو بيان المفهوم اللقب لا الموضوعة كما هو واضح ولم نر من تعرض لتعريفه
الا الفاضل الجواد في شرح الزبدة على ما حكى شيخنا العلامة قده بعض الاول انه تعلق الحكم بالاسم
سواء كان علما او جنسا معرفا باللام ونحوه اورد الا ان التعليق لا يتعدى بالباء بل بعلى فينبغي ان يقول
تعليق الحكم على الاسم لا بالاسم فان قلت ان التعليق بمعنى تعلق فكانه قال تعلق الحكم بالاسم فيصح تعديته بالباء
بالباء قلت استعمال المصدر اللازم في المتعدي واقع كالطلاق بمعنى التطليق والوضوء والغسل بمعنى التوضي
والاغتسال ويعبر عنه باسم المصدر واما عكسه فغير واقع وثانيا ان هذا التعريف ليس تعريفا للمصان ولا للمضاف اليه
اما الاول فلان المفهوم عبارة عن الانتفاء عند الانتفاء عن التعليق واما الثاني فلان اللقب ليس
هو تعليق الحكم بل هو عبارة عما علق عليه الحكم وثالثا بانه لا وجه لتخصيص اللقب بالعلم والاسم الجنس
المعرف بل قد يكون نكرة ايضا نحو قوله نعم ان جائكم فاسق بنباء فان قلت انه من قبيل المفهوم الوصف
لا اللقب قلت لا منافات بينهما غاية الامر انه اجتمع فيه حيثيتان وانما تعرضوا له على طريقة مفهوم ال
الوصف اخذا بالاقوى وننبيها على انه لم يدل على المفهوم من حيث كونه لقبا اولى اذ انتفاء الاقوى مستلزم
لانتفاء الاضعف ايضا بالاولوية وعن الثاني انه عبارة عما هو ركن في الكلام كالفعل والفاعل والمفعول به في
جملة فعلية والمبتدا والخبر في الجملة الاسمية فدخول المفعول به في اللقب مع كونه فضلة لا عمدة كما صرح به
النحاة انما هو من جهة ان حكمه حكم الركن اذ الفعل المتعدي يحتاج الى المفعول به لا محالة بحيث يكون
الكلام بدونه ناقصا غير تام حقيقة وان كان كلاما تاما اصطلاحيا وكيف كان فالمراد باللقب هو اركان
الكلام كائنا ما كان فيندرج فيه المفعول ايضا بخلاف من الزمان والمكان وسائر المفاعيل

وسایر متعلقات



وسائر متعلقات الفعل من الحال والتميز فانها ليست من اركان الكلام فيندرج في مفهوم الوصف
حكما او في بعض المفاهيم الاخر كمفهوم الزمان والمكان والعدد مثلا اذا عرفت ذلك فنقول ان ما لهم
من كلماتهم بفرس وتفرس دليلا على قول المثبتين بوجوه خمسة احدها نظير ما مر في مفهوم الوصف من
برهان العراء عن الفائدة وتقريبه في المقام ان ذكر اللقب يحتاج الى نكتة والا لزم كونه لغوا والمفهوم
يصلح لان يكون نكته والاصل عدم وجود فائدة اخرى فتعين ان يكون الفائدة هو المفهوم لانتفاء
سائر الفوائد ولو بحكم الاصل الثاني ان السكوت عما عدا المذكور في مقام البيان بيان للعدم فاذا قال في الغنم
زكوة وسكت عن حكم الابل مع كونه في مقام البيان كان ذلك البيان لنفي الزكوة عن الابل الثالث انه
لو قال انه لو قال لاحد ليست امي زانية كان ذلك رميا للمخاطب بالقذف ولذلك اوجب الحنفية
عليه الحد فلولا المفهوم لما كان له وجه الرابع ما ذكره الحاجبي في مفهوم وقال انه يجري في مفهوم
اللقب ايضا وكذلك الخامس حيث قال بعد الفراغ عن ذكر برهان العراء عن الفائدة وقد يتمسك
هنا بوجوه ضعيفة منها ان المسكوت عنه لا مشترك مع المذكور في الحكم اولا والحصر عقلي دائر بين
النفي والاثبات والاول باطل اتفاقا اذ لم يقل بالاشتراك حتى يكون قولنا جاء زيد مثلا دالا على ثبوت
مجيء العمرو ايضا غاية الامر ان حكمه بناء على انكار المفهوم مسكوت عنه واما الاشتراك فلا فتعين
الثاني وهو المطلوب لانه اذا بطل الاشتراك ثبت نقيضه لامتناع الارتفاع النقيضين ونقيض الا
الاشتراك هو الاختصاص والحصر وهو عين المفهوم انتهى محصل كلامه الخامس ما نقله عن
الهمام وقال انه يقرب من ذلك وحاصله انه لو لم يدل على الاختصاص لدل على الاشتراك والتالي باطل
فالمقدم مثله واذا دل على الاختصاص دل على سلب الحكم عما عداه وهو المطلوب وفي الجميع نظر اما الاول
فلما مر في مفهوم الوصف مفصلا من عدم انحصار الفائدة في المفهوم اذ فوائد التخصيص بالذكر
كثيرة كالتبرك والاستلذاذ وكونه محل الحاجة ونحوها ودعوى كونه اظهر الفوائد ممنوعة صغرا
وكبرا كما مر تحقيقه وقد اجيب عنه بوجه اخر وهو ان اللقب لما يكون من اركان الكلام ففائدته
فائدة نفس الكلام ولا يحتاج الى فائدة اخرى اذ ليس قيدا زائدا وهذا بخلاف الوصف فانه قيد زائد
فيحتاج الى فائدة زائدة وبعبارة اخرى عدم الذكر اللقب موجب الاختلال الكلام لكونه ركنا بخلاف
الوصف فان تركه لا يوجب ذلك لانه قيد زائد فلا جرم يحتاج الى الفائدة وفيه ان عدم ذكر اللقب راسا
وان كان موجبا لاختلال الكلام الا ان رفعه يحصل بذكرهما معا ايضا ولو بعنوان جامع بينهما فيبقى
سؤال انه لو كان غير المذكور ايضا على ما الحكم المذكور لما كان لتخصيصه بالذكر وجه بل لا بد
ان يجعل الموضوع امرا جامعا بينهما ليشملهما معا فذكر احدهما دون الاخر يحتاج الى نكتة وهو
المفهوم فالحق في الجواب ما ذكرنا واما الثاني فلاحتمال كونه في مقام البيان في الجملة لا في جميع الجهات
نعم لو علم سوق الكلام في مقام بيان حكم جميع الافراد كما يكون الغرض من قوله في الغنم زكوة بيان تكل
كل ما فيه زكوة كان السكوت عما عدا الغنم بيانا للعدم ولكن ايضا نقول بالمفهوم ح بل لا نظن احد
ما ينكره الا ان خارج عن محل الكلام لانه ح قرينة خارجية ولا يثبت بها القاعدة الكلية واما الثالث
فلان قرينة المقام في امثال ذلك قاضية بارادة المفهوم لكونه في مقام التعريف والكناية فالكلام فيما

اذ على الكلام عن القرينة واما الرابع والخامس فلان الحصر العقلي بين النفي والاثبات انما هو بين الاشتراك والا
ختصاص الواقعيين اما من حيث المذكور والبيان فلا لوجود الواسطة وهو السكوت عما عدا المذكور
نفيا واثباتا وعدم الحكم عليه بنفي ولا اثبات فان اريد من عدم الاشتراك عدمه من حيث البيان فالد
لالة الكلام مسلم الا انه لا يجدي اذ عدم الدلالة على الاشتراك لا يستلزم الدلالة على العدم لوجود الوا
سطة وهو عدم الدلالة على شيء منهما وان اريد منه عدمه في الواقع فلم لاحتمال الاشتراك الواقعي
قطعا فالحكم بعدمه بالمرجحات اذ قد عرفت بطلان ادلة المثبتين فالاقوى ما ذهب اليه النافون من
عدم ثبوت الدلالة ويكفي في الحكم بالعدم ولو بمقتضى الاصل فلا حاجة الى ذكر الادلة لاثبات مذهب
النافين وههنا بعض المفاهيم اخر لا باس بالتعرض لها اجمالا منها مفهوم العدد فاختلفوا في ثبوته و
عدمه ومنهم من فصل بين ما كان مسبوقا بسؤال عدمه بالاول والثاني في الاول في غيره والحق فيه هو
الوجه الثاني اي عدم ثبوت المفهوم بعد ومطلقا بل القول بالاثبات مط لم يعلم له قائل ولكن مع ذلك
استدل له بوجوه منها ما مر في الوصف من برهان العراء عن الفائدة واللغوية والجواب الجواب ومنها ما روي
من انه لما نزل قوله تع ان تستغفر لهم سبعين مرة لن يغفر الله لهم فقال النبي صلعم لازيدن على سبعين
فانه صلعم فهم المفهوم من قوله تع فقال لازيدن اه ولولا المفهوم وكان حكم الزيادة حكم السبعين في عدم ثبوت المغفرة لما كان لقوله صلعم وجه وحيث انه من اهل اللسان ففهمه حجة واجاب عنه بعض المحققين بان السبعين
هنا كناية عن الكثرة فيرجع الى الوصف الضمني الغير الصريح ولا ربط له بالعدد وفيه انه ح لا يناسب قوله صلعم لازيدن
اه لانه مبني على بقائه على ظاهره ولو كان كناية عن الكثرة لكان اجنبيا عن الاية بالمرة بل كان غلطا محضا وجعله ح من
المتشابهات لا وجه له اذ كان له محل قريب ومعنى ظاهر من دون تكلف جعله كناية عن الكثرة فالاولى ان يجاب عنه
بعد تسليم ثبوت النقل وصحته على ما ادعاه العضدي بان قول النبي صلعم لا يستلزم فهم المفهوم بل يناسبه مع عدمه ايض
اذ غاية ما ثبت بالاية بناء على عدم المفهوم هو عدم المغفرة في السبعين واما ما زاد فيبقى مسكوتا عنه لم يعلم
من الاية شيء من الوعد على الغفران ولا عدمه ومعه يصح قوله صلعم لازيدن اه اتكالا على العموم الوعد على المغفرة با
الاستغفار ورجاء الرحمة التي وسعت كل شيء فليس قوله صلعم مبنيا على ثبوت المفهوم حتى يكون الاية دالة على ترتب المغفرة
على ما زاد بل مبني على سعة المغفرة ورحمته الواسعة بعد عدم النص على عدم المغفرة فيما زاد لبقاء العمومات الدالة على
المغفرة ورجاء الرحمة على حاله من دون دليل خاص على الخلاف ومنها انه لولا المفهوم لزم تحصيل الحاصل وهو باطل
لانه ان ثبت الحكم لما دون لزم كون ثبوته للعدد المذكور تحصيلا للحاصل لحصول العرض بما دون بالعرض فما زاد
عليه تحصيل للحاصل وان ثبت لما زاد عن العدد المذكور لزم كون ثبوته لما زاد تحصيلا للحاصل لحصول
الغرض ح بنفس العدد المذكور وبحصوله بما زاد تحصيل للحاصل فلا بد من انتفاء الحكم عن كل من الا
الناقص والزائد حذرا عن المحذور واجاب عنه في الاشارات على ما حكي بانه لا يثبت به الدلالة اللفظية
لان برهان تحصيل الحاصل قرينة عقلية خارجية بانتفاء الحكم عما عداه انما هو لذلك لا الدلالة اللفظية
عليه وهو عجيب اذ لو تم ذلك لثبت به الدلالة الالتزامية العقلية وهي من اقوى وقوله انما يتم في التدريجيات اه
لا يخفى انه انما يتم فيها ايض لو كان التكليف المتعلق بالاقل والاكثر واحدا والا فلا تحصيل للحاصل لان كلا من الا
قل والاكثر ح تكليف مستقل ومن المعلوم ان المفهوم على القول به مستلزم لانتفاء اصل الحكم ونفيه عن

من المسكوت



من المسكوت عنه ولو كان ذلك حكما اخر مستقلا مباينا للمنطوق فعدم المفهوم لا يوجب تحصيل الحاصل لو كان التكليف
المتعلق بالاكثر تكليفا مستقلا بان كان التكليف متعددا فتدبر منه الى انحاء الدلالات اللفظية والمقصود هو اثبات الدلالة اللفظية
باي نحو كان ولو بالالتزام العقلي كيف وجل المفاهيم مبنية على الالتزام كمفهوم الشرط ونحوه ومن الواضح ان مقتضى الدليل المذكور
هو ثبوت الملازمة الواقعية نظير وجوب المقدمة فكيف يدعي خروجه عن محل النزاع ويمنع كونه من باب الدلالة
اللفظية فالاولى ان يجاب عنه اولا بانه انما يتم في التدريجيات ولا في الدفعيات فلا فلو حصل الاقل قبل الا
كثر كصيام ايام معدودة مثلا فما ذكر وجه لانه اذا حصل الاقل قبل حصول الاكثر فقد حصل الامتثال والا
والغرض قطعا فالتكليف بالاكثر لغو باطل لانه تحصيل للحاصل اما لو حصل الاكثر دفعة واحدة لا تدريجا
كالقلة والقلتين مثلا فلا يلزم ذلك اذ لا مانع من حصول الغرض بكل من الاقل والاكثر الحاصل دفعة
واحدة لعدم حصول الغرض قبل تحقق الاكثر في زمان ليلزم كون الاكثر تحصيلا للحاصل فلا ضير في قيام
صفة الطهارة وعدم انفعال الكل من الكر والكرين او الكر ونصف الكر او القلة والقلتين ونحوها
ولو كان فيه محذور فلا ربط له بلزوم تحصيل الحاصل لان كلا من الاقل والاكثر ح موضوع مستقل مباين
للاخر فالدليل اخص من المدعى ويمكن ارجاع ما ذكره ص الاشارات ايض الى ما ذكرنا نظرا الى انه لو كان
ذلك بالدلالة اللفظية ولو الالتزامية لكان مطردا وحيث انه لا يتم الا في التدريجيات كشف ذلك عن كونه
لقرينة عقلية خارجية مختصة بها ولا يجري في الدفعيات فلا يثبت الدلالة اللفظية مط بل يدور وجودا
مدار القرينة وثانيا بانه لا يتم ذلك في التدريجيات ايض لانه مبني على بطلان التخيير بين الاقل والاكثر كما
التحقيق وقد ثبت التخيير بينهما في الشريعة في موارد والشبهة المذكورة مندفعة بجعل الاقل مأخوذا
بشرط عدم الزيادة فالتخيير بينه وبين الاكثر ح تخيير بين المتباينين لان الاقل بشرط عدم الزيادة
الموضوع مباين للاكثر فيصير كالدفعيات فقد تدبر جيدا واما الاقوال الاخر فالظاهر انها اجنبية
عن المقام فذكره في بحث المفهوم كما في الاشارات لا وجه له لانه ناش من الخلط بين المقامين فذلك
لان في العدد نزاعين احدهما نزاع المفهوم وهو ان ثبوت الحكم لعدد هل يستلزم انتفائه عما
عداه من الزائد والناقص اولا وثانيهما انه على القول بعدم المفهوم فهل يثبت نفس الحكم المنطوقي
للزائد والناقص مط اولا مط او فيه تفصيل وهذا النزاع تفرع على الاول مبني على القول بعدم المفهوم
في النزاع الاول اذ لو قلنا بالمفهوم فلا موضوع للبحث الثاني وانما التحقيق موضوعه على القول بعدم الم

۱۰۲

اخلاق محسنی

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی بتاریخ
شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۸۵ هـ رضا بابا مشاری

# اخلاق محسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزّت کلمته وجلّت عظمته منشور دولت سلطان
المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمّد النبی الامین صلّی الله علیه وآله اجمعین الطیبین
الطاهرین بطغرای غرّای ذلک لعلی خلق مرقّع و مزیّن گردانید زیرا که حسن خلق
نوریست از انوار حکمت الهی وسرّی از اسرار عزّت پادشاهی که بدان نور شریف
دیدهٔ بصیرت منوّر گردد وبدان سرّ عزیز معرفت حسن صفات میسّر شود
واز مضمون حدیث آن بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود
که فایدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم تتمیم مکارم اخلاق
وتکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تخلّقوا باخلاق
الله ناطق شده تا امّت عالی همّت دانند که تحقّق بدین تخلّق امریست لازم وارتقا
بدین درجهٔ علیا فریضت محتّم والّا چیزی که در این میزان قیامت سنجیده شود
اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستیکه مؤمن





بواسطهٔ خلق نیکو دریابد درجهٔ کسانی را که قایم اللیل وصایم النهار باشند
و حکما گفته اند که خوی نیک راهیست روشن که جز بانتهاج محجّت آن منهاج بسر منزل
شرف وسروری نتوان رسید وجز بسلوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک
انسانیت نتوان کشید **نظم** هرکه در و سیرت نیکو بود ❊ آدمی از آدمیان او بود ❊
نیکی مردم زنکو رو نیست ❊ خوی نکو مایهٔ نیکوییست ❊ واخلاق ستوده واوصاف
پسندیده از همه آدمیان زیبا ومستحسن مینماید خاصه از جماعتی که بحکم آیهٔ شریفهٔ وتخلق
ما یشاء و یختار زمام اقتدار بقبضهٔ اختیار ایشان باز داده اند ومفتاح عنایت یؤتی
الملک من یشاء ابواب سلطنت بروی او گشاده **مطلع** خوبی اخلاق کان دنیا
و دین را زیوریست ❊ با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است ❊ والحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظلّ الله دارای جمشید فریدون فر
خورشید منظر صاحبقران سکندر مکان مرکز دایرهٔ امن وامان ممهّد قواعد السلطنة
الباهره و مشیّد معاقد الخلافة الزاهره **مدح** ابو الغازی آن شاه صاحبقران ❊
که دادست دوران بدستش عنان ❊ جهاندار جم قدر گیتی پناه ❊ که خورشید ملکست وظلّ اله ❊
معزّ الوری مالک الخافقین ❊ شهنشاه آفاق سلطان حسین خلّد الله تعالی ظلال خلافته
وابّد نوال عاطفته ورافته من الانام الی قیام الساعة وساعة القیام واولاد امجاد
کامکار با نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت وجهانبانی وخورشید اوج
سلطنت وکشورستانی اند از اخلاق ستیه واوصاف رضیهٔ مرضیه نصیبی اجزل وسهمی
اشمل شهره یافته وعنان همّت عالی بصوب اکتساب محامد ومعالی تافته **نظم** هر یکی در مکارم

اخلاق شده چون آفتاب عالمگیر علی الخصوص شاهزادهٔ حضرت عالمیان پناه نقاوهٔ
زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نورافزای سپهر ابهت و نامداری
فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسارهٔ ملک و ملت نظم شاه قوی طالع
فیروز جنگ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ داغ نه ناصیهٔ سرکشان تیغ زن ناوک
لشکرکشان خلاصهٔ اعاظم السلاطین زبدهٔ اماجد الملوک و الخواقین شاه ابوالمحسن
معین الملک و الملة کآفتاب در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست نظم شهوار
عرصهٔ رفعت که در ایام قدر ابلق ایام رام رایض احکام اوست چون نشان دل
بتوقیع امانت زد رقم لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست خلد الله تعالی ملکه و اجری
فی بحار السلطنة فلکه که آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باسماع ادانی و اقاصی
رسیده و صیت مکارم اخلاق و شریف اوصافش در اطراف آفاق شایع گشته مصرع
بهر طرف که نهی گوش وصف او شنوی و از جملهٔ صوری که موجب سرافرازی و نیکنامی
دینی و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت
شعاری که بوقتی که موجبات وحشت و اسباب غیبت و دهشت بجهة وقوع بعضی وقایع
و حالات قایم بود و وصول او بملازمت بارگاه عالمپناه و حضرت اعلی بغایه مستبعد
می‌نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جهانپناهی ظل اللهی شرف صدور یافت آنحضرت
از دار الملک مرو که مقر عز و جلال بود توجه نموده با اندکی از خواص خدام حشمتی
و داشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده
باشند بسمع قبول اصغا نانموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم ان اشکر لی

ولوالدیک

و لوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باریست بر همه اختیار فرموده بعد از مدت
متمادی مفارقت چون دیدهٔ کنعان یعقوب بکحال نور جمال آن یوسف مصر عزت
و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر طرف بگوش گردون
رسیدن گرفت نظم فتاح ازل ز فیض بی اندازه انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت خرم شد کشت امید از آن رسیدن تازه و چون
شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بسمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی
ملحوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید نظم شکر خدا که شام امید زمان
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید هر ناوک دعا که کشیدند اهل دل از بازوی
نیاز همه بر هدف رسید اصاغر و اکابر زبان بدعای جان درازی آنخسرو
جمن سرافرازی کشودند و خواص و عوام بادای ثنا و آفرین آنمهر فلک عزت
و تمکین توجه فقیر حقیر حسین الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اساس
آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون
لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال زبدهٔ نوع انسانی لامع و طالع بود بنظر
تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگویی و دولتخواهی دو سه کلمه
از اخلاق ستوده و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق بیان متصور گرداند
تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق
المحسنین مسمی گشته اقدام نمود و التوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بموقف

غرض رساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر
چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر مزاجی را اقتضایی و هر طبعی را مقتضایی است پس
در میان ایشان قانونی باید که بر آن قانون با یکدیگر معاش کنند و بر هیچکس میلی نرود
و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آن را پیغمبر
گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعده نهد کسی باید که آن را بشوکت و قدرت خود محافظت
نماید و نگذارد که کسی از حد و آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجهٔ
پادشاهی تو مرتبهٔ نبوتست چه نبی واضع شریعت است و پادشاه حامی و حافظ آن
و از اینجا گفته اند الملک والدین توامان و در اینمعنی فرموده اند که شاهی و پیغمبری
چون دو نگین اند در یک انگشتری **بیت** گفته آنهاست که آزاده اند * کین دو زیک اصل و
نسب زاده اند * و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از اطاعت پیغمبر خود را بفرمان برداری
ملوک و سلاطین فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم پس پادشاه دین
امر باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند
کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی درباره وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته
او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تفرس شاء
برافراخته اراده تا زلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امور نهی
جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات
حمیده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت
لازم است که بعضی از آن میان حق سبحانه دوست و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت

در چهل باب آورده



در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصنف مترسلان و در هر باب
از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا نمود و زمان بدان مسامحت فرمود رقم ثبت یافت
و من الله الاعانة و التوفیق باب اول در عبادت باب دوم در اخلاص باب سیم در دعا باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر باب ششم در رضا باب هفتم در توکل هشتم در حیا نهم در عفت دهم در ادب
یازدهم در علو همت دوازدهم در عزم سیزدهم در جد و جهد چهاردهم در ثبات
و استقامت پانزدهم در عدالت شانزدهم در عفو هفدهم در حلم هجدهم در خلق
نوزدهم در شفقت و مرحمت بیستم در خیرات و مبرات بیست و یکم در سخاوت و احسان
بیست و دوم در تواضع و احترام بیست و سیم و چهارم در وفا و عهد بیست و پنجم در صدق
بیست و ششم در انجاح حاجات بیست و هفتم در تانی و تامل بیست و هشتم در مشورت
و تدبیر بیست و نهم در احترام سی ام در شجاعت سی و یکم در غیرت سی و دوم در سیاست
سی و سیم در تیقظ و خبرت سی و چهارم در فراست سی و پنجم در کتمان اسرار سی و ششم
در اغتنام فرصت سی و هفتم در رعایت حقوق سی و هشتم در صحبت اخیار سی و
نهم در دفع اشرار چهلم در تربیت خدم و حشم و آداب آن

## باب اول

در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باداء فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات
و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و مقرر است که عبادت
حق سبحانه در دنیا واسطه سلامت و در عقبی رابطه نجات و کرامت **فرد** سرمایه سعادت
دنیا عبادتست * پیرایه کرامت عقبا عبادتست * پس پادشاه باید که صفحه احوال
خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید

وبکار آید و فرمان برداری خدای برحسب فرمان دینی خود لازم نباید شناخت در روزها
بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
در زمان خلافت روزها بساختن جهات خلایق مشغول بودی و شبها بطاعت و عبادت
حق تعالی اشتغال نمودی گفتند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه رنج بر خود روا میداری نه بروز
آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر شب بیاسایم
فردای قیامت من ضایع مانم پس روز هم مردم میسازم و شب بکار حق می‌پردازم
یکی از سلاطین هرات از شاه شجاع قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت
اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی دادِ گدایی میده و
روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس **قطعه** چون بندگان حق همه فرمان بر تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست بندند خلق
هم زپی خدمتش کمر و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم
پس هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند
و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت او واصل شود **باب دوم در اخلاص**
و آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل
**بیت** هر که باخلاص قدم مینهد عیسی وقتست که دم میزند پس باید که در هر کاری
که سازد نیت او طلب خوشنودی خدای باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرض نفسانی
نقشهای عملهای حقانی را تباه کند آورده‌اند که یکی از خلفا فرموده بود که تا بنده‌ای را
در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاد

خلیفه را دشنام

خلیفه را دشنام داد و او امر کرد تا دست از او باز داشتند و او را آزاد کرد دیگر از خواص
بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ چشم بیشرم زیادت بایستی
سبب بخشیدن و آزاد کردن او چه بود خلیفه گفت من او را برای خدای ادب
میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس از آن متاثر و متغیر و در صدد انتقام شد نخواستم
که در کار حق غرض نفس را دخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور **مثنوی** از سخنش آتش من تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد داعیه نفس چو بنمود رو معنی اخلاص نماند اندرو
کار که اخلاص نشد بهرور ترک چنان کار سزاوارتر **باب سیم در دعا**
و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی
و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعدهٔ ادعونی استجب لکم
در اجابت بروی او گشاده میشود و دعا یا از برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت
سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست بر منافع نظام که مملکت و قوام سلطنت است و
هر آینه آنرا ابزاری و نیازی از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بسریر عزت
متمکن توان بود **بیت** در مسند نازکی نشیند بمراد آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد
دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام
و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد **مثنوی** اگه خواهی
از بلا جان ببری جان خود را در تضرع آوری کین تضرع را بر حق قدرهاست
و آن بها کان نجاست زاری را کجاست با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن

تا بدهان خندان شوی ؛ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل که این بریان اوست ؛ آخر هر گریه آخر خنده ایست ؛ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ؛

و در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجابست هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده است دست اخلاص بکشاید بی شک بهدف اجابت و نشانه استجاب میرسد **آورده اند** که در شهری از بلاد اسلام چند شبانروز باران آمد بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد مردم فروبسته شد منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خواطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خانمان برداشتند جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند او مردی عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی میداد و خود بخلوت درآمده روی نیاز بر خاک بنهاد و گفت بار خدایا همه خلق برای خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصورات ایشانرا باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب برآمد و این دلیلی روشنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران یابد **قطعه** پادشاهی که نهاد از ره لطف ؛ بر سرت افسر شاهنشاهی ؛ هرچه میخواهی از او خواه که او ؛ دهدت هرچه از او میخواهی

**باب چهارم در شکر** گزاردن نعمتها

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بر انعام او و چون نعمت سلطنت از همه نعمتها بزرگتر است

پس سلطان باید

پس سلطان باید که پیوسته بشکرگزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که باو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه تحمید بسیار گوید که گفتن این کلمه نوبت شکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا باطنی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که بنظر در مخلوقات عبرت کند و در علما و فقرا و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح دین مشایخ و اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی هذا الحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب زیادتی نعمتهای حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت کند **بیت** شکر سوی شهر سعادت برد ؛ هر که کند شکر زیادت برد ؛ **آورده اند** که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر در جنبانید و بزبان جواب وی نگفت درویش گفت ای شاه سلام دادن سنتست و جواب سلام دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام عنان بازکشیده و باعتذار درآمده فرمود که ای درویش بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کدام شکر

میکفتی کفت خدایرا که منعم مطلق هست همه نعمتها داده اوست و همه عطا فرستاده او
بیت از ماه تا بماهی وز عرش تا بفرشش ❁ هر ذره از او شده مستغرق نعیم ❁ درویش کفت
بچه نوع شکر میکفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها
در این مندرج است درویش کفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاس داری نمیدانی و وظیفهٔ
شکرکذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت
نامتناهی باشد که روزکار دولت ترا حاصل در ایام شوکت ترا شامل است و شکر
نه همین باشد که بیک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر کلبن الحمد لله مترنم داری و پس
شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر مستحق المزید و مترقی
شود آنست که بر هرچه داری شکری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان سنجر
التماس نمود که مرا بر آن مطلع کردان درویش کفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان
و احسان با جمیع آدمیان شکر فسحت مملکت و وسعت عرصهٔ ولایت طمع ناکردن
در املاک رعیت شکر فرمان روائی خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت
و بسیاری اقبال بر افتادکان بخاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری خزانه
صدقات ادرارات جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان
و ضعیفان بخشیدن شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی
ارزانی نمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن
شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین ساکن و منازل رعیت را از نزول خدم
و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکرکذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرو نکذاری

وآسایش خلق

وآسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت تا باید اندر پناه تو کس ❁
چو آسایش خویش خواهی و بس ❁ سلطان چون سخنان درویش را دریافت خواست
که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند چون درنکریست در هیچ جا درویش را ندید
و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور العمل روزکار
خود ساخت بیت پند حکیم صیقل آینهٔ دل است ❁ مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست ❁

## باب پنجم در صبر

و آن شکیبائی باشد بر جمیع مکاره و بلیاتی که از حق تعالی ببنده میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست و منقبت صبر همین
بس که بمضمون ان الله یحب الصابرین عون الهی در دنیا با ایشان هست و
بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان
در اخبار آمده که حضرت حق سبحانه وحی فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
که ای داود تخلق نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزکار خود سازی و از جملهٔ صفات
بسزای من یکی آنست که صبورم بیت صبر بهتر مرد را از هرچه هست ❁ تا بیاید بر مراد خویش
دست ❁ هر که در تیرهباران حوادث سپر صبر در روی کشد زود تر خدنک امید
بهدف مراد رسد زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین کلید کشاده
شعر کلید در کنج مقصود صبر است ❁ در بسته آنکس که بکشود صبر است ❁ چو خارای کوه
وجود دنیای کردون ❁ لباسی که هرکز نفرسود صبر است ❁ در کلمات ملوک ترکستان
آورده اند که افراسیاب مرا مرا خود را کفت بهیأت و هیکل مردان خود را مبهوت
و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مکردید تا خستکیه

ایشانرا بیازمائید بصبر و پایداری اگر بر محک تمام عیار اند ایشانرا بمردی و مردانگی
اعتبار کنید بیت نه بدعویست قدر و قیمت مرد ؛ قیمت مرد صبر داند کرد ؛ آورده‌اند
که یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت میفرمود قضارا
کژدمی در پیراهن وی افتاده بود هر ساعت امیر را میگزید و به نیش زهرآلود
خود را الم میرسانید تا وقتی که نیش او از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار
داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغییری در او
ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد
و آن کژدم را از جامه بیرون آورد و این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت
روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس خود واجبست
تو چرا دیروز آزار عقرب از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف
مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس
بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهرآب دادهٔ دشمن
چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند کرد امید
و بدان مقدار صبر که فرمود بمراد و مقصود رسید نظم گرت چو نوح نبی صبر هست
در غم طوفان ؛ بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ؛ هر که راضی شد از قضای خدا بهره
بیابد از رضای خدا ؛ و آن خوشنودی خدا باشد هر چه از قضای خداوند تعالی
ببنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست که هر که
سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد در صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست

رضی الله عنهم و رضو

رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این مقالت الرضا بالقضا باب الله الاعظم مؤکد این مقال
فرد تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود ؛ جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود ؛
یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت الهی راه نمای
مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی من از تو
موقوف است بخوشنودی تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم
شعر هر که راضی شد از قضای خدا ؛ بهره بیابد از رضای خدا ؛ هر دل که بنور
رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد
و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آینه بدین
سبب اندوه و ملال پیرامون خواطر او نگردد و همواره خوشدل و شادکام گذراند
شعر هر عزیزی که با رضا خو کرد ؛ فرح و عیش روی بر او کرد ؛ خوش درآمیز ای صفائی
ضمیرش با قضا و قدر چو شکر و شیر

## باب هفتم در توکل

و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود از حق طلبیدن و هر که کار خود را بخدای تعالی تفویض کند در
هر چه پیش آید اعتماد بکرم حق سبحانه نماید همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته
گردد نظم تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ؛ و پادشاه را لازم است که در همه
حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآرد
آورده‌اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت
در دو چیز یکی ادای نماز دیگری در توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود بر این دو چیز

تاریخ ناپلئون









نهاد واین دو خصلت را عادت کرد ناکاه اورا دشمنی پدید آمد با لشکر گران و سپاه
بیکران روی بدار الملک وی آورد او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون
نزدیک یکدیکر رسیدند وهم بر حرب قرار کرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود
آن پادشاه همه شب نماز میکذارد یکی از ارکان دولت کفت ای ملک بیاسای
که فردا روز مصاف است کفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار کار خدا است
هرچه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن هیچکونه اختیاری نه کفت پس
تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را آماده باش زره توکل پوشیده ام و کار
خود بوکیل لطف حق باز کذاشته بیت ما کار خویش را بخداوند کار خویش ؛ بکذاشتیم
تا کرم او چه میکند ؛ علی الصباح که مصاف راست کردند هر دو لشکر در برابر صف کشیدند
مدد الهی وانزل جنودا لم تروها در رسید مصرع لشکر ناپدید حق از ملک غیب آمد برون
فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار
ایشان بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری
دست دهد شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از مشرق امید برآمد ؛ اصحاب غرض را
شب سودا بسر آمد باب هشتم در حیا و آن خصلتی
شریف و سیرتی مقبولست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حیا را شاخی
از ایمان کفته که الحیا شعبة من الایمان حیا از شرایط نظم عالم است اکر صفت شرم از میان
برافتد و هیچکس از هیچکس شرم ندارد مناظم جهان خلل پذیر شود و مصالح خلایق
از یکدیکر فرو ریزد اما صفت حیا نمیکذارد که هرکس هرچه خواهد کند نظم صف شکن

قلب سپاهی جهان

نگارندهٔ این وقایع مذکور میسازد که در باب ولادت و اصل و نجابت جناب ناپلیون بناپارت اختلاف و گفتگوی بسیار بهت انجه قول امینت که در پانزدهم ماه اقت من شهور سنهٔ ۱۷۶۹ عیسوی مطابق اواسط اسد سال ۱۱۸۳ هجری در جزیرهٔ کارسکه و در شهر آجکسو که بندر و پای تخت جزیرهٔ مزبوره است متولد شده و آنچه از عدم شرافت و بزرگی خاندان او نوشته و نسبت رذالت و پستی شان با جداد او داده اند خلاف محض است مگر اینکه اجداد او فقیر و بی بضاعت بوده و خود آنجناب در مدرسهٔ عامه که اکثری از اولاد و احفاد نجبا در آن مدرسه تربیت می یافتند و مخارج ایشان از مردمان دولتمند دیندار ادا میشد تحصیل کرده و تربیت یافته است و اسم پدر آنجناب چارلز بناپارت بوده و در محکمهٔ عدالت آسایز و لیتشر دو مالنو بشل وکالت اختصاص داشت و مادرش نیز از اهل کارسکه بود در حسن و جمال نظیر و همال نداشته در جرات و هنر بر همه کس تفوق و برتری داشت و خانهٔ آن آنجناب از شرفای و اعیان آن ولایت بودند که نسبت ایشان بخاندان کالنو از اوره ولایت نیپلس میرسد و آنجناب از پدر و مادر خود چهار برادر و سه خواهر بودند اول از برادران که بحسب سن از آنجناب بزرگتر بود جوسف بناپارت دوم لوسین بناپارت سیم لویث بناپارت چهارم جرام بناپارت و نام خواهرانش یکی الیذه و دیگری کارالاین سیم پالین بود و ناپلیون بناپارت را در وسالگی موافق مناهج و شرایع دین عیسوی تعمید نمودند





و بارو من قدسی مسح و طهارت داده داخل ملت مزبوره کردند موطن اصلی آباء و اجداد پدری آنجناب ولایت تسکنی بود که از ولایات ممالک ایطالیا محسوب میشود و سیصد و پنجاه سال قبل بر این بسبب انقلاب اوضاع روزگار و اغتشاش ولایات ایطالیا جلای وطن اختیار نموده در جزیرهٔ کارسکه سکنی کرده توطن گرفتند مولف گوید که ناپلیون بناپارت در اوایل لشکرکشی خود بممالک ایطالیا چنانکه پس از این مذکور خواهد شد در عرض راه بشهر لگهارن که از شهرهای معظم ولایت تسکنی میباشد در قصبهٔ سن منیتو نزول کرده با جمیع متبوعین خود بشخصی بزرگ و معتبر که از اقوام پدرش بود مهمان شده و اسم آن مرد عزیز فریقاری بناپارت بود و فردای شب مزبور بجهة احترام و تلافی مهمانی و اخراجات او یکقطعه نشان چلیپا از مرتبه معتبر که سنت ستیفن نام دارد بآن مرد عزیز تعارف کرد و در اصل اشتقاق لفظ ناپلیون زعم بعضی بلکه اعتقاد اکثری از اهل لغت آنست که از الفاظ یونانی و بمعنی شیر بیشه است چون ناپلیون بناپارت اختلاف اقوال مردم را در باب اجداد و انساب خود مشاهده و استماع مینمود که هر کدام از روی تعصب و تملق و احترام وی را منسوب بسلکی و مربوط بسلسله و خاندانی مینمایند اینگونه اتصاف مردم خلاف طبع او گشته مکرر میفرمود که من اول سلسلهٔ خود هستم و همچنین اوقاتی که دختر امپراطور نمسا را برای ناپلیون عقد می بستند امپراطور نمسا حکم کرد که آباء و اجداد ناپلیون را با امرا و سلاطین ممالک ایطالیا متصل سازند ناپلیون را قبول آن معنی ناموافق طبیعت و منافی غیرت گشته از آن قول تحاشی و امتناع کرده فرمود که من راضی ترم بر اینکه پسر زارعی باشم تا از سلسله و اولاد جباران و ستمکاران حقیر ممالک ایطالیا محسوب نشوم بالجمله جناب ناپلیون بناپارت سه پسر داشت یکی جوسف بناپارت و یکی ناپلیون و یکی لوئس بناپارت از جوسف پس از فوت و تلف خلفی بجا ماند مسمی بچارل بناپارت و از دویمی دختری بیادگار ماند

الذبث نام که ارشد خاندان در انوراالشهری خستیار کرد ولوئین و اعظی بود بلا عقب که در شهر اجکسو
در دارالشرع بشغل وکالت اشتغال داشت و در سال ۱۷۹۱ عیسوی مطابق سنه ۱۲۰۶ هجری که هشتاد
سال عمر کرده بود جهان فانی را بدرود نمود و اولاد ذکور جوسف مزبور همان چرل ناپارت بود که
عبارت از پدر ناپلیون باشد در دار الخلافه روم در شهر پیزا که یکی از شهرهای ولایت تسکنی است
نشو نما کرده و در آنجا تعلیم و تربیت یافت و بپایهٔ بلند حاکم الشرایعی فایض گشته از آن ولایت بوطن اصلی
خود که جزیرهٔ کارسکه باشد مراجعت نموده تاهل اختیار کرد آنوقت جوانی بود بیست ساله که ناگاه
آثار جنگ و جدال فیمابین دولت بهیهٔ فرنس و جمهوریه جزیرهٔ کارسکه آشکار گشت و پدر ناپلیون
در آن اوقات از جملهٔ دوستان شفیق و خیرخواهان صدیق جنارال پالی بود و از جملهٔ اعیان غیور
و حامیان پر زور ولایت خویش محبوب و مشهور بوده در ابتدای جنگ کشتیهای دولت فرنس از اطراف
جزیرهٔ کارسکه را احاطه کرده از هر جانب عساکر فرنس از کشتیهای جنگی در آمده شهر و بندر اجکسو را که دار الحکومه
جزیرهٔ کارسکه بود متصرف شدند پدر ناپلیون بناپارت را با خاندانش از آنجا بیرون کرده بقریهٔ کار علمی
که در بحبوحهٔ کارسکه و در دامنهٔ کوهی واقع بود حمل و نقل نمودند در این سفر زوجهٔ بلند همت وی
که وجود چون ناپلیون را در بار حمل داشت همراه جنارال پالی بوده در تاریخ سال ۱۷۶۹ عیسوی
مطابق ۱۱۷۵ هجری در همه جا با لشکر جزیرهٔ کارسکه کوه و هامون می پیمود و آن زن شیردل چندی
در قلل جبال راه را ناند و در محال نالی با کمال عسرت و مشقت بسر میبرد تا اینکه زمان وضع حملش
نزدیک شد مجبوراً ملتجی بسردار لشکر فرنس گردیده بتوسط خیرخواهانش از مرشل دینوات که سردار لشکر
فرنس بود اذن و اجازه خواست که بمصاحبت لشکر فرنس بشهر اجکسو مراجعت نماید روزی مادر ناپلیون

برای



برای تقدیم عبادت معبود بیکی از معابد شهر رفته بود ناگاه درد زاییدن بروی عارض گردیده بسرعت
تمام بخانه شتافت و بمحض ورود منزل بار حمل بر زمین نهاد جناب ناپلیون بعرصهٔ وجود آمد مانند کودکی
کودک تازه مولود چون در خانه بسیار محقری متولد شد بروی کلیم مستعملی منبلطیه و در بالا مادر
بجز کهنه کلیم چیز دیگر میسر نبود با همه مصائب و سختیها که بمادر ناپلیون روی داده آنهمه کوه و هامون را پیموده بود
از مراحم بیکران آفرینندهٔ جهان بود که آن طفل بلند اختر را آنچنان در شکم مادر محافظت فرموده که هیچ
قصور و نقصان باعضای او نرسید پس از آنکه از حیز عدم رو بعرصهٔ وجود نهاد پرتوی از انوار الطاف
خداوند سبحان بر جبین طالع او ساطع شد که آنچنان در صفحهٔ روزگار حکمران گردید لاجرم بعد از انجام
کار جنگ و جدال بی بهره چون پدر ناپلیون از جملهٔ ناصرین و مهذبین بود با تفاق جنارال پالی بسیکی
از بندرات مزبوره فرار کرده مصمم شد که از آنجا در خدمت جنارال پالی بکشتی نشسته جلای وطن
کزیند لیکن از اهل ولایت کسانیکه با او رفیق و مهربان بودند غیبت او را از مملکت مصلحت ندیده
مانع از رفتن او شدند پدر ناپلیون نظر بتمنای اهل مملکت و بنا بوفور مهربانی و محبت زن و فرزند خود
ترک عزیمت کرده از جنارال پالی وداع نموده بخانهٔ خود مراجعت فرمود دولت فرنس پس
از استیلا در جزیرهٔ کارسکه مانند بلوکات و نواحی مملکت خویش بنای حکمرانی گذاشته دوازده نفر
از اشراف و اعیان را که قابل ریاست و شایستهٔ حکومت بودند انتخاب کرده و ایالت مهام دولت
و انجام امور رعیت را بعهدهٔ ایشان واگذاشتند و چون پدر ناپلیون را جمیع اهل آن ولایت
طالب بودند و در میان خلق قبول عامه داشت وی را نیز داخل اجزای حکومت کردند و در
محکمهٔ عدالت و دار القضاة مشیر و کارگذارش کردند و بمرور ایام و شهور همین شغل مزبور باعث

ترقی وی شد و نوعی تقرب و وثوق در مزاج کونسل اعظم آن ولایت که از جانب دولت فرنس بود
حاصل نموده کونسل مزبور در تاریخ سال ۱۷۷۹ هجری از جانب جمهوریه و اشراف و اعیان آن ولایت
وکیل شده بدار السلطنه پاریس روانه گردید پدر ناپلیون بناپارت را نیز همراه خود برد و پدر آنجناب
هنگام ذهاب دو پسر خود را همراه برداشته جوسف بناپارت را که فرزند بزرگش بود و یازده
سال داشت در شهر اُتُون بمکتب گذاشت و ناپلیون را که ده ساله بود در نظر بخواهش مستر بوف
که از جانب دولت فرنس در جزیره کارسکه حاکم و کارگذار بود در شهر برین داخل
مدرسه نظام دولتی نمود مورخ گوید که از بدایت احوال طفولیت ناپلیون کمتر کسی استحضار
دارد مگر آنچه را که آنجناب خود بیان فرموده اند و تقریرات او را بلی کم و زیاد نقل و توضیح
کرده اند میفرماید که من در ایام طفولیت بسیار مغرور و خودسر و بوالهوس بودم و پیوسته
در کارها تتبع داشتم و چنان متهور و متکبر و بی باک و خودپسند بودم که از چیزی و کسی اندیشه
و هراسی نداشتم و کارهای معظم و خطیر مرا پریشان و دلگیر نمیکرد بطوریکه ارکان ذوق و شوق مرا
سستی و خلل برساند و من بسیار لجوج و طاعب و ستیزه دوست بودم و شرارت بسیار و فتنه و
فساد بیشمار از من بمنصه ظهور میرسید و همواره مردم را اذیت و آزار میدادم و از احدی
خوف و دهشت نداشتم و همسالان خود را کان لم یکن می پنداشتم چنانکه در میان عیال پدرم یکی را
بگاز دندان و دیگری را بزخم زبان و یکی را بخارش انگشتان ایذا و اذیت مینمودم و خود را
در میان آنها مانند گرگی در میان رمه مهیب و سهمناک نموده بودم و اکثر اوقات طرف خصمی
برادرم جوسف بناپارت بود که او را پیوسته میزدم و با دندان میگزیدم و با اینگونه حرکات همواره
اورا



اورا آزرده خاطر میداشتم و هنوز از تشویش و پریشانی ضرب و شتم آسوده نگشته من پیش دستی کرده نزد
والدین خویش میرفتم و باب شکوه و شکایت گشوده فضاحی و رسوائی را بنهایت میرسانیدم و او را
محبة الطعن و ملامت پدر و مادر مبتلا مینمودم و از بسکه جنگجو و متهور و بی باک بودم مادرم همواره
مرا سیاست میکرد و محبت خود را با قهر و غضب مشوب کرده پیوسته مرا بسبب جنگ بیهوده و حرکات خفیفه
تنبیه و تهدید میفرمود و اوقات خود را باین مصروف میداشت که مبادا باین اعمال ناپسند عادت
نمایم و پا از دایره ادب بیرون گذارم و پدرم مردی بود عیاش و خوش گذران و اولاد خود را بسیار
دوست میداشت و لهذا مرا بکثرت محبت او نسبت باولاد ملاقات نکرده ام ولی چندان در قید
تربیت اطفال خود نبود علاوه بران اکثر اوقات که از ما تقصیری سر میزد چون مادرم بمقام تادیب
می آمد پدرم عذر ما را میخواست و به تنبیه ما راضی نمیگشت مادرم متغیر گشته میگفت شما که خود تربیت نمیکنید
چرا اطفال خویش را بسوء ادب ترغیب مینماید شما را با آنها رجوعی نباشد و من چون بصدد
تادیب ایشان در آیم شما عذر جهة آنها میخواهید که عذر شما موجب جرات و عدم تربیت ایشان میشود
و نیز میفرمود که مادرم چنان مواظب احوال ما بود که مطلقا نمیگذاشت که بامور زشت اقدام نمائیم
و پیوسته ما را بکارهای نیکو و اعمال پسندیده ترغیب و تحریص میکرد و از کذب و طعنت و افساد و شرارت
ممانعت میفرمود و از تقصیرات جزئی و کلی ما بدون تنبیه و تادیب نمیگذشت و نیز نقل میکند که در باغ درختان
انجیر داشتیم که مختص عیال ما بود و بیخبر از پدر و مادر اکثر اوقات بان درختها بالا رفته اتفاقا چند دفعه
از درخت بزمین افتادیم و اذیت باعضای ما میرسید مادر از اینمعنی مستحضر گشته قدغن نمود که دیگر
پیرامون درختان نگردیم باز فرصت یافته بی اطلاع مادر بالای درختان میرفتیم و انجیرها میچیدیم

دمی بخشیدیم و ضایع میکردیم ولکن از ممانعت مادر بسیار رنجیده خاطر بودم و جرات نداشتم که در اطراف
پیرامون آن اشجار بگردم روزی بیکار و دل گرفته بودم و پی شغلی میگشتم با خود گفتم بهتر آنست که اوقات
دیگری نظری بدرختان انجیر بکنم و ببینم که ثمر آنها از بالانشینی چه رتبه حاصل کرده چون امدی از کمون خارم
آنها بود دیگ لالکی تمام خود را بالای درخت رسانیدم و بقدر طاقت خوردم چون سیر شدم جیب و بغل خود را
پر از انجیر کرده از برای فردا ذخیره نمودم در فکر سرازیر شدن بودم که ناگاه باغبان باغچه چون بلای
ناگهان در زیر درختان مجسم و مسکون گردید من متحیر و مضطرب گشتم و راه خلاصی و فرار از برای خود
نیافتم باغبان بمحض رسیدن بنای تهدید گذاشته خواست مرا بگیرد و بنزد پدر و مادرم برد و بنهایت سیاست
بر سر من بیاورد در آنحالت نومیدی طلاقت شدیدی بزبان من عارض گشت فی الفور از هول
تنبیه مادر گرسنگی و اضطرار را بهانه کرده بکمال خفض جناح شرح احوال خود را برای او تقریر کردم
و عهد نمودم که بعد از این هرگز پیرامون درختان نگردم و اینگونه حرکات از من سر نزند باغبان
چون سخنان مرا گوش داد و زاید الوصف دل با حالم سوخته دست از من برداشت و من
تا در نظر آن باغبان نمودار بودم چون بوتیمار سر در گریبان راه میپیمودم ولی همینکه از نظرش
پنهان شدم در دل خود شادی و ابتهاج مینمودم که خوب شد که از چنگ باغبان بی فرهنگ خلاص
شدم و در پیش خود چنان پنداشتم که باغبان من بعد این قصه را بکسی نخواهد گفت اتفاقا فردای
روز مزبور مادرم بخیال آنکه انجیرها رسیده بعزم چیدن و جمع نمودن بپای آن اشجار بیامده
اثری از ثمر آنها ندیده انگشت حیرت بدندان گزیده و باغبان را طلب نمود گاهی بوعید قطع دماغ
و گاهی بنوید ضبط آن باغ با وی مکالمه فرمود باغبان از فزع آن وعید و طمع آن وعده فی الفور

پرده



پرده از روی کار برداشت و بیان واقع را کماکان عرض نموده مرا بملامت و اذیت مادر مبتلا
ساخت مورخ گوید اوقاتیکه ناپلیون بناپارت بسن شش و هفت بود مادرش او را بمکتب فرستاد
و معلم مکتب خانه زنی بود که بتربیت چند نفر دختر مشغول بود مادر ناپلیون از جهة رفاقتی که سابقا با آن زن
معلم داشت آنجناب را بدست او سپرد که بتربیت او پردازد و بغیر از ناپلیون از جنس ذکور کسی در مکتب
مذکور نبود همگی دختران دوشیزه بودند که هریک به تیر نظر در هر رهگذر هزار عاشق زخم خورده داشتی
و ناپلیون نیز نظر بجوانی و مقتضای سال خالی از صباحت و ملاحت نبود اگرچه دختران طناز بخت
با وی دمساز گشته از دور رشد ولی چون دایم در مکتب محشور بودند به آنسبب مجالست وی مجبور شده
از آنمیان دختر ماه منظری که در حسن صورت بر همه مزیت و برتری داشت با آنجناب از در محبت
و عشقبازی در آمده موافق قانون آن ولایت بعد از فراغت از درس بعزم تفرج و تماشا دست آن
دختر عیار را بدست گرفته در عمارت تعلیم خانه و سیرگاه کوچه و محله بگردش میرفتند و همیشه ساق
جوراب آنجناب بپاشنه می افتاد اطفال مکتبخانه و اوباش کوچه و محله از روی رشک این مضمون را
بنظم در آورده میخواندند که ناپلیون را ساق جوراب بپاشنه افتاده اظهار عشق و محبت مینماید
آنجناب از اطوار ناهنجار آنها متغیر گشته گاهی به آب حمیت شعله حمیت ایشان را خاموش میکرد و گاهی متحمل گشته
بهیچ وجه باقوال نالایق ایشان اعتنا نمیکرد و گاهی با چوب و سنگ با ایشان جنگ کرده از زد و خورد
هنگامه غریبی برپا مینمود و کثرت و قلت آنها را مطلقا بنظر نمی آورد و بعضی اوقات بچهای محله
امدادی از دیگر دندوا و را از میان معرکه بیرون می آوردند مورخ گوید که ناپلیون
همیشه در وصف مادر خود میگفت که او شیرزنی بود با غیرت و حمیت چنان پر دل و توانا بود

که این انقصان مال و دولت و کثرت محنت و مشقت تأثیری در مزاج و تفاوتی در احوال او نداشت و همیشه
بمصایب و صدمات روزگار تحمل میفرمود و در حین معارضه بر همه کس غالب و فایق می آمد و نیز میفرمود
عموئی داشتم که با ولا پدرم بسیار مهربان بود و بجای پدر کفیل اخراجات و ناظم امورات ما بود
و در دار الشرع فیما بین علمای دین مسیحی و اعلی بود و دیندار و متعصب و فریضه گذار همیشه مردم را
بآداب دین عیسوی تحریص و ترغیب میکرد در اواخر عمر خود که دایم بستری و خانه نشین بود چون
درد دین داشت رخوت و سستی اعضا را سهل پنداشته از احوالات امت دین مسیحی غفلت
نمیکرد و غصهٔ خارجین مذهب را بسیار میخورد و پیوسته در فکر عاقبت امور ایشان بود لاجرم
مردی بود پرهیزکار و عاقل و هوشیار خوبی اخلاق و احوال را بسرحد کمال رسانیده و درکار دین
از زمرهٔ قسیسین بود و در امور دنیا از جملهٔ معتبرین در امر معاش خود بطوری تلاش داشت که احدی
نمیگذاشت که بی اطلاع خود امری از امور گذران او بگذرد و از قیمت و تعداد هر نوع گله گاو و رمه
گوسفندی که داشت خود مخبر و مستحضر بود لهذا وفور نعمت و نظام امور معیشت در خاندان او
بهتر از سایر مردم بود باوجود آنکه ثروت و مکنت بسیار زر دوست بود و همیشه نقدینهٔ خود را
از ما پنهان مینمود اگر وجهی از و مطالبه میکردیم جواب میداد که اسراف کارهای پدر شما چیزی
جهة من باقی نگذاشته اکنون که از جهة اخراجات معطلی دارید گله از گوسفند بفروشید و رفع
خود را نمائید و ما میدانستیم که همه اینها عذر است روزی خواهر کوچک خود پالین را تحریص و تحریک
کردیم کیسهٔ زر را از بغل او در آورده میان خانه انداخت از همین احوال پیر سالخورده بهم خورد
و ما را خنده عنان طاقت از دست ربود پیر مرد گفت این وجه از دیگران در پیش من امانت است

و مارا



و ما را در تصرف آن رخصتی نمیباشد چون بقول او وثوق تمام داشتیم بتکذیب او اقدام نکرده آن
وجه را باو رد نمودیم چندی نگذشت که آن پیرمرد بیمار شد و بحالت احتضار رسید و ما از این ماجرا غمگین
و سوگوار بودیم و افغان و زاری مینمودیم در این بین شخصی از مریدانش که در بالین او حاضر بود شروع نمود
که اوراد و اذکار و دعا و استغفار از برای او بخواند پیرمرد در آن احوال متغیر گشته بآواز حزین گفت
بس است آرام بگیر که من زیاده از دو دقیقه عمر ندارم میخواهم که این دو دقیقه را صرف عیال
خود نمایم و وصیت خود را باشان بگویم پس ما را پیش خود طلبیده وصیت و دعای خیر با کرد
و نصایح دلپذیر در حق ما بعمل آورد و جوسف بناپارت را مخاطب کرده فرمود که تو فرزند بزرگتری
ولیکن ناپلیون بهتر خاندان و بزرگ و رئیس دودمانست باحتیاط باش که این پند مرا فراموش نکنی
و پای از دایرهٔ اطاعت او بیرون نگذاری پس از اتمام وصایا جان بقابض ارواح سپرد و ما را
بی یار و مددکار گذاشت مادرم ناچار مانده کفالت امورات ما را بعهدهٔ همت خود برداشت
در حقیقت آن امر خطیر مافوق طاقت او بود زیرا که بعد از فوت عمویم اسباب معیشت و زندگانی بجهة ما
باقی نمانده بود و پرستاری بجز پدر نداشتیم او هم در کار خود متحیر بود ولی مادرم باوجود جوانی و عدم
تجربت چنان موافق قاعده اوضاع معیشت و گذران عیال را مهیا مینمود که از قوه امثال خود
بیرون بود بالجمله ناپلیون بناپارت ایام محبوسی خود در جزیرهٔ سنت الینه یکی از اهل ولایت
خویش که انطامرکی نام داشت و طبیب الجناب بود میفرمود که ای حکیم وقتی که از حیز عدم
بوجود آمدم مادری داشتم تند و غیور و همواره با اقوام و اطفال خود در جنگ و جدال بود
خصوصا با جدهٔ من که مادر خودش باشد پیوسته لجاجت و عناد داشت و ایشان بجهة مهربانی و محبتی

که با او داشتند از اطوار ناپسند او اصلا دلگیر و مستمند نمیگشتند من از اینگونه اطوار خوب و اخلاق پسندیده
ایشان بسیار مشعوف و مسرور بودم آنجناب در آن اثنا بطبیب گفت که با از اوصاف و اخلاق همولایتی
خود ملول گشتی باکی نیست اگرچه همولایتی تو که مادر من باشد ستیزه خوی و جنگجوی بود لیکن نسبت بعیال خود
بسیار مهربان بود و همیشه ما را پرستاری میکرد و با ما شوخی و مطایبه مینمود و نوعی اضطراب
و تشویش در حق اولاد خویش داشت که مافوق آن متصور نبود از انجمله آن اشک چشم او که
هنگام بیرون رفتن من از جزیره کارسکه میریخت و سوز و گدازی که در حین جدائی از من میکرد تا این
زمان که مدت چهل سالست از خاطرم محو نگشته در آنوقت شما از مادر متولد نشده بودید و من هنوز کودک
بودم و از اوج طالع و مساعدت بخت خود مطلع نبودم و نمیدانستم که صاحب اینهمه جاه و جلال
و مجد و اقبال خواهم شد و هرگز از خاطری خطور نمیکرد که من و شما در این جزیره ملاقات خواهیم نمود
بل مقدر چنین بوده است و ما هر کدام ماموریم که تابع ستاره بخت خود باشیم و مرا سرنوشت
این بوده که کارهای خطیر از من بظهور آید و سلاطین روزگار از دست من بستوه آمده در دفع
من بکوشند و پدر آنجناب از قراری که خود بآن حکیم تقریر میفرمود از جانب اشراف ولایت
مامور شده که در شهر ورسیل که از شهرهای مملکت فرنس است بشغل وکالت توقف نماید
من و برادرم جوسف بناپارت باتفاق پدر از وطن اصلی بیرون رفتیم و من در عرض راه ولایت
فلانش را دیدم و امیر کبیر آنجا را ملاقات کردم عاقبت بدار السلطنه پاریس رسیدیم و ما را
بحضور پادشاه فرنس بردند و در خدمت ایشان معرفی کردند و پدرم را بعد از التفات بسیار
بمهمانی تکلیف فرمودند و مرا داخل مدرسه بریین کردند از اینمعنی بسیار خوشحال شدم و از آنوقت





سودای ریاست بسرم افتاده بنای سعی و کوشش نهادم و روز بروز طالب و راغب شدم که تحصیل
علم نمایم و در علوم مهارت و بصیرت بهم رسانم هر کتابی در علم هندسه و ریاضی و غیره که بدست
می آمد مضامین و محتویات آنرا فرا یاد میگرفتم چندی نگذشت که در میان اهل مدرسه جز حرف من صحبتی
نبود و بعضی بر من تحسین میکرد و برخی حسد میبرد و من از بلندی کوکب بخت خود آگاه گشته در دل خود
مباهات مینمودم و در آنمدرسه اشخاصی که خالی از اغراض دنیه باشند و در قید آزار مردم نباشند
نبود در ابتدای ورود من بمدرسه مزبوره طلاب همگی دانستند که من از اهل جزیره کارسکه میباشم
مرا بتالاری بردند که تصویر امیر پاپلی را در آنجا کشیده بودند و او مردی بود که ولایت ما را
بجبر تصرف کرده بخصم فروخته بود از دیدن صورت آنجوان ملعون بدکردار بی اختیار متغیر شده
بعضی تقریرات تلخ و ناصواب در حق او از زبان من جاری گردید و این فقرات مانند کفر و گناه کبیره
در انظار جلوه کرده همه محسنات مرا از نظر ایشان محو و زایل نموده جمگی عداوت و کینه مرا در دل
جا دادند من متحمل بغض و عناد آنقوم بهناد گشته بشوق تمام مشغول تحصیل شدم و بسبب تتبع علوم
اصل طبیعت انسانی را شناختم و اینمعنی را دریافت کردم که هر نوع حرکت خلافی که از انسان بما سر آید
لازم است که بمقام انتقام بر آمده کینه و عداوت او را پشت در پشت در دل خود نگاه داریم
تا هنگام فرصت تلافی کنیم بالجمله در این عالم بجهة آدمی هیچ چیز بهتر از تعلم و تربیت و خوب تر
از تتبع و معرفت نیست و غیر از اینها چیزی آدمی را بپایه بلند دانش نمیرساند مورخ گوید
اوقاتیکه آنجناب در مدرسه بریین مشغول کسب علم بود فقر و بی چیزی او بمرتبه رسید
که مورد طعن و ضرب اهل مدرسه گردید و از این جهة مادام توقف در آنمدرسه پریشان و افسرده خاطر

بود چون چاره نداشت لابد طعنه و سرکوب اهل مدرسه را متحمل شده باغماض و اغفال میگذرانید
و سکوت اختیار مینمود علاوه براین اخبار اراجیف نسبت بپدر و مادر آن بزرگوار در نزد او
مذکور مینمودند که مادرت بی عصمت و پدرت در پریشانی و ذلت است و گاهی او را مشافهةً
میگفتند که پدر تو وکیل و مباشر رعیت بوده و گاهی میگفتند که تو پسر مستر مربوف میباشی
که از جانب دولت فرانس در جزیره کارسکه حاکم بود و حال آنکه مستر مربوف دو ماه پیش از تولد
ناپلیون وارد جزیره مزبوره شده بود بدیهی است که اهل آن مدرسه محض از راه حسد و وسوسه شیطانی
اسنادهای بیهوده و افتراهای بی ماخذ بوالدین آنجناب می بستند و او بجسارت تمام
بمعارضه ایشان مبادرت و اقدام مینمود و اقوال ایشانرا بحجت و برهان رد میکرد
و عصمت و عفت مادر خود را باقامه بینه و شهود و با تنها مسجل میفرمود اکثری از طلاب
فریفته طلاقت لسان و شیفته غیرت و بیان او گشته رفیق شفیق و دوست صدیق او میشدند
تا اینکه بعد از چندی یکنفر از معلمین مدرسه که از مراتب غیرت آنجناب مستحضر نبود بجهة تقصیری
امر کرد که یکدست لباس پشم درشت بپوشد و در آستانه مدرسه بالای دو زانو بنشیند و
شام بخورد بنابر آداب ملک و ملت این نوع معامله نسبت باطفال خفت بزرگیست ناپلیون
اطاعت حکم استاد را از جمله مفترضات شمرده طاعت و انقیاد نمود بعد از صرف طعام
جرعه از غصه این وقعه بکام وی فرو رفته بناخوشی تب گرفتار شد و فی الفور بغشیان
اتفاقاً معلم اول در حین عبور از درب مدرسه مزبور نظر بر آن طفل کرده از احوالات او
تفتیش نمود و بعد از استحضار دست او را گرفت و دلجوئی و مهربانی بسیار نمود.

و استاد را



و استاد را ملامت فرمود و معلم دیگر نیز که در آن مدرسه مدرس علم هندسه بود خبردار شده
خود را بآنجا رسانیده و زبان بطعن و ضرب آن معلم گشوده گفت چرا بی سبب و بی جهة شاگرد ارشد مرا
که در علم هندسه رئیس همه شاگردانست باینطریق خوار و خفیف نموده مورخ گوید از روزیکه
جناب ناپلیون بناپارت داخل مدرسه نظام شد پیوسته اندوهگین و ترش این بود که چرا اعیان
دولت فرانس ولایت مرا بهم زده تابع دولت خود نموده اند و اکثر اوقات بهمین ملاحظه قطع
معاشرت با اطفال مدرسه کرده همگیرا غاصب ولایت خویش دانسته با ایشان عداوت جبلی داشت
مگر با یکنفر که اسم او فوولت بوریین بود طرح الفت با او ریخته بمصاحبت او اکتفا کرده بود و در ایام
سلطنت خود همین شخص مذکور را از برای خود وقایع نگار و محرم اسرار قرار داده بود آنجناب
اوانیکه در مدرسه بود نادر اتفاق می افتاد که با اطفال مکتب مشغول بازیچه و لهو و لعب شود
بلکه در ایام تعطیل هم اوقات خود را مصروف مطالعه کتاب پلوترک یا کتب دیگر کرده شب و روز

پلوترک از شجاعان و پهلوانان ایام قدیم بود

مشغول تحصیل بود مورخ گوید چون در ایام طفولیت و ریعان جوانی که قوا و اعصاب انسانی
ساعت بساعت در نمو میباشد گردش و تفرج موجب مزید قوه نامیه میشود ناپلیون خود را
از سیر و صفا باز میداشت و در حجره تنگ و تاریک بمطالعه کتب میپرداخت محتمل که همان عادت او
باعث کوتاهی قد و قامت وی گردید که بالای آنجناب نسبت بسایر اعضا و اندامش ناقص
و قاصر بود ناپلیون بناپارت در بدایت تحصیل بجز علم جنگ علوم دیگر را چندان طالب نبود
زیرا که همواره خود را در عالم خیال مشغول جنگ و جدال میدید و بعضی اوقات چنان
تصور میکرد که صفوف جنگ را آراسته و بقهر و غلبه دشمنان خویش را از پیش برداشته

بضبط قلعجات و ولایات خصم احکام صادر میکند لاجرم در زمستان سال ۱۷۸۴ عیسوی مطابق زمستان
سنه ۱۱۹۸ هجری که آنجناب را چهارده سال از عمر گذشته بود اتفاقا زمستان سختی بود و برف زیادی آمده بود چون
پیوسته خیال خود را مصروف قواعد جنگ و جدال میداشت لهذا بجوانان مدرسه گفت اگر شما بیل و کلنگ
و آلات و ادوات قلعه سازی فراهم آورید و در صحن مدرسه برف را انباشته و برج و بارو
و سنگر و جان پناه ترتیب دهید بهتر میتوانید خود را مشغول بازید و تفرج حاصل نمائید
این تکلیف را جوانان مدرسه قبول نموده اسباب و اوضاع قلعه سازی سرانجام کرده
قلعهٔ از برف در صحن مدرسه ساختند بعد از اتمام قلعه ناپلیون گفت حال میباید ما خود را
تقسیم نمائیم و بمحاصرهٔ قلعه و یورش آن مبادرت کنیم و حمله بردن بر سر قلعه و یورش آنرا بعهدهٔ خود
گرفت و هر کدام از امور قلعه داری و قلعه گیری را بیکی از جوانان مفوض داشت
بالجمله تسخیر قلعهٔ برفی چهارده روز طول کشید و مادام حمله و یورش گلولهٔ برفی در کار بود
عاقبت الامر کار بجائی رسید که سنگ ریزه و ریگ در برف داخل کرده بهم انداختند
چندین نفر از محصورین و محاصرین زخمهای نمایان خوردند مورخ گوید هنگامیکه ناپلیون
از جملهٔ محصورین قلعه بود در مقابل یورش و حملهٔ خصم چنان مهارت بخرج داد و ایستادگی نمود
که خصم خود بکاردانی و جرات و کفایت وی اقرار کرده مغلوب شدند همچنین هنگامیکه ناپلیون
از جملهٔ محاصرین و حمله کنندگان بود و بطریقی یورش بقلعه برد و قانون شجاعت و دلیری از وی
بروز کرد که قلعگیان در ششدر حیرت مانده بجز تسلیم چارهٔ در خود نیافتند و جلگی بکیاست
و فراست او تعجب کردند مستر بورین که با ناپلیون رفیق مدرسه بود میگوید که از آن گلولهٔ

ساچمه برفی



ساچمه برفی در آن جنگ من از همه بیشتر صدمه خوردم و نیز میگوید که آن اوقات ناپلیون در فکر
تحصیل علوم مملکتی نیز بوده که ایام تعطیل و بیکاری با اودنیل نامی که مرد صاحب مدرکی بود درباب سلطنت
و قوانین دولت و آداب تجارت و اموراتی که باعث مملکت داری و موجب ترقی مهام دولتی
و رئیستی است گفتگو مینمود و از جوانان مدرسه صاحب منصبها تعیین کرده هر یک را بفراخور ترتیب
فهم اسمی گذاشته بود و در ایام متبرکه و اعیاد متقرره که اهل شهر بمدرسه تردد میکردند
که از مشاغل اهل مدرسه تمتع برده باشند از جوانان مدرسه قراول تعیین کرده بود که احدی
بدون نوشته و اذن او بجمعیت آنها راه نمیافت در روز عید سینت لوئیث که یکی از اعیاد متقررهٔ
آنها است جوانان مدرسه اوضاع قتل قیصر و گذارش احوال او را بوضع تماشاخانه آشکار
میساختند زن دربان مدرسه خواست که بدون نوشته داخل مدرسه شود قراولان مانع
شدند و او اصرار کرد تا اینکه غوغای عظیمی برپا شد اتفاقا سرکردهٔ قراول و فرمانفرمای آنروز
ناپلیون بود چون این خبر باو رسید حکم داد همان زنرا که ببیحرمتی داخل مدرسه شده است
بیرون کنند همین یک امر نافذ او بکلی رفع غوغا شده مردم آرام گرفتند ناپلیون روزی در سر
سفره با معلم کل شام میخورد جمعی از مدرسین نیز حاضر بودند خواستند که ناپلیون را خجالت داده باشند
عمداً بعضی صحبتهای نالایق نسبت بپالی که سابقاً بزرگ جزیرهٔ کارسکه بود نمودند نمیدانستند
که ناپلیون اخلاص بسیار بآن شخص بزرگوار دارد و همیشه از رشادت و کردار او تعریف و توصیف
میکند ناپلیون بعد از شنیدن این احوال گفت پالی بسیار مرد معتبری بود چرا که مردم
ولایت خود را بسیار دوست میداشت و آزادی ایشان را همیشه طالب بود و من هرگز

پدر خود را حلال نخواهم کرد که نایب پالی بود و تصدیق نمود که باید کاریکه با فرانس متفق شوند
زیراکه سزاوار او این بود که تابع و پیرو پالی باشد و در خیرخواهی ولایت خود با پالی کشته شود
و ناپلیون پانزده سال و دو ماه داشت که او را از مدرسه برین بتعلیمخانهٔ لشکر که در پاریس است
فرستادند وقتیکه داخل تعلیمخانهٔ مزبور شد اوضاع آنجا و وضع گذران جوانان متعلمین آنجا را
ملاحظه نمود دید که مخارج زیاد بجهة خوشگذرانی خود ترتیب داده اند در ساعت عریضهٔ بمضمون
برئیس مدرسه برین مرقوم داشت که وضع تربیت و تحصیل جوانان این مدرسه بسیار خلاف قاعده
میباشد و بجز خرابی دولت حاصلی ندارد و ازاین بنا آنچه منظور نظر امنای بادانش دولت
میباشد بعمل نخواهد آمد زیراکه نتیجه اینگونه خلاف و خوشگذرانی که در مدرسه نظام مترتب گشته جز این نمیشود که
جوانانیکه از اولاد نجبا میشوند لذت خوشگذرانی را می فهمند و براه و رسم کبر و غرور آگاه میشوند
چون بخانه خود مراجعت نمایند بعوض اینکه از دیدن خانه و عیال خوشحال شوند از پریشانی اوضاع
پدر و مادر خجالت میکشند و بخانهای خود بچشم حقارت نظر کرده خفت میکشند و نیز چون متعلمین مدرسه
در بدایت جوانی در مدرسه نظام اسباب تجمل مهیا داشته صاحب اسب و نوکر شدند و شام و
نهار خوب صرف کردند چنانکه در این مدرسه پای تخت ملاحظه میشود از زحمات لشکریه غافل و عاری
میمانند و در مقام ضرورت به آنطریق که منظور نظر اولیای دولت است از عهدهٔ انجام زحمات
خدمت نمی توانند برآیند بنابراین لازم است که جوانان مدرسه از اول جوانی بانجام بعضی
خدمات مبادرت کنند و برخی را از زحمات عادی شوند از قبیل پاک کردن رخت و چکمه
و کفش و کارهای صعب و گذران جزئی که ایشانرا چابک و قوی نماید و نان سیاه صاف
خوراک



خوراک آنها باشد او قاتی که در مدرسه هستند شغل و منصب نیابت برآنها دادهمیباید که با همه زحمات
آشنا شوند و بطریقی کار افتاده باشند که توانند سختیهای اردو و زحمات سفر و خستگی دعوا و اختلاف
آب و هوا را متحمل شوند تا بوضعی که در مدرسه معتاد باطاعت و زحمت شده اند بعد از اعطای
منصب با آنها بصالدات ابوابجمعی خود نیز بهمان قرار تعلیم نمایند بالجمله او قاتیکه ناپلیون در مدرسهٔ
پاریس بود چون از درس فارغ میشد بالای بروج قلعهٔ تبرذن میرفت و اینقلعه را در حوالی مدرسه
محض ازبرای تعلیم جوانان مدرسه طراحی نموده بودند آنجناب تصویر قلعجات اُدُدْ و یان و کوهاران
و قالُوذ را که ازجمله قلعهای متین و مستحکم فرنس بودند کشیده همراه داشت پیوسته درپیش گذاشته
بطرح حمله و یورش و حراست و صیانت آنها مشغول بود گاهی نیز نگ فرار تعلیمیان می آموخت
و گاهی فنون حمله و فنون قلعه گیری بمحاصرین میخواند مورخ گوید ناپلیون در تحصیل علوم و ادراک
قواعد و رسوم بجمیع امثال و همسال خود تفوق داشت و در فهم مطالب بر ایشان سبقت مینمود
و مفاخرت بدیگر دولی نسبت بکسانیکه در علم و عمل بالاتر از او بودند بسیار خلیق و ملایم بود و سرّ ازطاعت
ایشان بازنمی پیچید و هرگز خلاف قانون اهل مدرسه کاری نمیکرد پیوسته مکنون خاطر ناپلیون
این بود که قدر و منزلت علم و عمل خواه در خود و خواه در دیگری ناقص نبوده باشد و چون
همیشه بتحصیل خود مواظب و ساعی بود استادان مدرسه اعتماد قلبی و اعتقاد باطنی در حق او
داشتند ازجمله معلمین پیچرو نام بود که از عهد قدیم در آنمدرسه تعلیم یافته و در علم هندسه معلم مخصوص
آنجناب بود و ناپلیون بعلوم هندسه و فنون تواریخ میل بسیار داشت و شوق بیشمار و اوقات
خود در امنحصر بتحصیل و ممارست آن دو علم کرده به وجه زیاد مینمود از تحصیل علم تاریخ نوعی آگاهی

از احوالات بنی نوع انسانی بهم رسانید و از علم هندسه اسباب مهندسی بدست آورد که احاطه بر تیغ
بشر نماید و غلبه بر وجود انسان کند و بعلم حکمت و شعر و غیره طبع سخت و خوی درشت او هیچوجه مایل نبود
اگرچه بقول مورخ در اواخر متوجه علوم مزبور بشد و اظهار ذوق میکرد لکن در اینباب تردید جهت آن
حاصلست که اظهار میل او از راه دولتداری و مردم نوازی بود یا اینکه فی الحقیقه میل قلبی داشت
بالجمله ناپلیون مدت پنجسال در مدرسه برین مشغول تحصیل بود و درسال ۱۷۸۳ عیسوی مطابق سنه ۱۱۹۸ هجری
که آنجناب چهارده سال داشت مرشل کرالیو که از جانب دولت ناظم امور مدارس نظامی بود
و هرساله موافق قانون دولت میبایست در هریکی از مدارس ولایات ممالک محروسه بنفس
امتحان کند و مراتب هنر و قابلیت ایشان را بسنجد و بمدرسه دارالسلطنه پاریس بفرستد لهذا بمدرسه
برین آمده بعد از ملاحظه و امتحان آنجناب را از میان جوانان انتخاب کرده حکم داد که درسال
آینده بمدرسه پاریس برود مورخ گوید استادانیکه در آن عهد شاگردان این بودند سزاوار شان
چنین که بعد از آزمون و تحقیق مراتب عقاید و آرای خود را درباب فهم و ادراک و قابلیت
و استعداد جوانان مدرسه نظام باعیان دولت معلوم کنند تا موافق تصدیق و اجازه معلمین
هرکس را نسبت بفراخور فهم خود منصب و شغلی داده شود و مرشل بعقور نیز در آن اوقات وزیر
جنگ و ارباب اجازه و تصدیق بود در باب ناپلیون چنین دستخط و اجازه نامه نوشته است
چون از جمله جوانان مدرسه برین که میباید نظر بمراتب فهم و کمال دانش و ادراک و استعداد
خود داخل مدرسه نظام شهر پاریس بشوند بعد از امتحان و آزمون معلمین آنجا موجب مزید ترقی
و مستوجب منصب جلیل و مرتبه نبیل نظامی گردند از آنجمله مستر بناپارت است که ناپلیون باشد

وانجوان

و آنجوان در پانزدهم ماه آقست سال ۱۷۶۹ عیسوی که مطابق بیست و دویم اسد سال ۱۱۸۲ هجری است
متولد شده و بلندی قد او بقدر درازی پنج و نیم پای آدمیست و در مدرسه برین چهار فصل توقف کرد
داخل پنج میباشد صورت رعنا و سیرت دلپذیر دارد و در فهم و فراست و خوبی خوی و طبیعت بی
نظیر میباشد عناصرش منضبط و مستحکم است و مزاجش صحیح و محکم احوال خوب و خوش دارد و اخلاق
نیکو و دلکش در متانت قول و رزانت رای بی بدیل است و در درستی و دیانت سزاوار
نمونه و تمثیل در اوصاف پسندیده و بدیعه زمانست و در اطوار و کردار اعجوبه روزگار ایام توقف او
در آنمدرسه علم ریاضی - هندسه را بنهایت رسانیده و از همگنان گوی مسابقت ربوده تاریخ
فهم و جوقرافی دان خوبی است لیکن بعلوم زینته از جمله شعر و انشا و موسیقی و غیره چندان اعتنا
نداشته است بالجمله این جوان باین اوصاف اگر در میان صاحب منصبان سفاین جنگی باشد
سردار نامداری خواهد شد و الان شایسته و قابل است که بمدرسه دارالسلطنه پاریس
داخل شود و همچنین معلم قدیم پیر و علیل ناپلیون که لیقونی نام بود و در مدرسه دارالسلطنه پاریس
مدرس تواریخ بود در مقام تفاخر میگفت که من در اوصاف شاگردان خود از مستقبل احوال ناپلیون
شرحی نوشته و از اوج طالع او خبر داده بودم مورخ گوید در کتابچه شرح احوالات جوانان
مدرسه برین در زیر اسم ناپلیون تعرضی کرده نوشته بودند که موطن و مولد این جوان کارسکه است
و در شیوه رفتار و کردار هم مانند اهل جزیره است هرگاه بخت یاری کند کارهای بزرگ و خطیر از او
ظاهر خواهد شد و همچنین مستر پاتج که در علم هندسه و موسیقی معلم ناپلیون بود باین الفاظ متکلم گشته
که آثار ابهت و شجاعت در این جوان هویدا و آشکار است و همه مدرسین و معلمین آیات و علامات

برتر دیگر ا از ناصیه او مشاهده و استنباط کرده اند که کنفرمستر بارز نام که چندان استعداد در وی ندیده از اوج
اختر اقبال او اغماض و اغفال نموده از شرح حال و بیان استقبال او چیزی ننوشته بود و هنگامیکه شنید
که در مدرسه پاریس آنجناب را برای سرکردگی توپخانه امتحان و انتخاب میکنند بسیار تعجب نمود و بر حیرتش افزود
مورخ گوید ناپلیون بناپارت قریب یکسال در مدرسه پاریس تعلیم یافته در این مدرسه با دو نفر که یکی لادستان
و دیگری دوپان نام داشتند رفیق موافق شده و در ماه اقت بسال ۱۷۸۵ عیسوی سنه ۱۲۰۰ هجری
او را امتحان کرده سزاوار خدمت دیده و در فوج شهر فیئر از افواج توپخانه منصب نایب دویمی
باو دادند و در این حال آنجناب شانزده سال داشت که باین منصب مختار و منتخب گردید و شوق
و شعف او زیاده از حد وصف شد زیرا که منتهای آمالش آن بود که یکجفت اپالیت در بالای
دوش خود بگذارد و سرهنگی توپخانه را چنان میدانست که کمال عظمت بنی نوع انسانست
و حال آنکه بعد از چندی مدتی اعتنا بگرانی ملکی و اکتفا بفرمانفرمائی ملتی میکرد و جهانی در نظر او جلوه چندانی
نداشت بالجمله سه نفر دیگر از جوانان مدرسه بمصاحبت آنجناب از امتحان گذشته داخل توپخانه شدند
این سه نفر در اوایل آشوب عام البلوای فرنس جلای وطن اختیار کرده یکی از ایشان نوکر
دولت روم گشته در سال ۱۷۹۹ عیسوی مطابق سنه ۱۲۰۹ هجری در نگاهداری قلعه عکه هنر و شجاعت
زیاده از حد ظاهر ساخت و در همانجا کشته شد دویمی نوکری دولت مسارا اختیار کرده در آنجا
بمنصب یاوری فایض گردید سیمی در ایام سلطنت کونسلیه مراجعت کرده بفرنس رفت و منصب ایلداری
عمارت شاهیرا باو دادند و هرچه اثاث البیت پادشاهی بود باو سپردند و در اوایل این سال
که بیست چهارم ماه فبروری ۱۷۸۵ عیسوی مطابق سنه ۱۱۹۹ هجری پدر جناب ناپلیون بناپارت

جهان

قبر در شهرهای مملکت فرنس و در نقطه رودخانه واقع است



توپخانه سرافراز گشت و از اقران ممتاز فوج او در قلعه والنس من اعمال مملکت فرنس ساخلو بود
بر سر فوج خود رفت و بنظم قلعه داری و امور کوتوالی پرداخت در منزلی که سکنی داشت از
صاحبخانه دختری بود ماه پیکر سرو قد سیمین بر بنای مغازله و مراوده گذاشت چون هردو
در ریعان عمر هم عهد شباب بودند پایه ارادتشان پایه گرفت و بنیان مغازلت محکم گردید
ولی از فرط عفت زیاده از صحبت دست بکاری نبرد تا آنکه خلاف و نفاق فیمابین اهالی لیان
که یکی از شهرهای فرنس است اتفاق افتاد بحکم اولیای دولت جناب ناپلیون بنظم شهر مزبور
رهنمون آمد در حوالی شهر مزبور نهری بود عریض و عمیق روزی بنزهت خاطر و سیاحت ضمیر را
در سیاحت آن رود دیده چون داخل رود شد پایش بگلابی فرو رفت و در آن گرداب غرق شد
هرچه خواست از آن ورطه خلاصی یابد و از آن گرداب تفصی ممکن نشد پس از اندک زمانی
تندی آب و تلاطم امواج پیکر بی روح او را بساحل انداخت یکی از دوستانش که از نوا
رود عبور مینمود جسم لطیف آن برگزیده معبود را بی حس و روح افتاده دید آنجناب را
برداشته بمنزل خویش برد بمعالجه و مداوا احیای روان در پیکر ناتوان او نمود
پس از استعلاج و صحت مزاج سطوت مرگ و صولت غرق از نظرش برخاست چون
امورات آنجا را مقرون انجام فرمود با فوج متعلقه از آنجا حرکت بشهر وادی من اعمال
بلوک فلندر نمود و از آنجا نیز بشهر اقزانی که از اعمال برقندی رفت بعلت سرحد بودن
آن ولایت در هریک از شهرها قورخانه و جباخانه و اسباب توپ ریزی مهیا و موجود بود

جهة سیر و تماشای آن آلات و ادوات بصیرتی کافی انجناب را دست داد و ابواب کفایت
درایت بر چهرهٔ خویش گشاد بعد از سیاحت آلصفحات و تبحر در رسوم ادوات که جوهر ذاتی خود را
آشکار ساخت آنجناب را از آنفوج برداشته در فوج قَرنایل که در شهر ولنث بود بمنصب سلطانی
سرافراز داشتند در ان اوان از عمر شریفش بیست و دو سال مطابق سنه ۱۷۹۰ عیسوی موافق سال
۱۲۰۱ هجری نبوی گذشته بود چون به آنمنصب بزرگ فایز گشت و نسبت جمهوریه و آزادی فیمابین
پادشاه و رعیت خلاف و اختلاف در ولایت فرنس آشکار شده اکثری از بزرگان و ارباب مناصب
از دولت علیه روگردان گشته جلای وطن اختیار کردند الا چهار نفر که اسامی آنها بقرار است
دُوپایْدْ فالْبوَ دَفونْ ناپلیون که توپخانه را نگاهداری کردند و توپچیها را پرستاری خیال
تبدیل دولت و تغییر سلطنت در کاخ دماغ آنجناب مستولی شده انجام این امر بزرگ در نظرش
قوت تمام یافت مورخ گوید که یکدسته از توپچیان لافری که ناپلیون بناپارت در هدایت در آنفوج
حکمران و کارگذار بود مامور بتوقف شهر تَوْنَیْنْ من بلوک بَلْمُونْت فرموده بود از سوء
رفتار و اعمال ناهنجار دستهٔ مزبوره اهالی آنشهر شکایت بحضرت ناپلیون آوردند ان دسته را
بشهر پاریس احضار و ایشان را در میدان شهر بطریق نظام بیاراست حکم فرمود تا بیدقها
و علمهای ایشان را گرفتند و در کلیسیای ناتوان سیاه پوش نموده گذاشتند هر یک از سرکردها
که چنان جسارت در هتک و هدم و خلاف نظام نموده بودند آنها را بپاره دستجات تقسیم نمود
و مابقی را معزول فرمود چندگاه که بر این وطیره کار گذشت دوباره دستهٔ پراکنده را جمع
صاحب مناصب دیگر بر آنها تعیین و بیدقها را با چندین سرهنگ و سرتیپ و شکوه و ترتیب از کلیسیا

بیرون



بیرون آورده از هم دریدند و هر پاره را بدست سرهنگی داده سوزانیدند و بیدقهای تازه عوض
بفوج داده مامور بخدمت کردند مورخ گوید که در سال ~~۱۷۹۶ عیسوی مطابق~~ سنه ۱۲۱۰ هجری نبوی
ناپلیون را عمر بهفده سال رسیده بود با توپخانه ابوالجمی خود بشهر لیان توقف داشت رسالهٔ
در ترجیح جمهوریه ورد سلطنت و تغییر دولت بخط خود نگاشته و اسم خود را در آن مندرج
نساخته که ارکان دولت از ان اطلاع نیابند و در مقام ایذا و اذیت بر نیایند و آن رساله را
بعلماء شهر بخشیده و در ازاء آن یکعدد نشان طلا پاداش دید پس از چندی که بر سریر سلطنت متمکن آمد
و امپراطور مملکت فرنس گشت اینمقدمه را با مستر تَلَّوْفَنْ که یکی از وزراء خاص بود و اکثری از مهام دولت
با و اختصاص داشت در میان آورد و وزیر دانا چاپاری توانا مامور کرد که در شهر لیان رساله را گرفته
بیاورد چاپار رساله را باز آورد و وزیر با تدبیر بتصور انکه خدمتی بزرگ نموده است رساله را در موقعی
خاص در پیشگاه سریر آفتاب مسیر امپراطور بر زمین نهاد آنجناب بمجرد ملاحظه رساله را شناخت و
بی تهیه مقدمه در آتش انداخت وزیر را از این حرکت آتش در نهاد افتاد سبب استفسار نمود
فرمود که این نسخه را در زمان غرور شباب که حرارت غریزی در التهاب بود تصنیف و تالیف نموده ام
و در اقامه دلایل ترجیح جمهوریه و آزادی اصراف کرده بل طریق اعتساف پیموده ام نباید چنین
رساله منتشر گردد و بدست این و آن افتد در همان سال رساله دیگر مبتنی بر دلایل مرجحه جمهوریه
و مشتمل بر آزادی مسمی بتاریخ کاربکه تالیف نموده بعد از اتمام رساله را بحکیمی از حکماء دانشمند
که نهال وجودش در بوستان حکمت طبیعی برومند بود رسانید حکیم دانا بعد از امعان نظر فرمود
که این نسخه شریفه را که حاوی مضامین رشیقه و جامع دلایل و شقیقه است سزاوار انگشت

در دار الطباعه باسمه نمایند تا در ممالک محروسه منتشر و کافه ارباب دانش از آن بهره ور و عبرت
مردم بر حضرت ناپلیون بیشتر گردد خاصه در این اوان که بر جوانان این مملکت را داعیه جمهوریت
و هوای آزادی در سر است و کسوت تغییر و تبدیل در کلیه امورات در بر آنجناب از این مقدمه احتراز نمود
رساله را مخفی ساخت و بکار دیگر پرداخت وقتی در ایام سلطنت همی میفرمود که خوب کردم که آن
رساله را ابراز ننمودم زیرا که اوان تألیف آن کتاب وقتی بود که حمیت و همت صغیر و کبیر در تهیه
جمهوریت و انجام آزادی مقصور بود و آن رساله نیز مشحون به دلایل و براهین این امور اگر مطالب
آن رساله بر السنه و افواه جاری میشد و در اقطار و امصار ساری ضرر و خسران کلی بر وجود من
وارد می آمد بالجمله مقصود از تحریر اینگونه وقایع آنست که بر مطالعه کنندگان پوشیده و مخفی نماند
که ناپلیون از بدایت فطرت تا زمان طفولیت و از زمان طفولیت تا اوان رجولیت پیوسته در ظاهر
و باطن و آشکار و نهان مقوی کار جمهوریه بود و خود را طالب و خواهان جمهوریه میدانستند و
آزادی را بر بندگی ترجیح میدادند چنانکه سرداری لشکر ایطالیا که بعهده اهتمام آنجناب عنایت گشت
در ایام لشکرکشی پیوسته نگران این مطلب بودند و احکام و اعلام نامجات که بعساکر ابواجمعی خود می
۱۷۹۰
نگاشتند و مطالب در آن می انباشتند تمامی مبتنی بر این مطلب بود و مشعر بر این مآرب در سال
عیسوی مطابق سنه ۱۲ هجری که ناپلیون بناپارت در شهر اقزانی که از شهرهای فرانس و واقع در بلوک
اوظ دوواز مشتمل بر قلعه محکم و بروج مستحکم و قورخانه و توپ ریزخانه و مدرسه و غیره است مسکن بود
و در نظم قلعه داری مستقر گشت کتاب فروشی که اسمش لجانی و در شهر دولی توقف داشت عهد و شرط
نمودند که تاریخ جزیره کارسکه که تصنیف نموده بود باسمه نمایند ولی استطاعت این عمل و بضاعت این کار را

نداشت



نداشت بجهة انجام این کار روزی کتاب فروش بمنزل ناپلیون رفت او طاقی دید تنگ تر از دیده تنگ
و اوضاعی بی سامانتر از امور جمهوریه فرشی در آن انداخته و نه پرده در آن آویخته برادرش لوئی
بناپارت در وثاقی متصل با وطاق ناپلیون در لافی مدرس بچه کتاب فروش از آن معامله
منصرف گردید اگرچه قطع و فصل معامله شده بود چند روز بعد از آن حکم احضار آنجناب رسید و آن کتاب
صورت انجام نپذیرفت از قضایای اتفاقیه کشیش فوج ناپلیون از روز ها منزول شد اسباب
و اوضاع و اثاث و زیور او را بناپلیون سپردند وقتی که کتاب فروش بمنزل او آمد طرح
صحبتی بمیان انداخت و زیورهای مزبور را در نظر او جلوه داد و از آداب و رسوم دین
و قواعد مستحکم آئین با او صحبت داشت و بکتاب فروش گفت که هرگاه وضع و محاذات
موعظه را ندیده و تلقینات دین را نشنیده من میتوانم برای تو ذکر کنم قبل از حدوث
این حکایت کتاب فروش مزبور کتابتی که خط ناپلیون بود باسمه کرد و آن کتابت را آنجناب
بوکیل جزیره کارسکه که مخالش مجمع امناء ملت بود فرستاد آن رساله را وکیل مزبور
ابراز نمود اهالی آنسامان که بر خلاف دولت فرانس تقویت کار جمهوریه مینمودند
از وکیل مزبور رنجیده خاطر و آزرده ضمیر گردیده بودند جناب ناپلیون خواست که وکیل را
تنبیه و تادیب نماید لهذا رساله مختصری مشحون بنکات و استعارات محتوی بضرب و شتم مشتمل
بر ملامت و طعن مرقوم فرموده خاتمه کتاب را رجوع باشخاص دیوانخانه ملت که رکن رکین
دولت و مخالف قواعد سلطنت بودند نمود و در ضمن آن نگارش داد که چنان وکیل را در
محافل شورا چه قدرت جلوس و یارای قعود است تا مصلحت و مشورت چه رسد مورخ گوید

که محض ازبرای اتمام این رساله هر روز چهار ساعت از روز گذشته از خواب برمیخواست و از شهر افراری
بشهر دولی که منزل کتاب فروشی بود میرفت بعد از ملاحظه دلایل و نگارش مطالب غذائی مختصر صرف
میکرد و هنگام ظهر مراجعت مینمود و تعجب در اینست که در عرض مدت هفت هشت ساعت بیست میل
مسافت را که قریب شش فرسنگ راه است پیاده در ذهاب و ایاب قطع میکرد بعضی از ایام
توقف ناپلیون در شهر افرارنی در کلبه دلاکی منزل داشت و بزوجه دلاک اعتنائی نداشت
و خلاف معمول زوجه بود بعد از چند سال که آنجناب سپهسالار عساکر ایطالیا شد بفتح مارنقو
میرفت بآن شهر عبورش افتاد بنابر ابقای حقوق به که دلاک قدم نهاد و زوجه او را خواست
فرمود مرا میشناسی گفت آری ترا میشناسم همان جوان ناموافق مخالفی که چون بخانه آمدی در را
بروی خود میبستی و چون بیرون میرفتی اعتنا بغنج و دلال مانند منی که فتنه جهانم و آشوب دوران
نمی‌نمودی ناپلیون در جواب فرمود که اگر غیر این میکردم شایسته سپهسالاری نبودم
و مامور بحروب عظیمه نمی‌شدم پس از مراجعت فتح مارنقو باز در دکه مزبوره اقامت کردن و شوهر را
خواست از کثرت ابهت و حشمت و کمال ثروت و احتشام هیچیک جناب او را نشناختند و قدرت
تکلم نیافتند مورخ گوید ناپلیون که در صغر سن در امور دولتیه تعقل و تدبر میکرد در وقتش معلوم
و مشخص شد که هرگز از جاده قوانین تدبیرات خود انحراف نورزید و علامتش این است که در ایام
اقتدار خود مدرسه نظامی برپا ساخت و بهمان قواعد مذکوره که در جوانی خود نوشته بود
مبادرت نمود و در هر مملکت مجری و ممضی فرمود مورخ گوید در سال ~~۱۷۸۹ عیسوی~~ مطابق ۱۲۰۵
هجری حکایت تبدیل سلطنت تجدید شد و آغاز شورش عام بخاص رسید در آن حین ناپلیون



که داشت بجسارت تمام اقوال بی‌مآل آن عام را رد میکرد و مطلب خویش را که جانب داری
سلطنت عامه بود پیش میبرد و ببطلان سلطنت خاصه دلیل و برهان میآورد که ناگاه کلانتر شهر وارد
آن مجلس شد آن جناب گوید چنان تصور کردم که آن مرد نامسعود در بین تنگی و اضطرار بجهة تصدیق
مقصود من از آسمان نازل شد ولی آن ناکس بتر از همه کس بخلاف زعم من در رغم من
کوشید هنوز بشکل منحوس او با آن ملبوس سرخ در نظر من ممثل و متشکل است که بالاپوش قرمز خود
تفاخر مینمود و نزدیک شد که مرا مقصر و ذلیل نماید و منقصت بآبروی من رساند از مساعدت بخت
و از جوانمردی و غیرت خاتون صاحب خانه بلکه بجهة همزبانی وی با من که در باطن قول مرا
حق میدانست و در ظاهر حمایت از ایشان میکرد از آن معرکه خلاص شدم و آن زن از دست یار
ایشان که بر ~~خون~~ اتمام ~~کشتن~~ من بلند کرده بودند مرا بر ماینده و سپر بلای من گردید و همیشه
نهایت امتنان از محبت و احسان آن زن مرا در نظر است که از چنان مجلس پرخطر مرا خلاصی داد
و نگذاشت نقص بر جان و آبروی من برسد مورخ گوید در آن اوقات بهمین طور اختلاف رایها
در مجموع ولایات مملکت فرانسه پدیدار گشته در هر انجمنی سخنی و در هر محضری مشتری بالحضار و اهل محفلی
مجلسی و هر زبانی بیانی و هر دکه تمه از عموم رعیت و کافه ملت در اختلاف سلطنت و انحراف
دولت جاری میشد افواج مردم روستا و شهر چون امواج بحر در هر شاهراه بتبدیل و تغییر
پادشاه بحرکت و جوشش میآمد که دولت را منقرض و مغشوش نمایند جمله مردم دو فرقه گشته
اکثری در مخالفت پادشاه گام میزدند و برخی چون منصب و عزت از پادشاه داشتند از ابراز
در ظاهر ساکت و در جزو با مخالفین هم طریقت و آیین بودند بالجمله اینگونه شکایت و ناراضائی مردم

بمرور ایام در قلوب سرکردگان جاگیر شد بخصوص بعد از آنکه بصلاح و صوابدید ارکان دولت و رضای

عامه عموم لشکر و رعیت که وضع قسم یاد نمودند که حکمی خیرخواه ملت و شریعت و پادشاه باشند

و هر کدام از فرقه انام خلاف صلاح ملک و ملت کند جان و مالش هدر باشد ناپلیون بناپارت گوید

اگر چنانچه قبل از این سوگند حکمی از پادشاه بمن میرسید که دهن توپهای خود را بطرف مخالفین کرده

جمعیت ایشانرا از پای در آورم بمقتضای حقوق نعمت پادشاهی اطاعت کرده مخالفین

دولت را فی الفور طعمه شراره باروط و نشانه گلوله میساختم لیکن چه فایده که سوگند ملت

یاد کرده شد و خلاف اهل مملکت را من بعد نمیتوان کرد و کار از کار گذشته و امر سلطنت

تباه گشته است و بعد از این من نمیتوانم بغیر از حکم ملت حکم دیگری را اطاعت نمایم و در باطن

دلم هر میل خاطر من این بود که بولی نعمت پیروی کنم لیکن نرم دلی و خدا ترسی معبود دیرینه

ارکان دولت همه خیالات را برهم زد تعجب دارم که در اول کار چرا اینطور حرکت نموده

که اجامره و اوباش مداخله بامور دولت کرده کار سلطنت را مختل سازند و بقول

مورخ اینفقره را هم بتقریرات ناپلیون نسبت داده اند که هرگاه من کمپنغر صاحب منصب بزرگ

و سرتیپ یا سردار بودم میتوانستم طرف پادشاه و امنای دولت پادشاه را نگاهداری

نمایم حال که زیاده از کمپنغر نایب توپخانه نیستم ناچار بدوستی دشمن اقرار کردم

و با ما الفیه مخالف گشتم مورخ گوید هنوز از صاحب منصبان لشکر معدودی قلیلی درست

مخالفین دوست بودند و لیکن از حالات بسیاری تقویت کار جمهور ملت که مخالفین

دولت بودند مینمودند بدین سبب [illegible] حالات نظم افواج و اجرای احکام



طمع منفعت از ایشان نداریم منتهای آمال ما این است که در همین فقر و فاقه خود بمانیم ولی

آزاد و مطلق العنان شویم و در اطاعت قانون بزرگان و منهج شریعت ملت خود برقرار باشیم

و مطرح بازیچه کمپنغر محرر دولت فرانس نشویم بالاخره صدای آزادی یا مرگ از دریای

کارسکه بلند گردید و عکس صدا از جمیع اقاصی و ادانی آنجا بشنید و فی الحقیقه اهل کارسکه عموما

و مردم کوهستانات آنجا خصوصا از قدرت و شوکت دولت فرانس مطلقا اطلاع و استحضار

نداشتند و چنان داشته بودند که لشکر فرانس کما بهان چند فوج آواره و بیکاره

که کرر دیده بودند منحصر میباشد و اهل فرانس آن اوقات بهیچ وجه مایل بجنگ نبودند

و پیوسته در محاورات و غیره میگفتند که امنای دولت کارسکه را برای چه میخواهند

که کارسکه تا حال موجود نبوده است و چرا باید همین دفعه اول باشد که بفکر گرفتن

جایی بآنجا افتاده اند و همچنین یکنوع خفت و بدنامی دولت می پنداشتند که زور و قوت مملکت

عظیم را بمخالفت مردمان کوه نشین غیور برانگیزانند و لوییث پانزدهم پادشاه فرانس نیز چندان

مایل نبود که آن تاج تازه را بر سر خود گذارد که دوازده هزار نفر لشکر او بسرداری

جنارال شاولین که قبل از این بکارسکه فرستاده و در آنجا شکست فاحش خورده بقلعهای

دریا کنار پناه برده بودند این معنی را دلتنگی پادشاه فرانس نمودند که هرگاه دست از کارسکه

بردارد دانشمندان خواهند گفت و تمسخر و استهزا خواهند کرد که یک دولت عظیم در مقابل

یکطایفه فقیر شکست خورده مجبورا فرار کرد از این اندیشه طبع غیور پادشاهی

متاثر گشته مرشل دیواث را با سی هزار لشکر مامور بجزیره کارسکه فرمودند شش مرتبه و آن عار را بر خود قبول نماید

در تاریخ سنه ۱۱۸۲ هجری بکشتی نشست و با دبان نهضت بطرف جزیره مزبوره کشود و اهل کارسکه
اگرچه یکنوع مقاومت دلیرانه بجای آوردند لیکن عاقبت بی ثمر شد تفصیل این اجمال آنکه
اهل کارسکه زیاده از بیست هزار لشکر جنگی بغیر از لشکر متوقف حدود و قلعجات نتوانستند
جمع آوری کرده تدارک آنرا موجود داشته باشند با این بیست هزار لشکر مقابل خصم را
در سر گذرگاه دهنه رودخانه فالار گرفتند و جنگ مردانه نمودند لیکن فرصت نکردند
پل رودخانه مزبوره را که از سنگ بود بر هم شکنند از بدن کشتگان خود سنگر ترتیب دادند
و در طرد و منع خصم تا رمق آخر کوشیدند عاقبت فرار نمودند جنارال پالی بسمت جنوب
کارسکه گریخت و در بندر دیگو بکشتی انگلیس نشسته در شهر لیگهاذن که یکی از شهرها معظم ولایت
تسکنی است از کشتی در آمد و بپای تخت لندن رفت و بقدر چهارصد و پانصد نفر از اهل
جزیره همراه جنارال پالی جلای وطن اختیار کردند و اکثری از اهل جزیره در کوه
و صحرا و جنگل متواری گشته چند دفعه طغیان عظیم نمودند و در مقام فرصت از کشتن
لشکر فرنس بهیچ وجه تغافل ننمودند و چون اصل منظور کارکنان دولت فرنس این بود
که سخت گیری زیاد بر اهل آنجا بعمل نیاورند قرار دادند نمودند که وضع حکومت بر پا دارند
و بنا بر قانون قدیم اهل آنجا اختیار امور را در کف کفایت دوازده نفر اشراف مفوض نمودند
قرار دادند که در سالی یکدفعه بعرض مجلس کنگاش کنگجیه کی ایشان وارسی کرده مهام و منظورات ایشان را بحضور
پادشاه بنویسند و مدرسه و مکتبخانها برای تعلیم و تربیت گشودند و بر تجارت و زراعت افزودند
و مالیات ولایات را سبکتر قرار دادند و در عرض مدت بیست سال ترقی بسیار



جزیره کارسکه بملکت فرنس متاذی و منزجر بودند لهذا نایره جنگ و جدال میان آن
دو فرقه در اشتعال آمد بخصوص در بندر و شهر آجکسو که مولد ناپلیون بود بحدی هنگامه آشوب
در پیوست که بقرار و لان شهر سرایت کرد ناپلیون بمقام اطفای نایره این فسادبر آمد و با وج
ابوالجمعی خود اشرار را متفرق نمود و شعله آن فتنه را خاموش کرد و مردم شهر را از غرقاب
آن بحر خون نجات داد از اتفاقات شخصی پولدی نام که از جمله معاندین دولت و مفسدین
امر سلطنت و سرحلقه ارباب شرارت بود و با ناپلیون عداوت موروثی داشت
در نزد اولیای دولت افترا و دهشاتی چند بهم بافته اصلاح انجاب را الفساد
مبدل ساخت ناپلیون را بعد از استحضار ازین ماجرا لازم شد که بپاریس رود
و خود را ازین تهمت و ناسزا بری سازد بناء علیهذا بپای تخت رفت در هشتم جوزا
و بهجه هم انده سنه ۱۲۰۹ هجری در پاریس بود و وقایع اتفاقیه آن دور روز را برای العین
مشاهده کرد و نتیجه عام البلوای خلق را بنظر عبرت ملاحظه نمود بالجمله در اوائل میزان سنه ۱۲۰۹
هجری ناپلیون از پای تخت پاریس بکارسکه مراجعت کرد و لیکن اوضاع سلطنت را
مختل و پریشان یافت و امورات اعیان دولت را بی نظم و بی سامان دید
آن آشوب و شورش را معاینه دید که ساعت بساعت قوت مردم زیاد میشود و ضعف
اولیای دولت قوت میگیرد علم قطعی حاصل کرد که در اندک زمانی تغییر کلی در اوضاع
بهمرسد بالکلیه عزم را جزم کرد و خاطر را اطمینان داد که خود را داخل فرقه فائق و
غالب سازد علی ای حال وپیٹ آدمیرل طروقیت در تاریخ جدی سنه ۱۲۱۲ هجری با چند فروند

عبارت از نابان
سردار جهازات جنگی

جهاز جنگی وارد بندر اجکسو گردیده و این سردار بحری مامور شده بود که حمله بجزیره سردینیه
برد علی هذا لشکری که در کارسکه توقف داشت حکم صادر شد که حرکت کنند و در تاریخ
سنه ۱۲۱۱ هجری حکم مخصوص بعهدهٔ ناپلیون صادر گردید که فوج قراول ملت را برداشته
گردشی در سمت شمال جزیره سردینیه نماید و آدمیرل مزبور بر سر شهر کگلیری بادبان
کشود شهر مزبور پای تخت آن جزیره است که در کنار دریا واقع شده و بندر خوبی دارد
و چون در این لشکرکشی بر سر جزیرهٔ مزبوره نظامیکه لازم سپه گردانی باشد در کار نبود لهذا
ناپلیون فوج خود را صحیح و سالم برگردانیده بشهر بانی فسیو برد : و این شهر در قصاء سمت
جنوب جزیرهٔ کارسکه واقع است و قلعه محکم و بندری مستحکم دارد مورخ گوید این سفر اول ناپلیون
بود که تنها خود با دو فوج لشکر در آن کشور حکمرانی فرمود و بعزم جنگ ~~برود و بسیار~~ علیا
بهم رسانید و رضای خاطر صاحب دولت را حاصل نمود مورخ گوید از مضمون شرحی که ناپلیون
نوشته ظاهر و آشکار میشود که ~~تحصیل علم سپاهی در دلش بچه پایه جای گرفته بود و~~
~~فرصت را که برای او دست میداد در تحصیل منظور اصلی خود چگونه بکار میبرد~~ و شرح مزبور
اینست که تحریر میشود ناپلیون میگوید در سال ۱۲۰۸ هجری اذن و اجازه از بزرگ خود حاصل نموده
مرخص شدم که چندی بخانه خود رفته باشم لهذا بشهر اجکسو که خانه من آنجا بود آمدم و من در آن وقت
منصب سلطانی در توپخانه داشتم و پیش از وقت دانستم که جنگ و غوغای اهل مملکت فرانس
با اولیای دولت طول خواهد کشید و عاقبت بخونریزی خواهد رسید و من نیز خود را مهیای
آن کردم چنانکه در خانه خود بشوق تمام مشغول تحصیل گردیدم بالای بام خانه میرفتم و کتب میدیدم

و بیرون فا



و به بیرون کم تردد مینمودم روزی از خانه بیرون رفتم و از کنار سکوی بندر دریا میگذشتم
شخصی تربری نام را ملاقات کردم که کشتی از خود در بندر دریا داشت بعد از تعارف بنای
شکایت و گله کرده گفت که مدتی مدید که شما را نمیتوانم دید و تکلیف کرد که اندک زمانی
همراه وی تفرج انشامان کنم من نیز باین شرط راضی شدم که بکشتی نشینم و بسیر و تماشای دریا روم
پس همانساعت علامتی نمود و اشاره بملاحان کشتی کرد فی الفور ملاحان در آمدند و ما
بکشتی نشستیم و بتفرج مشغول گشتیم و من میخواستم عرض و طول و عمق آب خلیج دریا را تعمق نمایم
ملاحان را واداشتم که معبر بندر دیگر نو راپش گیرند و من در دنبال کشتی قرار گرفته ~~ریسمان~~
آزمایش دانستی لذا
و ~~گلوله پیمایش~~ را بکار انداختم و آنچه منظورم بود حاصل نمودم پس بکوه کاستیه رسیدم
و از کشتی در آمده بالای آن کوه رفتم آنجا را مکانی باشکوه یافتم و آن همان محلیست که
لشکر انگلیس بعد از چندی اطراف آنرا قلعه بندی نمودند و آن مکان سرکوب بندر اجکسو
میباشد من خواستم که بطریقه مهندسی تفحص آن مکان نمایم مستر تربری که از طول تکاپو و کثرت جستجوی من
خسته و ملول شده بود و چندان لذت نمیبرد ابرام و الحاح مینمود که سیاحت را
تمام کنم و ... را مشغول نسازم که وقت داشته باشم لیکن ~~گرسنگی که شاید~~
کرده بود و حرف از من قبول نمی نمود من میگفتم از عرض و طول خلیج بگو او جواب میداد
که نهار نخورده ام و از عمارات و کلیسها و جاهائیکه گلوله خمپاره میگرفت صحبت میکردم
و مهمانی منتظر ...
جواب میداد ~~بسیار خوب تعجیل دارم که نهار پاکیزه و ضیاف متعدده منتظر هستند~~
عاقبت او بر من فایق آمده مراجعت کردیم لیکن تا رسیدن ما مهمانها بسکه انتظار کشیده

بالاخره از مراجعت مایوس گشته بعد از صرف نهار متفرق شده بودند وقتی که بریری وارد خانه
گردیده واز نهار وجهان اثری ندید روبمن آورده گفت از این پس میباید که احتیاط را واجب دانی
و پیش از مساحی وقت را ملاحظه کنی که گرسنه نمانی در این اوقات نسبت بمستر پالی تهمتی وارد
دولت فرنس بستند واو ناچار دست از روی کار برداشته یاغی دولت فرنس گردید مورخ گوید
مستر پالی قبل از آنکه دشمنی خود را آشکار کند مکنون خاطر خود را به ناپلیون اظهار کرد زیرا که
آنجناب را در هر باب زیرک و هوشیار شناخته نسبت بخود دوست صادق و رفیق موافق بحساب آورده
بود و بعضی اوقات بشوخی و مطایبه دست بر سر و صورت او مالیده میگفت که شما اهل این عهد
نیستید از جمله تربیت یافتگان ایام قدیم بلوترک میباشید و در همه فنون آراسته و زیرک با وجود
آنهمه تملق و مهربانی نتوانست اورا رفیق ~~شاه~~ مقصود خود سازد چنانچه در جواب مستر پالی گفت اگرچه
الان مملکت فرنس بشدت تمام اغتشاش و انقلاب دارد ولی ~~پریشان نشود کار بامان~~ نزدیک
عنقریب است که مفسده و طغیان مردم بپایان رسیده مملکت آرام گیرد حال که شما تسلط و قوت بمردم
این ولایت بهم رسانیده اید و صاحب قلعجات محکم و مالک بندرات مستحکم هستید و لشکر ایتالیا نیز
کلا در تحت اختیار شما است شایسته اسم شما آنست که بقدر امکان سعی و تلاش بفرمایید که این
آشوب و اغتشاش از میان مردم برداشته شود و مملکت آرام بگیرد و اهتمام نمایید که
جزیره کارسکه از مملکت فرنس جدا و سوا نشود زیرا که موافق اصل خلقت و تقسیم بلاد مملکت
میباید که این جزیره متعلق بملک فرنس شود و هرگز نمیتوان این ملک را متعلق بملک انگلیس کرد
و امکان ندارد که این ولایت بتصرف دولت انگلیس درآید و این جزیره را داخل ملک





ایطالیا نیز نمیتوان نمود بعلت اینکه ایطالیا خود در نفس الامر مملکتی بالاستقلال نیست
و همه ولایات آن مجزی شده و هریک بدولتی متعلق گشته است بنابراین لازم است که جزیرهٔ
کارسکه ابد الدهر در تصرف دولت فرنس بوده باشد مورخ گوید مستر پالی اگرچه نتوانست
جواب شافی در مقابل اینگونه استدلالات آنجناب ادا نماید لیکن اصرار در این نمود
که باید حکما این جزیره متعلق بدولت انگلیس شود بالجمله آن مرد دانا عداوت غریب با دولت
فرنس داشت و دولت فرنس را همیشه غاصب ولایت خود می پنداشت بنابراین همواره
منتهز فرصت و مترصد وقت بود که اوضاع دولت فرنس بسبب عام البلوا بهم خورد
و شخص کسیکه بیرق طغیان و گردن عصیان برافرازد خود او باشد که با دولت فرنس بمقام
مجادله برآید و ضربتی مهلک باهل آن ملک برساند و بسبب عداوت او با دولت فرنس آن بود
که چندی پیشتر دولت مزبوره آزادی کارسکه را برداشته متعلق بدولت و مملکت خود ساخته
بود و جنارال پالی اینمقام را مقام مکافات و انتقام یافته رایت مخالفت برافراخت
که باین سبب مقصود اصلی خود را که عبارت از آزادی ولایت کارسکه باشد بعمل آورد
و حال آنکه در آنوقت اهل فرنس خود قلاده بندگیرا که عبارت از سلطنت باشد از گردن
خود انداخته برای آزادی خویش و عموم نسل انسانی در سعی و کوشش بودند و جنارال پالی
یا نمیخواست بفهمد و یا اینکه فی الحقیقه نمی فهمید که آزادی عبارت از آنست که بنی نوع انسان
همیشه سلطان وجود خود گردند و مادام العمر در قید اطاعت دیگران نباشند الان که بالتمام
در مملکت فرنس همین دعوی شایع گشته و استقلال تام یافته است و او برای آنچه او کارسکا

تحریک و اغوا میکند که بر دشمنی مملکت فرانس برخیزند و اهل فرانس خود بجهة همان که عبارت از آزادی
باشد بمخالفت کل فرنکستان برخواسته در محافظت و محارست اینمرحله با همه فرنکستان مجادله داشت
بقول مورخ جنارال پالی یکی از آن اشخاص بود که باعتقاد ایشان امور مملکت و تدابیر سلطنت
از اختلافات محلی و مکانی سرشته شده و یا از فتنه و آشوب کروه مختلفه و فرق متعددهٔ
مردم هنکامه طلب فراهم آمده باشد و دیکر عرصهٔ متخیلهٔ آن قبیل اشخاص آنقدر وسعت ندارد
که مقامات بلند مملکت و سلطنت را توانند که بنظر تحقیق ملاحظه کرده بفهمد که آشوب یک ولایت
و طغیان یکقبیله در مقابل مملکتی وسیع چندان دوام نخواهد کرد و بعد از اندک اختلافی مهام
دولت و امور مملکت نظام و قوام خواهد یافت کروهی که بانی فساد کشته بر وبال عمل خود
کرفتار خواهند شد پس عقل سلیم و رای مستقیم آنست که در چنین مقامات از شیوهٔ احتیاط و
طریقهٔ حزم بیرون نرود و عواقب امور را ملاحظه نماید بالجمله جنارال پالی بسبب عدم درایت
و فراست خود عاقبت الامر ضایع روزکار کشته بار دیکر از کارسکه فرار کرده بدولت انکلیس
زینهار برد و چند سال دیکر وظیفه خوار پادشاه انکلیس کردید تا اینکه در سنهٔ ۱۲۲۳ هجری از دنیا
رحلت کرد و دولت انکلیس برای یادکاری او مقبره ترتیب داده علامتی از سنک
در سر مرقد او برپا نمودند مورخ کوید که اینکونه مکالمهٔ ناپلیون با جنارال پالی و عدم
اطاعتش بتکلیفات او اول مرحله بود که ناپلیون خود را قابل اینمقام ... که جنارال پالی
که دست دولت ناپلیون بود با وجود اینکه آنجناب خواهش او را بعمل نیاورده با او مخالفت
نمود باز جنارال پالی همیشه تعریف و توصیف از دیکر میکرد همچنین اول دفعه بود که ناپلیون





بلند نظری ادراک و کمال خود در اداب رد اقوال جنارال پالی مشهود خاص و عام ساخت
و از اینکه مطلقاً بجنارال پالی و اهل ولایت خود اعتنا نکرد و روابط دوستی و علایق پیوند خویشان را
بزور و قوت طبع بلند از هم برید بلند پروازی شهباز اقبال او بر اکثری از خورد و بینان آن ایام
معلوم و مفهوم کردید شاهد اینمقال آنکه در همانوقت ناپلیون ادراک اینمعنی فرمود که جزیرهٔ کارسکه
بتنهائی آن وسعت و استعداد ندارد که کسی تواند بزور آنجا امر آزادی را از پیش برد و
و مردانکی خویش را بحد اشتهار و اوج افتخار رساند بقول مورخ ان قصه جنک و ازادی که
جنارال پالی در ایام جوانی خود در کارسکه چنانکه در نظر داشت کشوری چون مملکت فرانس را
مسخر کرده نقش روی زمین از شاهنشاه آن متحیر کردید ولی حوصله محقر او آن لقمه بزرک را فرو برده
از طعمه خود متنفر کشت اما جناب ناپلیون خیالات او را چون نقش بر آب و موج سراب دیده
با بصیرت تام از و مفارقت جست نه اینکه فی الحقیقه آن بزرکوار در آن اوقات از بخت و طالع
و دولت و قسمت روزکار که در آنجا برای او کنجینه شده بود آکاهی داشت و یا اینکه طبع جوان او
آن طعمه شیرانه را برای خود حاضر و آماده میدانست بلکه اصل منظور ناپلیون این بود که کنون
فرصتی بدست آمده بهتر این است که خود را بمیان آن هنکامه عظیم رساند تا جوهر ذاتی خود را بکار برد
و بقدر امکان تحصیل عزت و آبرو نماید و همچنین وقایعی که در آنجا اتفاق می افتد تماشا کند
و در عالم انفس و آفاق تجربه حاصل نماید حکما کفته اند از اوصاف ممیزهٔ بلندطبعان
ابنای روزکار این است که خاطر خود را ببزرکترین مقاصد متصل سازد و از خصایل حمیدهٔ عالی همتان
جهان اینکه قلب خویش را در انقلابات عظیمه بکار برد که خاطر را از مخاطرات قوتی روی دهد

~~وازحوادث وقتی وانتجارب عبرتی که هر که ام را و از مقام خود مصروف میدارد~~ تبیین افعال آنکه

ناپلیون درخانقاه گفتگوی خود را با جنارال پالی تمام کرده و تکلیفات او را پشت پای زده

دو ساعت بعد از آن از خانقاه مزبور بیرون رفت و بپای کوههای باکاقو رسیده کوه‌نشینان

سر راه او را گرفته دستگیرش کردند و او بهزاران حیله و تدبیر از چنگ ایشان خلاصی یافت

و مستر تریزی که دوست او بود او را در کشتی خود پناه داد جنارال پالی از فرار ناپلیون استحضار

بهم رسانیده پیغام فرستاد که هرگاه خود و برادرانش در همین ساعت مراجعت نکنند املاک و اموال

و گله و رمه او را کلا ضبط و غارت و منسوب و متعلق او را تنبیه و سیاست خواهیم کرد

ناپلیون از وعید و تهدید او پروا نکرده از اطاعت او بیرون آمد و در آن اوقات امورات

فرنس روز بروز مختل گردیده و اهالی شهر کارطی که از شهرهای معظم فرانسه است و در وسط معموره

در پای کوهی واقع است نسبت بدولت فرنس رایت طغیان برافراشتند و طبل عصیان فرو کوفتند

اشرار و الواط از هر سو بشهر اجکو هجوم آورد در انجا لشکر نظام و اسباب جنگ بقدر کفایت

اهل آن از تسلیم شهر ابا نموده و از اطاعت سر کشیدند

مهیا نبود که در مقابل هجوم مسلم تاب مقاومت بیاورند ~~[illegible]~~ عیال و خانواده ناپلیون و اتباع

ناپلیون قبل از این شورش از آنجا فرار کرده به بلوک نیث که از توابع ایطالیا است رفتند و از آنجا

بشهر مرسیل از شهرهای فرنس در دهنه رودخانه رون واقع است روانه گشتند اموال

ایشان کلا ضبط شد و در خانه ایشان لشکر انگلیس سکنی نمود بقول مورخ با وجود آنهمه ضرر و خسارت

کدورت و ملال در دل [illegible] راه نیافت

که از جنارال پالی نسبت بناپلیون و خانواده او رسید مطلقا ~~از [illegible] کینه دروی و بدخواهی~~

ناپلیون باز ~~[illegible]~~ او را عزیز و محترم میداشت و از مفارقت و جدائی او ملول و محزون بود.

جنارال پالی



جنارال پالی نیز مانند پدر مهربان دایم منتظر ترقی بخت و خواهان اسم و آوازه بلند او بوده او تا که

جنارال پالی در انگلستان توقف داشت هر وقت فتوحات ناپلیون بناپارت باو میرسید بمرتبه خوشحال

میشد و تعریف و توصیف از هنرهای او مینمود که اهل انگلیس از این عمل رنجیده میشدند ناپلیون

همواره در این خیال بود که او را ذلیل و زبون شود که از ولایت انگلیس بیرون آید و در نزد خود

نگاه دارد و مراتب شوکت و جلال خود را چنانکه شاید براو بنماید لیکن این مرد دانا در این اثنا جان

بقابض ارواح سپرد قول دانایان روزگار است که دوستی حقیقی فیمابین بنی نوع انسانی نه بسبب

جلب منفعت زیاد میشود و نه باضرر و خسارت محو میگردد بلکه بالکلیه منوط بر پاکی طینت و مربوط

بپاکیزگی طبیعت است بعوارض ظاهری بهیچ وجه تزاید و تناقص نمی‌پذیرد بالجمله وقتی که ناپلیون

به بلوک نیث وارد شد تدارک میدید که بشهر اوقان رود و بفوج خود ملحق شود در این اثنا

حکم احضار از جنارال دوجیر که بزرگ توپخانه لشکر ایطالیا بود در رسید و آنجناب نزد سردار

مزبور رفت بچندین خدمات جزئی و ملایم مامور گردید تفصیل آنکه چند روز بعد از ورود ناپلیون

اهالی شهر و بلوک مرسیل یاغی دولت شدند و لشکر آنجا هجوم برده قلعه اوقان را متصرف شدند

و راه تردد لشکر ایطالیا را از فرنس مقطوع و مسدود نمودند و باروط و قورخانه که برای لشکر ایطالیا

فرستاده بودند همه را ضبط کردند از اینجهة ادوات لشکر ایطالیا کمتر گردید سردار لشکر مزبور

متحیر مانده بود که چه تدبیر کند مقارن این اوضاع جنارال دوجیر ناپلیون را نزد فتنه انگیزان

مرسیل روانه داشت و امر کرد که هر قدر در قوه دارد سعی و اهتمام کند که اهالی مرسیل

دست از قورخانه باز دارند و بزودی روانه اردو نمایند علی هذا ناپلیون بتعجیل تمام از آنجا بیرون

دوار در مرسیل و آوقنان کرده و با سران اشرار آنصفحات ملاقات کرده بزرگان لشکر و رعیت را
بنرمی و ملایمت راضی کرد که لشکر ه و ایطالیا را مخالفت نکنند و موجب کینه و عداوت ایشان
نشوند و قورخانه و آذوقه که ضبط کرده بودند از ایشان گرفته روانه اردو نمود مقارن این
احوال بندر تولان را جهازات جنگی دولت انگلیس و غیره بقهر و غلبه متصرف گشتند ناپلیون
بناپارت که در این اوقات بمنصب سرهنگی توپخانه فایض گشته بود بحکم ازکارگذاران
امور توپخانه بعهده او رسید که در محاصره بندر مزبوره حاضر شود لهذا ناپلیون
بلاتوقف روانه سمت بندر تولان شده در روز بیستم سنبله سنه ۱۲۰۸ هجری بمحاصره کنندگان
بندر مزبور ملحق شد که تفصیل این من بعد مذکور خواهد شد بالجمله ناپلیون در ایام ماموریت خود
با دامیکه در مرسیل توقف داشت فرصت کرده اوضاع فتنه انگیزان و
شورش کنان را بدقت تمام ملاحظه کرده استعداد درستی که در مقابل اولیای دولت
تاب مقاومت بیاورند در آنها مشاهده نکرده دید که محض از راه خودسری و [illegible]
شورش بی هنگام کرده اند و در مراجعت در عرض راه در چاپارخانه شهر پیکیر
دو نفر رفیق همراه داشت یکی از تجار شهر نیم من بلوک فرنس و دیگری از شهر مونت پلیر
من قصبه هرالد از بلوک فرنس بود صحبت گفتگوی ایشان در باب طاغیان و معاندین دولت
اتفاق افتاد وقتی که ناپلیون بشهر اوقان مراجعت نمود چند روزی فرصت
کرده کتابچه مختصری در آنباب نوشته چاپ کرد و در میان مردم منتشر ساخت
و هرگونه دلیل و برهان در باب چگونگی شورش مردم و کار و بار دولت که در میان صحبت





ردوبدل شده بود همه را بتفصیل نوشت و اسم آنرا شام شهر پیکیر گذاشت که اسم خودش معلوم
نشود و اصل منظور ناپلیون از نوشتن آن کتابچه این بود که چشم فتنه انگیزان را باز کند و برآنها
اصل مسئله را بفهماند که هنوز موقع شورش و جنگ و مقام تحصیل نام و ننگ نیست این کارها
استعداد تمام و اجماع عام میخواهد تا شاهد مقصود درخ نماید زنهار پیرامون اینکار نگردید
و بی جهة خود و جمعی را بکشتن ندهید و همچنین مدلل ساخت که اکنون نتیجه اصرار ایشان در شورش
بجز این نخواهد بود که بهانه و فرصتی بدست خونریزان دولت بدهند که مردم را بزندان
فرستند و زنده ایشانرا بپای دار رسانند و بسبب حرکت بیجا بندگان خدا را بباد فنا
خواهند داد مورخ گوید در اینمقام باید ملاحظه کرد که ناپلیون همان سفاکی را از روز اول
دانسته بود که در شورش و غوغای رعیت بچه مرتبه خونریزی خواهد شد و اینمطلب را در همه
نوشتجات خود که در آنزمان می نوشت بدلیل و برهان توضیح و بیان مینمود و در همه کارها کمال
حزم و احتیاط را مراعات کرده است و بخونریزی بهیچوجه مایل و راغب نبوده و هر مطلبی که در
نظر داشت همگی از روی بصیرت و هوشمندی بوده است بعضی اوقات بمقتضای مصلحت
در ریختن خون چندین هزار مخلوق خدا و بندگان بی اختیار بوده و از قطع حیات بنی نوع انسانی
در عرصه کارزار بهیچ وجه پروا نداشت گویا در آنمقامها ملاحظه لوازم شغل خود مینمود
و ضمانت خویش را که در نگهداری ملک و ملت بر ذمت همت خود گرفته بود بنظر می آورد
که اگر چنان سخت دلی و بیرحمی را پیشنهاد نکند از عهده چنین ضمانت سنگین نمی تواند برآید
و آنچنان بارگران خدمت دولت و سلطنت را بمنزل نمیتواند رساند بالجمله ناپلیون

یکسال بعد ازین مقدمه در شهر مرسیل بدختر تاجری محبت بهم ساینده از قرار تقریر خود وفور
محبت بحدی رسیده که حکایت عقد و عروسی بمیان آمد لیکن بسبب امورات دولتی حکم
احضار او رسید و رشتهٔ مواصلت بریده شد و دران باب بعد ازان بهیچ وجه گفتگو نکردیم
در سال ۱۲۰۹ هجری همشیرهٔ همان دختر را جوسف بناپارت برادر ناپلیون بحبالهٔ نکاح خود آورد
و مرشل برندات باذن و اجازهٔ ناپلیون همان دختر را که معشوقهٔ ناپلیون بود بهم تابینی خود
اختیار نمود مورخ گوید برای خاطر همان دختر بود که ناپلیون میخواست او را محترم و خوشوقت
بدارد و حرم پادشاهش کند که بسلطنت مرشل برندات راضی شد و او را سلطان مملکت
سویدن کرد چنین است کار روزگار که ناپلیون بناپارت بمحض حظ خیالات افسانه جوانی خود
چنین اختیار و اقتدار بدست قدرت یکنفر رقیب سبک مزاج و پرخطر خود نهاد که عاقبت
تاج و تخت و جان و مال خود را در سر همین خیال خام از دست داد

## فصل دویم در بیان بعضی از گذارشات جزیرهٔ کارسکه که مولد ناپلیون است

برای اینکه در فصل گذشته بعضی گذارشات بطور اجمال نوشته شده و درین فصل بطور درست
و روشن بیان شود و بر مطالعه کنندگان این تاریخ واضح و لایح گردد لازم است که شرح
از تاریخ جزیرهٔ کارسکه که مولد ناپلیون است درین مقام برشته بیان کشم از اوضاع جزیرهٔ کارسکه
و احوال آنجا در ازمنهٔ سابقه بطور صحت چیزی نوشته اند اقدم مورخین آنجزیره شخصی بود
که در قرن پانزدهم تاریخ عیسوی قریب سیصد و چهل سال قبل ازین در حال حیات
بوده است و در اواخر قرن گذشته در شهر رم نیز تاریخی از چگونگی اوضاع جزیرهٔ مزبوره
نوشته



نوشته باسمه کرده اند لیکن از آن زمان تا امروز قریب یکصد سال میشود که انقلابات عظیمه در آنجا
روی داده و در باب اینکه اطاعت دولت غریب را نکنند غیرت و رشادت عجیب از اهل
آنجا ظاهر گشته است چنانکه عربهای مغرب زمین مدتهای متمادی مالک آنجزیره شده بودند و علامت
بیرق این ولایت هنوز هم سر مردهایست که رشته در بالای دو چشم آن آویزان است
و در پردهٔ سفید نقش مینماید و بزعم بعضی همین علامت از خلیفهٔ اعظم روم که عبارت از
پوپ باشد بایشان عطا شده است و فی الحقیقه جزیرهٔ کارسکه وقتی از اوقات از مملکت دوازدهم
فرنگستان شمرده میشد و الآن هم اهل جزیره تفاخر از آن جهت مینمایند شهر پیزا که یکی از شهرهای
ولایت تسکنی است و نزدیکتر از بلاد دیگر بجزیرهٔ مزبوره میباشد اهل این شهر بنای تجارت
گذاشته رباطات و تجارتخانها در آنجزیره ساختند بمرور اعوام و شهور قوت
و استعداد بهم سایند و باهل آنجزیره مسلط گشته آنجا را مطیع دولت تسکنی نمودند بعد
از چندی اهل جناوه بر آنجزیره دست یافتند و اصحاب دیوانخانهٔ جناوه هرچه سعی کردند
که اهل آنجزیره را مایل بخود کردانم و از جملهٔ تابعین جناوه سازند ممکن نشد عاقبت الامر
مایوس گشته بنای خرابی آنجزیره را نهادند از آنجمله تفرقه در میان اهل آنجا انداخته ایشان را
بفقر و فاقه مبتلا نمودند و دولت فرنس باوجود نزدیکی مطلقا در خیال تصرف آنجا
نبودند تا اینکه مردم آنجزیره بمخالفت دیوان جناوه برخواستند و بنای مجادله نهادند
این جنگ که در تاریخ سال ۱۱۴۰ هجری ~~شروع گردیده~~ اتفاق افتاد و در ۱۱۸۲ هجری باتمام رسید چهل سال
طول یافت و نتیجه اش این بود که جزیرهٔ کارسکه بهمین سبب منتقل بدولت فرنس گردید

تبیین اینمقال آنکه قانون ولایت داری و وضع سلطنت جزیرهٔ مزبوره مانند سلطنت جمهوریه
منحصر بکونسل بود که اجزای آن از وکلای بلوکات و نواحی جمع شده بود که قطع و فصل
امورات جنگ و صلح و حکم جمع کردن مالیات در وقت ضرورت و گرفتن لشکر کلا
بعهدهٔ مجمع کونسل بود لشکر مواجب خوار نداشتند لکن وکلای هر بلوک و نواحی مردرا
نام نویس کرده هرکس که قابل برداشتن اسلحهٔ جنگ بود بقسم دفتر و طومار از اسامی ایشان
در نزد وکلای ولایت مهیا بود و سرکرده و صاحب منصب ایشانرا مشخص کرده در طومار
نوشته بودند هنگام جنگ بمجرد اعلام تدارک اسلحه و ادوات حرب از خود مهیا و حاضر
نموده بمعرکهٔ جنگ حاضر میشدند و چند نفر از سران و دانشمندان قوم که از آنجمله یکی
جنارال پالی بود منتخب کرده زمام مهام را بدست ایشان داده بودند و این جمع بسیار
متعصب بودند و همیشه منظورشان آزادی مردم بود و هر وقت که مجلس مصلحت منعقد
میشد احکام و اعلام نامجات نوشته باسمه کرده فیمابین اهل جزیره منتشر مینمودند و دلایل
و براهین در ترجیح آزادی تحریر و تبیین میکردند منظور اصلی ایشان این بود که ملت را
بغیرت آزادی ترغیب نمایند و بحب وطن معتقد سازند تا ایشان فرار را از پیش روی خصم
بر خود عار شمارند و همچنین عموم فرنگستان را بکیش خود داخل نمایند و بمقصود خویش
نایل کننده این جزیره چندین سال معرض قتل و غارت و پایکوب جنگ و جدال خارج
و داخل گشته بود وقتی امپراطور نمسا اول برادر واچ تیتلادف بسلطان شاهزاده
واذطیمرق را با لشکر بسیار بجزیرهٔ کارسکا روانه داشت و لویت پانزدهم نیز بخت کونت پاینو

بعدازان



بعد ازآن مرشیل پاذرا مامور کرد واچ تیتلادف و پاینو هر دو شکست یافتند لکن شاهزاده
واذطیمرق و مرشیل پایاذ جزیره را بقهر و غلبه صاحب شدند چندی در آنجا ماندند آتش فتنه را
خاموش نموده خود بیرون رفتند بعد از رفتن ایشان باز جنگ و غوغا بشدت تمام از داخل
و خارج صدمهٔ بسیار بسکنهٔ آنجزیره رسانید عاقبت چند نفر از صاحبان فضل و هنر که یکی از ایشان
چیشنث پالی بود بنوبت سرخیل آنجا شدند الحق بیاری بخت و به بلندی مرتبهٔ عقل و هنر امورات
آنجا را باصلاح آورده نظم درستی دادند تا اینکه در تاریخ سال ۱۱۸۲ هجری پسکال پالی را
کارگذار اول و جنارال ملت نمودند تفصیل این اجمال آنکه دیوانیان جزیرهٔ کارسکه دو فرقه
شده بودند یکی از آن دو فرقه را که حب وطن در دل مرد و زن متمکن بود و بجز از دولت جمهوری
منظوری نداشتند بهیچ سلطنتی معتقد نبودند جنارال پالی را پیشوا و سردار خود قرار دادند
فرقهٔ دیگر که فی الحقیقه منصف و میانه رو بودند و اعتقاد به بزرگی جمهوریه نداشتند جنارال
مطرنس را ببزرگی خود تعیین و بمخالفت جنارال پالی تحریص نمودند این دو فرقه نظر باختلاف قول
از اندازهٔ اعتدال عدول و از دایرهٔ اصلاح نکول کرده بجنگ یکدیگر آهنگ نمودند با آخره
جنارال پالی بجهة بی نظمی و بی اعتدالی سپاه خود منهزم گشته در خانقاه الوانی متحصن شد
افواج خصم اطراف آنرا فرا گرفت و کارش بتنگی و تباهی کشید در این اثنا خبر با بلوک
کامیون رسید فی الفور سر کوهها با آتش فروزان شعله افشان گردید و صدای نفیر و
آواز بوق که علامت شورش و نشانهٔ جنگ جوقی ملتی است از پیشه و هامون بلند گردید
و غلغله بر فلک اثیر رسید جنارال مطرنث خواست که پیش از ورود فتنه انگیزان دست بردی زند

وشجاعتی برا شجاعت ظاهر سازد لهذا با سپاه جمعی خود حمله دلیرانه برد که خانقا بزور بازو
بتصرف بیاورد زخم مهلک برداشته از پای در آمد از آن زمان هر دو فرقه و لشکر مخالف
موالف یکدیگر شده از بی اعتدالی عدول و اطاعت جنارال پالی را قبول نمودند و آنمرد یگانه دا
نا مجموع عداوت و اختلافات را از میان اهل کارسکه برداشت و مدرسها و تعلیم خانها بنا
گذاشت و جهازات جنگی و تجارتی ساخت و بجمیع بندرات کونسل و وقایع نگار نشاند
که از امورات استحضار بهم رساند و بمرور ایام بزرگ و مقتدای تمام اهل کارسکه گردید
و نزدیک بود که بندرات خمه کارسکه را متصرف شود و مضبوط نماید و از شر دشمن محفوظ
بدارد دیوان دولت جمهوریه مملکت جناوه از ملاحظه این اوضاع وحشت و هراس
برداشته مجددا ملتجی بدولت فرنس شد و این دفعه دفعه سیم بود که التجا بدولت فرنس برده بود
لهذا در تاریخ سنه ۱۱۸۰ هجری عساکر فرنس بندرات و شهرهای دریاکنار کارسکه را بقهر و غلبه
تصرف نمودند و ایشان را مجبور ساختند که اطاعت دیوان جمهوریه جناوه کنند لیکن لشکر
فرنس بالکلیه حمایت یکطرفه نمودند سرکردگان لشکر فرنس حمایت اهل کارسکه را در نظر
داشتند و اهل کارسکه منتظر بودند که لشکر فرنس از بندرات بیرون روند و ایشان بمخالفت
جمهوریه جناوه برخیزند در خلال این احوال امیر ملوک چاپرانی باین خیال افتاد که
جزیره کارسکه بالکلیه متعلق دولت فرنس شود و بمملکت فرنس منضم گردد بدلیل اینکه
اولا جزیره کارسکه باصل خلقت یکنوع چسبیدگی بولایت بری مملکت فرنس دارد
و ثانیا معامله و تجارت مملکت فرنس با ولایات شرقی دولت روم بهتر و خوبتر بعمل می آمد

ثالثا

۱۴۰

کتاب الفتوح

احمد بن اعثم کوفی، ترجمهٔ احمد بن محمد مستوفی هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدیم المنان الکریم الرؤف الرحیم هو الاول والآخر والباطن والظاهر وهو بکل شیئ علیم والصلوة علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انک لعلی خلق عظیم وعلی آله واصحابه المخلصین علیه الرضا والتسلیم بعد هذا میکوید فقیر حقیر اضعف عباد الله القوی محمد بن احمد المستوفی الهروی که چون در ایام جوانی و کهولت در خدمت اکابر وقت و اعاظم روزکار کذرانیده آمد و کرم و سرد زمانه و تلخ و شیرین ایام دیده و شنیده و چشیده شد و آفتاب عمر روی بافق مغرب پیری نهاد و بنور یوم التناد و المعاد سایه افکند عزیمت انزوا و عزلت مصمم کرده آمد و دست از تتبع و اشتغال کشیده چون در مانی درجمع ذخیره و کسب حطام دنیا زیاده مبالغتی نرفته بود کاه کاه اندیشه وجوه معاش از تمهید مصالح معاد مانع می آمد تا در اثنای این حالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کریم کبیر عادل مؤید منظفر منصور مؤید الملک قوام الدولة والدین تاج الاسلام والمسلمین اختیار الملوک ضیاء الملة بهاء الامة کافی الکفاة بالشرق والصین صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم حاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره واعز نصره توفیق رفیق کردانید تا برحسب مکارم اخلاق و محاسن شیم مصالح این ضعیف را تکفل کرده آمد او جاهی و مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغه نمود

کورای آن



کورای آن نتواند بود و دقایق شفقت و رعایت عاطفت بتقدیم رسانیده بشرایط کرم و مروت قیام نمود و هرچه از اسباب رفاهیت بود ساخته کردانید اکنون مدتیست که در سایهٔ دولت و پناه آنحضرت روزکار کذرانیده میآید و بشغل دعا و ثنا بخالق ذو الجلال رسانیده میشود که مهتری چنین پر هنر و هنرمند پرور را بر سر ضعیفان بیقوت و قدرت حاکم کردانیده و زمام ارزاق بندکان بدست او داده تا در شهور سنه ست و ستین و خمسمائه در مدرسه تاباد و غرم نموده این دعاکوی را در آن مقام طلب نمود در آن بقعهٔ مبارک که منبع افاضل عالم و معدن فضلای بنی آدم است خدمت آنمخدوم دریافته آمد روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر روزکار کذرانیده شد و هر روز بانعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص میبود و باصناف الطاف و الوان احسان آن حاتم زمان می آسود و از مجاورت و محاورت جماعتی از فضلا و اکابر زواید عقل فواید حاصل می آمد شبی از شبها امام کمال الدین که مطوق حمامات این آشیانه و مؤید این آستانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن الاعثم الکوفی رحمة الله علیه تالیف کرده است بر خواند که عقلا در آن فصاحت و بلاغت خیره مانده و از آن غرایب و عجایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمی حیران کشت و بر لفظ کوهربار آن بزرکوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون است و از انواع مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیدت و معرفت و تجربت بسیار حاصل میکردد اما بایستی که کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و بلخی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی مطلع کشتی و خواطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میکرد که هواخواهی مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ خواطر ما متوجه دارد و بسیج اشارت

ما را مهمل نمیگذارد چون اشارت براین فرمود این ضعیف را از امتثال چاره نبود و حد صناعت و قلت
بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که لوازم این بواجبی قیام تواند نمود و از عهده این قبول بیرون
تواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که سرهمه شکستگیها و مایه فروبستگیهاست و سردی و خشکی
بر مزاج غلبه میکند که موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخواطر راه میابد دوم کثرت
عیال و اطفال و قلت مجال و پراکندگی احوال سیوم تشویش روزگار و جدایی از دیه و دیار
و غیبت مخدوم بزرگوار و بیرون این همه جزئیات که ذکر آن رکاکتی دارد و سمع مبارک از آن
معاف داشته می آید بر انجمله باعتماد و اقبال آن خداوند براین ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصلست
که بفضل خدای عزوجل و فر دولت این خداوند عز نصره با تمام پیوندد انشاء الله تعالی حسبنا الله ونعم
الوکیل نعم المولی ونعم النصیر چنین میگوید احمد ابن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه کاینات
وسرور موجودات مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ابن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف ابن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن فهر بن غالب ابن
مالک بن نضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس ابن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت
بیاراست و عرصه عالم را بجمال هدایت آیین بست و سرگشتگان آفاق را بجاده راست باز آورد و گمگشتگان
جهان را بشرع آشنایی و روشنایی داد پس منشور الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی برخواند
و از شهر فنا روی بدار البقا نهاد علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
از روی نسبت بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر های دوستان راه یافت
و ضجرت بر دلها مستولی شد بیدینان و ضعیف یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت





جوپان از کمین حسد و جای حقد بیرون جستند و بهر جای مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد در مجمعی که وجوه
مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخواست و در این حادثه شعری فصیح برخواند که ترجمه
آن اینست که آدمی در دنیا جاوید نماند و فنا در عقب خلق دو اسبه میدواند و در حواس ما
خلل پدیدار آمد و عقلهای ما مختل شد بمصیبت مهتر آدم علیه السلام و کفار که گردن فروشکسته بودند
امروز سر بر آوردند و سینها پرکینه کردند خصوصا این سه طایفه یکی جهودان دوم ترسایان
سیوم منافقان و بیرون این جماعت مسیلمه کذاب متفرد و متجرد شد و جوشن محاربت و مقاتلت میپوشد
و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلحة بن خویلد کاسه او می لیسد و با او بیک دوک
میرسد و از فردا میباید اندیشید و روی فردا در آیینه امروز میباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا یقین دانید ای گروه مهاجر و انصار اگر یکی از معارف قریش نشست بخلافت باز نهد
و قبول این عهد را دست ندهد این امت چون گوسفندان بی شبان در شب باد و باران
در میان بیابان سرگردان و پریشان خواهد داشت امید دارم که حضرت امام المتقین اسد الله
الغالب علی المرتضی بن ابی طالب علیه السلام یا ابی بکر صدیق یا یکی از اصحاب دین و انصار یقین
این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد پس ایمن نباشید از تعرض مسیلمه کذاب
و از تشویش و اضطراب چون ابو الهیثم این شعر را برخواند این سخن در دل صحابه جای گرفت یکی
از اصحاب دین بر پای خواست و گفت ای جمیع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر ما را
مشکلی پیش می آید از حضرت سرور انبیا و برگزیده خدا احمد مصطفی می پرسید و آنحضرت برای باقی جوار باری
انتقال فرمود اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او را بقای جاودانست و آنحضرت را خدای

عزوجل در قرآن مجید از انتقال وی بدار الملک بقا خبر داده است وبسمع جمع رسانیده و اکنون دی
گذشت و فردا پدید نیست اگر مستقلی مهمات این امت را قیام ننماید هلاک از این گروه برآید مصلحت
آنست که رایها درهم آرید و همتها مجتمع دارید آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگو
در آمده از هر گونه حکایت میکردند و انصار آغاز کردند که انصار دین حق ماییم و خدای عزوجل
چند جای در قرآن مجید ما را بستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدا بحکم فرمان خدای
منان از مکه هجرت فرمود بشهر ما آمد مالهای خود را فدای او کردیم و اوطان خود را برای او و یاران
او گذاشتیم و جانها در کار او بر کف دست نهادیم و هیچکس این مناقب پوشیده نتواند داشت و این
فضایل را انکار نتواند کرد پس خلیفه از ما یاران شاید که باشد یکی از مهاجران جواب داد که
ای انصار هر چه در حق خود گفتید عین حقیقت و فضایل و مناقب شما زیاده از آنست اما مهاجران
جماعتیست که چون رسول خدا هجرت فرمود ایشان در آن واقعه برکاب وی بودند و جانها در راه
او صرف کردند و حق سبحانه در قرآن مجید ایثار اصفت کرد و انواع نوازش فرمود پس خلیفه
از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب بر پای خواسته گفتند که ای صحابه رسول
بر حق بجهت خلافت بهمدیگر میاشوریده و آهن سرد مکوبید چنان صلح نمایند که امیری از انصار باشد
و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از منازعت و مخالفت باز رهند و موافقت و مصادقت
در میان پدیدار آید اهل مجلس این رای را پسندیدند و ایشان زادهای خیر گفتند ابوبکر گفت که ای یاران
رسول این معنی از صواب بس دور است که در یک خانه دو سریر و در یک شهر دو امیر و دو حاکم اندر مقامی
و دو تیغ اندر نیامی راست نیاید نیامی فرد و تیغی فرد باید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مهاجر که نسبت

قرابت و قربت



قرابت و قربت با سید انام دارند در قید حیات باشند دیگری سزاوارتر بخلافت نخواهد بود و همه باتفاق
گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر بخلافت از تو ای پسر ابوقحافه نخواهد بود و صلاح
مسلمانان در آنست که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و لایق این امر بزرگواری پس جملگی
باتفاق با صدیق بیعت کردند و کار خلافت بر صدیق قرار گرفت و مهاجر و انصار بخلافت او راضی
شدند و دست بر دست گرفتند و برافسانه طلحه بن خویلد خوش بخفتند و حی بنی فزار عیینة بن حصین را پیغمبر
خود ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاءة اقتدا کردند و دین محمدی را رها نمودند و بنو تمیم
از ادای زکوة امتناع نموده بر مالک ابن نویره اجتماع کردند و بعضی از ایشان پیغمبری زنی
اختیار کردند و اشعث ابن قیس کندی گنده غرور بر پای داده جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد
و اهل بحرین حطیم ابن زید را مقتدا ساخته قاعده محمدی را بر انداختند و جماعة بامامت مسیلمه کذاب مجتمع
شدند و نبوت او را مسلم داشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق محقق گشت متفکر و متأثر شده در دفع
و منع مرتدان عزم جزم نمود عمر گفت ای خلیفه اگر یکسال اغماض و تساهل در میان آری و عرب را
بمواخذت صدقات نیازاری باشد که در سال آینده رشد خویشتن ببینند و بطریق ملاطفه بحسره
باز چینند که پیغمبر فرمود که تا گویند کلمه اجازت قتال نیست و خون و مال گویندهٔ کلمه جز بحق و حسابی
حلال نه صدیق گفت بخدای رب العزة ای عمر اگر بزغاله شش ماهه که بزنهاریان واجب شده باشد
باز گیرند تن درندهم و دل بر محاربات ایشان نهم بقدر و سع بکوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم پس عمر
گفت ای خلیفه چون تو بر قتال مشرکان قرار گرفتی و عزم مصمم کردی ما همه ترا فرمان برداریم و در آنچه
فرمایی متابع و یاریم پس صدیق بلشکرگاه اسامة بن زید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه در حین حیات

خود حکم فرموده بود که بجنگ کفار رود و او در واقعهٔ وفات آنحضرت توقف کرده بود برفت وگفت
ای اسامه اگرچه در این وقت با تو بسی احتیاج است اما خلاف قول مهتر علیه السلام لجاج است
در بند امتثال زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم و اشارت صدیق لشکر کشیده
بجانب شام رفت و صدیق عزم جنگ مصمم کرده بود و قرار داده که بنفس خویش حرکت فرماید صحابه را
پسندیده نیامد و موافق نیفتاد گفتند که بنفس خودیش نهضت مفرمای که حال روزگار میدانی
که اگر یکموی از سر تو در رباید هلاک از این جماعت برآید مصلحت آنست که در مدینه باشی و باطراف
و نواحی بنویسی و امرا و عمال را از ولایات باز خوانی و لشکرها در هم آری و از صنادید
قریش و صعالیک انصار یکی را اختیار کنی و بر سر آن لشکرها سالار گردانی تا روی بقهر و قمع
مرتدان و کفار نهند و سزای ایشان بواجبی دهند پس صدیق نامه نوشت بعمان پیش عمرو عاص
و او را از عمان بخواند فرمان صدیق را امتثال نموده با هشتاد سوار از صعالیک عمان و وجوه و فحول
آن ولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و صدیق بقدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شد
بعد از آن صدیق مفاوضه فرمود بزمین بحرین نزدیک سعید و او را باز خواند و او بموجب اشارت
صدیق با اکابر و افاضل و سادات عبد القیس سوار مردکار متوجه مدینهٔ طیبه شد و بصدیق
پیوست صدیق ایشان را بلطف زیاد نموده همچنین از جوانب و اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای گران
و مبارزان نامدار بصدیق می پیوستند و بجنگ مرتدان و عهدشکنان بر می افتادند و عدی ابن حاتم
طائی را که برکات مروت پدرش بیخ اسلام در سینهٔ او استوار گردانیده بود بر آن داشت که در میان
جمع برپای خواست و گفت ای قبایل طی ایاکم و خوایل الغی اگر بر کار دین متین باشید تخم وفا پاشیده دین

ودنیا برید



و دنیا بزید و اگر روی بگردانید از هر دو مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خود را بی بازات خدا تعالی
از شما بی نیاز است و حضرت حق سبحانه پیغمبر خویش را بحضرت خود خواند و صدیق بخلافت نشست اموال بزکات
او فرستید و از منع صدقات دور باشید که منع زکوة برکات را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد
و ساختهٔ جنگ باشید با مرتدان خصوصاً این قبیلهٔ غطفان و فزاره در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام
حسودان شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق جهاد با ایشان مصمم دارد
و خالد بن ولید را نامزد کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما جوق معین و سپاه بهین او
باشید حکمی قبایل طی صلاح خود در نصیحت دیدند و نعرهٔ سمعاً و طاعتاً بآسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم
و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کرده روی بمدینه آوردند اهل مدینه بترسیدند از بسیاری خیل
و مواشی و حواشی و ندانستند که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکرهای بیگانه است و عدی بن حاتم
و زید الخیل در مقدمه بیامدند و بر صدیق سلام کردند و بخلافت مبارکبادی دادند عدی گفت ای خلیفه
مرا می شناسی گفت تو عدی بن حاتم طائی که اقرار آوردی وقتیکه دیگران باز پس گریختند تو وفا نمودی
و وقتی که دیگران بجفا پیش آمدند و یار تو زید الخیل را میدانم که در اعتقاد محرم تست و در اخلاص
همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خود را از بنی سعد جمع
کرد و گفت ای فرزندان زید بن مناة بر شما پوشیده نیست که حضرت محمد رسول الله بجوار رحمت
تحویل فرمود و صدیق مصالح امت را تکفیل کرده خالد بن ولید را از جهت جهاد اهل رده نصب
فرمود و میشنوید که بنی طی رشد خویشتن چنین دیدند و در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خود ببخشایید
و در خون خود سعی منمائید و سخن من رد مکنید که بعرض میگویم و در این جهد صلاح شما میجویم مردی از آنطایفه

کفت با حقوق اموال خویش از ابو بکر منع نزیم و زکوة اغنیاء ما بر فقرای ما صرف باید کرد صاحب شریعت رفت
و آن حکم را عذری پدید آمد زبرقان کفت اندیشهٔ کزاف و محال کمانی است که شما را افتاده است پنداری
که من از این صدقات چیزی باز دهم این حق خدا تعالی است که بگوی در نگنجد و این سخنان نزدیک من
موئی نسنجد و بهمه حال این اموال بصدیق برم و در کفتگوی شما ننگرم پس چون سخن تمام کرد روی بمدینه
نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعادت مشاهدهٔ صدیق را دریافت و زکوة تسلیم کرد صدیق حق
قدوم بشناخت و دعا بگذارد و قرار آن بود که هر مهتری از مهتران عرب که میرسید و حقوق خویشتن میرسانید بلشکر خالد
ابن ولید میپیوست تا لشکر بسیار شد صدیق خالد را پیش بنشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و کفت
ابتدا از طلحة بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع او دفع کردان یعنی قبیلهٔ اسد و غطفان و فزاره
و چون نزدیک آن بلاد رسیدی و آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا پند و نصیحت بریشان
نرسانی و جاسوسان و مخبران را فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید نیک مستظهر کردان
و هر کس را باندازهٔ نام و آوازهٔ او انواع استمالت واجب دار هر چه ممکن کردد از تهویل و تخویف
و ولوله و مشغله بجای آر تا رعب و فزع تو بیشتر در دل ایشان افتد خالد بن ولید کفت ای خلیفهٔ رسول خدای
چون با این خصمان مقابله افتد و دل بر جا و ایشان نهم ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز
کردانم صدیق فرمود که ایشان را به خصلت باز خوان و از خلاف آن باز کردان و اینست کلمهٔ شهادت
و قبول دعوت صاحب شریعت و بپا داشتن ماه رمضان و زیارت کعبهٔ معظمه با همه شرایط و ارکان و فرمودن
بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام
پس فرمود تا با اهل رده نامه نویسند که ترجمه اش اینست بنام خداوند بخشندهٔ بخشاینده این نامه را صدیق

خلیفه



خلیفهٔ رسول الله مینویسد بکافهٔ عرب از خواص و عوام چه آنکه برکشته اند و چه آنکه خط اطاعت بر جان نوشته‌اند
آفرین بر آنکه پیروی دین است و دوستدار یقین است و بر یکانگی حق کواه است و از صدق محمد مصطفی
آکاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد هر که میل هوا کند ادبارش از دین و دنیا
و دنیی جدا کند بدانید که شما را بخدای زمین و آسمان میخوانم و از عذاب میترسانم و بشرع محمد حریص
میکردانم هر کرا حقتعالی راه نماید کمراه و بیابان نشد و هر کرا او این نکند ترسان است و هر کرا او
نکاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راستکوی ندارد از جملهٔ دروغ زنانست و هر کرا او
اقبال ندهد مخذول است و هر کرا او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا نصرت ارزانی ندارد
مجروح و مقتول است و دست در فتراک فرمان خداوند زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان
کنید که هر کرا خدا تعالی راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه کمراهش کرد کسش براه نیارد و بحضرت خلافت خبر
رسانیدند از دین بر کشتن جماعتی بعد از آنکه شعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت
نموده بدان لطف ربانی فریفته شدند و قدر طاعت ربانی ندانسته اند و مذهب دیو در دماغهای
ایشان جای کرفته و ندانسته اند که ابلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست با خون و کوشت بهم در بر و سینهٔ
ایشانست ز دشمنان کهن دوستان نو سازند بدست دیو بود عقل اکر کردن ز مرده زنده
شدن ممکن است و اما اینست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار تا غرور دیو نخرید و نخورید و
فرمان ابلیس لعین نبرید خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد او جای خود در دوزخ دیده و عذاب را برکزیده
بر خود رحمت نکرد بر شما هم نکند این خالد ابن ولید را با لشکر جرار از مهاجر و انصار بدیار شما فرستادم
و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان بر نکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان ننهد

وافتام پند و موعظت بکار ندارد و هر که رشد خود را به بیند راه راست بگیرد و از کرده پشیمان شود و به
طاعت و ایمان رود عذر او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد امید وارم از خدای عز و جل
که عفو ارزانی دارد آنرا که در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را انکار نماید و بر جهل و ضلالت
اصرار افزاید او را با جملگی صحابه که در صحبت او بند اجازت که دمار از دیار و بلاد ایشان برآرد و هر کرا
از اهل جنگ بدست آرد یکی زنده نگذارد و آنها که از دوزخ نترسیدند اطفالشان را برده گیرند و اموال
و مواشی ایشان را بتاراج دهند و درود و آفرین بر آنها باد که بخدای ایمان دارند و از گناه رجعت
نمایند و بر طاعت قوت نیست جز بتوفیق خدای تعالی و عونه چون نامه در نوشت بخالد بن ولید داد
و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خواص و عوام است و السلام خالد بن ولید نامه را بمیان
بست و با دیگر صحابه که همراه بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر بنی اسد رسید جماعتی
از قبیله پیش طلحه که او را پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند جبرئیل پیش تو آمد و از آمدن خالد
خبر داد گفت نه گفتند میخواهیم که کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد او گفت آری
ان انتم بعلتم بفارسین بطلین علی فرسین عتیقین ادهین اعزین محجلین من بنی نضر بن بعین اتیاکم من القوم بعین
پارسی چنین باشد که اگر شما فرستید دو سوار کامکار بر دو اسب نامدار نژاده سیه حال از فلان قبیله
بیاورند بنزدیک شما آن دیده بازرا یکی از آن کرامان چون این کلام را شنید بر پای خواسته گفت
گواهی میدهم که تو پیغمبری بدرستیکه این سخنان نه سخنان تست بلکه درست و راست این سخن انبیا است
پس دو سوار از آن قبیله بر دو اسب چنانکه صفت کرده بود فرستادند و سواران تازان تازان
باز آمدند که اینک خالد رسید اینحالت ضلالت آن جماعت افزود و طلحه قوم و اتباع خویش را دل

میداد و میگفت





